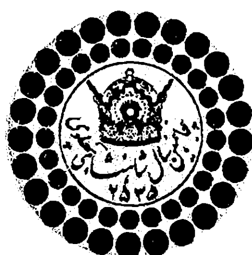
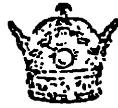


«۲۴۴»

کتاب البلغه

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی


۲۵۳۵



به فرمان

اعلیحضرت همایون محمدرضا پهلوی

شاهنشاه آریامهر

بنیاد فرهنگ ایران

ریاست افتخاری

علیاحضرت فرح پهلوی شهبانوی ایران

نیابت ریاست

والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی

یکی از وظایف اساسی که «بنیاد فرهنگ ایران» برعهده دارد تدوین یک فرهنگ بزرگ جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست که از آن جمله یکی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شش هفت قرن نخستین اسلامی تألیف یافته است.

اهمیت این کتابها از آن است که چون کلمات فارسی در مقابل لغات تازی ثبت شده و معانی کلمات عربی در قاموسها و کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آنها معنی صریح و دقیق الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه بسا لغات فارسی است که در متنهای موجود ادبیات فارسی به کار نرفته است و تنها منبعی که این گونه کلمات را دربردارد همین لغت نامه های عربی - فارسی است.

بر این سبب «بنیاد فرهنگ ایران» بر آن شد که این کتابها را جداگانه تصحیح و چاپ و منتشر کند. بعضی از این «فرهنگها» پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و معتبر نیست. بعضی دیگر به صورت نسخه های خطی در ایران یا اکناف جهان موجود است که هنوز چاپ و انتشار نیافته است.

ترتیب ثبت لغات در این کتابها مختلف است. اما به منظور آنکه استفاده از آنها برای همه کس میسر و آسان باشد برای هر کتاب فهرستهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها به خط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات در دست است. اما از بعضی دیگر نتوانسته ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر دانستیم که عین نسخه کهن را به چاپ عکسی منتشر سازیم و بر آن فهرستهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه را مقابله و تصحیح می کنیم و فهرستها را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعهٔ این سلسله لغت نامه ها شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها شاید سزاوار باشد که همهٔ لغات مندرج در آنها روی هم ریخته شود و از مجموع «لغت نامه» واحدی فراهم بیاید که نمودار دقایق معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در هفت قرن نخستین دورهٔ اسلامی تاریخ ایران باشد.

دبیر کل بنیاد فرهنگ ایران
دکتر پرویز خانلری

فرهنگهای تازی به پارسی
«۱۱»

کتاب البلغه

فرهنگ عربی و فارسی

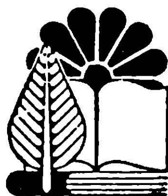
تألیف

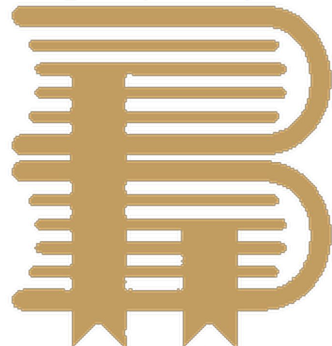
ادیب یعقوب کردی نیشابوری

در ۴۳۸ هجری

مقابله و تصحیح متن
به اهتمام

مجتبی مینوی و فیروز حریرچی





انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
«۲۴۴»

پنجاهمین سال
شاهنشاهی دودمان پهلوی

از این کتاب
۱۲۰۰ نسخه در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی در چاپخانهٔ دانشگاه و کاویان
چاپ شد

مقدمه

ابو یوسف یعقوب الکردی ادیب لغت‌شناس و زبان دان واستاد مشهور لسان و ادبیات عربی درقرن پنجم هجری در نیشابور این کتاب را که بنام البلغه معروفست در ۴۳۸ هجری تألیف کرده و دران لغات فارسی‌معادل لغات‌عربی مشهور را آورده است، وتا آنجا که ما می‌دانیم اقدم‌کتابهای لغت دو زبانهٔ عربی و فارسی است که به دست ما رسیده است . ابویوسف یعقوب از شاگردان ابـومنصور عبدالملك ثعالبی نیشابوری بوده و کتابهای او را درس می‌داده و شاگردان بسیار داشته است و در رمضان سال ۴۷۴ در گذشته .

از برای تصحیح متن کتاب درابتدای‌کار دونسخهٔ عکسی داشتیم که آنها را باهم مقابله کردیم وتا آنجاکه توانستیم متن صحیح را در متن و قراءت غلط را درحاشیه گذاشتیم (ولی بعدها معلوم شد در این تشخیص راه خطا هم پیموده‌ایم وبعضی از غلطها را درمتن جا داده و صحیحها را به حاشیه برده‌ایم). دونسخهٔ ما عبارت بود از:

۱ـ نسخهٔ شمارهٔ ۹۵۴ در بایزید کتبخانـه سی دراماسیه مورخ

۶۵۴ در ۱۱۰ ورق که عکس آن از برای دانشگاه طهران گرفته شده است.

۲ـ نسخهٔ شمارهٔ ۵۳۱ در کتبخانهٔ گوتا مورخ ۸۲۴ در۷۷ ورق که عکس آن نیز از برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران گرفته شده است.

نسخهٔ مقابله شده را به صورتی که بود به بنیاد فرهنگ ایران تسلیم کردیم و درمدت سفری که از۱۳۴۶ تا آخر ۱۳۴۷ بنده به آمریکا کرده بودم در چاپخانهٔ دانشگاه طهران تقریباً تا آخر آن چاپ شد و بپایان رسیده بود که بنده ازسفر برگشتم.

مباشر مقابلهٔ متن و همکار من در این امر و متصدی غلطگیری نمونه‌های چاپی درغیبت بنده آقای فیروز حریرچی بود وموجب کمال تأسف من‌شد که اولاً درغلطگیری اوراق مطبعه دقت لازم بعمل نیامده بود و کتاب بسیار پرغلط(یعنی اغلاط چاپی‌علاوه برغلطهائی که ناشی ازکار خودما بود) بیرون آمده بود، وثانیاً آقای حریرچی ازاول۱۳۴۸ تا امروز دیگر به هیچ وجه از برای همکاری با بنده و تمام کردن این کتاب نیامده است.

بعداز آنکه متن را از روی دو نسخهٔ مذکور در سابق تصحیح وتمام کرده بودیم دونسخهٔ دیگر سراغ کردیم وعکس آن هردو رانیز به لطف بنیاد فرهنگ ایران تهیه کردیم.

۳ـ نسخهٔ کتبخانهٔ چستربیتی در دوبلین (آیرلند) که درجلدسوم فهرست نسخ خطی فارسی آن کتابخانه بـه شمارهٔ ۳۰۵ مذکور است.

کتاب‌جزء مجموعه‌ای ازچهار فرهنگ عربی است ازاین قرار:

البلغه المترجم فی‌اللغه از ابویوسف یعقوب بن‌احمد الکردی. نسخه مورخ ۶۶۸ است الا آنکه شش ورق آن گم شده بوده و تجدید کرده‌اند. نسخه از روی نسخه‌ای که به خط مصنف بوده است و بر او خوانده شده بوده است و تصحیح کرده بوده است نوشته شده است.

ـ تتمّة کتاب البلغه تـألیف شیخ ادیب ابـوالحسن علی بـن احـمد الفنجکردی دارای ۸۴لغت‌عربی بامعادلهای فارسی آنها.ـ کتاب‌ثلاثی المصادر، عربی به فارسی که مؤلف آن معلوم نیست. ـ کتاب مقدمة الادوات درترجمهٔ ادوات وحرفهای عربی، از مؤلف غیر معلوم. کاتب هر چهار کتاب یك نفر از فضلای آذربیجان بوده است مـوسوم به عبدالملك بن ابرهیم بن عبدالرحمن القفّالی که منتهای دقت را درنقل صحیح کلمات و کلیهٔ حرکات‌آنها به‌کار برده ونسخه‌ای عالمانه وبسیار خوشخط تهیه کرده است و بر بسیاری از صفحات ازخود حاشیه های مفید افزوده است.

۴ـ البلغهٔ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس سنا که‌آن هم درقرن‌هفتم کتابت شده ولی تاریخ ندارد و از ابتدای آن سه چهار ورقی ساقط شده‌است. شمارهٔ آن درکتابخانهٔ مجلس سنا ۱۴۴۳۳ است.

مایهٔ کمال افسوس است که این دونسخه پس از چاپ متن کتاب بدست ما رسید ورنه در تصحیح متن ازانها کمال استفاده به عمل می آمد . مع‌هـذا متن چاپ شده را با نسخهٔ چستربیتی مقابله‌ای کردم و بسیاری از اغلاط را معلوم ساختم و غلطنامهٔ مفصلی از برای تصحیح متن به‌این مقدمه افزوده‌ام.

فهرستی از کلمات وترکیبات فارسی که درآخرچاپ افزوده‌شده

است تهیهٔ خانم ناهید مقتدر است و آقای مهدی مدائنی درپا کنویس و حاضر کردن آن یاری کرده است. همچنین درمقابلهٔ متن کتاب با کتاب السامی فی‌الاسامی و دستورالاخوان وفراهم آوردن غلطنامه وفهرست کلمات و تعبیرات فارسی مرهون همراهیهای آقای علی رواقی هستم.

مؤلف کتاب

از کشف الظنون و بروکلمن و مراجع دیگر چنانکه ذکر شد بدست می‌آید که مؤلف کتاب ابویوسف یعقوب‌ابن احمدبن محمدبن [محمدبن] احمد القاری الادیب البارع الکردی النیسابوری است که سلسلهٔ نسب و ترجمهٔ احوال او در دو نسخـهٔ منتخب و مختصر سیاق عبدالغافر فارسی در تاریخ نیشابور آمده است، یکی از این دو روایت ابـرهیم صریفینی است (ورق ۱۴۳ نسخهٔ خطـی) و دیگری روایت ابوعبدالله القاسانی (ورق ۹۷ نسخهٔ خطی). صاحب سیاق می گوید : استاذ البلد و استاد العربیة واللغة شیخ معروف مشهور کثیرالتصانیف والتلامذة مبارك النفس جم الفوائد والنکت والظرف مخصوص بکتب ابی‌منصور الثعالبی تلمذللحاکم ابی‌سعد بن دوست وقرأ الاصول علیه وعلی غیره وصحب الامیر ابـاالفضل المیکالـی ورأی‌العمید ابابکر ـ القهستانی وقرأالحدیث‌الکثیرعلی‌المشایخ‌وکان‌متواضعاً‌خفیف‌المعاشرة کثیرةالمخالطة للادباء سهل النظم والنثر له مکاتبات واخوانیات نظما و نثراً‌وافاد اولاده توفی فی‌رمضان سنة ۴۷۴ حدث عن ابی‌القاسم‌السراج و ابن فنجویه والاستاذ ابی‌الحسن الفارسی والقاضی ابی بکرالحیری وطبقته اصحاب الاصم، روی عنه ابوالحسن. سپس‌قطعه شعری به‌عربی

از او آورده است.

در دمیةالقصر باخرزی (ص ۷ و ص ۱۹۰ تا ۱۹۴) وبغیة الوعاة سیوطی (ص ۴۱۸ مقتبس از کتاب سیاق) نیز ترجمهٔ حال و بعضی از اشعار و اشارات درتصنیفات او هست، علاوه براینها در طبقات‌الأدبای ابن الأنباری وانباه الرواة علی انباه النحاة قفطی و وفیات الأعیان ابن خلکان هم استطراداً ذکر اوآمده است.

درکشف الظنون ذیل البلغة کتاب به او نسبت داده شده است و پرچ در کاتالگ نسخه های خطی گوتا به آن کتاب استناد کـرده است.

مؤلف تتمهٔ بلغه

ابوالحسن علی‌بن احمد الفنجکردی در انساب سمعانی مذکور است که گوید : الأدیب البارع صاحب النظم والنثر... قرأ أصول‌اللغة علی یعقوب بن‌احمد الادیب ... کتب لی الاجازة لجمیع مسموعاته... توفی‌لیلة‌الجمعة‌الثالث عشرمن‌شهررمضان سنة۵۳ (یعنی۵۳۱)[1]. یاقوت در معجم البلدان می گوید فنجکرد از قرای نیشابور است ولی از این ادیب ما نامی نمی‌برد.

غیراز این تتمهٔ بلغه یك کتاب مشکلات بلغه هم درکتابخانهٔ ملك درطهران به‌بنده سراغ‌داده‌اند ولی‌آن‌را ندیده‌ام.به‌کتابهائی ازمؤلفین دیگر بنام بلغه در کتب مختلف برخورده‌ام که دوتای آنها را اینجـا

۱ـ درسال ۵۳۱ روزاول رمضان برحسب جداول ووستنفلد روز یکشنبه بوده وجمعه سیزدهم می‌شده است.

اسم می‌برم : یکی در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار (ص ۱۲۵ تا ۱۲۶) که گوید استاد بزرگ ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو صاحب کتاب البلغه؛ دیگر ابن البیطار در مفردات خود گوید (ج ۲ ص۱۳۵): رازقی هو السوسن الأبیض، ذکر ذلك من اصحاب اللغه صاحب کتاب البلغه؛ واین معنی در کتاب بلغهٔ ما نیامده است.

نکاتی راجع به دونسخهٔ خطی مأخذ ما

وقتی که متن را به همراهی آقای فیروز حریرچی از برای چاپ کتابت و مقابله می کردیم تغییراتی را در رسم الخط و ضبط کلمات و نوشتن حواشی قائل شدیم که ناچار باید خاطر خواننده را برانها آگاه نمائیم :

۱ــ درباب پ و ژ وچ و گ رسم امروز را متابعت کردیم؛

۲ــ کی را به که بدل کردیم؛

۳ــ آنج وجنانک وامثال آنها را آنچه و چنانکه نوشتیم؛

۴ــ مدی که روی الفهای وسط کلمات مثل البآری و کآمران و خذآوند گذاشته شده بود حذف کردیم؛

۵ــ همزهٔ مکسور راکه بدل به مرکز یاء کرده بودند (قایل و اسمایه) به‌صورت اصل‌بر گرداندیم؛

۶ــ یاءِ اضافت بعداز الف که گاهی حذف شده بود در چاپ ما بجای خودآمده است: بنای بلند؛

۷ــ از برای نسخهٔ اماسیه حرف ا وبرای نسخهٔ گوتا حرف گ را علامت قرار دادیم. برروی هم نسخهٔ ا را ممتازتر تشخیص دادیم و

ضبط آن را عموماً درمتن قراردادیم و هر گاه ضبط گ مرجّح شناخته شد آن را در متن آوردیم و از برای تشخیص صحیح یا مرجّح به کلیهٔ معاجم و قوامیسی که در دسترس داشتیم مراجعه کردیم ؛

۸ـ ازنوشتن حواشی مفصل و توضیح معانی لغات مهجور اعم از فارسی یا عربی خودداری ورزیدیم وفقط حواشی وتوضیحات کاملا ضروری را درحواشی آوردیم؛

۹ـ هر تغییری را که درضبط دونسخهٔ ا و گ لازم دیدیم و بدان عمل کردیم درحاشیه اشاره نمودیم؛

۱۰ـ بالای بعضی کلمات درنسخ اصل علامت معا (به نشان اینکه دوحرکت مختلف بریك حرف مجاز است) یا ثلث (به نشان اینکه آن حرف به هرسه حرکت زبرو زیروپیش ممکنست خوانده شود) گذاشته شده است وچون ما درچاپ نمی‌توانستیم این را عیناً پیروی کنیم بقدر امکان حرکات را در متن گذاشتیم و درحاشیه توضیح دادیم، مثلا طَلْق که هم طَلْق وهم طَلِق می‌توان خواند علامت معا دارد ، **والوجنه** که واو آن سه حرکت دارد، وامثال اینها فراوان است؛

۱۱ـ از برای همهٔ کلمات مراجعهٔ دقیق به‌معاجم معتبر وامهات کتب را لازم شمردیم و توضیحاتی که در حواشی داده‌ایم دلیل براین معنی‌است.

امتیاز نسخهٔ ا بر گ

۱ـ در نسخهٔ ا کلمات بسیاری آمده است که در گ ابداً نیامده

ومی‌توان به تقریب عدد این کلمات را بر هزار بالغ دانست. حواشی ما مبین آنهاست.

۲ـ در ا معانی کلمات دقیقاً مطابق تفسیر اهل لغت شرح شده است، ودر گ خطاهای بیشماری در معانی کلمات مشاهده می‌شود ، ازقبیل :

الـوليدة، ا : دختر زاده؛ گ : دختر.

المجتمع، ا: خط ریش فراهم رسیده؛ گ : خط فراهم رسیده .

الحرة، ا: آزاد زن ؛ گ: زن آزاد.

النسيب ، ا: آنکه او را نسبت باشد و هم نسب؟ گ: هم نسب ایضاً.

الجاهل ، ا: نادان؛ گ: نابردبار.

اليهوديه، ا: جهودی وزن جهود؛ گ: زن جهود .

المجوسية، ا: گبری و زن گبر؛ گ: زن گبر

۳ـ مثالهائی ازضبط صحیح در ا وضبط غلط در گ:

اـ **قيفال** ؛ گ: **فيقال**

اـ **ساعد غبل**؛ گ: **ساعد غيل**

اـ **فتخاء** : گ : **فنحاء**

اـ **اعثم** : گ : **اعتم**

۴ـ شیوهٔ کتابت در ا یکنواخت است، وحال آنکه در گ پاره ای ازاوقات اختلافاتی از لحاظ کتابت مشهود می‌شود، مثلاً علامت اضافه بعد از الف را گاهی به صورت همزه و گاه به شکل یاء نوشته است.

۵ـ درضبط لغات دقت خاصی در ا رعایت شده است که در گ

نشده ؛ مثلاً در ا پس از ذکر مفرد کلمه صورت جمع آن می‌آید و این را در همه جا رعایت کرده است . ولی در گ این نظم گاهی بهم خورده‌است، مثل: الفِقار والفِقَر پشت مهره، والفِقارَة والفقْرَة؛ یکی.

با تمام این احوال بنده از این تصحیحی که کرده‌ایم و چاپی که شده است ناخشنودم وبسیارامیدوارم کسی دیگر دامن همت به کمرزده نسخه‌را ازهمهٔ چهار اصلی که برای آن یافت شده‌است بصورت‌صحیح باتتمه‌ای که فنجکردی‌بر آن نوشته وباشرحی که در کتابخانهٔ ملك مـی گویند هست چاپ کند. درباقی عمر من این مجال نیست.

مجتبی مینوی

طهران ۲۰ مهرماه ۲۵۳۵

تصحیحات

صفحه	ستون	سطر			
۳	۲	۷	افزوده شود	**الکفیل**	ضامن بهروزی
۲۱	۲	۱	کندا بینی	گندا بینی	
۲۱	۲	۹	**خُلم کن**	**خُلم گِن**	
۲۲	۲	۷	سیام پام	سیاه پام	
۲۳	۲	۱	**الأفلج**	**الأفلج**	
۲۳	۲	۱۰	دوزنخ	دوزفر	
۲۳	۲	۱۳	دوزنخ	دوزفر	
۲۳	۱	۱۴	التعتعة	**النُغْنُغَة**	
۲۳	۱	۱۵	التعاتع	**النَغانِغ**	
۲۵	۱	۶	الضاحکان	الضاحکتان	
۳۴	۲	۶	جزءآن	جز آن	
۳۶	حاشیهٔ ۱		خشك	چنگ	
۳۷	۱	آخر	**کَنج**	**کُنج**	
۳۷	۲	۱۰	ترجمه‌ای که درحاشیه‌ازبرای اقعس آمده صحیح است ومطابق است با السامی		

صفحه	ستون	سطر		
۳۹	۲	۱۰	گو زیر سینه؛	گوزِبَر سینه
۴۳	۲	۴	أُمَّهَات	أُمَّات
۴۵	۱	۵	الأُوَراك	الأَوْراك
۴۷	۱	۵	الحرُ	الحِرُ
۴۷	۱	۱۲	جُمع	جَمع
۵۵	۱	۶	خط ریش	خط و ریش
۵۹	۲	۲	باوسنی	وسنی (مُضِرّ = باوسنی)
۶۳	۲	۱۳	مباضِعت	مباضَعت
۶۸	۲	۷	بی‌رشگ	بی‌رشك
۷۱	۲	۱۰	الوحْش	الوَحِش
۷۲	حاشیهٔ ۲		هرده هزار	هژده هزار
۷۳	۱	۵	موکِّل	موکَّل
۸۲	۱	۱۲	وَرَداح	رَداح
۸۳	۱	۸	قَتین	قَتیر
۸۶	۲	۳	دوازده بود	دو زاده بود
۸۶	۲	۱۰	آنکه‌شوی‌را یادکند	آنکه شوی بازنکند
۸۹	۱	۵	یاسمین	یاسیمین
۹۱	عنوان س ۲		في اشیاء	من اشیاء
۹۶	۱	۶	پزشگ	پزشك
۹۶	۱	۷	الأُطِّبَاءُ	الأَطِبَّاءُ
۹۹	۲	۲	حرزکن	حزرکن
۱۰۲	۱	۵	نفط اندار	نفط انداز
۱۰۴	۲	۸	موی سر	موی ستر

صفحه	ستون	سطر		
۱۱۶	۲	۲	ستیژه ؛ نسخهٔ چستر بیتی «زُدیژه» دارد ؛ در برهان قاطع سنیژه ، شنیژه ، ستیزه ، دیده شود ؛ نیز به السامی ص۱۹۱ و المرقاة و مقدمة الادب رجوع شود.	
۱۱۸	حاشیهٔ۳		شکار آهنج	سُکار آهنج
۱۱۹	۱	۱۱	افراز خانهٔ	افزار خانهٔ
۱۳۴	۱	۸	فیما یتبعه	فیما یبیعه
۱۳۵	۱	۱۰	یاوه	یاره
۱۳۶	۲	۲	الشرط	الشَّرْط
۱۳۷	۱	۳	بیرزد ؛ بیژرذ (السامی ص ۱۹۷)	
۱۳۸	۱	۸	مهمان عروسی	مهمانی عروسی
۱۳۹	۲	۹	کِشیِّیْ	کَشِیُّ
۱۳۹	۱	۱۱	به دیك پخته	به دیگ پخته
۱۳۹	۲	۱۰	بریزنده	بریزیده (السامی)
۱۳۹	۲	۱۳	تباعه	تباهة (المرقاة ۶۹ و السامی ۲۴۳)
۱۴۲	۲	۶	چنگال خوش	« چنگال خوس » هم تواند بود
۱۴۵	حاشیهٔ۵		شکارو	«سکارو» هم می‌تواند باشد
۱۴۷	۱	۳	گوازه	« گواژه» هم درست است
۱۴۸	۱	۸	الحُمَیْدات	الحُمَّیَات
۱۵۲	۲	۴	و حاشیهٔ ۳ «العُفافه» صحیح است (قاموس و السامی۱۸۲ دیده شود)	
۱۵۸	۲	۱۰	المُلَاْةُ	المُلَاَةُ
۱۶۲	۲	۸	آنچه بزیر	آنچه برزبر
۱۷۷	۱	۶	الحُجَادِنه	العُجَادِةْ
۱۷۹	۱	۵	مُجَنَّب	مُجَبَّب

صفحه	ستون	سطر		
۱۸۳	۱	۴	الفَراشیَان	الفَراشتَان
۱۹۰	۲	۴	شاك	شاكْ
۱۹۲	۱	۴	غَزْبُهُ	غرْبُهُ
۲۰۳	۱	۶ و ۱۰	خرکوره	خرگوره(السامی ۲۲۰ دیده‌شود)
۲۰۴	۲	۱	کمیز بویا	گمیز بویا
۲۰۷	۱	۷	الأنْيُق	الأيْنُق
۲۰۹	۱	۸	لفط	لفظ
۲۱۲	۲	۳	بغل شتر	نعل شتر (السامی ۳۰۴، والبلغه ۲۲۲ دیده شود)
۲۱۲	۲	۴	زیر بغل	زیر نعل
۲۱۲	حاشیهٔ ۴		سوك شتر	سَول شتر
۲۱۲	حاشیهٔ ۵		زیر بغل شتر	زیر نعل شتر (المرقاة ۱۰۰، السامی ۳۰۴)
۲۱۳	۲	۱	آنکه بزبچهٔ	آنکه بربچهٔ شتر
۲۱۴	۱	۷	عَزُورْ	عَزُوزْ
۲۱۶	۲	۸	أَمِنُ	آمِنْ
۲۲۴	۲	۱۰	التِّيسُ	التَّيْسُ
۲۳۰	۲	۳	بدرازانا	بدرازنا
۲۳۱	عنوان س ۸		فی سَمَن	فی‌سِمَن
۲۳۲	۱	۲	رؤْم	رؤُوم
۲۳۴	ستون۲س ۱		المِرْعِزّیٰ	المِرْعِزَیٰ
۲۳۸	۱	۳	الفَراءُ	الفَرَاُ
۲۴۰	۲	۲	خَفُوق	خَقُوق

صفحه	ستون	سطر		
۲۴۱	۲	۱	أَرْوِی	أَرْوَیٰ
۲۵۰	۱	۴	الخنفساة	الخنفساءَة
۲۵۳	۱	۶	بنخشك	بنجشك
۲۵۹	۱	۱۱	بیش از	پیش از
۲۶۱	۲	۴	زبونه ؛ زنویه (از زنوئیدن ، سامی ۳۶۵ ، وبرهان ذیل زنویه دیده شود)	
۲۶۳	۱	۱	رود و طنبور	رود بربط و طنبور
۲۶۹	۱	۵	حهان	جهان
۲۷۳	۱	۵	کوشاسب	گوشاسپ
۲۷۵	۱	۸	الغَرَازُ	العَزَازُ
۲۷۷	حاشیهٔ۱		ایضاً سرو (گ) ؛ « ایضاً سراو » باید درست باشد	
۲۷۷	حاشیهٔ۵		سطرماقبل آخر: سنگ یافته ؛ سنگ تافته	
۲۸۰	ستون۲	س۷	الزّعام	الرّغام
۲۸۲	حاشیهٔ۲		عزیزنك	غریژنگ
۲۸۳	۲	۴	زرریزه	زررویژه
۲۸۳	۱	۱۰	العقبان	العقیان
۲۸۵	۱	۷	السَّیْح	السَّیْحُ
۲۸۸	۲	۲	نِژم (دَر مشهد نزم تلفظ می‌شود)	
۲۸۸	حاشیهٔ۱		رودخیزد	رودخیزه
۲۹۷	۲	۴	سباری	سپاری ؛ سپار
۲۹۹	۲	۳	با نقش	} رجوع کنید به‌ترجمه وقصه‌های قرآن ص۹۰۳
۲۹۹	۲	۴	کارتنه	} کارتنه، رك السامی ۵۰۰ ونیز ذیل کارتنه دربرهان قاطع
۳۰۰	۲	۶	کشنیز	گشنیز
۳۰۰	حاشیهٔ۴		بربهن	پربهن ، پرپهین ، فرفهن

صفحه	ستون	سطر	
۳۰۳	حاشیهٔ۴		کیلیز کیکیز ؛ مراد کیکز و کیبکج است که ترتیزك باشد ؛ المرقاة ص۱۴۵ ، السامی ۵۰۳ مقدمة الأدب ۸۸ دیده شود (رواقی) ونده و وندو در برهان و رشیدی و جهانگیری آمده (رواقی)
۳۰۳	حاشیهٔ۷		البیژه ارنبیژه
۳۰۵	۲	۴	الثِّیْل الثَّیِّل
۳۰۵	۲	۱۲	سرم سرمه ؛ سامی ۵۰۸ و المرقاة ۱۵۱
۳۱۳	حاشیهٔ۴		فرسك ؛ درسامی فرشك (ص۵۱۹) ؛ نیز در برهان قاطع ؛ در الأبنیه : زرسك
۳۱۷	ستون۲	۶	کلاله کلاته
۳۱۸	۱	۱۲	مزکت آدینه مزگت آدینه
۳۲۱	۱	۷	المِرْبَدِ المِرْبَدُ
۳۲۲	۲	۸	پالان بالان
۳۲۲	حاشیهٔ۴		الحِجِرَةُ والأَحْجَارُ الجِحَرَةُ والأَجْحَارُ جمع
۳۲۳	ستون۱	۹	وَذَرَیٰ وَذُرَیٰ
۳۲۵	۲	۳	پرخو بَرخو (یعنی برج)
۳۲۸	۲	۵	الکِسْءُ ؛ الکَسْرُ (یعنی الکَسْرُوالکِسْرُ)
۳۲۹	۲	۲	چوبی ظ: جوبی، جوبی(درسامی۵۳۴ومرقاة۱۵۹)
۳۳۱	۱	۱	شادروان او شاذورد او
۳۳۳	۱	۳	الأَخْبِیْتَة الأَخْبِیَة
۳۳۸	۱	۱۱	پراکنده پراگنده
۳۳۸	۱	۸	العَرْاضُ العَرّاصُ
۳۴۲	ستون۲	س آخر	والْصَفَرِ وَلِصَفَرِ
۳۵۰	۲	۹	أَوَ أَو
۳۶۹	حاشیهٔ۴		سورَةُ سَوَر
۳۷۰	ستون۲	۴	یَلَمُ یَلِمُ

بِسْمِ ٱللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

ٱلْحَمْدُ لِلهِ ٱلَّذِي عَظُمَتْ نِعْمَتُهُ وَعَلَتْ كَلِمَتُهُ ، وَتَوالَتْ آلاؤُهُ [وَتَظَاهَرَتْ نَعْمَاؤُهُ] وَتَقَدَّسَتْ أَسْمَاؤُهُ ، وَٱلصَّلاةُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خِيْرَتِهِ مِنْ بَرِيَّتِهِ وَٱلْأَكْرَمِينَ ٱلْأَطْهَرِينَ مِنْ آلِهِ وَعِتْرَتِهِ ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي لَمْ أَدَعْ إِثْبَاتَ أَسْمَاءِ ٱللهِ تَعَالَى مُتَرْجَمَةً في صَدْرِ كِتَابِ ٱلْبُلْغَةِ إِلَّا لِأَجْعَلَهَا تَشْبِيبَ كِتَابٍ فِي ٱلْأَعْدَادِ لَمْ يَسْبَقْنِي إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ ٱللُّغَةِ ، فَٱلْآنَ وَقَدْ تَأَخَّرَ جُمْعَتُهُ لِمَوَانِعِ ٱلْأَقْدَارِ ، وَتَعَذَّرَ إِلْحَاقُهَا بِهِ لِكَثْرَةِ نُسَخِهِ ٱلسَّائِرَةِ إِلىٰ ٱلْأَقْطَارِ ، وَتَدَاوُلِهِ ٱلْأَيْدِي فِي ٱلْمُدُنِ وَٱلْأَمْصَارِ ، فَلَابَأْسَ بِتَحْرِيرِها وَإِثْبَاتِهَا ، وَٱلْإِشَارَةِ فِي تَرْجَمَتِهَا إِلىٰ أُصُولِ كَلِمَاتِهَا ، وَإِجْرَائِهَا مَجْرَى ٱلْمَدْخَلِ لَهُ ، فَمَنْ أَرَادَهُ فَلْيَبْدَأْ بِهَا تَيَمُّنًا وَلْيَحْفَظْهَا تَلَقُّنًا يُبَارَكُ لَهُ فِيمَا يَنْحُوهُ وَيُسَهِّلُ عَلَيْهِ نَيْلُ مَا يَرْجُوهُ بِتَوْفِيقِ ٱللهِ وَعَوْنِهِ ،

این مقدّمه در نسخهٔ (آ) بواسطهٔ فرسوده شدن ورق اوّل ناقص شده است و کلماتی دران محو شده ، از روی (گ) تکمیل گردید.

فِي ذِكْرِ أَسْمَاءِ ٱللهِ تَعَالیٰ

هُوَ ٱللهُ ٱلَّذِي : اوست خدای آنکه.

لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ : نیست خدای مگر او .

الرَّحْمٰنُ : بخشاینده .

الرَّحِيمُ : مهربان.

الْمَلِكُ : پادشاه.

الْقُدُّوسُ : پاك.

السَّلَامُ : بی عیب.

الْمُؤْمِنُ : ایمن کننده .

الْمُهَيْمِنُ : گواه راست.

الْعَزِيزُ : قوی و بی همتا.

الْجَبَّارُ : دور از آفت و کامران.

الْمُتَكَبِّرُ : خداوند و پادشاه بزرگوار.

الْخَالِقُ : هست کنندهٔ آنچه خواهد چنانکه باید.

الْبَارِئُ : آفریدگار خلق .

الْمُصَوِّرُ : آفرینندهٔ صورتها.

الْغَفَّارُ : آمرزنده و پوشندهٔ گناه.

الْقَهَّارُ : قهر کنندهٔ بندگان باسباب فنا.

الْوَهَّابُ : بسیار بخش بی آنکه عوض خواهد.

الرَّزَّاقُ : روزی دهنده.

الْفَتَّاحُ : داور راست وگشایندهٔ بستها.

الْعَلِيمُ : دانا بهمهٔ چیز ها.

الْقَابِضُ : تنگ کنندهٔ روزی .

الْبَاسِطُ : فراخ کنندهٔ روزی.

الْخَافِضُ : فرو نهنده .

الرَّافِعُ : بردارنده .

الْمُعِزُّ : عزیز کننده .

الْمُذِلُّ : خوار کننده.

السَّمِيعُ : شنوا نه بگوش .

الْبَصِيرُ : بینا نه بچشم .

الْحَكَمُ : داور راست.

الْعَدْلُ : دادگر.

اللَّطِيفُ: رفق کننده با بندگان.

الْخَبِيرُ: آگاه از همه چیزها.

الْحَلِيمُ: بردبار.

الْعَظِيمُ: خداوند و بزرگوار.

الْغَفُورُ: آمرزندهٔ گناه.

الشَّكُورُ: سپاس دارندهٔ اندك مایهٔ طاعت.

الْعَلِيُّ: بزرگوار.

الْكَبِيرُ: بزرگ.

الْحَفِيظُ: نگه‌دار.

الْمُقِيتُ: توانا.

الْحَسِيبُ: بسنده کننده و شمار کنندهٔ روز شمار.

الْجَلِيلُ: بزرگوار.

الْكَرِيمُ: گرامی کنندهٔ بندگان به‌انواع نعمت.

الرَّقِيبُ: نگاه دارندهٔ آنچه بنده کند از نیك و بد.

الْمُجِيبُ: پاسخ کنندهٔ دعا.

الْوَاسِعُ: بسیار عطا.

الْحَكِيمُ: درست کار و درست گفتار.

الْوَدُودُ: دوست دار مطیعان.

الْمَجِيدُ: بزرگوار و نیکوکار.

الْبَاعِثُ: فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان.

الشَّهِيدُ: دانا و گواه برهرچه بنده کند.

الْحَقُّ: هستی بدرستی و سزا بخدائی.

الْوَكِيلُ: تکفُّل کنندهٔ بدربایست خلق.

الْقَوِيُّ: توانا برهرچه خواهد.

الْمَتِينُ: استوار برهرچه خواهد.

الْوَلِيُّ: یار.

الْحَمِيدُ: ستوده.

الْمُحْصِي: دانای چیزها بعدد اندك و بسیار.

الْمُبْدِئُ: آفرینندهٔ خلق نخست‌بار.

الْمُعِيدُ: زنده کننده پس ازآنکه نیست شده باشد.

الْمُحْيِي: زنده کنندهٔ مردگان.

الْمُمِيتُ: مرده کنندهٔ زندگان.

الْحَیُّ: هستی زنده[۱] لم‌یزل و لایزال.
الْقَیُّومُ: پاینده و بی‌همتا.
الْوَاجِدُ: بی‌نیاز.
الْمَاجِدُ: بزرگوار و نیکوکار.
الْوَاحِدُ: یکی بی‌همتا.
الصَّمَدُ: مهتر و پناه نیازمندان.
الْقَادِرُ: توانا و تقدیرکننده.
الْمُقْتَدِرُ: توانای که عجز او را در نیابد البتّه.
الْمُقَدِّمُ: فراپیش دارندهٔ آنچه فراپیش باید داشت.
الْمُؤَخِّرُ: واپس دارندهٔ آنچه واپس باید داشت.
الْأَوَّلُ: پیشین همه چیزها.
الْآخِرُ: واپسین همه چیزها.
الظَّاهِرُ: پیدا بدلیل و توانا برهمه‌چیزها.

الْبَاطِنُ: نهان ازوهم چگونگی وغیب‌دان.
الْبَرُّ: نیکوکار.
التَّوَّابُ: توبه دهنده و توبه پذیرنده.
الْمُنْتَقِمُ: دادستان.
الْعَفُوُّ: درگذارنده و سترندهٔ گناه.
الرَّؤُوفُ[۲]: مهربان و بخشاینده.
مَالِكُ ٱلْمُلْكِ: خداوند پادشاهی.
ذُو ٱلْجَلَالِ: خداوند بزرگواری.
وَٱلْإِكْرَامُ[۳]: گرامی‌کنندهٔ بندگان.
الْوَالِي[٤]: سازندهٔ کار بندگان.
الْمُتَعَالِي[٥]: منزّه و دور ازهرچه نشان نقص باشد.
الْمُقْسِطُ: داد دهنده.
الْجَامِعُ: فراهم آرندهٔ آنچه فراهم باید آورد.
الْغَنِيُّ: بی‌نیاز.

۱– در (گ) الحی: زندهٔ همیشه. پس شاید «هستی زنده» همیشه زنده بوده‌است.
۲– در (گ) الرؤف آمده.
۳– در (آ) چنین است و مراد از گرامی‌کنندهٔ بندگان «ذوالإکرام» است.
٤– الوالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده است.
٥– المتعالی و ترجمهٔ آن در (گ) بعداز الباطن آورده شده‌است.

الْمُغْنِي: بی نیاز کننده و کافی.

الْمَانِعُ : بازدارندهٔ بلا.

الضَّارُّ : زیان کننده آنرا که مستحقّ زیان باشد.

النَّافِعُ : سود کننده آن را که مستحقّ سود باشد.

النُّورُ : روشن کننده.

الْهَادِي: راه نماینده .

الْبَدِيعُ : آفرینندهٔ خلق بی‌مثال سابق.

الْبَاقِي: همیشه.

الْوَارِثُ: باقی پس از فناء خلق چنانکه بود لم یزل .

الرَّشِيدُ:راست تقدیر و تدبیرو راه‌نمای.

الصَّبُورُ: بردباری‌که شتاب نکند بعقاب.

لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ : نیست مانند او چیزی .

وَهُوَ السَّمِيعُ : و اوست شنوا.

الْبَصِيرُ: بینا .

تَمَّ أسْمَاءُ ٱللهِ تَعَالَىٰ

أَمَّا بَعْدَ حَمْدِٱللهِ تَعَالَىٰ وَذِكْرِ أَسْمَائِهِ وَٱلصَّلَاةِ عَلَىٰ نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ أَنْبِيَائِهِ.

فَإِنِّي عُنِيتُ بِجَمْعِ كِتَابٍ يَشْتَمِلُ عَلَىٰ مَا لَابُدَّ مِنْهُ مِنْ خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ وَذِكْرِ ٱلحِرَفِ وَصِفَاتِ ٱلْأَشْيَاءِ وَأَسْمَاءِ ٱلْأَمْتِعَةِ وَمِلْتُ فِيهَا إِلَىٰ ٱلْإِخْتِصَارِ وَٱلْإِقْتِصَارِ عَلَى ٱلْأَعَمِّ ٱلْأَشْهَرِ دُونَ ٱلْغَرِيبِ ٱلنَّادِرِ وَٱلْوَحْشِيِّ ٱلنَّافِرِ كَٱلزَّلَحْلَحَةِ لِلْقَصْعَةِ وَٱلفَيْجَنِ لِلسَّذَابِ وَٱلسَّرَطْرَاطِ لِلْفَالُوذَجِ وَٱلحَيْصَلِ لِلْبَاذَنْجَانِ وَٱلحَيْزَبُونِ لِلْعَجُوزِ

وَغَيْرِ ذٰلِكَ مِمَّا يَنْبو[1] عَنِ الطَّبْعِ وَيَتَجَافَىٰ عَنِ ٱلسَّمْعِ إِلَّا مَا لَمْ أَجِدْ بُدّاً مِنْ ذِكْرِهِ لِعَوَزِ غَيْرِهِ ، لِيَسْهُلَ تَحَفُّظُهُ عَلَى الْمُبْتَدِئِينَ مِنْ طَلَبَةِ ٱلْأَدَبِ وَمُرِيدي ٱلْعَرَبِيَّةِ وَنَظَرْتُ فِي عِدَّةِ نُسَخٍ مِنْهَا وَعَرَضْتُ ٱلْمَشْكُوكَ فِيْهِ عَلَى ٱلْأُصُولِ مِنْ كُتُبِ ٱلْأَيِمَّةِ وَسَمَّيْتُهُ كِتَابَ ٱلْبُلْغَةِ ٱلْمُتَرْجَمَ فِي ٱللُّغَةِ وَلَيْسَ ٱلْغَرَضُ فِيْمَا صَرَفْتُ هَمِّي إِلَيْهِ مِنْ جَمْعِهِ وَتَهْذِيْبِهِ وَعُنِيْتُ بِهِ مِنْ حُسْنِ تَرْتِيْبِهِ وَٱلتَّمْيِيزِ بَيْنَ صَحِيْحِهِ وَسَقِيْمِهِ وَجَيِّدِهِ وَرَدِيِّهِ وَٱلتَّأَنُّقِ فِيْ تَرْجَمَتِهِ وَتَحْسِيْنِ ٱلْعِبَارَةِ عَنْ فَارِسِيَّتِهِ إِلَّا ذِكْرٌ جَمِيلٌ أَسْتَفِيدُهُ فِي حَالَتَيْ قُرْبِي وَبُعْدِي وَدُعَاءُ حَسَنٌ أَحُوزُهُ مِنْ بَعْدِي[2] وَجَعَلْتُهُ أَرْبَعِينَ بَابًا مُرَتَّبَةً عَلَىٰ فُصُولٍ وَبِٱللهِ ٱلتَّوْفِيقُ وَتَرَكْتُ ٱلفِهْرِسْتَ فِي ثَبْتِ ٱلْأَبْوَابِ إِذْ لَاطَائِلَ تَحْتَهَا وَٱللهُ ٱلْمُسْتَعَانُ[3].

۱ــ در(آ) ينبوا آمده‌است.

۲ــ نسخهٔ (گ) اضافه دارد: وهداية ابواب الكتاب والله الموفق والصواب‌وبه الحول والقوة والسلم. سپس فهرست مفصل ابواب وفصول آورده‌است . ظاهراً كاتب نسخهٔ (آ) اين فهرست را حذف كرده‌است و جملهٔ وتركت الفهرست الخ ازوست .

۳ــ در نسخهٔ (گ) پس از ختم فهرست ابواب اين عبارت اضافه‌است : فهذه أربعون بابا. . .انه ولى كل فضل.

الْبَابُ ٱلْأَوَّلُ

فِي خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ وَ ذِكْرِ أَعْضَائِهِ وَهُوَ ثَلَاثَةٌ وَخَمْسُونَ فَصْلًا

فَصْلٌ

فِي أَشْيَاءَ شَتَّىٰ مِنْهَا وَبِهَا تَرْكِيبُ ٱلإِنْسَانِ وَسَائِرِ ٱلْحَيَوَانِ :

الصُّورَةُ : پیکر ، الصُّوَرُ جَمْعٌ .

النَّفْسُ وَٱلْجِسْمُ وَٱلْجَسَدُ وَٱلْبَدَنُ: تن ، النُّفُوسُ وَٱلْأَنْفُسُ وَٱلْأَجْسَامُ وَٱلْأَجْسَادُ وَٱلْأَبْدَانُ جَمْعٌ .

الشَّخْصُ : كالبَدَن ، تن. الْأَشْخَاصُ وَٱلشُّخُوصُ جَمْعٌ .

الرُّوحُ : جان ، الْأَرْوَاحُ جَمْعٌ .

الْحُشَاشَةُ وَٱلرَّمَقُ : باقى جان ، الْحُشَاشَاتُ وَ ٱلْأَرْمَاقُ جَمْعٌ .

النَّفَسُ : دم ، الْأَنْفَاسُ جَمْعٌ .

الدَّمُ : خون ، الدِّمَاءُ جَمْعٌ .

النَّجِيعُ : خون سياه پام .

الْجَسَدُ وَ ٱلْجَاسِدُ : خون خشكك .

الْعَلَقَةُ : خون بسته. الْعَلَقُ جَمْعٌ .

الْمُضْغَةُ : گوشت پاره .

الصَّدِيدُ: زرداب ، الصُّدُدُ جَمْعٌ .

الْمِدَّةُ: هَوْ ، الْمِدَدُ جَمْعٌ .

الْقَيْحُ: ريم ، الْقُيُوحُ جَمْعٌ .

الْعَظْمُ : استخوان ، الْعِظَامُ جَمْعٌ .

الْقَصَبَةُ :استخوان مغزدار ، الْقُصُبُ وَ ٱلْقَصَبَاتُ جَمْعٌ .

الْمُخُّ وَٱلنِّقْىُ : مغز ، الْمِخَخَةُ وَٱلْأَنْقَاءُ جَمْعٌ .

اللَّحْمُ: گوشت ، اللُّحُومُ وَاللِّحَامُ جَمْعٌ.

الْعَصَبُ: پی زرد، الْأَعْصَابُ جمعٌ.

الْعَقِبُ: پی سپید، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ: رگ ، الْأَعْرَاقُ وَالْعُرُوقُ جَمْعٌ.

الْعُضْوُ وَالْجَارِحَةُ: اندام ، الْأَعْضَاءُ وَالْجَوَارِحُ جَمْعٌ.

الْجِلْدُ وَالْمَسْكُ وَالْإِهَابُ: پوست ، الْجُلُودُ وَالْمُسُوكُ وَالْأُهُبُ جَمْعٌ.

الْبَشَرَةُ : بیرون پوست مردم، الْبَشَرُ جَمْعٌ.

الْأَدَمَةُ : اندرون پوست ، الْأَدَمُ جمعٌ.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الرَّأْسِ وَصِفَاتِهِ

الرَّأْسُ: سر، الْأَرْؤُسُ وَالرُّؤُوسُ جَمْعٌ.

الشَّوَاةُ: پوست سر، الشَّوَى[۱] جَمْعٌ.

الْجُمْجُمَةُ : کاسهٔ سر ، الْجَمَاجِمُ جَمْعٌ.

الدِّمَاغُ : مَغزِ سر، الْأَدْمِغَةُ جَمْعٌ.

أُمُّ الدِّمَاغِ : جای مغز سر.

الشَّأْنُ: بند سر ، الشُّؤُونُ[۱] جَمْعٌ.

الْقَبِيلَةُ : تختهٔ سر، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْيَافُوخُ : افراز پیش سر، الْيَوَافِيخُ وَالْيَآفِيخُ[۲] جَمْعٌ.

الْقَمَحْدُوَةُ: افراز پس سر، الْقَمَاحِيدُ[۳] جَمْعٌ.

۱ــ در (آ) الشؤن آمده.

۲ــ برحسب قول صاحب لسان العرب یوافیخ مبنی بر این است که یافوخ از یفخ باشد و یآفیخ مبنی بر اینکه از افخ باشد. ۳ــ در (گ) القماحد آمده.

الْقَذَالُ مَا بَيْنَ نُقْرَةِ الْقَفَا إِلَى ٱلْأُذْنِ وَهُمَا قَذَالَانِ: مِنَ ٱلْيَمِينِ قَذَالٌ وَ مِنَ الشِّمَالِ قَذَالٌ: وَ قِيلَ الْقَذَالُ جَمِيعُ مُؤَخَّرِ ٱلرَّأْسِ، الْقُذُلُ وَٱلْأَقْذِلَةُ جمع.

الْقِحْفُ: اهيانهٔ سر، الْأَقْحَافُ وَ ٱلْقِحَافُ[1] جَمْعٌ.

الْفَوْدُ: يك سوى سر، الْأَفْوَادُ جمع.

الرَّمَّاعَةُ[2] وَالزَّمَّاعَةُ وَاللَّمَّاعَةُ: آنجا كه همى جهد از اهيانهٔ سر.

الْهَامَةُ: چكاد سر، الْهَامُ وَٱلْهَامَاتُ جَمْعٌ.

الْقِمَّةُ: سر چكاد، الْقِمَمُ جَمْعٌ.

الْمَفْرَقُ وَ ٱلْفَرْقُ: جايگاه بخشش موى از سر، الْفُرُوقُ وَٱلْمَفَارِقُ[3] جَمْعٌ.

الْحَزَازُ[4] وَ ٱلْهِبْرِيَةُ وَ ٱلْإِبْرِيَةُ: سبوسهٔ سر.

فَصْلٌ

فِي صِفَاتِهِ

الْأَرْأَسُ[5] وَ الرُّؤَاسِيُّ[6]: بزرگ سر.

الصَّعْلُ[7] وَٱلْأَصْعَلُ: كوچك سر.

الْمُصَفَّحُ: پهن سر، الْمُصَفَّحُونَ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) قحاف نيامده.

٢ـ در (گ) الرماعة نيامده و جمع الزماعة و اللماعة، الزماعات واللماعات ضبط شده‌است.

٣ـ على الاصول بايد المفارق والفروق باشد.

٤ـ در (گ) الحزازة آمده.

٥ـ در(آ) الارآس آمده.

٦ـ در (آ) الرّؤاسى آمده.

٧ـ مراد الصَّعْل والصَّعَل است.

الْأَكْبَسُ: سرچکاد پیش در آمده ، وَقِيلَ هُوَالْعَظِيمُ الرَّأْسِ.

الْأَقْرَعُ : کل ، الْقُرْعُ وَٱلْقُرْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَصْلَعُ:دَغ سر ، الصُّلْعُ وَٱلصُّلْعَانُ جَمْعٌ.

الْأَنْزَعُ: آنکه موی پیش سربشده باشد[١].

الْأَجْلَحُ : آنکه موی از دو سوی پیشانی بشده باشد .

الْأَغَمُّ : آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا .

فَصْلٌ

فِي تَفْصِيلِ شَعْرِ ٱلرَّأْسِ

الشَّعَرُ[٢] : موی ،الشُّعُورُ جَمْعٌ.

الشَّعَرَةُ[٣] :یکتاموی،الشَّعَرَاتُ[٤] جمع .

الزَّغَبُ : زرد موی[٥] .

الْفَرْعُ[٦] : تمام موی ، الْفُرُوعُ جَمْعٌ.

الذُّؤَابَةُ وَٱلْقَرْنُ : گیسو، الذَّوَائِبُ وَٱلْقُرُونُ جَمْعٌ.

الْعَقِيصَةُ : موی پیچیده ، الْعَقَائِصُ جَمْعٌ.

الضَّفِيرَةُ : موی تافته ، الضَّفَائِرُ جَمْعٌ.

الْغَدِيرَةُ : موی سرزنان ،الْغَدَائِرُجمع .

الصُّدْغُ : زلف ، الْأَصْدَاغُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) موی از پیش سر بشده باشد.   ٢ــ مراد الشَّعْر والشَّعَر است.

٣ــ مراد الشَعْرَةُ والشَّعَرَةُ است.   ٤ــ مراد الشَّعْرَات والشَّعَرَاتاست.

٥ــ در (گ) درمعنی الزغب ، کندا موی نوشته شده‌و در زیرآن اضافه‌گردیده است مردار توی.   ٦ــ در نسخهٔ (گ) الفرع موی سر، نوشته شده‌است.

الْقُصَّةُ وَالطُّرَّةُ: موی پیچه، الْقُصَصُ وَ الطُّرَرُ جَمْعٌ.

النَّاصِيَةُ: موی پیشانی، النَّوَاصِي جمع.

الْجُمَّةُ: موی تا گوش، الْجُمَمُ جَمْعٌ.

اللِّمَّةُ: موی تا دوش، اللِّمَمُ وَاللِّمَامُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ الشَّعْرِ وَأَوْصَافِهِ

شَعْرٌ فَاحِمٌ: موی سیاه.

وَغِرْبِيبٌ: سیاهی سیاه.

وَشَائِبٌ: سپید.

وَ خَلِيْسٌ: سیاه و سپید.

وَأَصْهَبُ: می گون.

وَأَشْقَرُ: سرخ.

وَ رَجِلٌ: [راست].

وَ جَعْدٌ وَ جَعَدٌ: [بُشکك].

وَ قَطَطٌ: نیکك جعد.

وَ فَلِيْلٌ: با هم آمده.

وَسَبْطٌ[۱] وَ رَسْلٌ: فرو هشته.

وَ أَثِيْثٌ: بسيار.

وَ وَحْفٌ[۲]: بسیار و نیکو.

وَ زَمِرٌ وَ زَعِرٌ: تنك.

وَ جَثْلٌ: انبوه.

وَ كَثٌّ: بهم در شده از بسیاری.

وَ سُخَامٌ: نرم.

۱ـ مراد سَبْط وسَبِط است.

۲ـ مراد وَحْف و وَحَفْ است.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلأُذْنِ :

الْأُذْنُ : گوش، الْآذانُ جَمْعٌ .

الْمَحَارَةُ:اندرون گوش، الْمَحَارَاتُ جَمْعٌ .

شَحْمَةُ ٱلْأُذْنِ : نرمهٔ گوش .

عَيْرُ ٱلْأُذْنِ : تندی گوش در اندرون زه .

الْخُشَّاءُ وَالْخُشَشَاءُ:افراز پس گوش ، الْخُشَّاوَاتُ وَٱلْخُشَشَاوَاتُ جَمْعٌ .

الصِّمَاخُ وَ ٱلْمِسْمَعُ : سوراخ گوش، الْأَصْمِخَةُ وَ ٱلْمَسَامِعُ جَمْعٌ .

الصِّمْلَاخُ: شوخ گوش، الصَّمَالِيخُ جَمْعٌ .

الْخُرْبَةُ : مغاكچهٔ گوش.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِ ٱلأُذْنِ وَصِفَاتِها:

أُذْنٌ حَشْرٌ وَحَشْرَةٌ : گوشی باریک و لطیف .

وَخَذْوَاءُ : سُست ، وَرَجُلٌ أَخْذَىٰ : [مردی سست گوش] .

وَصَمْعَاءُ : خرد ، وَرَجُلٌ أَصْمَعُ : [مردی خرد گوش] .

[وَوَفْرَاءُ : بزرگ، وَرَجُلٌ أَوْفَرُ: مردی بزرگ گوش.]

وَسَكَّاءُ : خُرد و کوتاه، وَرَجُلٌ أَسَكٌّ [مردی کوتاه گوش] .

وَمُؤَلَّلَةٌ : تیز و باریک .

وَوَطْفَاءُ : بسیار موی .

وَرَعْلَاءُ : دراز .

وَخَطْلَاءُ : آویخته ، وَرَجُلٌ أَخْطَلُ : [مردی آویخته گوش] .

وَ جَدْعَاءُ: بريده، وَ رَجُلٌ أَجْدَعُ: [مردی بريده گوش]. وَ كَذٰلِكَ فِي ٱلْأَنْفِ وَٱلشَّفَةِ.

الْوَقْرُ: گرانی گوش، وَأُذُنٌ مَوْقُوْرَةٌ: گوشی گران. وَكَذٰلِكَ ٱلْأُطْرُوشُ، الْأَطَارِشَةُ جَمْعٌ.

الْأَصَمُّ: كر.

الْأَصْلَخُ: كری كر.

رَجُلٌ أُذُنٌ: مرد كه هرچه بشنود باور دارد.

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ ٱلْوَجْهِ

الْوَجْهُ وَٱلْغُرَّةُ وَٱلْمُحَيَّا: روی، الْوُجُوهُ وَٱلْأَوْجُهُ وَٱلْغُرَرُ جمعٌ.

الصَّفْحَةُ: يك سوی روی، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ.

الطَّلْعَةُ: ديدار روی.

السَّحْنَةُ: گونهٔ روی، [الْسَحَنَاتُ] جَمْعٌ.

الْحِلْيَةُ: نشان روی، الْحُلٰى جَمْعٌ.

الْجَاهُ: آب‌روی، وَرَجُلٌ وَجِيْهٌ: مردی بآب روی.

الْخَالُ وَالشَّامَةُ: خال، الْخِيْلَانُ وَالشَّامَاتُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِي نُعُوتِهِ

وَجْهٌ حَسَنٌ وَ جَمِيْلٌ وَ صَبِيْحٌ وَ وَسِيمٌ: روی نيكو.

وَ وَضِيءٌ : روشن .

وَ رَيَّانٌ : آبدار.

وَ طَلْـقٌ[1] وَطَلِيقٌ : گشاده .

وَ مُطَهَّمٌ: تمام خلق.

وَ نَاضِرٌ : تازه.

وَهَشٌّ : خندان.

وَ مُكَلْثَمٌ : گرد[2]، وَمِنْهُ كُلْثُوْمُ فِيْ ٱلْأَسْمَاءِ.

وَ بَهِيٌّ : بشكوه.

وَ بَهِيْجٌ : زيبا .

وَ مَلِيْحٌ : نمكن[3] و شيرين.

وَأَسِيْلٌ : كشيده .

وَأَسْجَحُ : نرم گوشت.

وَ رَهِلٌ : بسيار گوشت.

وَ مَعْرُوْقٌ : بی گوشت.

وَأَخْيَلُ و مَخِيْلٌ : با خال .

وَآدَمُ : سياه پام .

وَأَسْمَرُ : گندمگون.

وَأَغَرٌّ : سپيد .

وَأَسْحَمُ : سياه .

وأَشْقَرُ : سرخ.

وَأَقْشَرُ : سرخی سرخ.

وَأَزْهَرُ : سرخ و سپيد.

وَمُحْمَارٌّ[4] : سرخ پام.

وَمُصْفَارٌّ[5] : زرد پام.

وَمُبْيَاضٌّ[6] : سپيد پام.

وَأَكْمَدُ : گرفته ورنگ بگرديده.

وَ وَقَاحٌ: شوخ .

و صَفِقٌ و صَفِيْقٌ : سخت پوست.

وَعَابِسٌ : ترش.

١ــ مراد طَلْق وطَلِق است .

٢ــ در (گ) مكلثم: گرد خلق.

٣ــ در (گ) نمكين آمده.

٤ــ در (گ) بكسر ميم آمده.

٥ــ در (گ) بكسر ميم آمده.

٦ــ در (گ) بكسر ميم آمده و اين سه كلمه با مراجعه بمعاجمی كه در دسترس بود يافت نگرديد.

وَ بَاسِرٌ: سخت ترش.

وَكَاسِفٌ: دژم.

وَكَالِحٌ: فراهم کشیده و دندان پدید آمده.

وَجَهْمٌ: سهمگن.

وَ سَمْجٌ[1] وَسَمِيْجٌ: نا شیرین.

وَ قَبِيْحٌ: زشت.

وَ دَمِيْمٌ: ناخوش.

وَ شَتِيْمٌ: ازدر نفرین.

وَ كَرِيهٌ: روی که در وی ننگرند از زشتی.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجَبْهَةِ:

الْجَبْهَةُ: پیشانی، الْجَبَهَاتُ وَالْجِبَاهُ جَمْعٌ.

الْجَبِيْنُ: یک سوی پیشانی، الْأَجْبِنَةُ جَمْعٌ.

الْمَسْجَدُ: میان پیشانی.

السِّرُّ وَالسِّرَارُ[2] وَالسِّرَرُ[3]: خط پیشانی و آن کف[4] دست، الْأَسْرَارُ وَالْأَسِرَّةُ جمعٌ. وَالْأَسَارِيرُ جج.

الْغَضْنُ: انجوغ پیشانی و جز آن، الْغُضُونُ جَمْعٌ.

جَبْهَةٌ جَلْوَاءُ: پیشانی فراخ، وَرَجُلٌ أَجْلَى[5]

وَصَلْتُ الْجَبِيْنِ: هموار پیشانی وروشن.

۱ـ مراد سَمْج وَسَمِج است.

۲ـ در (گ) السرار نیامده.

۳ـ در لغت سَرَر و سُرُر آمده نه سِرر، و سِرَر جمع سِرّ است.

۴ـ آن کف دست: مراد خط کف دست است.

۵ـ أجلیٰ در (گ) نیامده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْحَاجِبِ وَأَوْصَافِهِ :

الْحَاجِبُ : ابرو، الْحَوَاجِبُ جَمْعٌ جَمْعٌ.

الْحَجَاجُ : استخوان ابرو، الْأَحِجَّةُ جَمْعٌ.

الْبُلْدَةُ[1] وَٱلْبُلْجَةُ[2] : گشادگی میان ابرو.

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ أَقْرَنُ وَ مَقْرُونُ الْحَاجِبَيْنِ : مردی پیوسته ابرو.

وَأَبْلَدُ وَأَبْلَجُ : گشاده ابرو.

وَ ذُو بُلْجَتَيْنِ : آنکه در میان گشادگی مویکی چند دارد.

وَأَزَجُّ : آنکه ابروش باریک بودو دراز، مَعَ تَقَوّسٍ فيه .

وَأَزَبُّ : آنکه موی ابروش بسیار بود .

وَ أَمْرَطُ ٱلْحَاجِبَيْنِ : آنکه موی ابرو ندارد .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْعَيْنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْعَيْنُ : چشم ، الْأَعْيُنُ وَٱلْعُيُونُ جمعٌ.

الْبَصَرُ : بینایی[3] چشم ، الْأَبْصَارُ جمعٌ .

١ــ مراد البَلْدَة والبُلْدَة است

٢ــ مراد البَلْجَة والبُلْجَة است .

٣ــ در (ك) جايگاه چشم معنى شده.

الْجَفْنُ : پلک چشم ، الْأَجْفَانُ وَالْجُفُونُ جَمْعٌ .

الْهُدْبُ : مژه، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ .

الشُّفْرُ : جایگاه مژه ، الْأَشْفَارُ جمع .

اللِّحَاظُ وَمُؤَخِّرُ[1] الْعَيْنِ: گوشهٔ چشم که بسوی گوش دارد ، اللُّحُظُ جَمْعٌ .

الْمُؤْقُ وَالْمَأْقُ وَالْمَأْقَى وَمُقَدِّمُ[2] الْعَيْنِ :گوشهٔ چشم که بسوی بینی دارد ، الْأَماقُ[3] وَالْمَآقِي جَمْعٌ .

الْمَحْجَرُ : چشم خانه ، الْمَحَاجِرُ جَمْعٌ .

الْحِمْلَاقُ : گرد برگردِ اندرون چشم ، الْحَمَالِيقُ جَمْعٌ .

الْمُقْلَةُ وَشَحْمَةُ الْعَيْنِ : سپیدهٔ چشم با سیاهه ، الْمُقَلُ جَمْعٌ .

الْحَدَقَةُ : سیاههٔ چشم ، الْحَدَقُ وَالْحِدَاقُ وَالْأَحْدَاقُ جَمْعٌ .

النَّاظِرُ:دیدهٔ چشم ، النَّوَاظِرُجَمْعٌ .

إِنْسَانُ الْعَيْنِ وَلُعْبَةُ الْعَيْنِ وَذُبَابُهَا[4] : مردمک چشم.

الظَّفَرَةُ: ناخنهٔ چشم ،الْأَظْفَارُجَمع .

الْكَوْكَبُ : نقطهٔ سپید که برسیاهه افتد، الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ .

الْغِشَاوَةُ : پوشش چشم ، الْغِشَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْقَمَعُ : کوهنگ .

الرَّمَدُ : درد چشم .

الْغَمَصُ : ژَفْکِ تر .

الرَّمَصُ : ژَفْکِ خشک ، وَرَجُلٌ أَغْمَصُ وَأَرْمَصُ .

۱ـ مراد مُؤَخِّر و مُؤَخَّراست.   ۲ـ مراد مُقَدِّم و مُقَدَّماست.

۳ـ در (آ) چنان است ولی در اصل لغت هم امآق و هم آماق آمده‌است .

٤ـ در (ک) وکذلک ذبابها آمده .

الْقَذَاةُ : خاشهٔ چشم، الْقَذَى جَمْعٌ.

الدَّمْعُ وَٱلْعَبْرَةُ : اشک ، الدُّمُوعُ وَٱلْعَبَرَاتُ جَمْعٌ.

الْغَرْبُ وَٱلْمَدْمَعُ : جایگاه اشک از چشم ، الْغُرُوبُ وَٱلْمَدامِعُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

الْأَعْيَنُ وَٱلْأَنْجَلُ : فراخ چشم.

الْأَخْوَصُ : مغاك چشم.

الْأَحْوَصُ : آنکه یک چشم او فروتر بود از دیگر.

الْجَاحِظُ : آنکه دیده بیرون خاسته بود.

الْأَكْحَلُ : سیاه چشم.

الْأَحْوَرُ : آنکه سپیدهٔ چشمش سپیدی سپید بود.

الْأَدْعَجُ : آنکه سیاههٔ چشمش سیاهی سیاه بود.

الْأَشْكَلُ : سرخ چشم.

الْأَزْرَقُ : سبز چشم.

الْأَمْلَحُ : سبزی سبز.

الْأَشْهَلُ : میش چشم.

الْأَحْوَلُ : کژ چشم.

الْأَقْبَلُ : آنکه چشمش در پیش گردد.

الْأَعْمَى وَٱلضَّرِيرُ وَٱلْمَكْفُوفُ[1] : نابینا، الْعُمْيَانُ وَٱلْعُمْىُ وَٱلْأَضِرَّاءُ جَمْعٌ.

الْأَشْتَرُ : پلک چشم بازگردیده.

الْأَخْفَشُ : آنکه چشمش تنگ باشد و نیک نبیند ، وَمِنْهُ ٱلْخُفَّاشُ لِلطَّائِرِ.

۱ــ در (گ) المکفوف نیامده.

الْأَدْوَشُ[1] : آنکه چشمش تاریکباشد.

الْأَعْمَشُ : آنکه چشمش آب همی ریزد و بد بیند.

الْأَعْشَى[2] : آنکه شب کور باشد.

الْأَجْهَرُ[3] : آنکه روز کور باشد .

الْأَعْوَرُ : یک چشم.

الْأَكْمَهُ[4] : آنکه از مادر نابینا زاید ، الْكُمْهُ جَمْعٌ.

الْأَطْلَسُ[5] : آنکه چشم ندارد.

رَجُلٌ نَجِيءُ[6] الْعَيْنِ : آنکه چشم گراینده بود.

الْأَخْيَفُ : آنکه یک چشمش سبز بودو دیگر سیاه.

عَيْنٌ كَحِيْلٌ[7] : چشمی سرمه کرده.

مَرْهَاءُ[8] : سرمه ناکرده.

وَطْفَاءُ[9] : دراز مژه.

الْأَخْزَرُ : آنکه بگوشهٔ چشم نگرد.

الْأَشْوَسُ : آنکه بیک چشم نگرد ، از کبر و یا از خلقت .

الْأَشْوَصُ : آنکه پلک چشم بسیار برهم زند ، وَقِيلَ هُوَ مِثْلُ الْأَشْوَسِ.

۱- در (گ) الادوش تاریک چشم معنی شده .

۲- در (گ) الاعشی شب کور معنی شده.

۳- در (گ) الاجهر نیامده.

۴- در (گ) الاکمه نیامده.

۵- در (گ) الأطلس نیامده.

۶- در (گ) رجل نجیٔ العین نیامده.

۷- در (گ) عین کحیل نیامده.

۸- در (گ) مرهاء نیامده.

۹- در (گ) وطفاء نیامده.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْخَدِّ :

الْخَدُّ : رخ ، الْخُدُودُ جَمْعٌ .

الْقَسَمَةُ[1] : زَوَرِ رخ، الْقَسَمَاتُ جمع .

الْوَجْنَةُ[2] : افراز رخ ، الْوَجَنَاتُ جمعٌ .

دِيبَاجَةُ ٱلْخَدِّ : پوست رخ .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَنْفِ

الْأَنْفُ وَٱلْعِرْنِيْنُ وَٱلْخُرْطُوْمُ[3] : بینی ، الْأُنُوْفُ وَٱلْعَرَانِيْنُ وَٱلْخَرَاطِيمُ جَمْعٌ .

الْمَارِنُ : نرمهٔ بینی ، الْمَوَارِنُ[4] جمعٌ .

الْقَصَبَةُ : نای بینی ، الْقَصَبَاتُ جمع .

الْمِنْخَرُ[5] : سوراخ بینی ، الْمَنَاخِرُ جمع .

الْوَتَرَةُ وَٱلْوَتِيْرَةُ : دیوارمیان دو بینی دره .

الْأَرْنَبَةُ : سر بینی ، الْأَرَانِبُ جَمْعٌ .

الْخَيْشُوْمُ : اندرون بینی ، الْخَيَاشِيْمُ جَمْعٌ .

الْمُخَاطُ : خُلْم ، ٱلْأَمْخِطَةُ جَمْعٌ .

الذَّنِيْنُ : آب[6] بینی که تنک بود ، الذُّنُنُ جَمْعٌ .

الرُّعَافُ : خون بینی ، الْأَرْعِفَةُ جمعٌ .

١ــ مراد القَسَمَةُ والقَسِمَةُ می‌باشد. ٢ــ در (آ) معاً است ولی علی القاعده باید ثلاث گذاشته باشد. ومراد الوَجْنَةُ والوِجْنَةُ والوُجْنَةُ است .

٣ــ در (ک) الخرطوم نیامده. ٤ــ در (ک) الموارن نیامده .

٥ــ مراد المِنْخَر والمَنْخَر است . ٦ــ در (ک) که تنک بود نیامده .

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهِ :

رَجُلٌ أَشَمٌّ : مردی بلند بینی .
وَأُنَافِيٌّ : بزرگ بینی .
وَ وَارِدُ ٱلْأَرْنَبَةِ : سر بینی دراز .
وَأَقْنَى[۱] : کژ بینی .
وَأَذْلَفُ : هموار بینی .
وَأَقْعَمُ : بن بینی فرو نشسته .
وَأَخْنَسُ : بینی باز پس جسته .
وَأَفْطَسُ : پهن بینی .

وَأَخْشَمُ : کندا بینی .
وَأَخْرَمُ[۱] : آنکه گند و بوی نشنود .
وَأَخْثَمُ[۲] : گرد بینی .
وَأَكْزَمُ : کوتاه بینی .
وَأَجْدَعُ : بریده بینی .
وَأَشْرَمُ : سر بینی بریده .
وَأَمْخَطُ : خُلْم کن .
الْأَكْشَمُ[۳] : بینی از بن بریده .

۱ـ معنی اخرم ازلحاظ ترکیب ناقص بنظر می‌رسد بعلاوه اخرم بمعنی بینی بریده است همچنانکه در مقدّمة الأدب ، بریده بینی معنی شده است . در (گ) دیوار بینی بریده معنی شده.

۲ـ اخثم در (آ) و (گ) گرد بینی معنی شده ولی اخثم بمعنی پهن بینی است همچنانکه در مقدّمةالأدب هموار بینی معنی شده‌است.

۳ـ الاکشم در (آ) و (گ) با الف و لام ذکر شده ولی بسیاق کلمات دیگر واکشم باید باشد.

فَصْلٌ

فِي ٱلشَّفَةِ :

الشَّفَةُ : لب ، الشِّفَاهُ جَمْعٌ .

الشَّفَةُ ٱلْعُلْيَا : لَبِ زَوَرِين.

الشَّفَةُ ٱلسُّفْلَىٰ : لب زيرين .

الْإِطَارُ : كنارهٔ لب ، الْأُطُرُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي أَوْصَافِهِ[١] :

شَفَةٌ هَدْلَاءُ : لب آويخته ، وَرَجُلٌ أَهْدَلُ : [مردى آويخته لب] .

وَقَالِصَةٌ : باز پس جسته .

وَخَرِيعٌ : نرم .

وَظَامِيَةٌ : هواسيده .

وَبَاثِعَةٌ : ستبر و سرخ از بسيارى خون كه دارد ، وَرَجُلٌ أَبْثَعُ .

وَحَوَّاءُ : كبود پام، وَرَجُلٌ أَحْوَىٰ : [مردى كبود پام لب].

وَلَعْسَاءُ : سيام پام ، وَرَجُلٌ أَلْعَسُ : [مردى سياه پام لب].

وَلَمْيَاءُ كَذٰلِكَ وَرَجُلٌ أَلْمَىٰ .

وَلَطْعَاءُ : سپيد پام ، وَرَجُلٌ أَلْطَعُ : [مردى سپيد پام لب].

وَبَظْرَاءُ :ميان لب بيرون نشسته،[وَرَجُلٌ أَبْظَرُ : مردى كه ميان لبش بيرون نشسته باشد].

الْأَجْلَعُ : آنكه لبهاش فرا هم نيايد در وقت سخن گفتن .

١ــ فصل فى اوصافه خطاست و بايد اوصافها بگويد و در (گ) فصل فى اوصاف الشفة ونعوتها آمده.

الْأَعْلَمُ : شکافته لب زورین.

الْأَفْلَجُ : شکافته لب زیرین.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْفَمِ

الْفَمُ : دهن، الْأَفْوَاهُ جَمْعٌ.

النَّكْهَةُ : بوی دهن.

الْخُلُوفُ : دم دهن.

الْبَخَرُ : گند دهن، وَرَجُلٌ أَبْخَرُ : [مردی گند دهان].

الْحَنَكُ : کام، الْأَحْنَاكُ جَمْعٌ.

الْغَارُ ٱلأَعْلَىٰ : کام زورین.

الْغَارُ ٱلأَسْفَلُ : کام زیرین.

اللَّهَاةُ : ملازه[1]، اللِّهِيُّ وَٱللَّهَوَاتُ جَمْعٌ.

التَّعْتَعَةُ : گوشت گرد برگرد ملازه، التَّعَاتِعُ جَمْعٌ.

الْحَلْقُ : گلو، الْحُلُوقُ جَمْعٌ.

الْحَنْجَرَةُ : سر گلو، الْحَنَاجِرُ جمعٌ.

الْحُلْقُومُ : نای گلو، الْحَلَاقِيمُ جمعٌ.

الْمَرِيءُ: راه گذر طعام و شراب اندر گلو، الْمَرِيَاتُ[2] جَمْعٌ.

اللَّحْيَانِ وَٱلْفَكَّانِ وَٱلْمَاضِغَانِ : دوزنخ[3]، اللَّحْيُ وَٱلْفَكُّ وَٱلْمَاضِغُ: یکی، اللُّحِيُّ وَٱلْفُكُوكُ وَٱلْمَوَاضِغُ جَمْع.

خَرْقُ ٱلْفَمِ : میان دو زنخ[4].

الشِّدْقُ: گوشهٔ دهن، الْأَشْدَاقُ جمعٌ.

الرِّيْقُ وَٱلرُّضَابُ : آب دهن.

۱ـ در (گ) ملاژه آمده.

۲ـ شاید المرئیات مراد است.

۳ـ در (گ) دو زفر آمده.

۴ـ در (گ) دو زفر آمده.

الْبُزَاقُ وَٱلْبُسَاقُ وَٱلْبُصَاقُ : خيو .
الْعَصْبُ[١] : خيو خشك در دهن .
اللُّعَابُ : بفج .

النُّخَامَةُ وَ الْمُجَاجَةُ وَ ٱلنُّخَاعَةُ :
آن خيو كه بيندازند از دهن .

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهَا[٢] :

الْأَفْوَهُ : فراخ دهن .
الْأَشْدَقُ : فراخ گوشهٔ دهن .
الْأَضْجَمُ : كژ دهن .

الْأَفْقَمُ : زنخ زيرين پيش[٣] بيامده .
الْأَذْوَطُ : كوتاه زنخ .
الْأَذْلَمُ : دراز زنخ .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَسْنَانِ :

السِّنُّ وَ ٱلضِّرْسُ : دندان، الْأَسْنَانُ وَ ٱلْأَضْرَاسُ جَمْعٌ .
الثَّغْرُ : دندانهاى پيشين[٤]، الثُّغُورُ جمع .

الثَّنَايَا : چهار دندان پيش دهن ـ دو زبر و دو زبر ـ الثَّنِيَّتَانِ : دو، الثَّنِيَّةُ : يكى .

١ـ العصب : در (گ) نيامده.
٢ـ نعوتها صحيح بنظر نمى‌رسد زيرا مرجع ها فم است كه مذكر مى باشد.
٣ـ در (گ) پيش درآمده معنى شده‌است.
٤ـ در (گ) دندان پيشين معنى شده.

الرَّبَاعِيَاتُ[1] : چهار دندان که از پس ثنایا بود ، الرَّبَاعِيَةُ : یکی.

الْأَنْيَابُ : چهار دندان نیشتر، النَّابَانِ: دو ، النَّابُ : یکی.

الضَّوَاحِكُ : چهار دندان که از پس نیشتر بود ، الضَّاحِكَانِ : دو ، الضَّاحِكَةُ : یکی.

الطَّوَاحِنُ وَالْأَرْحَاءُ : دوازده دندان که ازپس ضَوَاحِك بود، الطَّاحِنَةُ وَالرَّحَى : یکی.

النَّوَاجِذُ : چهار دندان که ازپس طواحن بر آید . النَّاجِذُ : [یکی].

الْعَوَارِضُ : شانزده دندان که از لب پدید آید ، هشت زیرو هشت زبر— الْعَارِضَةُ : یکی.

[الثَّعَلُ : دندان افزون برآمده ، وَرَجُلٌ أَثْعَلُ : مردی افزون دندان.]

الظَّلْمُ :آب دندان از روشنی ،الظُّلُومُ: جَمْعٌ .

اللِّثَةُ :گوشت بن دندان، اللِّثَاتُ جَمْعٌ

الْعَمْرُ :گوشت میان دندان، الْعُمُورُ جَمْع

السِّنْخُ : بن دندان ، الْأَسْنَاخُ جمع .

الدُّرْدُرُ : دندان ریزیده و با گونه افتیده و سیاه شده ، [وقالوا هو مَغْرِزُ الْأَسْنَانِ] وَجَمْعُهُ الدَّرَادِرُ.

الرَّاضِعَةُ :دندان[2] شیر ، الرَّوَاضِعُ جَمْعٌ

الْقَادِحُ :خوره[3] دندان، الْقَوَادِحُ جَمْعٌ

الْحَفْرُ : شوخ که بن دندان را بخورد .

الْقَلَحُ : زردی دندان.

الطُّرَامَةُ : سبزی دندان.

۱ــ الرباعیات والرباعیه در (آ) بتشدید آمده ولی در لغت بتخفیف است.

۲ــ در (گ) دندان شیرخواره آمده ۳ــ در (گ) سیاهی دندان معنی شده است

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهِ :

ثَغْرٌ شَتِيتٌ : دندان گشاده.

وَرَتِلٌ : با گشادگی[1] راست و هموار.

وَرَجُلٌ أَقْلَحُ : مردی زرد دندان.

وَنَقِدٌ : خورده دندان.

وَأَرْوَقُ : دراز دندان.

وَأَيَلٌّ وَأَكَسٌّ : خرد دندان.

وَأَفْلَجُ الْأَسْنَانِ[2] : گشاده دندان.

وَأَلَصٌّ : ناگشاده[3] دندان.

وَأَقْضَمُ : دندان ریزیده و سیاه شده.

وَأَقْصَمُ : دندان از نیمه فرا شکسته.

وَأَثْرَمُ : برخی از دندان بیفتیده.

وَأَهْتَمُ : دندانها پیشین شکسته.

وَأَدْرَدُ : دندان با گونه افتیده.

وَأَشْغَى : بن دندان کژ شده.

وَأَعْصَلُ : دندانهای نیشتر کژشده.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ اللِّسَانِ :

اللِّسَانُ : زبان ، الْأَلْسُنُ وَ الْأَلْسِنَةُ جَمْعٌ.

الْعَذَبَةُ وَالْأَسَلَةُ : سر زبان ، الْعَذَبَاتُ وَالْأَسَلَاتُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) با گشادگی نیامده. ۲– در (گ) الأسنان نیامده.

۳– در (گ) دندان بر هم افتیده آمده است.

الْعَكَدَةُ وَٱلْعَكَرَةُ: بن زبان ،الْعَكَدَاتُ وَٱلْعَكَرَاتُ جَمْعٌ.

الصُّرَدَانِ: دو رگ سبز زیرزبان.

اللَّهْجَةُ: جایگاه سخن از زبان.

فَصْلٌ
فِيْ أَوْصَافِهِ :

رَجُلٌ مِنْطِيْقٌ: مردی سخن گوی.

وَلَسِنٌ: زبان آور.

وَذَلِقٌ[1] وَذَلِيْقٌ: تیز زبان[2].

وَطَلِقٌ[3]: گشاده سخن.

وَمِقْوَلٌ: سخن پیشه.

وَمِصْقَعٌ: سخت فصیح.

وَسَاكُوتٌ: [سخت] خاموش.

وَثَرْثَارٌ وَمِكْثَارٌ: بسیارگوی.

وَمُتَشَدِّقٌ: فراخ سخن.

وَهَذَّاءٌ: بیهوده گوی.

وَفَحَّاشٌ: فحش گوی.

وَأَلْكَنُ: شکسته[4] زبان.

وَأَعْجَمِيٌّ: آنکه تازی نیک نتواند گفتن.

وَفَدْمٌ وَفَهٌّ: گران[5] زبان.

وَأَلَفٌّ: کُنْد[6] زبان.

وَأَرَتٌّ: آنکه زبانش[7] درآویزد در سخن گفتن.

وَأَخْرَسُ وَأَبْكَمُ: گُنگ[8].

وَأَغْتَمُ: آنکه سخن هویدا نگوید.

وَأَغَنٌّ وَأَخَنٌّ: آنکه سخن از بینی گوید.

١ــ مراد ذَلْق وذَلِق است.

٢ــ در (گ) شیوا زفان آمده.

٣ــ مراد طَلْق وطَلِق است.

٤ــ در (گ) الکن شکسته زفان ذکر شده.

٥ــ در (گ) گران زفان آمده.

٦ــ در (گ) کند زفان آمده.

٧ــ در (گ) آنکه زفانش آمده.

٨ــ در (گ) اخرس لال وابکم گنگ معنی شده.

وَصَحِلٌ وَأَصحَلُ وَأَبَحٌّ: گران آواز.

وَرَخِيمٌ: نرم آواز.

وَجَهْوَرِيٌّ: بلند آواز.

وَفَأْفَاءُ: آنکه زبانش[1] با فا گردد.

وَتَمْتَامُ وَتَأْتَاءُ[2]: آنکه زبانش با تا گردد.

وَثَأْثَاءُ[3]: که با ثاء گردد.

وَأَلْثَغُ: آنکه سین با ثاء گرداندو را باغین.

وَلَجْلَاجٌ: آنکه یک حرف بدوبارگوید.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الذَّقَنِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الذَّقَنُ: زنخ، الْأَذْقَانُ جَمْعٌ.

الْفَنِيكَانِ: دو کنارهٔ زنخ.

النُّونَةُ: گَو زنخ.

اللِّحْيَةُ: ریش، اللُّحَى[4] جَمْعٌ.

الشَّارِبُ: بروت، [الشَّارِبَانِ: دو] الشَّوَارِبُ جَمْعٌ.

السَّبَلَةُ[5]: معروف[6]، السَّبَلُ وَالسِّبَالُ جَمْعٌ.

الْعِذَارَانِ وَالْعَارِضَانِ: دوسوی[7] ریش.

الْعُثْنُونُ: سر ریش.

لِحْيَةٌ فَارِضَةٌ: ریشی بزرگ.

وَرَجُلٌ لِحْيَانِيٌّ: مردی بزرگ ریش.

۱ـ در (گ) آنکه زبانش با فاء گوید آمده.

۲ـ در (گ) تاتاء نیامده.

۳ـ در (گ) ثاثاء نیامده.

٤ـ مراد اللِّحیٰ واللُّحیٰ است.

٥ـ مراد السَّبْلَةُ والسَّبَلَةُ است.

٦ـ در (گ) معروفة آمده.

۷ـ در (گ) هر دو سوی ریش آمده.

وَثَطٌّ : اندك ريش ، وَثِطَاطٌ جَمْعٌ .
وَكَوْسَجٌ : كوسه.
وَسِنَاطٌ : آنكه موی[1] چند دارد بر زنخ .

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْعُنُقِ وَصِفَاتِهِ

الْعُنُقُ وَٱلْجِيْدُ وَٱلْهَادِي[2] وَٱلرَّقَبَةُ : گردن، الْأَعْنَاقُ وَٱلْأَجْيَادُ وَٱلْهَوَادِي وَٱلرِّقَابُ جَمْعٌ .

الطُّلْيَةُ : پیش گردن، الطُّلَى جَمْعٌ .

الْقَفَا: پس گردن، الْأَقْفَاءُ وَٱلْأَقْفِيَةُ جَمْعٌ .

النُّقْرَةُ : گو قفا ، النُّقَرُ جَمْعٌ .

الْفَهْقَةُ : سر گردن ، الْفِهَاقُ جَمْعٌ .

الْقَصَرَةُ : بن گردن ، الْقَصَرُ جمع .

الدَّأْيَةُ : مهرهٔ گردن، الدَّايَاتُ جمع .

الْأَخْدَعَانِ : دو رگ گردن درحجامتگاه، الْأَخْدَعُ : يكى - الْأَخَادِعُ جَمْعٌ .

الْوَرِيْدَانِ : دو رگ ديگر در گردن[3] از سوی گلو - الْوَرِيْدُ: يكى، الْأَوْرِدَةُ جَمْعٌ .

الْعِلْبَاوَانِ[4] :دو پی زرد در پس گردن[5]، الْعِلْبَاءُ : يكى - الْعَلَابِيُّ جَمْعٌ .

السَّالِفَتَانِ وَٱلصَّلِيْفَانِ: هردوسوی گردن - السَّالِفَةُ وَالصَّلِيْفُ : يكى، السَّوَالِفُ وَٱلصُّلُفُ جَمْعٌ .

١- در (گ) آنكه مو يكى چند دارد بر زنخ آمده.

٢- در(گ) الهادی نیامده.

٣- در (گ) دو رگ ديگر بر گردن از سوی گلو.

٤- در (آ) العلباء ان بود.

٥- در (گ) دو پی زرد اندر پس گلو آمده.

الْوَدَجَانِ : الْعِرْقَانِ يَقْطَعُهُمَا الذَّابِحُ، الْوَاحِدُ: وَدَجٌ وَالْجَمْعُ: الْأَوْدَاجُ.

اللِّيْتُ وَالذِّفِرَى : جايگاه زور گوش از گردن.

التَّرْقُوَةُ : چنبر گردن، التَّرَاقِي جمع.

الْحَاقِنَةُ : گو چنبر، الْحَوَاقِنُ جمعٌ.

الْبَادِرَةُ : گوشهٔ چنبر، الْبَوَادِرُ جمعٌ.

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَجْيَدُ : مردی دراز گردن.

وَأَوْقَصُ : كوتاه گردن.

وَأَغْلَبُ : ستبر گردن.

وَأَبْتَعُ : سخت گردن.

وَأَغْيَدُ : نرم گردن .

وَأَرْقَبُ وَرَقَبَانِيٌّ : بزرگ گردن.

وَأَهْنَعُ : گردن فرو نشسته.

وَأَدَنُّ : بدوش فرو شده.

وَأَصْيَدُ : كژ گردن.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ الْمَنْكِبِ :

الْعِطْفُ وَالْمَنْكِبُ: دوش، الْأَعْطَافُ وَالْمَنَاكِبُ جَمْعٌ.

الْعَاتِقُ: ميان دوش و گردن. الْعَوَاتِقُ جَمْعٌ.

حَبْلُ ٱلْعَاتِقِ : پی میان دوش.
الْحُقُّ : گو سر دوش، الْحِقَاقُ جَمْعٌ.
الْكَاهِلُ وَٱلْكَتِفُ : میان دو دوش، الْكَوَاهِلُ وَٱلْأَكْتَافُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ :

مَنْكِبٌ أَشْرَفُ : دوشی افراشته.
وَرَجُلٌ أَحْدَلُ: آنکه یک دوشش مالیده بود و دیگر افراشته.

فَصْلٌ
فِي ذِكْرِ ٱلْيَدِ :

الْيَدُ : دست، الْأَيْدِي جَمْعٌ.
الْيَمِيْنُ وَ ٱلْيُمْنَى : دست راست. الْأَيْمَانُ جَمْعٌ.
الشِّمَالُ وَٱلْيَسَارُ وَٱلْيُسْرَى : دست چپ
الْأَشْمُلُ وَٱلشَّمَائِلُ جَمْعٌ.
الْكَتِفُ : شانه[1] دست، الْأَكْتَافُ جَمْعٌ
نُغْضُ ٱلْكَتِفِ: گوشت شانه.
الْإِبْطُ[2] : بغل، الآبَاطُ جَمْعٌ.
الصُّنَانُ : گند بغل.
وَرَجُلٌ أَصَنُّ : [مردی گند بغل].

۱ــ در (گ) شانه آمده فقط.

۲ــ مراد الإبْط والإبِط است.

فَصْلٌ

الْعَضُدُ: بازو، الْأَعْضَادُ جَمْعٌ.

الضَّبْعُ: میان بازو، الْأَضْبَاعُ جَمْعٌ

الْخَصِيْلَةُ: گوشت بازو، الْخَصَائِلُ جَمْعٌ.

عَضُدٌ عَضِلَةٌ: بازوی بسیار گوشت.

وَمَمْسُوْحَةٌ: اندك گوشت.

وَعَبْلَةٌ: ستبر.

وَنَاشِلَةٌ: باریک.

وَفَتْلَاءُ: باریك.

وَعَضِدَةٌ: دردمند.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ الْمِرْفَقِ]

الْمَرْفِقُ[1]: آرنج[2]، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ: تیز نای آرنج، الْإِبَرُ جَمْعٌ.

السَّاعِدُ وَالذِّرَاعُ: آرش، السَّوَاعِدُ وَالْأَذْرُعُ جَمْعٌ.

الْبَاعُ: بال[3]، الْأَبْوَاعُ جَمْعٌ.

الزَّنْدُ[4]: سر آرش.

الرُّسْغُ: خرده[5] دست، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

١ــ الْمَرْفِق والمِرْفَق مراد است.

٢ــ در (گ) بجای آرنج (وارن) آمده که آن نیز بنا بقول صاحب برهان قاطع بمعنی آرنج است.

٣ــ در (گ) بازآمده.

٤ــ الزند در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) استخوانهای خردو خردهٔ دست آمده و مراد از خرده مفصل است.

الْكُرْسُوْعُ: کنارهٔ رُسغ ازسوی انگشت کالوج ، الْكَرَاسِيْعُ جَمْعٌ.

الْمِعْصَمُ: جایگاه[1] دست آبرنجن ، الْمَعَاصِمُ جَمْعٌ.

النَّوَاشِرُ : رگهاء آرش ، النَّاشِرَةُ یکی[2] ازآن.

الرَّوَاهِشُ: رگهای پشت ارش ، الرَّاهِشَةُ : یکی.

الْأَكْحَلُ وَٱلْقِيْفَالُ وَٱلْبَاسِلِيْقُ[3] وَٱلْأَبْجَلُ وَٱلْإِبْطِيُّ[وَٱلشِّرْيَانُ: هر رگی که می جهد] ، عُرُوْقٌ مَعْرُوْفَاتٌ.

سَاعِدٌ عَبْلٌ : ارَشی فربه.

وَرَجُلٌ شَبْحُ ٱلذِّرَاعَيْنِ : مردی پهن ارَش.

فَصْلٌ

[فِيْ ذِكْرِ ٱلْكَفِّ]

الْكَفُّ: پنجه ، الْأَكُفُّ جَمْعٌ.

الرَّاحَةُ وَبَطْنُ ٱلْكَفِّ: اندرون پنجه ،الرَّاحُ وَٱلرَّاحَاتُ وَبُطُوْنُ ٱلْأَكُفِّ جَمْعٌ .

ظَهْرُ ٱلْكَفِّ: پشت پنجهٔ دست.

الْأَشْجَعُ : پی پشت پنجهٔ دست ، الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ.

رَجُلٌ عَارِي ٱلْأَشَاجِعِ : آنکه گوشت ندارد بر پشت پنجهٔ[دست].

الْقَلْتُ: گَوِ بُنِ انگشت سترگ برپشت

۱ــ در (گ) جایگاه دست و رنجن آمده. ۲ــ در (گ) یکی آمده.

۳ــ در(آ) الباسليق بفتح سین بود.

پنجه، الْقِلَاتُ جَمْعٌ.

الْأَلْيَةُ: گوشت بن انگشت سترگ برابر ضَرَّه.

الضَّرَّةُ: گوشت بن انگشت كالوج برابر اليه.

فَصْلٌ:

الْأُصْبَعُ[1]: انگشت، الْأَصَابِعُ جَمْعٌ

الْإِبْهَامُ: انگشت سترگ، الْأَبَاهِيمُ جَمْعٌ.

السَّبَّابَةُ: ديگر انگشت، السَّبَّابَاتُ جَمْعٌ.

الْمُسَبِّحَةُ وَالْمُهَلِّلَةُ[2]: مِثْلُهُ.

الْوُسْطَى: ميانگى[3]، الْوُسْطَيَاتُ جَمْعٌ.

الْبِنْصِرُ: چهارم، الْبَنَاصِرُ جَمْعٌ.

الْخِنْصِرُ: كالوج، الْخَنَاصِرُ جَمْعٌ.

الْفُصُوصُ وَالْمَفَاصِلُ: بندهاى انگشت و جزء آن، الْفَصُّ وَالْمَفْصَلُ: يكى[4].

السُّلَامَيَاتُ: استخوانهاى انگشت[5] السُّلَامَى يكى[6].

الْبُرْجُمَةُ: بند انگشت، الْبَرَاجِمُ جَمْعٌ.

الرَّاجِبَةُ: استخوان ميان اين بند تا آن بند، الرَّوَاجِبُ جَمْعٌ.

١ــ مراد الإصْبَع وَالأصبَع وَالاُصْبَع است.

٢ــ در (گ) المسبحة والمهللة نيامده.

٣ــ در (گ) ميانگين آمده.

٤ــ در (گ) يكى از آن، آمده.

٥ــ در (گ) استخوانهاى بند انگشت آمده.

٦ــ در (گ) يكى از آن.

الْبَنَانَةُ وَٱلْأَنْمُلَةُ : سر انگشت ، الْبَنَانُ وَٱلْأَنَامِلُ جَمْعٌ .

الشِّبْرُ : بدست ، الْأَشْبَارُ جَمْعٌ .

الْفِتْرُ : بالای[1] میان سبابه و ابهام .

الظُّفْرُ[2] : ناخن ، الْأَظْفَارُ جَمْعٌ .

الْأَظْفَرُ : دراز ناخن .

الْأُطْرَةُ : زه بن ناخن .

الْقُلَامَةُ : آنچه بیفتد از ناخن که بچینند ، الْقُلَامَاتُ جَمْعٌ .

الْوَبْشُ وَالْفُوفَةُ : نقطهای سپید که برناخن افتد ، الْأَوْبَاشُ وَٱلْفُوفُ جَمْعٌ .

التُّفُّ : شوخ ناخن ، الْأَتْفَافُ وَٱلتِّفَفَةُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ
فِي أَوْصَافِ ٱلْيَدِ :

النَّفْطَةُ[3] : آبلهٔ دست ، وَيَدٌ نَفِطَةٌ وَمَنْفُوطَةٌ : دستی آبله کرده .

الْمَجَل : شُغَهٔ دست ، وَيَدٌ مَجِلَةٌ : دستی شغه بسته .

وَشَثْنَةٌ : درشت و ستبر .

وَرَخْصَةٌ : نرم .

وَشَنِجَةٌ : انجوغ گرفته .

وَفَتْخَاءُ : بندها نرم .

وَكَزَّةٌ : بندها[4] سخت .

وَكَوْعَاءُ : خرده ازسوی سترگ کژ ،

۱ــ در (گ) بالای سبابه و ابهام.
۲ــ مراد الظُّفْرو ٱلظِّفْر است .
۳ــ مراد النِّفْطَه وَالنَّفْطَة است.
٤ــ در (گ) سخت آمده.

وَرَجُلٌ أَكْوَعُ.

وَفَدْعَاءُ: خرده از سوی کالوج کژ، وَرَجَلٌ أَفْدَعُ.

وَعَسْمَاءُ: بندها خشک شده، وَرَجُلٌ أَعْسَمُ: [مردی بند خشک شده]

وَشَلَّاءُ: شل[1]، وَرَجُلٌ أَشَلُّ.

وَعَثْمَاءُ: شکسته و کژ وارسته، وَرَجُلٌ أَعْثَمُ.

وَقَطْعَاءُ: بریده، وَرَجُلٌ أَقْطَعُ.

وَجَذْمَاءُ: کاسته، وَرَجُلٌ أَجْذَمُ.

وَأَعْسَرُ: چپ.

وَأَعْسَرُ يَسَرُ: چپ[2] راست.

الْقَطَعَةُ: جایگاه بریدگی از دست.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلظَّهْرِ:

الظَّهْرُ وَٱلْأَزْرُ[3] وَٱلْقَرَا وَٱلْمَطَا[4]: پشت، الظُّهُورُ وَٱلْأُزُوْرُ وَٱلْأَمْطَاءُ جَمْعٌ.

الْكَاهِلُ وَٱلْكَتِدُ: میان[5] شانه و پشت، الْكَوَاهِلُ وَٱلْأَكْتَادُ جَمْعٌ.

الصُّلْبُ: پشت مازو، الْأَصْلَابُ جَمْعٌ.

۱– در (ک) خشک آمده.

۲– در (ک) چپ و راست آمده.

۳– در (ک) الازر، نیامده.

٤– در (ک) المطا، نیامده.

٥– در (گ) میان شانه و گردن آمده.

الْمَتْنُ : یکک سوی پشت ، الْمُتُوْنُ جَمْعٌ .

الْفَقَارَةُ وَ ٱلْفِقْرَةُ : پشت مهره ، الْفَقَارُ وَ ٱلفِقَرُ جَمْعٌ .

النِّخَاعُ[1] : مغز پشت مهره ،النُّخُعُ[2] جَمْعٌ .

السَّرَاةُ: سر پشت، السَّرَوَاتُ جَمْعٌ .

الثَّبَجُ : میان پشت ، الْأَثْبَاجُ جَمْعٌ .

الْوَتِيْنُ : پی پشت مازو ، وَقِيْلَ هُوَ عِرْقٌ يُسْقِي[3] ٱلْقَلْبَ إِذَا إِنْقَطَعَ مَاتَ صَاحِبُهُ وَجَمْعُهُ ٱلْوُتُن .

الْأَبْهَرُ: رگی باشد در پشت بدل پیوسته، الْأَبَاهِرُ جَمْعٌ .

الْمَحْجَمَةُ : جایگاه حجامت از پشت، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ :

رَجُلٌ أَقْرَى : مردی بزرگ پشت.

وَ مُظَهَّرٌ : سخت پشت .

وَظَهِرٌ : آنکه پشتش درد کند.

وَأَحْدَبُ : کنج .

وَأَقْعَسُ: میان پشت در شده و سرپشت بر آمده[4] .

وَأَبْزَخُ : بن پشت در شده و سر پشت برآمده .

۱ـ مرادالنُّخاع وَ ٱلنِّخاع وَ ٱلنَّخاع است ۲ـ مراد النُّخُع وَ ٱلنُّخَع است .

۳ـ در (گک) يَسّقی آمده .

٤ـ در (گک) میان پشت درشده و سینه بیرون آمده معنی شده .

وَأَبْزَیٰ : بن پشت بر آمده و سر پشت درشده و سینه برآمده.

وَأَفْزَرُ : پشت مازو فرو نشسته[1].

[وَأَدَنُّ : بدوش فرو نشسته].

الْفَرْصَةُ : بادی که در پشت[2] ایستد.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجَنْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ :

الْجَنْبُ وَالدَّفُّ وَالْكَشْحُ : پهلو، الْجُنُوْبُ وَالدُّفُوْفُ وَالْكُشُوْحُ جَمْعٌ.

الضِّلَعُ[3] : استخوان پهلو، الْأَضْلَاعُ وَالضُّلُوعُ جَمْعٌ.

الْجَوَانِحُ : پهلوهای خرد که فراپیش بود، الْجَانِحَةُ : یکی.

الْقُصْرَیٰ وَالْقُصَيْرَیٰ : پهلوی کهین، الْقُصْرَيَاتُ وَالْقُصَيْرَيَاتُ[4] جَمْعٌ.

الشُّرْسُوْفُ : سراستخوان پهلو از سوی شکم، الشَّرَاسِيْفُ جَمْعٌ.

السِّنْسِنُ : سر استخوان پهلو از سوی پشت، السَّنَاسِنُ جَمْعٌ.

الْخَصِيْلَةُ : گوشت که در میان استخوانهای پهلو بود.

۱- در (گ) پشت مازو در نشسته آمده.

۲- در (گ) باد کنجی آمده.

۳- مراد الضِّلْع وَالضِّلَع است.

٤- در (آ) القصرایات و القُصیرات بود و متن را از روی نسخهٔ (گ) تصحیح کردیم.

الطَّفْطَفَةُ: گوشت پهلو که براستخوان بود.

الْفَرِيْصَةُ: گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد[1]. الْفَرَائِصُ جَمْعٌ.

الْقُرْبُ وَٱلْخَصْرُ وَٱلْخَاصِرَةُ: تهی گاه، الْأَقْرَابُ وَٱلْخُصُوْرُ وَٱلْخَوَاصِرُ جَمْعٌ.

الْحَشَا: اندرون تهی گاه، الْأَحْشَاءُ جَمْعٌ.

الْحَقْوُ: آنجا که بندازار بود[2]، الْأَحْقَاءُ وَٱلْحُقِيُّ وَٱلْأَحْقِي[3] جَمْعٌ.

الضَّلِيْعُ: مردی پهلوآور، الضُّلَعَاءُ وَٱلضَّلَائِعُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلصَّدْرِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الصَّدْرُ وَٱللَّبَانُ: سینه، الصُّدُوْرُ وَٱلْأَلْبَانُ[4] جَمْعٌ.

النَّحْرُ: زبر سینه، النُّحُوْرُ جَمْعٌ.

الثُّغْرَةُ وَاللَّبَّةُ وَٱلْبَلْدَةُ: گو زیر سینه[5]، الثُّغَرُ وَٱللَّبَّاتُ وَٱلْبَلْدَاتُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد بوقت هراسیدن، آمده.

۲ــ در (گ) آنجا که بند ایزار بود، آمده.

۳ــ در(آ) احقی نوشته شده.

٤ــ در (گ) البنه، آمده.

۵ــ در (گ) گو زور سینه، آمده.

الْبَرْكُ وَٱلْبِرْكَةُ: میان سینه، الْبُرُوْكُ وَٱلْبِرَكُ جَمْعٌ.

الزَّوْرُ وَٱلْجَوْشَنُ وَٱلْحَيْزُوْمُ : گرد بر گرد سینه ، الْأَزْوَارُ وَٱلْجَوَاشِنُ وَٱلْحَيَازِيْمُ جَمْعٌ.

التَّرَائِبُ : استخوانهای[1] پیش سینه ، التَّرِيْبَةُ :یکی[2].

الْقَصُّ وَٱلْقَصَصُ: سر سینه.

الْمَسْرُبَةُ : خط موی سینه تا ناف.

الثَّدْيُ : پستان زنان ، الثُّدِيُّ جَمْعٌ.

الثُّنْدُوَةُ[3]: پستان مردان ، وَيُقَالُ الثَّنْدُوَةُ مَغْرِزُ ٱلثَّدْيِ وَٱلْجَمْعُ ٱلثَّنَادِي .

الْحَلَمَةُ :سر پستان، الْحَلَمَاتُ جَمْعٌ.

الْإِحْلِيْلُ : سوراخ پستان ، الْأَحَالِيْلُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْقَلْبِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْقَلْبُ وَٱلْفُؤَادُ وَٱلْجَنَانُ وَٱلْبَالُ:[4] دل، الْقُلُوْبُ وَٱلْأَفْئِدَةُ جَمْعٌ.

الْغِشَاءُ وَٱلشَّغَافُ[5] : پوشش دل ، الْأَغْشِيَةُ وَٱلشُّغُفُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) استخوانهای سینه آمده.

۲ـ در (گ) یکی از آن آمده.

۳ـ مراد الثَّنْدُوَة وَٱلثُّنْدُوَة است.

٤ـ در (گ) الجنان والبال نیامده.

٥ـ در(آ) الشِغاف آمده.

النُّجْثُ : غلاف دل ، الْأَنْجَاثُ جَمْعٌ.

الْجَأْشُ وَٱلرُّوْعُ وَٱلرُّوَاعُ [1] : آنچه بطپد از دل چون بهراسد.

حِجَابُ ٱلْقَلْبِ : پردهٔ دل.

الْمُهْجَةُ وَٱلتَّأْمُوْرُ : خون دل ، الْمُهَجُ وَٱلتَّوَامِيْرُ [2] جَمْعٌ.

السُّوَيْدَاءُ وَٱلسَّوْدَاءُ وَٱلسَّوَادُ وَحَبَّةُ ٱلْقَلْبِ : دانهٔ دل ، السُّوَيْدَاوَاتُ جَمْعٌ.

النِّيَاطُ : رگ دل.

فَصْلٌ

فِيْ أَوْصَافِ ٱلْقَلْبِ :

قَلْبٌ أَرْوَعُ : دلی سبک.

وَحَمِيْزٌ وَذَكِيٌّ وَأَصْمَعُ : تیز.

وَجَافِلٌ : برخاسته.

وَبَلِيْدٌ : کند.

وَعَمٍ : کور.

وَبَصِيْرٌ : بینا.

وَرَقِيْقٌ : تنک.

وَقَاسٍ : سخت.

الْقُلَابُ : درد دل.

١ـ در (گ) الجأش والروع والرواع نیامده.

٢ـ جمع تأمور على الاتفاق تآمير است و توامير در معاجم یافت نشد.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَطْنِ :

الْبَطْنُ : شكم ، الْبُطُونُ وَٱلْأَبْطُنُ جَمْعٌ .

الْجَوْفُ : اندرون شكم ، الْأَجْوَافُ جَمْعٌ .

الصِّفَاقُ: پوست اندرون شکم[١]، الصُّفُقُ جَمْعٌ .

اللِّيْطُ : پوست بيرون شكم .

الْمَرَقُّ : نرمهٔ شکم ، الْمَرَاقُّ جَمْعٌ وَقِيْلَ ٱلْمَرَاقُّ جَمْعٌ لَاوَاحِدَ[٢] لَهُ وَقِيْلَ هُوَ جَمْعُ الْمُسْتَرَقِّ[٣] .

السُّرَّةُ : ناف ، السُّرَرُ[٤] جَمْعٌ .

السُّرُّ وَٱلسَّرَرُ : آنچه قابله وابرد از ناف .

الْمُرَيْطَاءِ : پوستکی[٥] تنک میان ناف تا زهار در اندرون شکم ،الْمُرَيْطَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكْنَةُ : شكن شكم ، الْعُكَنُ جَمْعٌ .

الْأَهْيَفُ وَٱلضَّامِرُ : باريك ميان .

بَطْنٌ مُخَصَّرٌ : شكمى باريك .

١– در (گ) اندرون شکم آمده. ٢– در (گ) جمع لاواحد لها آمده .

٣– لين جمع مسترق را بصورت مراق نقل كرده ومتذكر شده است كه جامع كرمانى مراق را با استناد بكتاب العين خليل جمع مسترق دانسته است .

٤– در (آ) السِرَر بود و السُرَر در (گ) نيامده .

٥– در (گ) پوستكى تنكى ، آمده .

فَصْلٌ

فِيْ أحْشَاءِ ٱلْبَطْنِ:

[الْحَشْوُ: هرچه اندر شکم باشد، أَحْشَاءُ جَمْعٌ].

الْكَبِدُ: جگر، الْأَكْبَادُ وَٱلْكُبُوْدُ جَمْعٌ.

عَمُوْدُ ٱلْكَبِدِ: أفراز میان جگر.

الْكُبَادُ: درد جگر.

الْخِلْبُ: پوست جگر.

الْفِلْذُ: جگرگوشه، الْأَفْلَاذُ جَمْعٌ.

الطِّحَالُ: سپرز، الطُّحُلُ جَمْعٌ.

الرِّئَةُ[1] وَٱلسُّحْرُ: سَل یعنی شُش، الرِّئَاتُ[2] وَٱلسُّحُوْرُ جَمْعٌ.

الْمِعْدَةُ وَأُمُّ الطَّعَامِ: جایگاه طعام اندرشکم، الْمَعِدِ[3] وَأُمَّهَاتُ ٱلطَّعَامِ جَمْعٌ.

الْكُلْيَةُ: گُرْده، الْكُلَى جَمْعٌ.

الْمِعَاءُ وَالْمَعْيُ[4]: رودگانی، الْأَمْعَاءُ جَمْعٌ.

الْحَوِيَّةُ وَٱلْحَاوِيَةُ[5]: چرب روده، الْحَوَايَا[6] جَمْعٌ.

الشَّحْمُ: پیه، الشُّحُوْمُ جَمْعٌ.

الثَّرْبُ: با شامهٔ پیه، الثُّرُوْبُ جَمْعٌ.

١- در (آ) الرية بود. ٢- در (آ) الريات بود.

٣- مقصود المِعَد والمَعِد بود. ٤- در(آ) المُعْى بود.

٥- در(گك) الحوية والحاوية نیامده. ٦- در(گك) الحوایا نیامده.

الْفَرُوْقَةُ[1] : گُرده پیه.

الْمَرَارَةُ : زهره، الْمَرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْمَثَانَةُ : جایگاه گُمیز[2] دان، الْمَثَانَاتُ جَمْعٌ.

الْغَائِطُ : پسین [3].

النُّطْفَةُ وَٱلْمَنِيُّ معروف[4]، النُّطَفُ وَالْأَمْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْمَذْيُ : آب نشاط.

الْوَدْيُ : آب [5] سردی که بر اثر بول بیرون آید.

وَمِنَ ٱلْمَرْأَةِ

الرَّحِمُ : زهدان، الْأَرْحَامُ جَمْعٌ.

الْمَشِيْمَةُ : آن پوست که کودك اندرو بود، الْمَشَايِمُ جَمْعٌ.

السُّخْدُ : آب زهدان، الْأَسْخَادُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الطَّيْرِ :

الْقَانِصَةُ : سنگ دان، الْقَوَانِصُ جَمْعٌ.

الْحَوْصَلَةُ : معروف[6]، الْحَوَاصِلُ جَمْعٌ.

وَمِنَ الدَّابَّةِ :

الْكَرْشُ : شكنبه، وَهِيَ لَهَا بِمَنْزِلَةِ الْمَعِدَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَٱلْحَوْصَلَةِ مِنَ الطَّائِرِ[7]، الْكُرُوْشُ جَمْعٌ.

الْفَرْثُ : سرگینِ شكنبه[8].

١ــ الفروقة در (گک) نیامده.

٢ــ در (گک) جایگاه گمیز اندرشکم آمده.

٣ــ در (گک) واپسین آمده.

٤ــ در (گک) معروفان آمده.

٥ــ در (گک) آب سردی آمده فقط.

٦ــ در (گک) معروفة آمده.

٧ــ در (گک) الحوصلة للطائر آمده.

٨ــ الفرث در (گک) سرگین درّه معنی شده که دره نیز بقول صاحب بَرهان بمعنی شکنبه می‌باشد.

الْفَظُّ: آب شکنبه[1]، الْفِظَاظُ جَمْعٌ.
الْفَحِثُ وَٱلْحَفِثُ : هزار تو[ی] ، الْأَفْحَاثُ وَٱلْأَحْفَاثُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِي ٱلْوَرِكِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهِ:

الْوَرْكُ[2]: سُرون ، الْأَوْرَاكُ جَمْعٌ.
الْمَأْكَمَةُ[3] : سرسُرون ، الْمَآكِمُ جَمْعٌ.
الرِّدْفُ وَٱلْكَفَلُ : ميان سُرون ، الْأَرْدَافُ وَٱلْأَكْفَالُ جَمْعٌ.
الْخُرْبَةُ : گوسُرون ، الْخُرَبُ جَمْعٌ.
الْعَجُزُ : كونَستَه ، الْأَعْجَازُ جَمْعٌ.
الْأَلْيَةُ: بُنِ سُرون، الْأَلْيَاتُ جَمْعٌ.
الْعُصْعُصُ: دنبه ليچه[4] ، الْعَصَاعِصُ) جَمْعٌ.
الدُّبُرُ : پس ، الْأَدْبَارُ وَٱلدُّبُوْرُ جَمْعٌ.
الْمَقْعَدُ : نشستنگاه ، الْمَقَاعِدُ جَمْعٌ.
الْإِسْتُ : بن ، الْأَسْتَاتُ جَمْعٌ.
الْإِسْبُ : موی بن ، الْآسَابُ جَمْعٌ.
الْفَقْحَةُ : سوراخ بن ، الْفِقَاحُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آب دره آمده. ٢ـ مراد الوَرْك وَالوَرِك است.
٣ـ مراد المَأكَمَةُ والمَأكِمَةُ است .
٤ـ در (گ) دم غُزه آمده.

الْحِتَارُ : شكاف بن ، الْحُتُرُ جَمْعٌ .

السُّرْمُ : اندرون فقحه ، الْأَسْرَامُ جَمْعٌ .

الْعَانَةُ : زهار، الْعَانَاتُ جَمْعٌ .

الشِّعْرَةُ : موی زهار ، الشِّعَرَاتُ جَمْعٌ .

الْأَيْرُ وَٱلْعَوْفُ وَالْفَيْشَةُ : اندام مرد، الْأُيُورُ وَٱلْأَعْوَافُ وَالْفَيْشَاتُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نر ، الذُّكُورُ جَمْعٌ .

الزُّبُّ : نر كودك ، الْأَزْبَابُ وَالزَّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْإِحْلِيلُ : سوراخ ذكر ، الْأَحَالِيلُ جَمْعٌ .

الْحَشَفَةُ وَٱلْكَمَرَةُ : سر ذكر ، الْحَشَفُ وَٱلْحَشَفَاتُ وَٱلْكَمَرُ وَٱلْكَمَرَاتُ جَمْعٌ .

الْحُوْق : كنارهٔ حشفه ، الْأَحْوَاقُ جَمْعٌ .

الْقُلْفَةُ : آن پوست كه ببرند در وقت ختنه ، الْقُلَفُ جَمْعٌ .

الْأَقْلَفُ وَٱلْأَغْرَلُ : ختنه ناكرده ، الْقُلْفُ وَالْغُرْلُ جَمْعٌ .

الْخُصْيَةُ : خايه ، الْخُصَى جَمْعٌ .

الْخُصْيَتَانِ وَالْخُصْيَانِ[1] : دو خايه .

الصَّفَنُ : پوست خايه ، الْأَصْفَانُ[2] جَمْعٌ .

الْأَشْرَجُ : آنكه يك خايه ندارد و نيز آنكه يك خايه‌اش از ديگر بزرگتر باشد .

١ـ الخُصيان در (گ) نيامده.

٢ـ الأصفان در (گ) نيامده.

الْأَدَرُ : بادِ گُند .

الْعِجَانُ : رگ میان خایه، الْعُجُنُ جَمْعٌ .

وَمِنَ الْمَرْأَة :

الْقُبُلُ وَالْحِرُّ وَالْفَرْجُ وَالشَّكْرُ : اندام زن، الْأَقْبَالُ وَالْأَحْرَاحُ[1] وَالْفُرُوجُ جَمْعٌ .

الشَّكِيرُ : موی فرج .

الْكَيْنُ : گوشت اندرون فرج، الْكُيُونُ جَمْعٌ .

الرَّكْبُ : پشت فرج .

الْإِسْكَتَانِ[2] : دو كنارهٔ فرج، الْإِسْكَةُ[3] : يكى ، الْإِسَكُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِي الْفَخِذِ وما يَتَّصِلُ بِهِ :

الْفَخِذُ[4] : ران، الْأَفْخَاذُ جَمْعٌ .

الرَّبَلَةُ[5] : گوشت اندرون ران، الرَّبَلَاتُ جُمعٌ .

الْكَاذَةُ : گوشت[6] بيرون ران، الْكَاذَاتُ جَمْعٌ .

النَّسَا : رگى از ران ، الْأَنْسَاءُ جَمْعٌ .

الْأَلَفُّ[7] : بزرگ ران

الْأَفْحَجُ : آنكه را نهاش از يكديگر دور بود ؛ الْفَحْجَاءُ : زن .

۱ــ در(آ) الأحراء بود.   ۲ــ در(آ) الإسكِتَان بود.

۳ــ در(آ) الإسكِت بود.   ٤ــ مراد الفَخْذ وَالْفَخِذ است .

٥ــ مراد الرَّبْلَة وَالرَّبَلَة است.   ٦ــ در(گ) گوشت بيرون آمده فقط .

۷ــ در(گ) بعد از الألف چنين آمده : اللّفاء : ران زن .

فَصْلٌ

فِی الرُّكْبَةُ :

الرُّكْبَةُ : زانو ،الرُّكَبُ جَمْعٌ .

الرَّضْفَةُ : گردنای زانو، الرَّضَفَاتُ جَمْعٌ .

الدَّاغِصَةُ : آن استخوان که بر زبر گردنای زانو بود ، الدَّوَاغِصُ جَمْعٌ.

الْمَأْبِضُ : گو زیر زانو . الْمَآبِضُ جَمْعٌ .

الْأَصَكُّ : آنکه زانوهاش درهم کوبد ، الصَّكَّاءُ[1] : زن ، الصُّكُّ جَمْعٌ .

الْأَطْرَقُ : سست زانو ،الطَّرْقَاءُ : زن .

الْأَرْكَبُ : بزرگ زانو .

فَصْلٌ

فِیْ ذِكْرِ السَّاقِ :

السَّاقُ : معروف ،الْأَسْوُقُ وَالسُّوْقُ جَمْعٌ .

الْوَظِيْفُ : لنگ ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ .

الظُّنْبُوْبُ :استخوان ساق،الظَّنَابِيْبُ جَمْعٌ .

الْعَضَلَةُ : نرمهٔ ساق ، الْعَضَلَاتُ[3] جَمْعٌ .

۱ــ در (كَ‌ك) ران زن آمده .

۲ــ در (آ) الأسْؤق بود .

۳ــ در (آ) العَضُلات بود .

الرُّسْغُ: خردهٔ[1] ساق، الْأَرْسَاغُ جَمْعٌ.

الْكَعْبُ: پژول، الْكِعَابُ وَالْأَكْعُبُ [وَالْكُعُوبُ] جَمْعٌ.

الْعُرْقُوبُ: پی ساق که باپاشنه پیوسته بود، الْعَرَاقِيبُ جَمْعٌ.

الْعَقِبُ: پاشنهٔ پای، الْأَعْقَابُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِيْ نُعُوتِهَا

سَاقٌ خَدْلَةٌ وَخَدَلَّجَةٌ[2]: ساق ستبر.

وَحَمْشَةٌ: باریك.

وَعَشَّةٌ: اندك گوشت.

وَرَيَّاءُ: بسیار گوشت.

وَسَوْقَاءُ: نیکو.

وَمَمْكُوْرَةٌ: گرد وهموار.

فَصْلٌ
فِيْ ذِكْرِ الْقَدَمِ:

الرِّجْلُ: پای، الْأَرْجُلُ جَمْعٌ.

الْقَدَمُ: پیش پای، الْأَقْدَامُ جَمْعٌ.

۱ـ در (گ) خردهٔ پای آمده.

۲ـ در (آ) خَدَلَجَة آمده و خدلجة در اصل لغت بمعنی کسی است که ساق ستبر داشته باشد ومؤلف آنرا بمعنی صفت ساق گرفته است.

الْحِمَارَةُ: پشت پای.

الْأَخْمَصُ: آنجا که برزمین ننشیند از زیر پای، الْأَخَامِصُ جَمْعٌ.

الْإِنْسِيُّ: برِ پای که با سوی مردم[1] دارد.

الْوَحْشِيُّ: برِ پای که با سوی دشت دارد[2].

فَصْلٌ

فِي نُعُوتِهَا:

قَدَمٌ جَعْدٌ: پای کوچک.

وَمُخَصَّرَةٌ: باریک میان.

وَفَطْحَاءُ: پهن.

وَرَحَّاءُ: هموار برزمین. نشسته[3].

وَقَفْعَاءُ: انگشتان باهم جسته.

فَصْلٌ:

رَجُلٌ أَعْرَجُ: مردی لنگ.

وَأَحْنَفُ: آنکه برپشت پای رود.

وَأَقْفَدُ: آنکه برسر انگشتان رود وَقِيلَ الْأَقْفَدُ الَّذِي مَالَتْ أَصَابِعُهُ

١- در (گ) آن سوی پای که وامردم دارد، آمده.

٢- در (گ) آن سوی پای که واداشت دارد، آمده.

٣- در (گ) هموار برزمین نهاده، آمده.

إِلَى ٱلْوَحْشِيِّ.

وَأَوْكَعُ: آنکه انگشت سترگ بر دیگر افتاده باشد.

وَأَفْدَعُ: آنکه خردهٔ پایش سست بود.

وَأَصْدَفُ: آنکه خردهٔ پایش کژ بود.

فَصْلٌ

فِي ذِكْرِ ٱلْقَدِّ وَٱلتَّقْطِيعِ:

الْقَدُّ وَٱلْقَامَةُ[1]: بالای مردم، الْقُدُودُ وَٱلْقَامَاتُ جَمْعٌ.

الْجُثَّةُ: بالای مردم نشسته و یا خفته، الْجُثَثُ جَمْعٌ.

الطُّوْلُ: درازنا[2].

الْعَرْضُ: پهنا، الْعِرَاضُ جَمْعٌ.

الطَّوِيْلُ: دراز، الطِّوَالُ جَمْعٌ.

الطُّوَالُ: درازی دراز.

الْعَرِيْضُ[3]: أيضاً پهن، [الْعِرَاضُ جَمْعٌ].

الْقَصِيْرُ: کوتاه، الْقِصَارُ جَمْعٌ.

الرَّبْعُ وَٱلرَّبْعَةُ: دوبرخی.

الْغَلِيْظُ: ستبر، الْغِلَاظُ جَمْعٌ.

الدَّقِيْقُ: باریک، الدِّقَاقُ جَمْعٌ.

الضَّخْمُ وَٱلْعَبْلُ: بزرگ، الضِّخَامُ وَٱلْعِبَالُ جَمْعٌ.

الضَّئِيْلُ: خرد، الضَّئِيْلُوْنَ جَمْعٌ.

السَّمِيْنُ: فربه، السِّمَانُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) بعد از القامة، والشخص هم اضافه شده است.

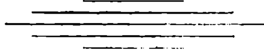
۲ــ در (گ) درازنای، آمده. ۳ــ در (گ) العریض، نیامده.

الْغَثُّ : لاغر ، الْغِثَاثُ جَمْعٌ .

الْجَسِيمُ وَ ٱلْبَادِنُ : تن آور .

النَّحِيْلُ وَ ٱلنَّحِيْفُ وَ ٱلْهَزِيْلُ وَ ٱلْمَهْزُوْلُ : نزار ، النُّحُلُ النُّحُفُ وَ ٱلْهُزُلُ وَ ٱلْمَهَازِيْلُ جَمْعٌ .

الْقَضِيْفُ : خشك و نزار ، الْقُضُفُ جَمْعٌ .



الْبَابُ الثَّانِي

فِيْ مَرَاتِبِ خَلْقِ ٱلإِنْسَانِ مِنْ لَدُنْ كَوْنِهِ فِيْ ٱلرَّحِمِ إِلَى وَقْتِ كِبَرِهِ :

جَنِيْنٌ[1] : كودك كه اندر شكم مادرباشد، الأَجِنَّةُ جَمْعٌ.

السُّقْطُ[2] : آن كودك كه از شكم بيفتد ،

السَّلِيْلُ : كودك در وقت زادن.

الْوَلِيْدُ : كودكِ زاده ، الْوَلِيْدُوْنَ جَمْعٌ.

الْوَلِيْدَةُ : دخترِ[3] زاده ، الْوَلَائِدُ جَمْعٌ.

الْوَلَدُ وَٱلْوُلْدُ[4] : فرزند يكى را گويند و جماعتى را گويند ، الْأَوْلَادُ[5] وَٱلْوِلْدَانُ جَمْعٌ.

الذُّرِيَّةُ : أيضاً[6] فرزند، الذُّرِيَّاتُ وَالذَّرَارِي[7] جَمْعٌ.

الصَّبِيُّ: كودك ، الصِّبْيَةُ وَٱلصِّبْيَانُ جَمْعٌ.

الصَّبِيَّةُ : دختر، الصَّبَايَا جَمْعٌ.

الطِّفْلُ : كودكِ[8] خرد ، الْأَطْفَالُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) الجنين آمده. ٢ــ مراد السِّقْط وَ ٱلسَّقْط وَٱلسُّقْط است.

٣ــ در (گ) دختر آمده .

٤ــ در (گ) الوَلَد والوُلد نيامده. ومراد الوِلْدُ والوُلْدُ است .

٥ــ در (گ) الأولاد نيامده. ٦ــ در (گ) ايضاً نيامده .

٧ــ در (گ) الذرارى نيامده. ٨ــ در (گ) كودك آمده فقط .

الطِّفْلَةُ: دخترينه، الطِّفْلَاتُ جَمْعٌ.

وَمِنَ[1] ٱلْعَرَبِ مَنْ يُجْرِى الطِّفْلَ مَجْرَى ٱلْجُنُبِ وَهُوَ ٱلْفَصِيحُ إِذ ٱلْقُرْآنُ نَطَقَ [بِهِ].

الرَّضِيعُ: شيرخواره، الرُّضَعَاءُ وَٱلرُّضَّعُ جَمْعٌ.

الرَّضِيْعَةُ: دختر شيرخواره. الرَّضِيْعَاتُ وَٱلرَّضَائِعُ جَمْعٌ.

الْمُحْوِلُ: يك ساله.

الْفَطِيْمُ: از شير بازكرده، الْفُطُمُ جَمْعٌ.

الْمُحْثَلُ[2] وَٱلْمُغْيَلُ: شير زده.

السَّوِيُّ: تمام خلق، الْأَسْوِيَاءُ جَمْعٌ.

الْمُخْدَجُ وَٱلْخِدَاجُ[3]: كاسته خلق وتمام مدت، الْمُخْدَجُوْنَ وَٱلْخُدُجُ[4] جَمْعٌ.

الْمُتَرَعْرِعُ: برباليده[5]، الْمُتَرَعْرِعُوْنَ جَمْعٌ.

الْيَافِعُ وَٱلْيَفَعُ[6]: مرد آسا شده، الْيَفَعَةُ وَٱلْأَيْفَاعُ جَمْعٌ.

الْمُرَاهِقُ: نزديك رسيده بمردى.

١– در (گ) چنين آمده: ومن العرب مَن يجرى الطفل مجرى الجمع وهو الفصيح والقرآن نطق بها. و مراد آنستكه برخى طفل را مانند جنب بمعنى جمع بكار برده‌اند همچنانكه هردو كلمه در قرآن باآنكه مفرد هستند جمع استعمال شده‌اند. طفل در آيهٔ ٣١ ازسورهٔ ٢٤ النور. وجنب درسورهٔ ٥ آيهٔ ٦ المائده.

٢– در (آ) مبثل بود.

٣– الخداج در (گ) نيامده.

٤– الخدج در (گ) نيامده.

٥– در (گ) باليده.

٦– اليفع در (گ) نيامده.

الْبَالِغُ : رسیده.

الْمُحْتَلِمُ :خواب دیده، الْمُحْتَلِمُوْنَ جَمْعٌ.

الْأَمْرَدُ : بی‌ریش ، الْمُرْدُ جَمْعٌ.

الْبَاقِلُ : زنخ دان سبز شده.

الْمُخْتَطُّ : خط‌آورده[1].

الْمُجْتَمِعُ : خط ریش فراهم رسیده.

الْحَزَوَّرُ : کَرْتَلَه[2] ، الْحَزَاوِرَةُ جَمْعٌ.

الشَّابُّ وَٱلْفَتَى : جوان، الشَّبَابُ وَالشُّبَّانُ وَٱلْفِتْيَةُ وَٱلْفِتْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَتَاةُ : زن جوان ، الْفَتَيَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدَثُ : برنا[3] الْأَحْدَاثُ جَمْعٌ.

الْأَشْيَبُ وَٱلْمَوْخُوْطُ :سپیدی‌درآمده، الشِّيْبُ وَٱلْمَوْخُوْطُوْنَ جَمْعٌ.

الْكَهْلُ وَٱلْأَشْمَطُ :دو موی ،الْكُهُوْلُ وَٱلشُّمْطُ[4] جَمْعٌ.

الشَّيْخُ : پیر[5] و خواجه ، الْأَشْيَاخُ[6] وَالْمَشْيَخَةُ[7] وَالشُّيُوْخُ وَٱلْمَشَايِخُ جَمْعٌ.

الْكَهْلَةُ[8] : زن.

١– در (گ) خط درآورده‌آمده.

٢– در (گ) کنک‌آمده که نیز بقول صاحب برهان بمعنی کرتله است.

٣– در (گ) ورنا آمده.

٤– در (گ) الشُّمْط نیامده .

٥– در (گ) پیر ، آمده فقط.

٦– در (گ) الأشیاخ نیامده.

٧– در (گ) المشیخه نیامده .ومراد المَشْيِخَةُ وَٱلْمَشْيَخَةُ است.

٨– در (گ) الکهلة نیامده.

الْهَرِمُ وَالْهِمُّ[1] : سخت پیر، الْهَرِمُوْنَ وَالْهَرْمَىٰ جَمْعٌ.

الْمُسِنُّ : بسیار[2] سال. الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

الْخَرِفُ: فرتوت، الْخَرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُفْنَدُ وَالْهِتْرُ[3] : آنکه از پیری نداند که چه گوید.

۱- در (گ) الهم نیامده. ۲- در (گ) بزاد بر آمده.

۳- در (گ) المفند والهتر نیامده.

الْبَابُ الثَّالِثُ

فِيْ ٱلْقَرَابَاتِ وَٱلْمُصَاهَرَاتِ وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنْ طَبَقَاتِ النّاس(1)

الْقَرِيْبُ وَٱلْحَمِيْمُ: خويشاوند، الْأَقْرِبَاءُ وَٱلْحَمِيْمُوْنَ[2] جَمْعٌ.

وَٱلْقَرِيْبُ: ايضاً نزديك، الْقُرَبَاءُ جَمْعٌ.

الْبَعِيْدُ: دور، الْبُعَدَاءُ جَمْعٌ.

الْأَجْنَبِيُّ: بيگانه، الْأَجَانِبُ جَمْعٌ.

الْغَرِيْبُ وَٱلنَّزِيْعُ: غريب، الْغُرَبَاءُ وَٱلنُّزَعَاءُ جَمْعٌ.

النَّسَبُ: آنچه مردم‌را بدان[3] بازخوانند الْأَنْسَابُ جَمْعٌ.

النَّسِيْبُ: آنکه[4] او را نسب باشد وهم نسب، الْأَنْسِبَاءُ جَمْعٌ.

الْحَسَبُ: آنچه برشمرند ازگوهرمردم[5] الْأَحْسَابُ جَمْعٌ.

رَجُلٌ حَسِيْبٌ نَسِيْبٌ: مردی گوهری و اصلی.

۱ـ در (گ) من ذكرطبقات الناس آمده.

۲ـ در (گ) الأحمّاء بجای الحميمون آمده.

۳ـ در (گ) آنچه او را بدان بازخوانند آمده.

٤ـ در (گ) ايضاً هم نسب آمده.

٥ـ در (گ) آمده: آنكه برشمرند ازگوهر مردم.

الْأَبُ وَٱلْوَالِدُ : پدر ، الْآبَـاءُ وَٱلْوَالِدُوْنَ جَمْعٌ .

الْأُمُّ وَٱلْوَالِدَةُ : مادر ، الْأُمَّهَاتُ وَٱلْوَالِدَاتُ جَمْعٌ . أُمَّاتُ بهایم را گویند ، وَأُمَّهَاتْ آدمی[1] را .

الْجَدُّ[2] : پدرِ پدر و پدرمادر ، الْأَجْدَادُ وَٱلْجُدُوْدُ جَمْعٌ .

الْجَدَّةُ : مادرِمادر ومادرپدر ، الْجَدَّاتُ جَمْعٌ .

الْعَمُّ : برادر پدر ، الْأَعْمَامُ وَٱلْعُمُوْمَةُ جَمْعٌ .

الْعَمَّةُ : خواهر پدر ، الْعَمَّاتُ جَمْعٌ .

الْخَـالُ : برادر مادر ، الْأَخْوَالُ وَٱلْخُؤُوْلَةُ جَمْعٌ .

الْخَالَةُ : خواهرمادر ، الْخَالَاتُ جَمْعٌ .

الْإِبْنُ[3] : پسر ، الْأَبْنَاءُ وَٱلْبَنُوْنَ جَمْعٌ .

الْبِنْتُ وَٱلْإِبْنَةُ : دختر ، الْبَنَاتُ جَمْعٌ .

الْحَافِدُ : پسر[4] زاده ، الْأَحْفَـادُ وَٱلْحَفَدَةُ جَمْعٌ .

الْحَافِدَةُ : دختر[5] زاده ، الْحَافِدَاتُ وَٱلْحَوَافِدُ جَمْعٌ .

الْأَخُ : برادر ، الْإِخْوَانُ وَٱلْإِخْوَةُ جَمْعٌ .

۱ـ در (گ) امهات آدمی را نیامده.

۲ـ نسخهٔ (گ) از الجد تا الخالة فقط بکلمهٔ معروفات اکتفا نموده، و الفاظ را معنی نکرده‌است.

۳ـ در (گ) آمده: الابن والابنة: دختر.

٤ـ در (گ) نوادهٔ پسرینه آمده.

٥ـ در (گ) نوادهٔ دخترینه‌آمده.

الْأُخْتُ:خواهر ، الْأَخَوَاتُ جَمْعٌ .

الرَّبِيبُ : پسر[1] زن ، الرَّبِيبُونَ جَمْعٌ .

الرَّبِيبَةُ : دختر[2] زن ، الرَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الرَّابُّ : شوهر[3] مادر ، الرَّابُّونَ جَمْعٌ .

الرَّابَّةُ : زن[4] پدر،الرَّوَابُّجَمْعٌ .

الظِّئْرُ : دايه ، الْأَظْآرُ جَمْعٌ .

الزَّوْجُ وَٱلْبَعْلُ[5] وَٱلْحَلِيلُ : شوى، الْأَزْوَاجُ وَٱلْبُعُولُ وَٱلْبُعُولَةُ وَٱلْحَلَائِلُ[6] جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ[7] : زن ،

النِّسَاءُ وَٱلنِّسْوَةُ : زنان .

الضَّرَّةُ:باوسنى[8]،الضَّرَّاتُ وَٱلضَّرَائِرُ جَمْعٌ .

الْخَتَنُ : داماد ، الْأَخْتَانُ جَمْعٌ .

[وَٱلْخُتُونَةُ هم مصدر] .

الصِّهْرُ وَالْحَمْءُ : پدر زن، الْأَصْهَارُ وَٱلْأَحْمَاءُ جَمْعٌ .

الصِّهْرَةُ وَٱلْحَمَاةُ : مادرزن ، الْحَمَوَاتُ وَٱلصِّهْرَاتُ جَمْعٌ .

الْكَنَّةُ :زن پسر،الْكَنَّاتُ وَٱلْكَنَائِنُ جَمْعٌ .

السَّلِفُ : هم داماد، السَّلِفُونَ جَمْعٌ .

١ـ در (گك) پسر اندرآمده.

٢ـ در (گك) دختر اندرآمده .

٣ـ در (گك) پدر اندرآمده.

٤ـ در (گك) مادر اندرآمده .

٥ـ در (گك) البعل نيامده.

٦ـ در (گك) الحلائل نيامده .

٧ـ مقصود المَرْأة والمَرَأة است :

٨ـ در (گك) بجاى باوسنى ، وسنى آمده :

فَصْلٌ :

الْحِبُّ وَٱلْحَبِيْبُ وَٱلْخِلُّ وَالْخَلِيْلُ وَٱلصَّدِيْقُ وَٱلْخِلْمُ[1] : دوست ، الْأَحِبَّةُ وَالْأَحِبَّاءُ وَٱلْأَخِلَّةُ[2] وَٱلْأَخِلَّاءُ وَٱلْأَصْدِقَاءُ وَٱلْأَخْلَامُ جَمْعٌ .

الصَّفِيُّ وَٱلْخُلْصَانُ [وَٱلْخَلِيْصُ] دوست ويژه، الْأَصْفِيَاءُ وَٱلْخُلَصَاءُ جَمْعٌ .

الْعَدُوُّ : دشمن، الْأَعْدَاءُ جَمْعٌ .

الْكَاشِحُ : دشمن نهانى ، الْكَاشِحُوْنَ جَمْعٌ .

الْقَرِيْنُ : همتا ، الْقُرَنَاءُ جَمْع.

الْقِرْنُ: همتا درحرب، الْأَقْرَانُ جَمْعٌ .

التِّرْبُ وَٱللِّدَةُ : هم زاد، الْأَتْرَابُ وَٱللِّدَاتُ جَمْعٌ .

التَّوْأَمُ : هم شكم . التَّوْأَمَانِ : دو ، التُّؤَام[3] : جَمْعٌ .

الشِّبْهُ[4] وَالْمِثْلُ وَٱلنَّظِيْرُ: مانند ، الْأَشْبَاهُ وَٱلْأَمْثَالُ وَالنُّظَرَاءُ جَمْعٌ .

الضِّدُّ : ناهمتا ، الْأَضْدَادُ جَمْعٌ .

الْكُفُوْءُ وَٱلْكَفِيْءُ: همال، الْأَكْفَاءُ جَمْعٌ .

١ــ در (گ‌ك) بعد از الخلم ، الشفيق آمده .

٢ــ در (گ‌ك) بجای الأخلة ، الخُلّان آمده .

٣ــ در (گ‌ك) التوائم آمده . ٤ــ مراد الشِّبْهُ وَ ٱلشَّبَهُ است .

الْعِدْلُ: هم تنگ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ.

الْعَدِيْلُ: هم بار، الْعُدَلَاءُ جَمْعٌ.

السَّمِيُّ: هم‌نام، السَّمِيُّوْنَ[1] وَالْأَسْمِيَاءُ جَمْعٌ.

الْكَنِيُّ: هم کنیت، الْأَكْنِيَاءُ جَمْعٌ.

الْحَرِيْفُ: هم پیشه، الْحُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الشَّرِيْكُ: هم‌باز، الشُّرَكَاءُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْطُ: هم جای وهم‌جره[2]، الْخُلَطَاءُ جَمْعٌ.

الْجَارُ: همسایه، الْجِيْرَانُ وَالْجِيرَةُ جَمْعٌ.

الْجَارَةُ: زن همسایه، الْجَارَاتُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْدُ: هم‌حد، الْأَحِدَّاءُ جَمْعٌ.

الْمُكَاسِرُ: هم‌خیمه[3]، الْمُكَاسِرُوْنَ جَمْعٌ.

الصَّاحِبُ وَالرَّفِيْقُ: هم راه، الْأَصْحَابُ وَالرُّفَقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَلَدِيُّ: هم شهری، الْبَلَدِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْقَرَوِيُّ: هم‌دهی وروستائی[4]، الْقَرَوِيُّوْنَ جَمْعٌ.

الْكَلِيْمُ: هم سخن.

الْنَجِيُّ: هم‌راز، النَّجِيُّوْنَ[5] وَالْأَنْجِيَاءُ[6] جَمْعٌ.

الْجَلِيْسُ: هم‌نشین، الْجُلَسَاءُ جَمْعٌ.

النَّامُوْسُ: رازدار.

الْأَكِيْلُ: هم کاسه.

١ـ در (گ) السمیون نیامده.

٢ـ در (گ) هم‌جا و هم‌جزه آمده.

٣ـ در (گ) هم دیوار آمده.

٤ـ در (گ) دیهی آمده.

٥ـ در (گ) النجیون نیامده.

٦ـ در (گ) الأنجیاء نیامده.

النَّدِيْمُ وَٱلنَّدْمَانُ: هم قدح، النُّدَمَاءُ وَٱلنِّدَامُ وَٱلنَّدَامَى جَمْعٌ.

الضَّجِيْعُ: هم بستر.

اللَّعِيْبُ: هم بازى.

الْعَشِيْرُ: هم ساز.

الرَّسِيْلُ: هم رو.

فَصْلٌ

الْحُرُّ: آزادمرد، الْأَحْرَارُ جَمْعٌ.

الْحُرَّةُ: آزاد زن، الْحَرَائِرُ جَمْعٌ.

الْعَبْدُ وَٱلرَّقِيْقُ: بنده، الْأَعْبُدُ[1] وَالْعَبِيْدُ وَٱلْعِبَادُ وَٱلْأَرِقَّاءُ جَمْعٌ.

السَّيِّدُ وَٱلْمَوْلَى: خداوند، السَّادَةُ وَٱلسَّادَاتُ[2] وَٱلْمَوَالِيْ جَمْعٌ.

الْمَمْلُوْكُ: درم خريده، الْمَمَالِيْكُ جَمْعٌ.

الْأَمَةُ: پرستار، الْإِمَاءُ جَمْعٌ.

الْقِنُّ: بنده و بنده زاده، واحد و تثنيه و جمع وتأنيث وتذكير درويكسان باشد وَرُبَّمَا يُجْمَعُ بِٱلْأَقْنَانِ وَٱلْأَقِنَّةِ.

الْهَجِيْنُ: آنكه پدر آزاد بود ومادر بنده، الْهُجَنَاءُ جَمْعٌ.

الْمُقْرِفُ: آنكه مادر آزاد بود وپدر بنده، الْمُقْرِفُوْنَ جَمْعٌ.

الْمُوَلَّدُ: خانه زاده، الْمُوَلَّدُوْنَ جَمْعٌ.

أُمُّ ٱلْوَلَدِ: مادر فرزند.

١ــ در (گ) الأعبد نيامده.

٢ــ در (گ) السادات نيامده.

الْمَوْلَىٰ وَٱلْعَتِيْقُ [وَٱلْمُعْتَقُ] : آزاد کرده ، الْمَوَالِـيْ وَٱلْعُتَقَاءُ [وَٱلْمُعْتَقُوْنَ] جَمْعٌ . وَٱلْمَوْلَىٰ: ایضاً: آزاد کننده.

[الْعِتْقُ وَٱلْعَتَاقَةُ : آزادی].

الْأَسِيْرُ: برده ، الْأُسَرَاءُ[وَٱلْأَسْرَىٰ] وَٱلْأُسَارَىٰ جَمْعٌ.

الطَّلِيْقُ : ازبند رها کرده، الطُّلَقَاءُ جَمْعٌ .

الْأَجِيْرُوَالْعَسِيْفُ : مزدور ، الْأُجَرَاءُ وَٱلْعُسَفَاءُ جَمْعٌ .

الْأُسْتَاذُ: معروف، الْأَسَاتِذَةُ جَمْعٌ .

التِّلْمِيْذُ : شاگرد ، التَّلَامِيْـذُ وَٱلتَّلَامِذَةُ جَمْعٌ .

الْقَهْرَمَانُ : کارفرمای ، الْقَهَارِمَةُ جَمْعٌ .

الدَّارِيْجُ[1] :داری.

الْجَارِيَةُ وَٱلْوَلِيْدَةُ: کنیزک، الْجَوَارِيْ وَٱلْوَلَائِدُ جَمْعٌ .

الْغُلَامُ : کودک[2] ، الْغِلْمَانُ وَٱلْغِلْمَةُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْفُ : غلام خرد، الْوُصَفَاءُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْفَةُ: کنیزک خرد ،[الْوَصَائِفُ جَمْعٌ].

السُّرِّيَّةُ وَالْحَظِيَّةُ : آن کنیزک که از برای مباضعت[3] دارند، السَّرَارِيُّ وَٱلْحَظَايَا جَمْعٌ .

۱ـ الداریج در معجمی یافت نشد .

۲ـ در (گ) معروف آمده.

۳ـ در (گ) مباضعت آمده .

الْقَيْنَةُ : كنيزك خنياگر، الْقَيْنَاتُ وَالْقِيَانُ[1] جَمْع .

فَصْلٌ

السُّلْطَانُ : معروفٌ، السَّلَاطِيْنُ وَالسَّلَاطِنَةُ جَمْعٌ .

الْأَمِيْرُ وَالْوَالِيْ : امير، الْأُمَرَاءُ وَالْوُلَاةُ[2] جَمْعٌ .

الْوَزِيْرُ : دستور ، الْوُزَرَاءُ جَمْعٌ .

الرَّئِيْسُ وَالزَّعِيْمُ : مهتر، الرُّؤَسَاءُ وَالزُّعَمَاءُ جَمْعٌ .

الْخَلِيْفَةُ : معروف، الْخَلَائِفُ وَالْخُلَفَاءُ جَمْعٌ .

الرَّعِيَّةُ وَالسُّوْقَةُ :زيردست، الرَّعَايَا جَمْعٌ .

الْقَائِدُ : سرهنگ، الْقُوَّادُ وَالْقَادَةُ جَمْعٌ .

الشُّرَطُ مِنْ أَصْحَابِ السُّلْطَانِ الَّذِيْنَ أَشْرَطُوَا أَنْفُسَهُمْ أَيْ أَعْلَمُوْهَا بِعَلَامَةٍ يُعْرَفُوْنَ بِهَا، الْوَاحِدَةُ شُرْطَةٌ وَالشُّرْطِيُّ مَنْسُوْبٌ إِلَيْهَا .

الْجِلْوَازُ[3] : عَوْنٌ مِنْ أَعْوَانِهِمْ وَالْجَمْعُ الْجَلَاوِزَةُ .

١- در(آ) و (گـ) القينان بود ولى ظاهراً صواب القيان است.

٢- در(گـ) الولاة نيامده .

٣- در(گـ) الجلواز ، غماز معنى شده است .

النَّقِيْبُ: معروف[١]، النُّقَبَاءُ جَمْعٌ

الرِّكَابِيُّ: معروف[٢].

الشَّاكِرِيُّ: چاکر، الشَّاكِرِيَّةُ جَمْعٌ.

الدَّوَاتِيُّ: دوات دار.

الشَّرَابِيُّ: شراب دار.

الْعَامِلُ: کاردار، [الْعُمَّالُ] وَالْعَامِلُوْنَ جَمْعٌ.

الْعَوْنُ: یار، الْأَعْوَانُ جَمْعٌ.

الْعَسَسُ: معروف، وَهُوَ جَمْعُ الْعَاسِّ

الْحَارِسُ: پاسبان، الْحُرَّاسُ وَالْحَرَسُ جَمْعٌ.

الْعَارِفُ[٣]: آنکه از کارها بررسد، الْعُرَفَاءُ جَمْعٌ.

الْجَابِيْ: خواهندهٔ خراج[٤]، الْجُبَاةُ جَمْعٌ.

الْفَيْجُ: پیک، الْفُيُوْجُ جَمْعٌ.

صَاحِبُ الْفُيُوْجِ: آنکه پیکانرا ازو طلبند[٥].

الْبَرِيْدُ: الرَّسُوْلُ، الْمُبْرَدُ أَيْ الْمُرْسَلُ عَلَىٰ عَجَلَةٍ وَالْجَمْعُ الْبُرُدُ.

١- در (گ) لشکردار آمده.

٢- در (گ) الرکابی، رکابدار معنی شده است.

٣- در (گ) العریف، آمده.

٤- در (گ) خراج خواه، آمده.

٥- در (گ) بار پیکان، آمده.

فَصْلٌ

اللَّبِيْبُ وَٱلْعَاقِلُ: خردمند، الْأَلِبَّاءُ وَٱلْعُقَلَاءُ جَمْعٌ.

اللُّبُّ وَٱلْعَقْلُ: خرد، الْأَلْبَابُ وَٱلْعُقُوْلُ جَمْعٌ.

السَّفِيْهُ: بی‌خرد، السُّفَهَاءُ جَمْعٌ.

الْمُحْتَنِكُ: کارها آزموده، الْمُحْتَنِكُوْنَ جَمْعٌ.

الْغَمْرُ: کارها ناآزموده، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

[الْغَمَارَةُ: کار ناآزمودگی].

السَّمْحُ وَٱلْجَوَادُ وَٱلسَّخِيُّ: راد، السُّمَحَاءُ وَٱلْأَجْوَادُ وَٱلْأَسْخِيَاءُ جَمْعٌ.

الْبَخِيْلُ وَٱلشَّحِيْحُ وَٱلضَّنِيْنُ: سفله، الْبُخَلَاءُ وَالْأَشِحَّاءُ وَٱلْأَشِحَّةُ[1] وَٱلْأَضِنَّاءُ جَمْعٌ.

الْبَذُوْلُ: بخشنده و بسیار عطا.

الْمَنُوْعُ وَٱلْقَتُوْرُ: آنکه بخشیدن نبیند.

الْعَزِيْزُ: گرامی، الْأَعِزَّةُ وَٱلْأَعِزَّاءُ جَمْعٌ.

الذَّلِيْلُ: خوار، الْأَذِلَّةُ وَٱلْأَذِلَّاءُ[2] جَمْعٌ.

الْخَفِيْفُ: سبک، الْخِفَافُ جَمْعٌ.

الثَّقِيْلُ: گران، الثُّقَلَاءُ [وَٱلثِّقَالُ] جَمْعٌ.

۱— در (گث) الأشحة نیامده.

۲— در (گث) الأذلاء نیامده.

الصَّغِيْرُ : خرد ،[الصِّغَارُ جَمْعٌ].

الْكَبِيْرُ :بزرگ ، الْكِبَارُ وَٱلْكُبَرَاءُ[١] جَمْعٌ .

الْكَيِّسُ : زيرك ، الْأَكْيَاسُ جَمْعٌ .

الْأَحْمَقُ : بی خرد[٢] ، الْحَمْقَى[١] [٣] جَمْعٌ .

الْغَنِيُّ : توانگر ، الْأَغْنِيَاءُ جَمْعٌ .

الْفَقِيْرُ وَٱلْعَائِلُ[٤] :درويش، الْفُقَرَاءُ جَمْعٌ .

الْمِسْكِيْنُ : بيچاره ، الْمَسَاكِيْنُ جَمْعٌ .

الْفَكِهُ : خوش منش، الْفَكِـهُوْنَ جَمْعٌ .

الضَّجِرُ : تنگ خوی.

الْجَسُوْرُ وَٱلْجَرِيُّ : دلير .

الْجَبَانُ : بد دل ، الْجُبَنَاءُ جَمْعٌ .

الْفَرُوْقَةُ وَٱلْهَيُوْبُ : بددل وهراسان.

الْأَمِيْنُ : استوار ، الْأُمَنَاءُ جَمْعٌ .

الْخَؤُوْنُ : نااستوار .

الرَّفِيْقُ : چرب‌دست.

الْأَخْرَقُ : آنكه هيچ كار نداند كرد[٥] .

الطَّيِّبُ : پاك ، الطَّيِّبُوْنَ جَمْعٌ .

الْخَبِيْثُ : پليد[٦] ، الْخُبَثَاءُ جَمْعٌ .

الْجَيِّدُ[٧] : نيكث ، الْجِيَادُ[٨] جَمْعٌ .

الرَّدِيُّ : بد .

١– در (گث) الكبراء نيامده. ٢– در (گث) كاليو آمده .

٣– در (آ) الحُمْقَى[١] بود و در (گث) الحَمَقى بود.

٤– العائل در (گث) نيامده . ٥– در (گث) آمده : آنكه كار نداند كرد.

٦– در (گث) ناپاك، آمده. ٧– در (گث) الجيد نيامده.

٨– در (گث) الجياد نيامده.

اللَّيِّنُ : نرم ، [اللَّيِّنُوْنَ جَمْعٌ] .

[اللِّيْنَةُ : نرمی] .

الْخَشِنُ: درشت .

الرَّحِيْبُ وَٱلْوَاسِعُ : فراخ.

الضَّيِّقُ[1] وَٱلْحَرَجُ[2] : تنگ.

التَّقِيُّ وَٱلْوَرِعُ : پرهيزگار، الْأَتْقِيَاءُ وَٱلْوَرِعُوْنَ جَمْعٌ.

الْفَاسِقُ وَٱلطَّالِحُ : بی سامان[3] [الْفَاسِقُوْنَ وَٱلْفَسَقَةُ جَمْعٌ].

الصَّالِحُ : بسامان، [الصَّالِحُوْنَ جَمْعٌ].

الصَّبُوْرُ : شكيبا.

الْجَزُوْعُ : ناشكيبا.

الصَّدُوْقُ : راست گوی.

الْكَذُوْبُ[4] :دروغ زن .

الشَّكُوْرُ : سپاس دار.

الْكَفُوْرُ وَٱلْكَنُوْدُ : ناسپاس.

الْغَيُوْرُ : رشكن.

الدَّيُّوْثُ : بی رشك.

الْجَلْدُ[5] : چابك[6]، الْجِلَادُ جَمْعٌ.

الْكَسْلَانُ : كاهل ، الْكُسَالَى[7] جَمْعٌ.

الْحَيِيُّ : شرمگن .

الْبَذِيُّ : بی شرم.

١– مراد الضَّيْق والضَّيِّق است. ٢– مراد الحَرَج والحَرِج است.

٣– در (گث) بی سامان كار آمده .

٤– در (گث) الكذوب ، دروغ گوی معنی شده است .

٥– ومراد الجَلْدُ والجَلَدُ است . ٦– در (گث) بشكول آمده .

٧– مراد الكُسَالَی والكَسَالَی است .

الْحَلِيْمُ: بردبار.

الْجَاهِلُ :نادان.

الْخَلِقُ : سازگار.

الشَّرِسُ: بدخوى :

الْعَجُوْلُ وَ ٱلْعَجْلَانُ : شتاب زده .

الْعَجْلَىٰ : زن[1] ، الْعُجُلُ وَ ٱلْعِجَالُ جَمْعٌ .

الْوَقُوْرُ وَالرَّزِيْنُ[2] : آهسته.

السَّعِيْدُ : نيك بخت.

الشَّقِيُّ : بد بخت ، الْأَشْقِيَاءُ جَمْعٌ.

الْجَذْلَانُ : شادان.

اللَّهْفَانُ : اندوهگن .

الظَّمْآنُ وَ ٱلْعَطْشَانُ: تشنه ،[الظِّمَاءُ وَ ٱلْعَطْشَىٰ جَمْعٌ].

الرَّيَّانُ : سيراب .

الشَّبْعَانُ : سير .

السَّغْبَانُ وَ ٱلْغَرْثَانُ : گرسنه.

الْعُرْيَانُ : برهنه.

الْمُكْتَسِي: پوشيده.

السَّكْرَانُ : مست، [السُّكَارَىٰ جَمْعٌ].

الصَّاحِي : بهُش[3] .

الْمَيْمُوْنُ : خجسته .

الْمَشْؤُوْمُ : بد اختر.

الْيَقِظُ : بيدار ، الْأَيْقَاظُ جَمْعٌ.

الْوَسْنَانُ : خفته .

[الْوَسَنُ وَ ٱلسِّنَةُ : خواب اندك] .

۱ــ در (گك) زن شتاب آمده.

۲ــ در (گك) الوقور و الرزين نيامده .

۳ــ در (گك) بهوش آمده .

الْفَرِحُ : شادان . الْأَسِفُ : غمگن.

فَصْلٌ

السَّارِقُ وَاللِّصُّ : دزد ، السُّرَّاقُ وَاللُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الشِّصُّ[1] : دزد افشار[2] الشُّصُوْصُ جَمْعٌ .

الْفَاتِكُ[3] : راه دار ، الْفُتَّاكُ[4] جَمْعٌ .

الْخَارِبُ : شتر دزد ، الْخُرَّابُ جَمْعٌ .

النَّقَّابُ : آهن بر .

الْمَكَّارُ : حيلت[5] كن .

الْخَلُوْبُ : فريبنده .

الْخَبُّ وَالْجُرْبُزُ وَالْقُرْبُزُ : گربز

اللَّجُوجُ : ستيزه كش .

الْحَسُوْدُ : بد خواه .

الْحَقُوْدُ : كينور .

الْعَيُوْنُ : شورچشم .

الْهُمَزَةُ وَاللُّمَزَةُ : بدگوى .

الْخَسِيْسُ : ناكس ، الْأَخِسَّاءُ جَمْعٌ .

اللَّئِيْمُ : فرومايه ، اللِّئَامُ وَاللُّؤَمَاءُ جَمْعٌ .

الزَّنِيْمُ وَالَّقِيْطُ وَالدَّعِيُّ وَالسَّنِيْدُ : حرام زاده ، الزُّنَمَاءُ وَاللُّقَطَاءُ

١– مراد الشِّصُّ والشَّصُّ است .

٢– در (گ) دزد افشره آمده .

٣– در (گ) الفاتك نيامده.

٤– الفتاك در (گ) نيامده .

٥– در (گ) زبردستان آمده.

وَٱلْأَذْعِيَاءُ جَمْعٌ.

وَٱلزَّنِيْمُ: آنكه نشان بدمردى باخويشتن دارد.

الْمَاجِنُ: ناباك[1] ، الْمُجَّانُ جَمْعٌ.

الْمَجْنُوْنُ : ديوانه ، الْمَجَانِيْنُ جَمْعٌ.

الصَّفْعَانُ: سيلى خواره. الصَّفَاعِنَةُ جَمْعٌ.

الْمَسْخَرَةُ : معروفة ، الْمَسَاخِرُ جَمْعٌ.

الْإِمَّعَةُ : آنكه هركس را گويد من با توام.

فَصْلٌ

الْجَرِيْحُ وَٱلْقَرِيحُ : خسته ، الْجَرْحَىٰ وَٱلْقَرْحَىٰ جَمْعٌ.

الْقَتِيْلُ : كشته، الْقَتْلَىٰ جَمْعٌ.

الطَّرِيْدُ وَٱلشَّرِيْدُ : رانده.

الْفَرِيْدُ وَٱلْوَحِيْدُ : تنها .

الْوَحْشُ [وَٱلْوَاجِمُ] دژم.

١– در (گك) آمده: آنكه باك ندارد هرچه گويد.

الْبَابُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْعَالَمِ وَأَصْنَافِ ٱلْخَلْقِ

الدُّنْيَا وَٱلْأُوْلَىٰ : اين جهان.

الْآخِرَةُ وَٱلْعُقْبَىٰ: آن جهان.

الْعَالَمُ : اين جهان و آن جهان وهرچه[1] دروست از آفريده ، الْعَالَمُوْنُ جَمْعٌ.

وَٱلْعَالَمُ: نيز نام هرجنسی است از مخلوقات واز بهر اين گويند هجده هزار عالم[2].

وَالْعَالَمُ: نيز اهل يک زمانه، الْعَالَمُوْنَ جَمْعٌ.

الْإِقْلِيمُ: كشور ، الْأَقَالِيمُ : جَمْعٌ وَٱلْأَرْضُ سَبْعَةُ أَقَالِيمُ مَقْسُوْمَةٌ عَلَىٰ عَدَدِ ٱلْكَوَاكِبِ ٱلسَّبْعَةِ فَٱلْأَوَّلُ مِنْهَا يُنْسَبُ إِلَىٰ زُحَل وَهُوَ بِلَادُ ٱلْهِنْدِ وَٱلثَّانِي إِلَىٰ ٱلْمُشْتَرِي وَهُوَ بِلَادُ الصِّيْنِ وَٱلثَّالِثُ إِلَى ٱلْمِرِّيْخِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلتُّرْكِ وَٱلرَّابِعُ إِلَىٰ ٱلشَّمْسِ وَهُوَ بِلَادُ[3] خُرَاسَانَ وَٱلْخَامِسُ إِلَى ٱلزُّهْرَةِ وَهُوَ بِلَادُ مَاوَرَاءَ النَّهْرِ وَالسَّادِسُ إِلَىٰ عُطَارِدِ

۱ـ در (گ) آمده : اين جهان وآن جهان وهرچه آفريده است اندروی.

۲ـ در (گ) آمده : العالم : نيز نامی باشد هرجنس را از مخلوقات از بهر اين گويند هرده هزار.

۳ـ در (گ) بلاد نيامده.

وَهُوَ بِلَادُ ٱلرُّوْمِ وَٱلسَّابِعُ إِلَىٰ[1] ٱلْقَمَرِ وَهُوَ بِلَادُ ٱلثَّلْجِ.

الْمَلَكُ: فريشته، **الْمَلَائِكَةُ** جَمْعٌ.

الْكَرُوْبِيُّوْنَ: فريشتگان مُقَرَّب چون جبرئيل: امين وحى، وميكائيل مُوَكَّل ارزاق[1] و إسرافيل: صاحب[2] صور، وعزرائيل: ملك الموت[3]، صَلَوَاتُ الله عَلَيهِم أجْمَعِين[4]. الكَرُوبِيّ يكى از ايشان.

الْبَشَرُ: آدمى يكى را گويند و جماعتى را گويند[5].

الْإِنْسُ: أيضاً مردم، **النَّاسُ** وَ**الْأُنَاسُ** جَمْعٌ.

الْإِنْسِيُّ: يكى، **الْأَنَاسِيُّ**[6] جَمْعٌ.

الْجِنُّ: پرى، **الْجَانُّ**[7]: پدر پريان، **الْجِنِّيُّ**: يكى.

الْعِفْرِيْتُ: بنيرو، **الْعَفَارِيْتُ** جَمْعٌ.

الثَّقَلَانُ: پرى و آدمى.

الشَّيْطَانُ: ديو، **الشَّيَاطِيْنُ** جَمْعٌ. [**الشَّيْطَنَةُ**: مصدر].

الْمَارِدُ: ستنبه‌ترين ايشان، **الْمَرَدَةُ** جَمْعٌ.

الْغُوْلُ: معروف[8]، **الْغِيْلَانُ** جَمْعٌ.

السِّعْلَاةُ: غول[9] ريمن، **السَّعَالِيْ** جَمْعٌ.

١ـ در (گ) موكل روزى آمده.
٢ـ در (گ) خداوند صور آمده.
٣ـ در (گ) ملك الموت نيامده.
٤ـ در (گ) عليهم السلام آمده.
٥ـ در (گ) آمده: البشر: مردم يكى را گويند و جماعتى را گويند.
٦ـ در (گ) الجن و الجان پرى معنى شده است.
٧ـ در (گ) الأناسى آمده.
٨ـ در (گ) آمده: آنكه بنام خواند مردم را در بيابان تا هلاك كند.
٩ـ در (گ) غول بترين آمده.

إِبْلِيْسُ : مهتر ديوان[1] ، الْأَبَالِسَةُ جَمْعٌ .

الْكَابُوْسُ : آنچه‌درخواب چنان‌نمايد كه مردم‌را فروگيرد[2]، الْكَوَابِيْسُ جَمْعٌ .

الضَّبَغْطَى : كُخ كه كودكان را بدان بترسانند ، الضَّبَاغِطُ جَمْعٌ .

الرَّجُلُ : مرد ، الرِّجَالُ جَمْعٌ .

الْمَرْأَةُ : زن ، النِّسَاءُ وَالنِّسْوَةُ وَالنِّسْوَانُ جَمْعٌ .

الذَّكَرُ : نرينه از هرجنسى ، الذُّكُوْرُ وَالذُّكُوْرَةُ وَالذُّكْرَانُ جَمْعٌ .

الْأُنْثَى : ماده ، الْإِنَاثُ جَمْعٌ .

الْمَاشِي: رونده ، الْمُشَاةُ جَمْعٌ .

الْعَادِي: دونده، الْعُدَاةُ[3] جَمْعٌ .

الدَّابَّةُ: جنبنده ، الدَّوَابُّ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : مَخَنْده، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الْحَيُّ : زنده، الْأَحْيَاءُ جَمْعٌ .

الْمَيْتُ[4] :مرده ، الْأَمْوَاتُ وَالْمَوْتَى وَالْمَيِّتُوْنَ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) آمده : مهترديوان چون كه خواهى اين لفظ را جمع كنى گويى الابالسة .

٢ـ در (گ) آمده : آنكه فراخواب آيد چنان نمايد كه آنكس را فراگرفته است ، الكوابيس جمع ، سمى بذلك لاعتقادهم انه يكبس المسام وهومجارى النفس .

٣ـ العداة در(گ) نيامده. ٤ـ مراد المَيْتُ والمَيِّتُ است .

اَلْبَابُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الأَدْيَانِ وَٱلْمِلَلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا:

الدِّيْنُ وَٱلْمِلَّةُ: كيش، الْأَدْيَانُ وَالْمِلَلُ جَمْعٌ.

الْإِيْمَانُ وَٱلْإِسْلَامُ وَٱلْحَنِيْفَةُ[1]: مسلمانى. الْمُؤْمِنُ وَٱلْمُسْلِمُ وَٱلْحَنِيْفُ: مسلمان، الْمُؤْمِنُوْنَ وَٱلْمُسْلِمُوْنَ وَالْحُنَفَاءُ جَمْعٌ.

الْوُضُوْءُ: دست وروى شستن نمازرا.

[الْمُتَوَضَّأُ: جايگاه آبدست]

الْغُسْلُ: سر و تن شستن.

الصَّلٰوةُ: نماز، الصَّلَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمَسْجِدُ: مَزْكِتْ، الْمَسَاجِدُ جَمْعٌ.

رَحْبَةُ الْمَسْجِدِ: فراخناى (جاى) مزگت[2].

الْمِحْرَابُ: جاى امام[3] در مسجد، الْمَحَارِيْبُ جَمْعٌ.

الْأَذَانُ: بانگ نماز.

الْإِقَامَةُ: قامت.

۱ــ الحنيفة در (گ) نيامده والحنيفة بمعنى مصدر در معاجم يافت نشد ولى در السامى الحنيفية آمده است.

۲ــ در (گ) فراخناى مسجد آمده.

۳ــ در (گ) معروف آمده.

الْمُؤَذِّنُ: معروفٌ، الْمُؤَذِّنُونَ جَمْعٌ.

الْمِئْذَنَةُ وَالْمَنَارَةُ[1]: مناره[2]، الْمَآذِنُ جَمْعٌ.

الزَّكوةُ: آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته چون نصاب تمام شود، الزَّكَوَاتُ جَمْعٌ.

الصَّدَقَةُ: آنچه فرادرویش دهند بر سبیل تطوع، وَقَدْ يُسَمَّى الزَّكوةُ صَدَقَةً، الصَّدَقَاتُ جَمْعٌ.

الصَّوْمَعَةُ: جایگاه عبادت، الصَّوَامِعُ جَمْعٌ.

الْقُرْآنُ وَالْفُرْقَانُ: نُوی[3].

الْمُصْحَفُ[4]: معروف[5]، الْمَصَاحِفُ جَمْعٌ.

الْفَرِيضَةُ: فرمودهٔ خدای عَزَّ وَجَلّ[6]، الْفَرَائِضُ جَمْعٌ.

السُّنَّةُ: فرمودهٔ رسول علیه السلام و کردهٔ او[7]، السُّنَنُ جَمْعٌ.

النَّفْلُ وَالنَّافِلَةُ وَالتَّطَوُّعُ وَالْفَضِيلَةُ: عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت.

١- در (آ) المنارة بکسر میم آمده.

٢- در (گ) جایگاه بانگ نماز کردن در مسجد آمده.

٣- در (گ) آمده: نوی و آن سخن خدای عزوجل ووحی وتنزیل او.

٤- مراد المِصْحَف والمُصْحَف است.

٥- در (گ) کراسهٔ قرآن آمده.

٦- در (گ) آمده: آنچه خدای فرموده است کردن وبنا کردن آن بنده عاصی شود.

٧- در (گ) آمده: هرچه پیغامبر کرده وفرموده است کردن.

فَصْلٌ

[فِیْ ذِکْرِ اَلنَّصَارَی]

اَلنَّصْرَانِیُّ : مرد ترسا.

اَلنَّصْرَانِیَّةُ : ترسایی و زن ترسا ، اَلنَّصْرَانِیَّاتُ جَمْعٌ.

اَلصَّابِئِي: جنسی ازایشان[1] ،اَلصَّابِئُوْنَ جَمْعٌ.

اَلْقَسُّ وَاَلْقِسِّیْسُ وَاَلرَّاهِبُ : زاهد ترسایان ، اَلْقُسُوْسُ وَالْقِسِّیْسُوْنُ وَاَلْرَّاهِبُوْنِ وَاَلرُّهْبَانُ جَمْعٌ.

اَلْجَاثِلِیْقُ: مهتر ایشان ، [اَلْجَاثِلِیْقُوْنَ جَمْعٌ].

اَلْمَطْرَانُ: فروتر ازو بمرتبه[3].

اَلْصَوْمُ[4] وَاَلْبِیْعَةُ : کلیسیا ، اَلْبِیَعُ جَمْعٌ.

اَلصَّلِیْبُ : چلیپا ، اَلصُّلْبَانُ جَمْعٌ.

اَلْوَافِهُ وَاَلْوَاهِفُ[5]: خادم خانهٔ چلیپا.

اَلزُّنَّارُ : معروف ،اَلزَّنَانِیْرُ جَمْعٌ.

۱ــ در(گک) ازایشان، آمده فقط.

۲ــ مراد القِسّ والقَسّ والقِسّیس والقَسّیس است.

۳ــ در(گک) آنچه که فروتر باشد از جاثلیق بمرتبه.

٤ــ در(گک) الصوم نیامده.

٥ــ الوافه و الواهف در (گک) نیامده.

الْإِنْجِيلُ: کتاب عیسی[۱].

الْفِصْحُ: عید ترسایان.

السَّعَانِينُ وَٱلسَّبَاسِبُ[۲]: عیدهااست ایشان را.

فَصْلٌ

[فِي ذِكْرِ ٱلْيَهُودِ]:

الْيَهُودِيُّ: جهود، الْيَهُودُ جَمْعٌ.

الْيَهُودِيَّةُ: جهودی[۳] وزن جُهود، الْيَهُودِيَّاتُ جَمْعٌ.

الْحِبْرُ[۴]: دانشمند ایشان و آنِ جملهٔ ملتها[۵]، الْأَحْبَارُ جَمْعٌ.

الْعَسَلِيُّ: نشان ایشان.

الصَّلَوةُ وَٱلْكَنِيسَةُ: کنشت، الصَّلَوَاتُ وَٱلْكَنَائِسُ جَمْعٌ.

الْفُهْرُ[۶]: آنجای که کتب درس کنند ایشان، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: کتاب ایشان که بر عیسی است علیه‌السلام وآن سخن خدای عزّوجلّ است بحقّ و درستی بآن اقرار دادن واجب است و کار بستن واجب نیست، وهمچنین زبور داود و تورية موسی وصحف ابراهیم علیه‌السلام.

۲ــ در (گ) السباسب نیامده. ۳ــ در (گ) جهودی نیامده.

۴ــ مراد الحِبْرُ والحَبْرُ است.

۵ــ در (گ) آمده: دانشمند ایشان وقد يقال ذلك لسائر علماء الملل.

۶ــ در (آ) الفِهر نوشته شده است.

فَصْلٌ

[فِیْ ذِکْرِ الْمَجُوْس] :

الْمَجُوْسِيُّ : گبر، الْمَجُوْسُ جَمْعٌ .

الْمَجُوْسِیَّةُ : گبری و زن گبر، الْمَجُوْسِیَّاتُ جَمْعٌ .

الْهِرْبِذُ : خادم خانهٔ آتش، الْهَرَابِذَةُ جَمْعٌ .

الْمُشَمِّسُ : آفتاب پرست، الْمُشَمِّسُوْنَ جَمْعٌ .

النَّاوُوْسُ : آن جای که مرده بنهند[1]، النَّوَاوِیْسُ جَمْعٌ .

[الزَّمْزَمَةُ : دندیدن ایشان در وقت نان خوردن] .

بَیْتُ ٱلنَّارِ : آتش خانه[2]، بُیُوْتُ النِّیْرَانِ[3] جَمْعٌ .

فَصْلٌ

[فِیْ ذِکْرِ الْکَفَرَةِ وَٱلْمُشْرِکِیْنَ] :

الْکَافِرُ : نا گرویده بخدای تعالی ، الْکَافِرُوْنَ وَٱلْکُفَّارُ وَٱلْکَفَرَةُ جَمْعٌ .

الْمُشْرِكُ : آنکه بت را انبازخدای تعالی

۱ــ در (گث) خفج آمده .

۲ــ بیت النار: آتش گاه در (گث) آمده .

۳ــ در (گث) بیوت النار آمده :

گوید[1] ، الْمُشْرِكُوْنَ جَمْعٌ .

عَابِدُ الْوَثَنِ: بت پرست، عُبَّادُ الْأَوْثَانِ[2] جَمْعٌ .

الصَّنَمُ وَالْوَثَنُ: بت، الْأَصْنَامُ وَالْأَوْثَانُ جَمْعٌ .

الْجِبْتُ وَالطَّاغُوْتُ[3] : هرچه آن را پرستند جز خدای تعالی، الطَّوَاغِيْتُ[4] جَمْعٌ .

الْغِيَارُ : نشان اهل ذمت این عبارت فقهاست[5] .

۱ــ در (گ‌ث) آمده: آنکه بت را هنباز خدا گوید.

۲ــ عبادالأوثان در (گ‌ث) نیامده.

۳ــ الجبت والطاغوت در (گ‌ث) نیامده.

٤ــ الطواغیت در (گ‌ث) نیامده .

۵ــ در (گ‌ث) آمده الغیار: نشان اهل ذمّه وهومن اصطلاحات الفقهاء.

الْبَابُ السَّادِسُ

فِي ذِكْرِ النِّسَاءِ خَاصَّةً وَهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ :

مِنْهَا فِي أَسْمَائِهِنَّ :

الْمَرْأَةُ وَٱلْحَنَّةُ وَٱلطَّلَّةُ وَٱلْعِرْسُ وَالْقَعِيدَةُ وَٱلْحَلِيلَةُ وَٱلظَّعِينَةُ وَٱلزَّوْجُ[1] وَالرَّبْـضُ[2] : زن ، النِّسَاءُ وَٱلْحَنَّاتُ وَٱلطَّلَّاتُ وَٱلْقَعَائِدُ وَالظَّعَائِنُ وَالْأَزْوَاجُ وَٱلْأَرْبَاضُ جَمْعٌ.

الْخَيْرَةُ : زن نيكوو پر هنر[3]، الْخَيْرَاتُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِي أَوْصَافِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ كَاعِبٌ : زنی كه پستانش چند كعبی باشد[4]، الْكَوَاعِبُ جَمْعٌ.

١ــ در (گث) بعد از الزوج ، الزوجة آمده.

٢ــ مراد الرِّبْضُ والرَّبَضُ است.

٣ــ در (گث) آمده: زن نيكوو بسيار هنر.

٤ــ در (گث) آمده: زنی كه پستانش چند پژول شده باشد.

نَاهِدٌ: آنکه پستانش ازجای برخاسته بود نَوَاهِدُ جَمْعٌ.

مُعْصِرٌ: رسیده[١]، مَعَاصِرُ جَمْعٌ.

غِرَّةٌ: کارها ناآزموده.

عَانِسٌ: بیست ساله بی‌شوی بمانده[٢]، عَوَانِسُ جَمعٌ.

مُسْلِفٌ: چهل و پنج‌ساله.

نَصَفٌ وَعَوَانٌ: نه جوان ونه پیر[٣].

مُسِنَّةٌ: بزاد برآمده.

عَجُوْزٌ وَشَهْلَةٌ: پیر، عَجَائِزُ وَعُجُزٌ جَمْعٌ.

اَلْفَصْلُ اَلثَّالِثُ

فِيمَا يُسْتَحْسَنُ مِنْهُنَّ[٤]

إِمْرَأَةٌ مَمْكُورَةٌ: زنی گرد خلق.

مُبَتَّلَةٌ: آزاد خلق.

خَدَلَّجَةٌ: ستبرساق.

وَرَدَاحٌ: بزرگ سرین.

بَضَّةٌ: نازك پوست.

غَضَّةٌ: تازه.

خُمْصَانَةٌ وَهَيْفَاءُ: باریك میان.

نَاعِمَةٌ: نازك[٥]، [نَاعِمَاتٌ وَنَوَاعِمُ جَمْعٌ].

١ــ در (گ) آمده: فرارسیده.

٢ــ در (گ) آمده: بیست ساله شده بی‌شوهر.

٣ــ در (گ) آمده: نه جوانی جوان و نه پیری پیر.

٤ــ در (گ) آمده: من نعوتهن.

٥ــ در (گ) آمده: خوش عیش.

غَادَةٌ: بانازکی نرم[1].

أَنَاةٌ: آنکه بهش برپای خیزد.

خَوْدٌ: نیکو خُلْق، خُوْدٌ جَمْعٌ.

رَادَةٌ[2]: جوان ونیکو.

الْفَصْلُ[3] ٱلرَّابِعُ

فِي أَخْلاَقِهِنَّ:

إِمْرَأَةٌ خَفِرَةٌ وَخَرِيْدَةٌ وَحَيِيَّةٌ: شرمگن، خَفِرَاتٌ وَخَرَائِدُ وَحَيِيَّاتٌ جَمْعٌ.

قَتِيْنٌ: اندك[4] خورش.

رَشُوْفٌ: دهن بویا.

أَنُوْفٌ: بینی بویا.

حَائِضٌ وَطَامِثٌ: حیض افتاده.

ذَرَاعٌ: دوك ریس، ذُرُعٌ جَمْعٌ.

صَنَاعٌ: چرب‌دست، صُنُعٌ جَمْعٌ.

شَمُوْعٌ: بازی کن و خندان.

عَرُوْبٌ: شوی‌دوست، عُرُبٌ جَمْعٌ.

نَوَارٌ: از تهمت گریزان، نُوْرٌ جَمْعٌ.

۱- در (گ) بعداز غادة آمده: غیداءُ آنکه بدو درآید ازنازکی وتازگی.

۲- رادة در (گ) نیامده.

۳- در (گ) آمده: فصل فی اخلاقهن وما یستحسن منهن.

٤- در (گ) آمده: زارخورش.

الْفَصْلُ ٱلْخَامِسُ

فِيْمَا[1] يُكْرَهُ مِنْ خَلْقِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُفَاضَةٌ : زنی بزرگ شکم‌وسست.

رَسْحَاءُ وَرَصْعَاءُ وَزَلَّاءُ: لاغرسرین[2].

جَدَّاءُ : خرد پستان ، [جُدٌّ جَمْعٌ].

قَفِرَةٌ : اندك گوشت[3].

مَا سُوْكَةٌ : کرانهٔ اندام بریده[4]،

شَرِيْمٌ وَمُفْضَاةٌ[وَأَتُوْمٌ] : آنکه ره گذر بول وکودك یکی شده باشد.

مَتْكَاءُ : آنکه بول بازنتواند داشتن.

[رَادَةٌ : آنکه درخانهٔ همسایگان بسیار شود].

[مَطْرُوْفَةٌ : آنکه بریك شوی بنه‌ایستد بل که هریک چندی‌شوی نوخواهد].

عَاقِرٌ : آنکه باردار نشود[5].

عَقِيْمٌ : نازاینده .

ضَهْيَاءُ : آنکه حیضش نیفتد، ضُهْیٌ جَمْعٌ.

لَخْنَاءُ : شَمْغَنَنْد .

تَفِلَةٌ[6] [وَمِتْفَالٌ] آنکه بوی خوش بکار ندارد .

۱ــ در (گ) آمده: فیما يُكرَهُ من خَلْقِهِنَّ وخُلُقِهِنَّ .

۲ــ در (گ) آمده: لاغرسرون .

۳ــ در (گ) بعدازقفره ومعنی آن‌آمده: ومُتَلاحِمَةٌ: تنک اندام.

٤ــ در (گ) آمده : کنارهٔ اندام بریده .

٥ــ در(گ) آمده: آنکه بارنگیرد.   ٦ــ در(آ) ثَفِلَة آمده.

اَلْفَصْلُ ٱلسَّادِسُ

فِي نُعُوتِهِنَّ مَعَ أَزْوَاجِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ مُرَاسِلٌ[۱] : زنی شوی مرده و یا هشته.

عَرُوسٌ وَهَدِيٌّ : بخانهٔ شوی شده.

لَفُوتٌ: آنکه کودك دارد ازشوی پیشین[۲].

مُضِرٌّ: آنکه شویش جز وی زنی دیگر دارد.

مُثَفَّاةٌ: آنکه شویش دوزن دارد جز ازو.

بَرُوكٌ: آنکه شوی کند وفرزندش بزرگ بود[۳].

فَاقِدٌ: شوی مرده.

مُحِدٌّ وَحَادٌّ: آنکه شوی را سوك دارد.

فَرُوكٌ: آنکه شوی را دوست ندارد.

صَلِفَةٌ: آنکه شوی وی را دوست ندارد.

عَزَبٌ وَعَزَبَةٌ: آنکه شوی ندارد.

أَرْمَلَةٌ: بیوه ، أَرَامِلُ جَمْعٌ.

بِكْرٌ وَعَذْرَاءُ: دوشیزه، أَبْكَارٌ وَعَذَارَىٰ جَمْعٌ.

ثَيِّبٌ : شوی بدو رسیده ، ثَيِّبَاتٌ جَمْعٌ.

عَوَانٌ[٤] : کدبانو ، عُوْنٌ جَمْعٌ.

۱ــ در (آ) مَراسِل آمده.

۲ــ در (گ) آمده: آنکه کودك ندارد از شوی پیشین.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه شوی کند و پسرش بزرگ باشد.

٤ــ در (گ) آمده: عوان وثیب: کالثُم.

اَلْفَصْلُ ٱلسَّابِعُ

فِيْ وِلَادَتِهِنَّ :

إِمْرَأَةٌ حَامِلٌ وَحُبْلَى : زن آبستن.

مَاشِيَةٌ وَضَانِئَةٌ : آنكه كودك بسيار زايد.

نَزُوْرٌ : آنكه اندك زايد.

مِقْلَاتٌ : آنكه كودكش فرازنيايد.

ثَكُوْلٌ [وَثَكْلَى][1] : آنكه كودكش بمرده باشد.

مُشْبِلَةٌ وَحَانِيَةٌ : آنكه شوى‌را ياد كنند ازمهربانى كه باشد برفرزند.

لَقْوَةٌ : آنكه‌زود بارگيرد.

بِكْرٌ : آنكه يكى كودك زاده‌بود.

ثِنْيٌ : آنكه دوازده بود.

مُذْكِرٌ : آنكه پسر زايد.

مِذْكَارٌ : آنكه همه پسرزايد.

مُؤْنِثٌ : آنكه‌دخترزايد.

مِينَاثٌ : آنكه همه دختر زايد.

مِعْقَابٌ : آنكه يكبار پسر زايد و يكبار دختر.

ومُؤْتِنٌ : آنكه نگوسار زايد.

وَمِتَامٌ[1] : آنكه دو زايد بيكث شكم.

وَحْمَى[1] : آنكه برآبستنى آرزو خواهد.

وَنُفَسَاءُ : نوزاده[2] ،وَنِفَاسٌ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) بجاى مِتآم ، مُتْئِم آمده ومِتآمٌ چنين معنى‌شده: آنكه همه دوزايد بيكث شكم .   ٢ــ در (گ) آمده: زاج.

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ مَلَابِسِهِنَّ وَثِيَابِهِنَّ :

الدِّرْعُ : پیراهن زنان[1] .

الْبَقِيْرَةُ وَٱلْإِتْبُ : پیراهن بی آستین و بی بادبان .

الْعِلْقَةُ : نخستین جامه که بدوزند دختر[2] را ، الْعَلِقُ[3] جَمْعٌ .

الرَّهْطُ : پوستینی باشد که دختران عرب درپوشند .

الْبُرْقُعُ : آنچه زنان عرب بروی فروگذارند[4] الْبَرَاقِعُ جَمْعٌ .

الْغِفَارَةُ : رِگوی که برسر آوْ کنند بزیر مِقْنَعه[5] .

النَّصِيْفُ وَٱلْخِمَارُ وَالْمِقْنَعَةُ : مقنعه[6] ، النُّصُفُ وَٱلْخُمُرُ وَٱلْمَقَانِعُ جَمْعٌ .

الْمِعْجَرُ : مِقنَعهٔ بزرگ[7] الْمَعَاجِرُ جَمْعٌ .

١ــ در (گ) آمده: پیراهن زن .

٢ــ در (گ) آمده: نخست جامه دوزند که کودك را .

٣ــ عَلِق جمع عِلقَه بامراجعه بکتب لغات یافت نشد اگرچه مفرد بمعنی مذکور درمتن ، در معاجم آمده است .

٤ــ در (گ) آمده : آنکه زنان ایشان بروفروگذارد .

٥ــ در (گ) آمده: رگوی باشد برسر نهند درزیر مقنع .

٦ــ در (گ) آمده: معروف.　　٧ــ در (گ) آمده: معروف .

النِّقَابُ [1] : روی بند ، النُّقُبُ [2] جَمْعٌ .

اللِّفَامُ : آنچه بر بینی بندند [3] .

اللِّثَامُ : آنچه بردهن [4] بندند ، اللُّثُمُ جَمْعٌ .

النُّقْبَةُ : إزاری باشد آنرا نیفه دوخته .

النِّطَاقُ : قَرِيبٌ مِنْهُ غَيْرَ أَنَّهُ لاٰ حُجْزَةَ لَهُ [5] .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِي حُلِيِّهِنَّ :

السِّوَارُ وَالْجِبَارَةُ : دست او رنجن ، الْأَسْوِرَةُ وَالْجَبَائِرُ جَمْعٌ .

الْمَسَكَةُ وَالذَّبْلُ : پای اورنجن عاجین ، الْمَسَكُ جَمْعٌ .

الدُّمْلُجُ : بازوبند ، الدَّمَالِيجُ جَمْعٌ .

الْقِرْمِلُ [6] : گیسوبند ، الْقَرَامِلُ جَمْعٌ .

الرَّسْوَةُ : دستینه ، الرِّسَىٰ وَالرَّسَوَاتُ جَمْعٌ .

اليَارَقُ : یاره .

الْخَاتَمُ [7] : انگشتری ، الْخَوَاتِيمُ جَمْعٌ .

١ــ النقاب در (گ) نیامده . ٢ــ النقب در (گ) نیامده .

٣ــ در (گ) آمده : آنکه بر بینی بندند . ٤ــ آنکه بردهن بندند .

٥ــ در (گ) آمده : قریب منها غیر أنّه لاحجزة لها .

٦ــ در (آ) القَرْمَل بود . ٧ــ مراد الخَاتِمُ والخَاتَمُ است .

الْفَصُّ: نگين ، الْفُصُوْصُ جَمْعٌ.

الْحَجْلُ وَالْخَلْخَالُ وَالْخَدَمَةُ : پای ابرنجن ، الْحُجُوْلُ وَالْخَلَاخِلُ وَالْخَدَمَاتُ وَالْخَدَمُ جَمْعٌ.

الْخَوْقُ وَالْخُرْصُ: حلقهٔ زرين وياسمين.

الْكَرْمُ وَالْقِلَادَةُ : گردن‌بند ، الْكُرُوْمُ وَالْقَلَائِدُ جَمْعٌ.

السِّخَابُ : گردن‌بند ازقرنفل وجز آن، السُّخُبُ[1] جَمْعٌ.

الْوِشَاحُ : آنچه درگردن افکنند[2].

الْخَرَزُ: مورش ، الْخَرَزَةُ : يكی .

التُّوْمُ : مورش سيمين ، التُّوْمَةُ : يكی.

السَّلْسُ : رشتهٔ مورش، السُّلُوْسُ جَمْعٌ.

السِّمْطُ : رشتهٔ مرواريد ، السُّمُوْطُ جَمْعٌ.

الْعِقْدُ : يكك دانه[3] ، الْعُقُوْدُ جَمْعٌ.

الشَّنْفُ: برگوشه[4]، الشُّنُوْفُ جَمْعٌ.

الْقُرْطُ : گوشوار[5]، الْقِرَطَةُ جَمْعٌ.

الدُّرُّ : مرواريد ، الدُّرَّةُ : يكی ، الدُّرَرُ جَمْعٌ.

الْلُؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ : مرواريد خرد ، وَكَذَلِكَ الْجُمَانُ.

[الشَّذْرُ : زرريزه]

١ــ در (گ) السُخُب نيامده.

٢ــ در (گ) آمده: آنكه در برافكنند.

٣ــ يكك رشته (گ).

٤ــ در (گ) آمده: ورگوشی.

٥ــ در (گ) آمده: گوشواره.

الْفَصْلُ ٱلْعَاشِرُ

فِي ذِكْرِ ٱلعَفَائِفِ وَٱلفَوَاحِشِ[١] مِنْهُنَّ :

إِمْرَأَةٌ رَعْنَاءُ وَوَرْهَاءُ : زنى كاليو.

خَرَقَاءُ : كه هيچ كارنتواند كرد[٢].

هَلُوكٌ وَمُومِسَةٌ وَبَغِيٌّ : بى‌سامان كار.

سَحَّاقَةٌ : سعترى.

بَرْزَةٌ : آنكه بسيار ازخانه بيرون رود .

طُلَعَةٌ وَقُبَعَةٌ : آنكه سر ازدربيرون كند وچون كسى را بيند واپس شود.

صَخَّابَةٌ : بسيارجنگ وبلندآواز.

نَاشِزَةٌ : آنكه با شوى آرام نگيرد.

مَجِعَةٌ وَجَلِعَةٌ وَجَالِعَةٌ[٣] : پليدزبان[٤].

سَلِيْطَةٌ : تيز زبان[٥].

بَذِيَّةٌ : بى‌شرم.

عَارِمَةٌ : شوخ.

عَفِيْفَةٌ : پاك دامن.

حَاصِنٌ : پارسا.

غَانِيَةٌ : آنكه بشوى خود بسنده كند وآنكه بجمال‌خود بى‌نيازبود ازآرايش[٦].

١ـ در(گ) الفواجر آمده.
٢ـ در(گ) آمده: آنكه هيچ كارنداند كرد.
٣ـ در(گ) جالعة نيامده.
٤ـ در(گ) آمده: پليد زفان.
٥ـ در(گ) آمده: تيززفان .
٦ـ در(گ) آمده: آنكه‌باشوى‌خويش‌بسنده كندوقيل‌هى‌المستغنية بجمالها عن‌التزين.

الْبَابُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الجَمَاعَاتِ والقِطَعِ فِيْ أشيَاءٍ مُختَلِفَةٍ وَهُوَ خَمسَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ تَرْتِيبِ ٱلجَمَاعَاتِ :

النَّفَرُ وَٱلرَّهْطُ : گروهی مردم نه بسیار.

الشِّرْذِمَةُ وَٱللُّمَّةُ : بيش از رهط.

الْقَبِيْلُ وَٱلْعُصْبَةُ وَٱلطَّائِفَةُ : بسيار.

الثُّبَةُ وَٱلثُّلَّةُ : بسيارِ بسيار[1].

الْفَوْجُ وَٱلْفِرْقَةُ : گروه.

الْحِزْبُ وَٱلزُّمْرَةُ : بيش ازفوج.

الْحِزْقُ وَٱلْفِئَامُ : بيش ازحزب.

الْجُبُلُ[2] : بيش ازفِئام.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ تَقْسِيمِ ٱلجَمَاعَاتِ

قَوْمٌ أَفْنَاءُ وَأَوْبَاشٌ : آميخته از هر جنسى :

۱ــ در(ک) آمده: بسیاری بسیار: ۲ــ مراد الجِبِل والجُبُل است.

حَشَدٌ : گردآمده [١] .

حَشَرٌ : گردکرده .

رَجَّالَةٌ : پیادگان .

مَوْكِبٌ : سواران .

قَبِيْلَةٌ : ازیک پدر .

بَنُوْ ٱلْأَعْيَانِ : ازیک پدر ومادر .

بَنُوْ ٱلْعَلَّاتِ : آنکه پدرشان یکی بود ومادران مختلف .

بَنُوْ ٱلْأَخْيَافِ : آنکه مادرشان یکی‌بود و پدران مختلف .

اَلْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ تَدْرِيجِ القَبِيلَةِ مِنَ الكَثْرَةِ إِلَى القِلَّةِ :

الشَّعْبُ : قبیلهٔ بزرگ ، الشُّعُوْبُ جَمْعٌ .

الْقَبِيْلَةُ : کم از شعب ، الْقَبَائِلُ جَمْعٌ .

الْعِمَارَةُ : کم از قبیله .

الْبَطْنُ : کم از عِمارة .

الْفَخِذُ : کم ازبطن .

اَلْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفصِيلِ جَمَاعَاتٍ شَتَّى

جِيْلٌ : گروهی‌مردم .

كَوْكَبٌ [وَمَوْكِبٌ] : گروهی سواران

١ــ در (ک) آمده : وشکرده .

جَوْقَةٌ : گروهی غلامان.
رَجَّالَةٌ : گروهی پیادگان.
لُمَّةٌ : گروهی زنان.
رَعِيلٌ : گلهٔ اسب.
صِرْمَةٌ : گلهٔ شتر.
قَطِيعٌ : گلهٔ گوسپند.
سِرْبٌ : گلهٔ آهو.

عِصَابَةٌ : گلهٔ مرغ.
خَيْطٌ : گلهٔ شترمرغ.
رِجْلٌ : گلهٔ ملخ.
خَشْرَمٌ : گلهٔ زنبور.
رَبْرَبٌ : گلهٔ گاودشتی.
عَانَةٌ : گلهٔ خردشتی.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي ذِكْرِ الْقِطَعِ مِنَ أَشْيَاء مُخْتَلِفَةٍ :

كِسْرَةٌ : پارهٔ نان.
فِدْرَةٌ : پارهٔ گوشت.
دِرَّةٌ : پارهٔ شیر.
نُقْرَةٌ : پارهٔ سیم.
زُبْرَةٌ : پارهٔ آهن.

فِلْذَةٌ : پارهٔ جگر.
لُمْظَةٌ : پارهٔ طعام.
صُبَابَةٌ : پارهٔ شراب.
نُسْفَةٌ : پارهٔ آرد.
غُرْفَةٌ : پارهٔ خوردی[1].

۱ــ در (ک) آمده : پارهٔ خوردنی.

كِسْفَةٌ : پارهٔ میغ .

كُتْلَةٌ : پارهٔ خرما.

صُبْرَةٌ : پارهٔ گندم.

كُبَّةٌ : پارهٔ ریسمان.

خُصْلَةٌ : پارهٔ موی.

حُثْوَةٌ : پارهٔ خاك .

جُذْوَةٌ[1] : پارهٔ آتش .

خِرْقَةٌ : پارهٔ جامه .

فِرْصَةٌ : پارهٔ پنبه.

فِلْقَةٌ : پارهٔ پوست .

قِصْمَةٌ : پارهٔ مِسْوَاك.

قِصْدَةٌ : پارهٔ نیزه .

١ــ مراد جِذْوَة وجُذْوَة.

الْبَابُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الصُّنَّاعِ وَأَهْلِ ٱلحِرَفِ وَهُوَ مُرَتَّبٌ عَلَىٰ حُرُوْفِ ٱلهِجَاءِ

الْأَلِفُ

الْبَنَّاءُ: بنا كننده.

الرَّفَّاءُ: رفوگر.

الْحَذَّاءُ: نعلين گر.

الْفَرَّاءُ: پوستين فروش.

الشَّوَّاءُ: بريان گر.

الْقَنَّاءُ وَٱلْمُقَنِّيْ: كاريز كن.

الْحَوَّاءُ: مارافساى. وَٱلْجَمْعُ فِي هَذَا كُلِّهِ بِٱلْوَاوِ وَٱلنُّوْنِ وَكَذَلِكَ مَاجَاءَ عَلَىٰ هَذَا ٱلْمِثَالِ.

الْبَاءُ

الضَّرَّابُ: درم زن.

الْقَرَّابُ: قرابه فروش.

الْقَصَّابُ: گوشت فروش.

الْعَصَّابُ: ريسمان فروش[1].

۱ـ در (گ) آمده: كلاوه فروش.

الْجَلَّابُ : گوسپندفروش[١].

الْنَشَّابُ : تیرگر.

الْخَشَّابُ : چوب فروش.

الْعَنَّابُ : انگورفروش.

الْبَوَّابُ : دربان .

الطَّبِيْبُ وَالْمُتَطَبِّبُ : پزشگک ، الْأَطِبَّاءُ وَالْمُتَطَبِّبُوْنَ جَمْعٌ .

الْحَطَّابُ : هیزم فروش[٢].

الشَّعَّابُ : کاسه‌بند :

اللَّعَّابُ : بازی‌گر[٣] .

الْجَعَّابُ : جعبه‌فروش.

الْكَلَّابُ وَالْمُكَلِّبُ : سگ‌بان.

الْكَاتِبُ : دبیر ، الْكُتَّابُ وَالْكَتَبَةُ جَمْعٌ .

الْحَبَّابُ : خم فروش.

الْمُرَكِّبُ : شکسته‌بند .

التَّاءُ

الْقَتَّاتُ : سَپِسْت فروش وسخن چین.

الْبَتَّاتُ : گلیم‌فروش.

الزَّيَّاتُ : زیت فروش.

الثَّاءُ

الْحَرَّاثُ وَالْحَارِثُ : برزگر ، الْحَرَّاثُوْنَ وَالْحُرَّاثُ جَمْعٌ .

١ــ در (ك) بعد از الجلاب ومعنی آن آمده: الحَلاّبُ : معروف .

٢ــ در (ك) آمده: هیمه فروش. ٣ــ در (ك) آمده: بازی کن.

الْجِيمُ

السَّرَّاجُ : زین فروش.

الصَّنَّاجُ : صنج زن .

النَّسَّاجُ : جولاهه.

الْحَلَّاجُ : معروف .

السَّبَّاجُ : شبه فروش.

الزُّجَاجُ : آبگینه.

الزَّجَّاجُ : آبگینه‌فروش .

الْحَاءُ

الْفَلَّاحُ : برزگر.

النَّصَّاحُ : درزی.

الشَّيَّاحُ : درمنه فروش.

الْمَسَّاحُ : زمین پیمای.

الْمَلَّاحُ : کشتی‌بان ونمک فروش.

السَّرَّاحُ : گاوبان.

الرَّمَّاحُ : نیزه‌گرونیزه فروش.

الْخَاءُ

الطَّبَّاخُ : خوردی پز .

السَّلَّاخُ: آنکه‌پوست‌ازگوسپند فرو کشد.

الدَّالُ

الْقَرَّادُ : کَپِیّ دار.

الْفَهَّادُ : یوزدار.

الْجَرَّادُ : روینه مال.

الْجَلَّادُ : معروف.

الْمُجَلِّدُ : آنکه کُرّاسه‌را پوست کند.

الْجَدَّادُ[1] : میوه بر.

الْحَدَّادُ : آهن گر ودربان.

الْعَدَّادُ : آنکه چیزی شمارد.

اللَّبَّادُ : نمدگرو نمدفروش.

الصَّیَّادُ : معروف.

النَّجَّادُ : مُصَلّیٰ دوز.

الزَّرَّادُ : زره گر.

الرَّصَّادُ : راه بان.

الْفَصَّادُ : رگ زن.

الْعَوَّادُ : بربط زن.

الذَّالُ

النَّبَّاذُ : نبیذ فروش.

الْجِهْبِذُ: آنکه‌نقدها بشناسد،الْجَهَابِذَةُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) الجَدّاد نیامده.

الرّاءُ

الْعَطّارُ: آنکه بویهای خوش فروشد[1].

الْخَمّارُ: باده‌فروش[2].

التَّمّارُ: خرمافروش.

الْقَصّارُ: گازُر.

الْعَصّارُ: روغن‌گر.

السَّتّارُ: پرده‌فروش و پرده‌دار[3]:

الْجَرّارُ: سبوی فروش[4].

الْأَبّارُ: سوزن‌گر.

النَّجّارُ: درودگر.

الْأَكّارُ: برزگر.

الْجَزّارُ: شترکُش.

الْحَزّارُ: حرزکن[5]

الصَّفّارُ: روئینه‌گر و روئینه فروش[6]:

الشَّذّارُ: بُسدّ فروش.

التّاجِرُ: بازرگان، التُّجّارُ وَالتُّجَّرُ جَمْعٌ.

السِّمْسَارُ: بَیّاعٌ[7]، السَّمَاسِرَةُ جَمْعٌ.

الْبَقّارُ: گاوبان.

الْحَمّارُ: خربان.

الزَّمّارُ: نای زن.

الْمُخَنْكِرُ: خنیاگر.

۱- در(گ) آمده: بوی فروش.

۲- در (گ) آمده: می فروش.

۳- در(گ) آمده: پرده‌فروش.

۴- در (گ) آمده: سبوفروش.

۵- در(گ) آمده: تخمین زننده.

۶- در (گ) آمده: روی فروش.

۷- در(گ) آمده: خام فروش.

الْبَازْيَارُ: بازدار.

الصَّقَّارُ: چرغ‌دار.

الْبَيْطَارُ: ستور پزشک، الْبَيَاطِرَةُ جَمْعٌ.

الْحَفَّارُ: گورکن.

النَّقَّارُ: کنده‌گر.

الْعَشَّارُ: باژستان.

النَّاطُوْرُ: رزبان[1] النَّوَاطِيْرُ جَمْعٌ.

الزَّاءُ

الْبَزَّازُ: جامه‌فروش.

الْخَزَّازُ: خزفروش.

الْقَزَّازُ: قزفروش.

الْخَرَّازُ: مشک‌دوز.

الْجَمَّازُ وَالْمُجَمِّزُ: جمازه‌بان[2].

الْخَبَّازُ: نان با.

الْمُطَرِّزُ: آنکه جامه را علم کند[3].

السِّيْنُ

الدَّبَّاسُ: دوشاب فروش.

الْهَرَّاسُ: هریسه‌فروش.

الرَّآآسُ: سرفروش.

الْحَلَّاسُ: پلاس‌فروش.

۱- در (ک) دشت‌بان آمده.

۲- در (ک) جمازه‌وان آمده.

۳- در (ک) آمده: طراز کن.

الْقَوَّاسُ: کمان گر.
التَرَّاسُ: سپرگر[1].
النَحَّاسُ: مس‌گر[2].
الْقَلَّاسُ[3]: کله دوز.
السَّائسُ: ستوردار.

الشِّيْنُ

الْفَرَّاشُ: معروف.
النَبَّاشُ: کفن دزد[4].
الرَيَّاشُ: آنکه تیر را پرنهد.
النَقَّاشُ: نگارگر.

الصَّادُ

الْقَنَّاصُ: نخجیرگیر.
الرَصَّاصُ: ارزیزگر.
الْفَصَّاصُ: نگین‌گر[5].
الْجَصَّاصُ: گچ‌گر[6].
الْخَوَّاصُ: زنبیل‌باف.
الرَقَّاصُ: پای‌کوب.
الْغَوَّاصُ: آنکه بدریا فروشود[7].
الرَهَّاصُ: والادگر.

۱ــ در (گ) آمده: سپردار.
۲ــ در (گ) بعدازالنحاس ومعنی آن آمده: النَخَّاس: معروف.
۳ــ در (آ) القلاس بود وشاید القَلانسی باشد.
۴ــ در (گ) آمده: معروف.　　۵ــ در (گ) آمده: نگین فروش.
۶ــ در (گ) آمده: گچ‌فروش.　　۷ــ در (گ) آمده: معروف.

الضَّادُ

الرَّحَّاضُ: جامه شوى .

الْحَرَّاضُ: گچ پز و اُشنان فروش[1] .

الرَّائِضُ : كرّه آموز ، الرَّاضَةُ وَالرَّائِضُوْنَ جَمْعٌ .

الطَّاءُ

الْخَيَّاطُ : درزى .

الْحَنَّاطُ : گندم فروش .

النَّفَّاطُ : نفط اندار .

النَّقَّاطُ : نقطه زن[2] .

الْخَرَّاطُ : معروف .

السَّفَّاطُ : سفط باف .

الظَّاءُ

الْجَوَّاظُ[3] : بسيارخوار .

الْعَيْنُ

الْبَيَّاعُ : معروف .

الطَّبَّاعُ : شمشير گر.

الْصَنَّاعُ : دست كار[4] .

الْقِرْوَاعُ[5] : كاردگر.

١ـ در (گ) آمده: گچ پز.

٢ـ در (گ) آمده : آنكه كراسه را نقطه برزند.

٣ـ در (گ) الجوّاظ نيامده.

٤ـ در (گ) چرب دست آمده.

٥ـ در (گ) القِرواع نيامده.

الْغَيْنُ

الدَّبَّاغُ: پوست پیرا [۱].

الصَّبَّاغُ: رنگ رز [۲].

الصَّيَّاغُ وَٱلصَّائِغُ وَٱلصَّوَّاغُ: زرگر.

الْفَاءُ

الْإِسْكَافُ: کفشگر، الْأَسَاكِفَةُ جَمْعٌ.

الْخَفَّافُ: موزه فروش وموزه‌دوز [۳].

الْخَصَّافُ: نعلین دوز [٤].

الصَّرَّافُ: معروف [٥].

الصَّحَّافُ: کتاب فروش.

الصَّوَّافُ: پشم فروش.

الْمُحْتَرِفُ: پیشه‌ور.

الْعَرَّافُ: ستاره شناس [٦].

الْعَلَّافُ: علف فروش.

الطَّوَّافُ: معروفٌ [۷].

اللَّفَّافُ [۸]: پای تابه فروش.

الدَّوَّافُ: جوال باف [۹].

السَّيَّافُ: شمشیردار [۱۰].

۱ــ در (گ) آمده: پوست پیرای.

۲ــ در (گ) آمده: رنگ زن.

۳ــ در (گ) آمده: موزه‌فروش.

٤ــ در (گ) آمده: نعلین گر.

۵ــ در (گ) آمده: صیرفی.

٦ــ در (گ) آمده: اخترگوی.

۷ــ در (گ) الطوّاف نیامده.

۸ــ در (گ) اللفّاف نیامده.

۹ــ در (گ) معروف آمده.

۱۰ــ در (گ) آمده: شمشیردار و شمشیرفروش.

الْمُثَقِّفُ : آنكه‌نيزه راست كندبآتش[١] .

الْأَكَّافُ : پالان گر .

الدَّفَّافُ : دف زن ودف فروش[٢] .

الخَزَّافُ : سفالينه‌فروش[٣] .

النَّدَّافُ : پنبه زن .

الْقَــافُ

الدَّقَّاقُ : آرد فروش .

الْمَرَّاقُ : خوردى فروش[٤] .

الذَّوَّاقُ : چاشنى گير .

النَّطَّاقُ : كمربند و كمرفروش[٥] .

الزَّقَّاقُ : خيك فروش .

الْوَرَّاقُ : كُرّاسه‌نويس .

الشَّقَّاقُ : هيزم شكن .

الْحَلَّاقُ[٦] : موى سر .

الْكَــافُ

السَّمَّاكُ : ماهى‌فروش .

الْفَلَّاكُ : بادريسه فروش .

السَّكَّاكُ : كاردگر .

السَّبَّاكُ : سيم پالا .

الصَّكَّاكُ : چك‌نويس .

الْحَكَّاكُ : نگين ساى .

الْحَيَّاكُ وَالْحَائِكُ : كرباس‌باف[٧] .

١ــ در (گ) آمده : آنكه نيزه راست كند .

٢ــ در (گ) آمده: دف گر . ٣ــ در (گ) آمده : سفال فروش .

٤ــ در(گ) آمده: خوردنى فروش . ٥ــ در(گ) آمده : كمرفروش .

٦ــ الحلاق در (گ) نيامده. ٧ــ در(گ) آمده : جولاه .

اللَّامُ

السَّلَّالُ : سله‌باف .

الْخَلَّالُ : سرکه فروش .

اَللَّآَّلُ : مرواریدفروش .

الْبَقَّالُ : تره فروش[١] .

النَقَّالُ : آنکه بار بخروار برد .

الْعَجَّالُ : گردون‌گر[٢] .

الْجَمَّالُ : شتربان .

[الْحَمَّالُ وَ] اَلدَّلَّالُ : معروف .

الْفَيَّالُ : پیل‌بان .

الْبَغَّالُ : استربان .

الْخَائِلُ : ساربان .

الصَّقَّالُ : مهره زن .

الْصَيْقَلُ : معروف . [الصَّيَاقِلَةُ جَمْعٌ] .

الْحَبَّالُ : رسن تاب[٣] .

الْغَزَّالُ : ریسمان فروش .

الْقَفَّالُ : قفل‌گر .

النَّصَّالُ : پیکان‌گر .

الْكَحَّالُ : آنکه چشم را دارو کند .

[الْفَتَّالُ : تاب‌ده] .

الرَّحَّالُ : پالان فروش[٤] .

١ـ در (گ) آمده : آنکه باربخرد ازجای بجا برد .

٢ـ العجّال ومعنی آن در (گ) نیامده .

٣ـ در (گ) آمده : رسن تاف .

٤ـ در (گ) آمده : آنکه پالان شتر کندو فروشد .

الْمِيمُ

الْأَدَّامُ : أديم فروش :

اللَّدَّامُ : هم لخت دوز .

الصَّرَّامُ : چرم فروش .

الْكَرَّامُ : رزبان .

الْحَجَّامُ : گرّای[١] .

اللَّجَّامُ : لگام گر .

اللَّحَّامُ : گوشت فروش .

الشَّحَّامُ : پیه فروش .

الْفَحَّامُ : آنگِشت فروش :

الْخَيَّامُ : خیمه فروش وخیمه دوز .

النُّونُ

التَّبَّانُ : کاه فروش :

الدَّهَّانُ : روغن گر[٢] :

اللَّبَّانُ وَالْمُلَبِّنُ : خشت زن .

السَّمَّانُ : آنکه روغن گاو و گوسفند فروشد :

السَّجَّانُ : زندان بان[٣] .

الْمُزَيِّنُ : موی ستر[٤] .

الْقَطَّانُ : پنبه فروش .

الْوَزَّانُ : بارسنج[٥] .

الْخَانْبَانُ : کاروان‌سرای‌دار[٦] .

١ــ در(گ) آمده: معروف .
٢ــ در(گ) آمده: روغن‌فروش .
٣ــ در(گ) آمده: زندان وان .
٤ــ در(گ) آمده : موی تراش .
٥ــ در(گ) آمده: معروف .
٦ــ در(گ) آمده: کاروان سرابان .

الْخَازِنُ وَالْخَزَّانُ: خزينه‌دار.

السَّارْبَانُ: معروف.

الْعَجَّانُ: خمیر کن.

الطَّيَّانُ: گِل کار[١].

الطَّحَّانُ: آسیابان.

الْكَاهِنُ: فال گوی، **الْكَهَنَةُ** جَمْعٌ.

الْقَيْنُ: آهنگر، **الْقُيُوْنُ** جَمْعٌ.

الْهَــاءُ

الشَّبَّاهُ: برنج گر، **الشَّبَّاهُوْنَ** جَمْعٌ.

الْيَــاءُ

الْجَوْهَرِيُّ: گوهرفروش.

الصَّيْدَلَانِيُّ: پیلور، **الصَّيَادِلَةُ** جَمْعٌ.

الْحَمَّامِيُّ: گرما[به]بان[٢].

الْخُلْقَانِيُّ: کهنه‌فروش[٣].

الْكِسَائِيُّ: گلیم فروش.

الصَّيْرَفِيُّ: معروفٌ، **الصَّيَارِفَةُ** جَمْعٌ.

النَّمَطِيُّ: آنکه نمط فروشد[٤].

الْخَرَزِيُّ: مورش‌فروش.

الطَّرَائِفِيُّ: طرفه‌فروش.

النَّاطِفِيُّ[٥]: قُبَيْطا فروش.

١ــ در (گ) آمده: اندون گر.

٢ــ در (گ) آمده: گرمابه وان.

٣ــ در (گ) آمده: خُلقان فروش.

٤ــ در (گ) آمده: نمط فروش.

٥ــ در (گ) الناطقی نیامده.

السَّقَطِيُّ: سقط فروش.

الشَّعِيْرِيُّ: جوفروش.

الزَّبِيْبِيُّ: مويزفروش.

الإِبْرِيْسَمِيُّ: ابريشم فروش.

الْكُرَاعِيُّ: پايچه‌فروش.

الْبَاقِلَانِيُّ: باقلى فروش.

الْفُقَاعِيُّ: فقاع‌فروش.

الْجَمَدِيُّ: يخ‌فروش.

الْحُرْضِيُّ وَالْأُشْنَانِيُّ: أُشنان فروش.

الصَّابُوْنِيُّ: صابون فروش.

الْمِكْتَلِيُّ: زنبيل‌باف.

الرِّيْصَارِيُّ: ريچارفروش.

الصَّنْدَلِيُّ: كفش فروش.

الصِّبْغِيُّ: رنگ فروش.

الْجُلُوْدِيُّ: پوست فروش.

الْكَعْكِيُّ: كاك فروش.

الْفَاكِهِيُّ: ميوه فروش.

الْفَامِيُّ: خرده فروش[1].

الْكَرَابِيْسِيُّ[2]: كرباس فروش.

الشُّرُوْطِيُّ: چك‌نويس[3].

الْكَاغِذِيُّ [وَالْقِرْطَاسِيُّ]: كاغذفروش.

الْكُرَّاسِيُّ: كراسه فروش.

الشَّعْرِيُّ: شعرباف[4] وشعرفروش.

الثَّعْلَبِيُّ: روباه‌دوز.

الْمِغْزَلِيُّ: دوك تراش.

السَّخْتِيَانِيُّ: سختيان فروش.

الطُّنْبُوْرِيُّ: طنبورزن.

١ــ در (گ) آمده: بقال.

٢ــ در (گ) آمده: الكرباسي.

٣ــ در (گ) آمده: معروف.

٤ــ در (گ) آمده: شعرباف.

الْمُغَنِّي : سرودگوی .

[الْمُنَقِّي : آنکه گندم پاك کند] .

الْمُنَادِي : مَنْ يزيدگر[1] .

الْمُكَارِي : آنکه چهار پای بکرا دهد .

الرَّاعِي : شبان ، الرُّعَاةُ وَالرِّعَاءُ وَالرُّعْيَانُ[2] جَمْعٌ .

۱– در (گ) آمده : بانگ زن.

۲– در (آ) الرِعيان بود .

الْبَابُ التَّاسِعُ

فِيْ أدَوَاتِ الصُّنَّاعِ وَٱلْمُحْتَرِفِيْنَ وَمَا يُشَاكِلُهَا وَهُوَ خَمْسَةٌ وَعِشْرُوْنَ فَصْلاً مَكْتُوْبَةٌ عَلَى تَرْتِيْبِ مَاسَبَقَ ذِكْرُهُ مِنْ أهْلِ ٱلحِرَفِ لِيَسْهُلَ طَلَبُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيهِ فِيْ مَوْضِعِهِ :

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْبَنَّاءِ :

الآلَة وَٱلْأَدَاةُ : ساز و دست افزار.

الْآلَاتُ وَٱلْأَدَوَاتُ جَمْعٌ.

الْمِطْمَرُ وَالْإِمَامُ : رشتهٔ كاراو[1].

الْفِرْجَارُ : پرگار.

الْمِسْيَعَةُ : ماله.

اللَّبِنُ[2] : خشت خام.

الْآجُرُّ : خشت پخته[3].

الطَّابَقُ : تابه[4].

الْمِلَاطُ : گلی که در او کاه نبود[5].

الْقَصُّ وَٱلْجَصُّ : گچ.

۱ــ در (گ) آمده : رژه که بدان اندازه گیرند.

۲ــ مراد اللِّبْن واللَّبِن است.

۳ــ (گ) اضافه دارد : پارسی است که بتازی گردانیده اند.

٤ــ در(گ) آمده : تاوه.

٥ــ در(گ) آمده : بیکاه (بجای جملهٔ متن).

الْكِلْسُ وَالصَّارُوْجُ : چارو . الْمَرُّ وَالْمِعْزَقُ : کلنک[١] ، الْمُرُوْرُ وَالْمَعَازِقُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ
فِيْ أدَوَاتِ الْحَذَّاءُ وَالإسْكَافِ :

الْحِذَاءُ وَالنَّعْلُ : نعلين ، الْأَحْذِيَةُ وَالنِّعَالُ جَمْعٌ .

الشِّرَاكُ : معروفٌ ،[الشُّرُكُ جَمْعٌ].

الْشَسْعُ[٢] : دوال نعلين، الشُّسُوْعُ جمعٌ .

الْقِبَالُ : آن دوال كه درميان انگشتان[٣] بود :

[الْمِخْصَفُ: درفش نعلين، الْمَخَاصِفُ جَمْعٌ].

الْقُرْزُوْمُ وَالْفُرْزُوْمُ : تختهٔ كفشگر[٤] .

الْقَالَبُ: كالبد كفش وجز آن، الْقَوَالِبُ جَمْعٌ .

الْإِشْفَى وَالْمِسْرَدُ: درفش، الْأَشَافِي وَالْمَسَارِدُ جَمْعٌ .

الْإِزْمِيْلُ : نِشكَرْدَه ، الْمِحْذَى : مِثْلُهُ ، الْأَزَامِيْلُ وَالْمَحَاذِيْ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) : كُپْتَنْدْ (ظ: كُنْتَنْد = كُلَنْد) :

٢ـ الشسع بفتح شين در كتب لغت يافت نشد :

٣ـ در(گ) آمده : منه مايكون بين الإصبعين :

٤ـ در(گ) آمده : تختهٔ كفشگران :

الطِّبَابُ : آن دوال که در میان درز گیرند[1] ، الْأَطِبَّةُ جَمْعٌ .

السَّيْرُ : دوال ، السُّيُوْرُ جَمْعٌ .

النَّقِيْلَةُ وَٱللِّدَامُ :هملخت ، النَّقَائِلُ وَٱللُّدُمُ[2] جَمْعٌ .

الصَّرْمُ : چرم[3] بریده .

الْخُفُّ: موزه ، الْخِفَافُ جَمْعٌ .

الْجُرْمُوْقُ: مَا يُلْبَسُ فَوْقَ الْخُفِّ وَيُقَالُ لَهُ [بِـٱلْفَارِسِيَّةِ]خر کُش :

الْكَوْثُ :کفش.

فَصْلٌ

فِيْ أدوَاتِ السَّقَّاءِ:

الْقِرْبَةُ وَالسِّقَاءُ : مشک ، الْقِرَبُ وَٱلْأَسْقِيَةُ جَمْعٌ .

الْعَزْلَاءُ : دهن مشک ، الْعَزَالِيْ جَمْعٌ :

الْعِصَامُ وَٱلْوِكَاءُ : بند مشک ، الْعُصُمُ وَٱلْأَوْكِيَةُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) آمده: مغزی باشد که درمیان درز گیرند .

۲ــ اللُّدُم در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : چرم .

فَصْلٌ

فِيمَا يَبِيعُهُ [١] الْفَرَّاءُ

الْفَرْوُ : پوستين ، الْفِرَاءُ جَمْعٌ .

النِّيْمُ : پوستين درازموی وگفته‌اند كه پوستين كهنه بود [٢] .

الثَّعْلَبُ : موی روباه ، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ .

الْحَوَاصِلُ وَالْفَنَكُ وَالسِّنْجَابُ وَٱلْقَاقُمُ وَٱلسَّمُّورُ وَٱلْبَالُوذُ : مويهای جانورانيست كه در پوشند [٣] .

الدَّلَقُ : دله .

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْقَنَّاءِ :

الْمِعْوَلُ : كلنگ ، الْمَعَاوِلُ جَمْعٌ .

الصَّاقُوْرُ : ميتين .

الرِّشَاءُ : رسن [٤] چاه ، الْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّلْوُ : معروف ، الدِّلَاءُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) يتبعه بود ودر (آ) يبعه وبنظرما يبيعه صحيح است.

٢ـ در (گ) آمده : پوستين دراز وقيل هوالخلق .

٣ـ در (گ) كلمات مذكوره معنى نشده است.

٤ـ در (گ) آمده : رسن .

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْقَصَّابِ :

الْمُدْيَةُ : كارد باريك ، الْمُدَیٰ جَمْعٌ.

الشَّفْرَةُ[١] : كارد پهن، الشِّفَارُ جَمْعٌ.

الْوَضَمُ : خوان قصاب و يا چيزى كه گوشت بروى نهند[٢].

الْقِنَّارَةُ : معروف[٣].

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْحَرَّاثِ :

الْفَدَّانُ : جفت گاو[٤] ، الْفَدَادِيْنُ جَمْعٌ.

السِّكَّةُ وَٱلسِّنَّةُ : آهن ايمد، السِّكَكُ وَٱلسِّنَنُ جَمْعٌ.

النِّيْرُ : يوغ، الْأَنْيَارُ وَٱلنِّيْرَانُ جَمْعٌ.

السَّمِيْقُ : سَیَم و آن دو چوب بود كه زير گردن گاو بهم باز بندند، الْأَسْمِقَةُ وَٱلسُّمُقُ جَمْعٌ.

[الْمَالَقُ : پِزَن].

السَّوْجَرَةُ : كواره .

١ــ در (آ) الشَّفْر آمده .

٢ــ در (گ) آمده: خوان وياچيزى كه گوشت بروى نهند تا برزمين نباشد.

٣ــ درمقدّمةالادب، القِنارة: گوشت آويز معنى شده است.

٤ــ در (گ) الفدان: ايمذ نوشته شده ودرحاشيه جفت گاو افزوده گرديده است.

الْكَسْكَرُ : زمين.

الْمِنْسَفَةُ : آنچه زمين بدان نرم كنند ، الْمَنَاسِفُ جَمْعٌ .

الْمِرَضُّ وَالْمِدْوَسُ: آنچه خرمن بدان كوبند ، الْمَرَاضُّ وَٱلْمَدَاوِسُ جَمْعٌ .

الْجَرْجَرُ وَٱلْعَجَلَةُ وَالْمَنْجَنُوْنُ : گردون ، الْجَرَاجِرُ وَٱلْعَجَلُ جَمْعٌ .

الْإِرْزَبَّةُ وَٱلْمِرْزَبَّةُ: كلوخ كوب.

الْمِنْجَلُ : داس ، الْمَنَاجِلُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَبُ : داس بى دندان، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ .

الْمِسْحَاةُ : بيل ، الْمَسَاحِيْ جَمْعٌ .

الْمِذْرَاةُ : پنج شاخ[1] ، الْمَذَارِيْ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ النَّسَّاجِ :

الْمَحَاكَةُ: كارگاه[2] جولاه، الْمَحَاكَاتُ جَمْعٌ .

الْحَفُّ : ناوچه ، الْحُفُوْفُ جَمْعٌ .

الصِّيْصِيَّةُ : خار آهنين كه تار بدان

١ــ در(ك) آمده: هيذ .

٢ــ در (ك) آمده : كارگاه ، فقط .

راست کنند[1]، الصَّیَاصِيّ[2] جمعٌ.

الْوَشِیْعَةُ : ماسورهٔ جولاه[3]. الْوَشَائِعُ جَمْعٌ.

الْمَکُّوكُ وَالْمِیْشَعَةُ[4] : مکوکه.

[الْغَزْلُ : ریسمان].

السَّدَی[1] : تان[5].

اللُّحْمَةُ : پود[6].

النِّیْرُ : علم جامه، الْأَنْیَارُ جَمْعٌ.

الْمِنْوَالُ : نورد[7].

الْإِسْتِیْجُ : ستیژه.

الْمَتُوْتُ وَالْمُشْطُ : شانه.

الْمِسْدَاةُ : تننده.

الشَّهْرَقُ[8] : چرخه.

الْمُعَلَّی[1][9] : پاوزار.

الْمِجَرَّةُ[1][10] : آهنجه.

۱ــ در(گ) آمده: خاری باشد که فَرْت بدان راست کنند.

۲ــ (گ): الصّیاصیة. ۳ــ در(گ) آمده: کلاوه.

٤ــ المکوك و المیشعة در (گ) نیامده.

۵ــ در (گ) فرت آمده.

٦ــ در (گ) اینجا اضافه دارد : الْجُذَاذُ: دسه، مِنَ الْجَذِّ وهو القَطْعُ وَقِیْلَ هُوَ الْمُعَرَّبُ. ۷ــ در (گ) آمده: چوب نورد.

۸ ــ الشهرق در (گ) نیامده.

۹ــ المعلی در (گ) نیامده ودر السامی چاپی الْمَعْلَی[1]: آمده.

۱۰ــ المجرة در (گ) نیامده.

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الْمَلاَّحِيْنَ :

الْفُلْكُ وَٱلسَّفِيْنَةُ : كشتى، الْأَفْلَاكُ[١] وَالسَّفَائِنُ جَمْعٌ.

الزَّوْرَقُ : كشتى[٢] خرده، الزَّوَارِقُ جَمْعٌ.

الشِّرَاعُ : بادوان كشتى[٣].

الْكَوْثَلُ[٤] : دنبال كشتى.

الْجُؤْجُؤُ[٥] : سينهٔ كشتى.

الْقَلْسُ : رسن كشتى، الْقُلُوْسُ جَمْعٌ.

الْمِجْدَافُ : بيل كشتى[٦]، [الْمَجَادِفُ جَمْعٌ].

الْأَنْجَرُ : لنگر كشتى.

التُّبَّانُ : شلوار كشتى‌بان[٧].

١ــ معجم نويسان فلك را درمفرد و جمع يكى‌دانند وجـمع فَلَك، افلاك‌است وفلك درباب كشتى بمعنى موج گرد و مضطرب آمده.

٢ــ در (گ) آمده : معروف.

٣ــ در(گ) آمده: بادبان كشتى.

٤ــ الكوثل در(گ) نيامده .

٥ ــ الجُوجو در (گ) نيامده .

٦ــ المجداف در(گ) آمده: فهر كشتى كه بدان آب بيرون اندازند .

٧ــ در (گ) آمده: شلوار كشتى‌بان وهو سراويل لاساق له .

فَصْلٌ

فِیْ أَدَوَاتِ الْحَدَّادِ :

الْحَدِيْدُ : آهن.

الذَّكَرُ وَالْجُرَازُ : آهن پولاد .

الْأَنِيْثُ : نرم آهن.

الصَّدَأُ : زنگار آهن.

الْخَبَثُ : ريم آهن.

السُّحَالَةُ : ساو آهن.

الْعَلَاةُ : سندان ، [الْعَلَوَاتُ[1] جَمْعٌ].

الْمِطْرَقَةُ : خايسك ، الْمَطَارِقُ جَمْعٌ.

الْفِطِّيْسُ: پتك، الْفَطَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الْكَلْبَتَانِ : كلبتين[2] .

الْكَلُّوْبُ: انبر[3]، الْكَلَالِيْبُ جَمْعٌ .

الْكِيْرُ وَالْمِنْفَخَةُ : دم، الْكِيَرَةُ[4] وَالْمَنَافِخُ جَمْعٌ .

الْكُوْرُ : آتش‌دان آهنگر.

الْفَحْمُ : انگشتْ.

الْمِلْحَبُ[5] وَالْمِفْرَاصُ : گاز ، الْمَفَارِيْصُ جَمْعٌ .

الْمِبْرَدُ : سوهان ، الْمَبَارِدُ جَمْعٌ .

الْمِصْقَلَةُ وَالْمِدْوَسُ[6] : آنچه بدان آهن روشن كنند.

١ـ در(آ) العِلاوات آمده.

٢ـ در(ك) آمده : معروف.

٣ـ در(ك) آمده:شكار آهنج.

٤ـ در(آ) الكِيْر بود.

٥ـ الملحب در(ك) نيامده .

٦ـ المصقلة و المِدوس در (ك) نيامده.

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ الصَّيَّادِ:

الصَّيْدُ[1]: معروفٌ.

الْقَانِصُ وَالصَّيَّادُ[2]: نخجیرگیر.

الْمِصْيَدَةُ[3] وَالشَّرَكَةُ وَالشَّبَكَةُ: دام.

الْحِبَالَةُ: پای‌دام[4]، الْحَبَائِلُ جَمْعٌ.

الْفَخُّ: تله، الْفِخَاخُ جَمْعٌ.

الشِّصُّ[5]: دام ماهی، الشُّصُوْصُ جَمْعٌ.

الزُّبْيَةُ: افرازخانهٔ[6] صیاد.

الْمِلْوَاحُ: مرغی که بردام بندند تامرغان دیگربروی گرد آیند.

السَّبَطَانَةُ: زبطانه.

الْعَاثُوْرُوَالْمَغْوَاةُ[7]: گوکه‌بکنند صیدرا

الدَّرِيْئَةُ وَالذَّرِيْعَةُ[8]: آنچه صیاد در پس آن پنهان شود وتیراندازد.

الْقَنَصُ وَالْقَنِيْصُ وَالطَّرِيْدُ وَالصَّيْدُ[9]: آنچه بگیرند.

۱ـ الصید در (گ) نیامده.

۲ـ القانص والصیاد در (گ) نیامده.

۳ـ المصیدة در(گ) نیامده.

٤ـ در(گ) آمده: دام داهول.

٥ـ مراد الشِّص والشُّص است.

٦ـ در(گ) آمده: خانه‌افزار.

۷ـ در(گ) العاثور والمغواة نیامده والمغواة در(آ) المغواب بود.

۸ـ الدریئة والذریعة در(گ) نیامده والدریئة در(آ) الدریثه بود.

۹ـ این چهارلغت در(گ) نیامده.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ ٱلْعَوَّادِ :

الْعُوْدُ وَالْمِزْهَرُ : بربط، الْأَعْوَادُ وَالْمَزَاهِرُ جَمْعٌ.

الشِّرْعَةُ وَ ٱلْوَتَرُ : رود، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ.

الزِّيْرُ وَالْبَمُّ : معروف[1]، الْزِيَرَةُ[2] وَٱلْبُمُوْمُ جَمْعٌ.

الْمَثْنَى : دوتا، الْمَثَانِي جَمْعٌ.

الْمَثْلَثُ : سه تا، [الْمَثَالِثُ جَمْعٌ].

الْمَثْنَاةُ : دوبيتى.

الْمَرْقُ[3] : سرود گدايان.

الْجَلَاوِزَةُ[4] : پردهٔ رودها.

الْمِلْوَى[5] : گردنا كه بر پيچند.

الْعَرْطَبَةُ[6] وَالْكُوْبَةُ : طبلك.

النَّاقِرُ[7] : چنگ.

الْمِضْرَبُ : زخمه ، الْمَضَارِبُ جَمْعٌ.

الطُّنْبُوْرُ : معروف ، الطَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الرَّبَابُ وَالصَّنجُ وَٱلدَّفُّ : معروف.

الصَّغَانَةُ[8] : چغانه

النَّايُ وَٱلْمِزْمَارُ : ناى ، النَّايَاتُ

۱ـ در (ك) آمده : معروفان.

۲ـ در (آ) الزيَر بود.

۳ـ المرق در (ك) نيامده.

٤ـ الجلاوزه در (ك) نيامده.

٥ـ الملوى در (ك) نيامده.

٦ـ العرطبة در (ك) نيامده.

۷ـ الناقر در (ك) نيامده.

۸ـ در (آ) الصِغانة آمده.

وَالْمَزَامِيرُ جَمْعٌ.

الْيَرَاعُ: بيشه.

الْجُلْجُلُ: زنگك دف، [الْجَلَاجِلُ جَمْعٌ].

السَّمَاعُ وَٱلْغِنَاءُ: سرود.

الْأُغْنِيَّةُ: راهی كه بر گويند.

فَصْلٌ

فِي فُنُونٍ مُخْتَلِفَةٍ مِنَ اللَّعِبِ:

اللَّعِبُ[1] وَٱلْأُلْعُوبَةُ وَٱلدَّدُ: بازی.

اللُّعْبَةُ: بازیی‌ازبازیها، اللُّعَبُ جَمْعٌ.

الْمَلْعَبُ: بازی گاه، الْمَلَاعِبُ جَمْعٌ.

الْقُلَةُ: لات[2]، الْقُلُونَ جَمْعٌ.

الْكُرَةُ: گوی، الْكُرُونَ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ وَٱلْمِقْلَىٰ: چوب لات، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الصَّوْلَجَانُ: چوگان، الصَّوَالِجُ[3] جَمْعٌ.

الطَّبْطَابُ: معروف.

الْمِخْرَاقُ: شمشیر چوبین و دستار كه بپیچندو بدان بازی كند، الْمَخَارِيقُ جَمْعٌ.

الْخُذْرُوفُ: بادفر، الْخَذَارِيفُ جَمْعٌ.

الْأُرْجُوحَةُ: اوكجه[4]، الْأَرَاجِيحُ جَمْعٌ.

١ــ مراد اللَّعْب واللَّعْب است.

٢ــ در (ك) آمده: دودله.

٣ــ در (ك) الصوالجة: آمده.

٤ــ در (ك) آمده: نرموره.

الْمِهْزَامُ : سر درگلیم[۱].

الشِّطْرَنْجُ وَالنَّرْدُ: معروف.

الْكَعْبَتَانِ: كعبتين.

رُقْعَةُ الشِّطْرَنْجِ : نَطْعُهُ.

الْبَيْذَقُ : پیاده ، الْبَيَاذِقُ جَمْعٌ.

الشَّاهُ وَالْفِرْزَانُ وَالرُّخُّ : معروف.

[الرِّخَاخُ وَالْفَرَازِينُ جَمْعٌ].

الْمِضْخَّةُ وَالزَّرَّاقَةُ[۲] : چیزی که آب بدان بیندازند.

الْمَصْرَعُ وَالرِّيَاغَةُ[۳]: کشتی گاه.

الْعُقْلَةُ[٤] : بند.

اللُّغْزُ[٥] وَالْأُحْجِيَّةُ وَالآبِدَةُ : برد و آن سؤالهای مشکل باشد که از یکدیگر پرسند ، الْأَلْغَازُ وَالْأَحَاجِيُّ وَالْأَوَابِدُ جَمْعٌ.

الْحَكِيْكُ : پژول که ببازند.

الْمِزْدَاةُ[٦] : گوِ گوز.

الْقُرْعَةُ : معروف.

۱ـ مهزام درفرهنگ‌های عربی و فارسی چنین معنی‌شده‌است: چوبی که برسرش آتش افروخته طفلان بدان بازی کنند. چوبدستی کوتاه. بنابراین سردرگلیم که معنی آن درآنندراج و برهان قاطع آمده است ارتباطی با مهزام ندارد مگر اینکه معنی برهان و آنندراج را خطا بدانیم یا اینکه بگوئیم معنی سردرگلیم در زمان مؤلّف این فرهنگ مرادف با مهزام بوده‌است.

۲ـ المضخة والزراقة در (گ) نیامده.

۳ـ المصرع والرياغة در (گ) نیامده.

٤ـ العُقْلَة در(گ) نیامده. ٥ـ مراد اللُغْز واللُّغَز است.

٦ـ المزداة در(گ) نیامده ودر(آ) چنین آمده: المداة: کور کور.

الْخَطَرُ وَالنَّدَبُ : آنچه در میان نهند چون درچیزی گرو بندند، الْأَخْطَارُ وَالْأَنْدَابُ جَمْعٌ .

الرَّهْنُ : گرو ، الرُّهُوْنُ جَمْعٌ .

الْفِيَالُ : سیم درخاك پنهان کرده باختن را .

التَّذْبِيْحُ[1] : افزایه .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْعَطَّارِ :

الْعِطْرُ : بوی خوش .

الْمِسْكُ وَالصُّوَارُ وَالْأَنَابُ[2] : مشك .

النَّافَجَةُ وَفَارَةُ الْمِسْكِ : نافهٔ مشك .

الْعَبِيْرُ وَالْعَنْبَرُ وَالْبَخُوْرُ وَالْعُوْدُ وَالْغَالِيَةُ وَالْكَافُوْرُ وَالسُّكُّ : معروفاتٌ .

الْمُثَلَّثُ : سرشتی باشد از عود و عنبر و مشك .

النَّدُّ : سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث[3] .

الزَّعْفَرَانُ وَالْكُرْكُمُ[4] وَالْجَادِيُّ

١ــ درلسان‌العرب تدبيح آمده ومؤلّف اضافه کرده‌است که تدبيح را تذبيح هم گفته‌اند و ازوصف معجم نویسان میتوان گفت که تدبيح بازيی مانند جفتك چهار کش است ولی افزایه در کتب لغت فارسی یافت نشد .

٢ــ الصوار والأناب در (ك) نیامده والأناب در (آ) بکسر همزه آمده‌است .

٣ــ در (ك) آمده : قريب منه الا انه اكثر منه اخلاطاً .

٤ــ الكركم والجادی ودر (ك) نیامده ودرمعنی الزعفران : معروف ذکرشده‌است .

وَالْأَيْهَقَانُ[١] : زعفران .

الْبُخُورُ[٢] : هرچه بدان بوی کنند.

الدُّخْنَةُ[٣] : هرچه بر آتش افکنند.

اللَّخْلَخَةُ : معجونی باشد خوش‌بوی .

السُّنْبُلُ وَالْقَرَنْفُلُ[٤] : معروف .

الْمَاوَرْدُ[٥] وَمَاءُ الْوَرْدِ : گلاب .

الصَّلَايَةُ : آن سنگ که بر او مشک سایند. [الصَّلَايَاتُ جَمْعٌ] .

الْفِهْرُ: مِثْلُهُ[٦]، الْأَفْهَارُ جَمْعٌ .

الْعَتِيْدَةُ : بوی‌دان .

الْقَفَدَانُ[٧] : خریطهٔ عطار.

اللَّطِيْمَةُ[٨] : کاروان‌عطربویهای‌خوش.

فَصْلٌ

فِي أدَوَاتِ الْخَمَّارِ:

الْمَاخُورُ : خرابات ، [الْمَوَاخِيْرُ جَمْعٌ].

الْمِعْصَرُ : چرخشت[٩] ، الْمَعَاصِرُ جَمْعٌ .

١ـ الایهقان در (گ) نیامده .

٢ـ البخور در (گ) نیامده .

٣ـ الدخنة در (گ) نیامده.

٤ـ القرنفل در (گ) نیامده.

٥ـ الماورد در (گ) نیامده .

٦ـ در (گ) آمده: سنگ که بدومشک سایند .

٧ـ القفدان در (گ) نیامده ودر (آ) القَفْدَان بود .

٨ـ اللطيمة در (گ) نیامده .

٩ـ در (آ) چرخست آمده .

الْغَايَةُ : علمی که بردردکان بزنند نشان را[1] ، الْغَايَاتُ جَمْعٌ .

[الْحَانَةُ : دکان می‌فروش، الْحَانَاتُ جَمْعٌ .]

الْخَمْرُ وَالرَّاحُ وَالرَّحِيْقُ وَالْعُقَارُ[2] : می .

الْمُثَلَّثُ : سیکی .

الصِّرْفُ[3] : بی آب .

الْقَهْوَةُ وَالْمُزَّةُ وَالْمُدَامُ[4] وَالصَّهْبَاءُ وَالْجِرْيَالُ وَالْقَرْقَفُ وَالْحُمَيَّا[5] وَالشَّمُوْلُ : نامهاست شراب را.

النَّبِيْذُ : معروف، الْأَنْبِذَةُ جَمْعٌ .

السَّكَرُ : نبیذ خرما .

الْمِزْرُ : نبیذ ارزن.

الْجِعَةُ : نبیذ جو .

الْبِتْعُ : نبیذ انگبین .

الْقِحَافُ : کف می .

[الْقَرَابَةُ] وَالصُّرَاحِيَّةُ وَالْقِنِّيْنَةُ : معروفٌ، الْقَرَابَاتُ وَالصُّرَاحِيَّاتُ وَالْقَنَائِنُ[6] جَمْعٌ .

الْقَدَحُ وَالْقِحْفُ وَالْبُلْبُلَةُ وَالْبَاطِيَةُ وَالْجَامُ وَالطَّاسُ وَالْكَأْسُ وَالطَّرْجَهَارَةُ وَالنَّاجُوْدُ[7] : چیزهاست که درآن شراب خورند.

۱ــ در(گ) آمده: علمی می‌باشد که بزند خمّار دردکان نشان را .

۲ــ العقار در(گ) نیامده.　　۳ــ الصرف در(گ) نیامده .

٤ــ المزة والمدام والجريال در (گ) نیامده.

٥ــ الحميا در (گ) نیامده .

٦ــ در(گ) القنانی آمده ودرجایی قنائن یافت نشد وجمع قنینة قنانی وقنانٍ آمده.

٧ــ الطرجهارة والناجود در(گ) نیامده.

[الْإِنَاءُ : باردان ، الْآنِيَةُ جَمْعٌ ، الْأَوَانِي جمع الجَمْعِ] .

الدَّنُّ : خم مى ، الدِّنَانُ جَمْعٌ .

الزِّقُّ : خيک مى ، الزِّقَاقُ جَمْعٌ .

الزُّكْرَةُ : خيک خرد .

الْخُرْصُ : سيخ كه بخيک بزنند .

النَّاطِلُ وَالنَّيْطَلُ وَالدَّوْرَقُ [1] : پيمانهٔ خمر .

الْعَكَرُ [2] وَالسَّعِيطُ [3] : دردى .

فَصْلٌ

فِي أدَوَاتِ الْقَصَّارِ وما يُحْتَاجُ إلَيْه فِي حِرْفَتِهِ :

الْبَيْزَرُ وَالْمِيْجَنَةُ : كُدين ، الْبَيَازِرُ وَالْمَيَاجِنُ جَمْعٌ .

الْمِرْحَاضُ : چوبى كه بر جامه زنند در وقت شستن .

الْمِقْصَرَةُ [4] : آن چوب كه جامه برو بكوبند .

الْحَرْقُ [5] : سوختگى كه جامه را افتد در كوفتن .

اللَّطِيمُ [6] : توله .

الْقِلْيُ : شخار .

١ـ در (گ) سه لغت مذكور نيامده.

٢ـ در (آ) العَكْر آمده.

٣ـ العكر والسعيط در (گ) نيامده.

٤ـ المقصرة در (گ) نيامده .

٥ـ الحرق در (گ) نيامده .

٦ـ اللطيم در (گ) نيامده. واللطيم بمعنى يكى از آلات گازران در كتب لغت عربى يافت نشد وتوله نيز باين معنى درلغت فارسى ذكر نگرديده است.

الْحُرُضُ: أُشنان.

الْكِبْرِيْتُ: گوگرد.

الْغِرَاءُ: سریشم.

الْكَارَةُ: پشتواره[1] کرباس، الْكَارَاتُ جَمْعٌ.

الرِّزْمَةُ: پرونده، الرِّزَمُ جَمْعٌ.

[النَّشَا: نشاسته].

فَصْلٌ

فِيْ أدَوَاتِ النَّجَارِ ومَا يُحْتَاجُ إلَيْهِ:

الْقَدُوْمُ: تیشه، الْقُدُم [وَالْقَدَائِمُ] جَمْعٌ.

الْمِنْشَارُ وَالْمِيْشَارُ: دست اره[2].

الْمَنَاشِيْرُ وَالْمَوَاشِيْرُ جَمْعٌ.

النُّشَارَةُ[3]: سبوسه.

[الْمِلْزَمُ: خرك].

الْمِثْقَبُ: ماهه، الْمَثَاقِبُ جَمْعٌ.

الْمِنْقَارُ: سِكَنَه، الْمَنَاقِيْرُجَمْعٌ.

الْمِيْطَدَةُ: سرماهه.

الْمِجَرُ[4]: دوال ماهه.

السَّفَنُ[5]: چوب ساى، الْأَسْفَانُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: پشتواره.

۲ــ در (گ) آمده: دستره.

۳ــ النشارة در (گ) نیامده.

٤ــ نیمی از ترجمهٔ این کلمه درنسخهٔ (آ) سیاه شده‌است؛ در (گ) اصلا نیامده. درالسّامی آمده‌است که: المِجَرُّ: دوال ماهه.

٥ــ السفن در (گ) نیامده.

الْمِنْحَاتُ : رنده .

الْعَتَلَةُ وَالْبَيْرَمُ: سوراخ سم .

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْبَيْطَارِ :

الْبَيْطَارُ وَالْمُبَيْطِرُ وَالْبَيْطِرُ [١] : آنكه ستور را علاج كند.

الْمِبْضَعُ وَالْمِبْزَغُ: نيشتراو، الْمَبَاضِعُ وَالْمَبَازِغُ جَمْعٌ.

الزِّيَارُ : لويشه [٢] پيچ .

الشِّكَالُ: شكيل [٣]، الشُّكُلُ جَمْعٌ.

الزِّنَاقُ : آنكه بر دهن كنند .

الْمِنْقَبُ [٤] : آنكه بدان آب بگشايد.

الْمِيْسَمُ وَالْمِكْوَاةُ [٥] : داغ.

الْمِجَذَّةُ [٦] : داس سم تراش.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْخَيَّاطِ [٧]:

الْخَيْطُ [٨] : رشتهٔ درزى.

الْجَلَمَانِ : دوكارد ، الْجَلَمُ : يكى.

١- سه لغت مذكور در (گ) نيامده.

٢- در(گ) آمده: لويشه.

٣- در (گ) آمده: معروف .

٤- المنقب در(گ) نيامده.

٥- الميسم والمكواة در(گ) نيامده.

٦- المجذة در (گ) نيامده .

٧- در (گ) فصل خبازپيش ازخياط ذكرشده است.

٨- الخيط در (گ) نيامده.

الْمِقْرَاضُ: ناخن پیرا ، الْمِقَارِيْضُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ وَالْخِيَاطُ وَالنَّاصِحَةُ [1]: سوزن، الْإِبَرُ جَمْعٌ.

السَّمُّ [2]: سوراخ سوزن ، السُّمُوْمُ جَمْعٌ.

[الْمِئْبَرَةُ: سوزن نیام].

[السِّلْكُ: رشتهٔ سوزن].

الْكِنْفُ : تُلی که [3] قماشها در وی نهند.

التَّانُ :رشته نِگَنده.

الْخَتِيْعَةُ : انگشتوانه.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْخَبَّازِ :

التَّنُّوْرُ : معروف ، التَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

الْمِيْفَى [4] وَالْغِطَاءُ : نهبن تنور ، الْأَغْطِيَةُ جَمْعٌ.

الْمِسْعَرُ : تنورشور، الْمَسَاعِرُ [5] جَمْعٌ.

السَّجُوْرُ : تنورتاب.

الْمِنْسَغَةُ: پرکه‌درنان [6] زنند.[الْمَنَاسِغُ جَمْعٌ].

الْمِحْوَرُ : چوبه.

الْمِسْطَحُ [7]: خوان که برآن نان وابرند.

الْمِخْبَزَةُ [8] : تنورستان .

۱ــ الناصحة در (گ) نیامده.

۲ــ مراد السُّم والسَّم است.

۳ــ در (گ) آمده:تلی درزیان .

٤ــ المیفی در(گ) نیامده.

٥ــ المساعر در(گ) نیامده.

٦ــ در(گ) آمده: پرکه برنان زنند.

۷ــ در(گ) المسطح نیامده.

۸ ــ المخبزه در(گ) نیامده.

الـدَّقِيْقُ : آرد .

النُّخَالَةُ : سبوس.

الْعَجِيْنُ : خمير.

الثُّوَيْنَا[1] : آردکه بر روی نان ریزند.

النَّقِيْرُ : آنچه آرد در آن خمیر کنند[2].

الْفِتَاقُ[3] وَالْخَمِيْرَةُ : خمیرمایه.

فَصْلٌ

فِيْ أَدَوَاتِ الْوَرَّاقِيْنَ وَالْكَتَبَةِ :

الزِّبْرُ وَالْقِطُّ[4] وَالصَّحِيْفَةُ : نامه ، الزُّبُوْرُ وَالْقُطُوْطُ وَالصُّحُفُ جَمْعٌ .

الْقِـرْطَاسُ[5] : كاغذ، الْقَرَاطِيْسُ جَمْعٌ .

الرِّقُّ[6] : معروف، الرُّقُوْقُ جَمْعٌ .

الْكُرَّاسَةُ : معروف، الْكَرَارِيْسُ جَمْعٌ .

الْكِتَابُ وَالسِّفْرُ : نامه ، الْكُتُبُ وَالْأَسْفَارُ جَمْعٌ .

الْوَرَقُ : معروف ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ .

الصَّفْحَةُ : يكسوى ورق[7]، الصَّفَحَاتُ جَمْعٌ .

السِّحَاءُ[8] : بندنامه .

۱ـ الثوينا در (گ) نيامده.

۲ـ در (گ) آمده: ناوه .

۳ـ در (آ) الفُتاق بود.

٤ـ در (گ) الزبر والقط وجمع آن دو نيامده .

۵ـ مراد القُرْطَاس والقِرْطاس است .

٦ـ مراد الرِّق والرَّق است .

۷ـ در (گ) آمده: يك روى ورق.

۸ـ السحاء در (گ) نيامده .

الْمِقْلَمَةُ : قلم دان، الْمَقَالِمُ جَمْعٌ.

الْقَلَمُ: خامهٔ تراشیده[۱]، الْأَقْلَامُ جَمْعٌ.

قَلَمٌ مُحَرَّفٌ[۲] : سر کژ.

جَزْمٌ[۳] : سر راست.

الْمِقَطُّ : آنچه قلم بر آن سر فروزنند[٤]، الْمَقَاطُّ جَمْعٌ.

الْمِحَكُّ[٥] : آنچه نبشته بدان بردارند.

الْمِحْرَاكُ : دوات شور.

السَّطْرُ : خط، [الْأَسْطُرُ وَالسُّطُوْرُ جَمْعٌ].

السَّطَارَةُ وَالْمِسْطَرُ[٦] : خط کش.

السِّكِّيْنُ : كارد، السَكَاكِيْنُ جَمْعٌ.

الْمِبْرَاةُ[۷] : قلم تراش.

الْمِحْبَرَةُ[۸] : حبردان، [الْمَحَابِرُ جَمْعٌ].

الدَّوَاةُ : معروف، الدَّوَىٰ جَمْعٌ.

الرَّحْلُ : معروف، الرِّحَالُ جَمْعٌ.

الصِّمَامُ : آنچه سر محبره بدان استوار کنند.

الْكُرْسُفُ وَالْلِيْقَةُ[۹] : پشم ویا ابریشم که در دوات نهند[۱۰].

الْفَرَاعَةُ : رِگوی که قلم بدان پاك كنند[۱۱].

۱ــ در(كَ) آمده: معروف.

۲ــ قلم محرف در(كَ) نیامده.

۳ــ جزم در(كَ) نیامده.

٤ــ در(كَ) آمده: آنچه سرقلم برفروزنند.

٥ــ المحك: در(كَ) نیامده.

٦ــ السطارة والمسطر در(كَ) نیامده.

۷ــ المبراة در(كَ) نیامده.

۸ــ المحبرة در(كَ) نیامده.

۹ــ الليقة در(كَ) نیامده.

۱۰ــ در(كَ) آمده: ليقه.

۱۱ــ در(كَ) آمده: رگوی باشد که بدان سرقلم پاك كنند.

اللَّوْحُ : تخته، الْأَلْوَاحُ جَمْعٌ .

الطَّلَّاسَةُ : رِگویی که لوح بدان پاك كنند[1] .

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الطَّحَّانِ[2] :

الطَّاحُونَةُ وَالنَّاعُورَةُ : آسیا که بآب بگردد.

الطَّحَّانَةُ : آنکه بشتر گردد.

الرَّحَىٰ وَاللَّاقِطَةُ : سنگ آسیا ،

الرَّحَيَانِ : دو، الْأَرْحِي[3] وَالْأَرْحَاءُ وَالْأَرْحِيَةُ جَمْعٌ .

الْفَيْلَجُ : آسیا سنگ زیرین .

الْمِرْدَاةُ[4] : زورين.

الضَّرَّتَانِ : هردوسنگ.

الزُّجُّ وَالْقُطْبُ : آنچه آسیا برو گردد.

الْخُرُّ وَالْخُرِّيُّ : سوراخ او .

اللُّهْوَةُ : آنچه بدست در دهن آسیا کنند تا آس کند.

الدَّلْوُ وَالْمِخْفَنُ : دلوآسیا .

النَّاوَقُ : ناوه.

النَّاعِرَةُ : پر آسیا.

الْمِرْدَاسُ وَالْمِجَشَّةُ وَالْمَوَّارَةُ :[5] دست آس .

۱ــ در (گ) آمده: رگوی باشد که بدان لوح پاك كنند.

۲ــ در (گ) فصل طحان اصلاً نیامده .

۳ــ در (آ) الأرحیٰ بود. ٤ــ در (آ) المَرداة بود .

٥ــ الموارة در کتب لغت عربی بمعنی دست آس نیامده است .

الرَّائِد وَالْقَعْسَرِيُّ وَالْهَادِي : چوب که دست‌آس بدان بگردانند.

الثِّفَالُ[1] : پوست که درزیر آن فاکنند.

النَّفِيُّ : آرد که آسیا می‌اندازد.

الْمِيقَارُ وَالْمِيقَعَةُ وَالْمِكْوَسُ : آژینه.

الطَّسْقُ وَالْبُرْكَةُ : تَوْدَهٔ آسیا.

الْحِبَاسُ : درزادهٔ آسیا.

فَصْلٌ

فِي أَدَوَاتِ الْحَجَّامِ :

الْمُزَيِّنُ : حجّام.

الْمَحْجَمَةُ : دکان او.

الْمِحْجَمَةُ : شیشهٔ او، الْمَحَاجِمُ جَمْعٌ.

الْمِشْرَطُ : نیش او ، الْمَشَارِطُ جَمْعٌ.

الْجُونَةُ : افزاردان او[2]، الْجُوَنُ جَمْعٌ.

الْمُوسَى[1] : ستره، الْمَوَاسِي جَمْعٌ.

الْمِسَنُّ : فَسان، الْمَسَانُّ جَمْعٌ.

۱ـ در (آ) الثُفال بود.

۲ـ در (گک) آمده : تَلِی او.

فَصْلٌ

فی أدَوَاتِ الْمِغْزَلِيِّ:

الْمِغْزَلُ : دوك ، الْمَغَازِلُ جَمْعٌ.

الْفَلْكَةُ : بادريسهٔ دوك.

الْصِنَّارَةُ[1] : دوك خرد كه بدان سرمه كشند.

الْفُرْصَةُ[2] : چوزه دوك.

الطَّرِيْدَةُ: ني باشد ويا چوبی كه بردوك نهند دروقت تراشيدن.

الْحَفْشُ : دوك دان.

الْمِصْرَمُ[3] : داس دوك تراش.

فَصْلٌ

فِيمَا يَتْبَعُهُ الصَّيْدَلانِيُّ مِنْ فُنُوْنِ الْعَقَاقِيْرِ وَالادْوِيَةِ عَلَىٰ سَبِيْلِ الاخْتِصَارِ كَمَا هُوَ الْمَشْرُوْطُ:

السُّعْدُ وَالْقُسْطُ وَالْمَيْعَةُ وَالصَّنْدَلُ: معروف[4].

---

١ – نسخهٔ (گث) الصِنّارة و الفُرصَه را يكث لغت كرده و نوشته است : چوزهٔ دوك.

٢– الفرصه يا القرضة يا القرصة و ياالقرضة را بمعنائی كه درمتن آمده، در كتب لغتی كه بآنها مراجعه نموديم، نيافتيم.

٣– المِصْرَم در (گث) نيامده.

٤– در (گث) آمده : معروفات.

وَمِنَ ٱلْمُرَكَّبَاتِ : ٱلْجُلَنْجَبِيْنُ وَالسِّكَنْجَبِيْنُ وَٱلْإِطْرِيْفَلُ[1] وَٱلْجُلَّابُ وَمُفَرِّحُ ٱلْقَلْبِ وَدَوَاءُ الْمِسْكِ : معروف.

الْمُسْهِلُ وَالْمَشُوُّ وَٱلْمَشِيُّ[2] : داروى كه شكم براند.

الْإِهْلِيْلَجُ: هليله ،الْإِهْلِيْلَجَةُ : يكى.

الشَّاهْتَرَجُ وَبَقْلَةُ الْمَلِكِ: شاهتره.

السَّبِسْتَانُ: معروف .

الْإِيَارَجُ : ياوه.

الْخِيَارشَنْبَرُ: خيارچنبر.

الْصَبِرُ: معروف.

الطَّرَنْجَبِيْنُ وَٱلْمَنُّ : ترنگبين.

السَّنَا وَالْكِثِيْـرَاءُ وَٱلْمُقْلُ وَٱلسُّوْرَنْـجَانُ وَشَحْمُ ٱلْحَنْظَلِ وَأَصْلُ السُّوْسِ وَغَارِيْقُوْنُ[3] وَعَاقِرْقَرْحَا : داروهائيست معروف.

الْعَقَاقِيْرُ : ناميست جمله داروها را الْوَاحِدُ عَقَّارٌ.

الْمِلْحُ ٱلْهِنْدِيُّ : نمك هندى .

الْأَمْلَجُ : آمله.

۱ــ اطريفل در ذيل دزى بضم فاء آمده است.

۲ــ در (آ) و (گ) المَشِيْ والمَشوءُ ، آمده‌است.

۳ــ در (گ) الأغاريقون آمده وعاقرقرحا درآن موجود نيست.

فَصْلٌ :

الْعَفْصُ: مازو.

الْفُوَّةُ : روناس[1].

الْعُصْفُرُ وَالْمَرِيْقُ[2] : کاژیره[3].

الْبَقَّمُ : دارپرنیان .

الْعُرُوْقُ[4] : زردچوبه.

الْعَنْدَمُ : خون سیاوشان .

الْقِرْفَةُ : نارپوست.

اللُّبَانُ وَالْكُنْدُرُ وَالْعِلْكُ : کندرو.

الدِّبْقُ[5] : سریش .

الشَّرْطُ : سریش ترکرده.

[الْغِرَاءُ : سریشم] .

الْكُحْلُ : سرمه.

الْعَنْزَرُوْتُ : گنجد.

النِّيْلَجُ[6] : نیل.

الْحِنَّاءُ وَالْوَسْمَةُ وَالنُّوْشَاذَرُ : معروف[7] .

الْجُلْجُوْنَةُ[8] : گلغونه.

الْإِسْفِيْذَاجُ وَالْغُمْنَةُ : سپیده.

۱- در (گک) آمده : رونیه.

۲- المریق در (گک) نیامده. ۳- در (آ) کاریژه آمده.

٤- العروق در (گک) نیامده .

٥- الدبق در (گک) چنین معنی شده است : هو شيء لَزِجٌ كالغِراء والطِّبْقُ لغةٌ فيه.

٦- در (گک) النیل آمده .

۷- در (آ) بغلط الجُلوجُونة نوشته شده است .

۸- در (گک) آمده: معروفات.

الْحِلْتِيْتُ : أنْگُژَه.

الذَّرِيْرَةُ : برگينه.

الْقِنَّةُ : بيَرزد.

الْوَشَقُ : وشه .

الْحَنُوْطُ : بوى مردگان .



الْبَابُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ الاَطْعِمَةِ وهُوَ ثمانِيَةُ فُصُوْلٍ[1] :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِ أَطْعِمَةِ الدَّعَوَاتِ :

الْمَأْدُبَةُ وَٱلْمَدْعَاةُ وَٱلضِّيَافَةُ : مهمانى، الْمَآدِبُ وَٱلْمَدَاعِي وَٱلضِّيَافَاتُ جَمْعٌ.

الْوَلِيْمَةُ : مهمان[2] عروسى.

الْعَقِيْقَةُ : مهمانى موى واكردن كودك[3].

الْخُرْسُ : سورِ[4] زادن.

النَّقِيْعَةُ : مهمانى بازآمدن ازسفر.

الْوَكِيْرَةُ : مهمانى خانهٔ نوساختن[5].

الْوَضِيْمَةُ : مهمانى ماتم[6].

الْغَدَاءُ : چاشت.

الْعَشَاءُ : شام.

اللُّهْنَةُ وَالسُّلْفَةُ : نهارى.

الذَّوَاقُ : چاشنى.

[الضَّيْفُ : مهمانى، وَيَسْتَوِيْ فِيْهِ

١ــ در (گ) باب دهم بجاى يازدهم وباب يازدهم بجاى دهم آمده‌است.

٢ــ در (گ) آمده: عروسى. وشايد دراينجا مهمانى عروسى مراد باشد.

٣ــ در (گ) آمده: معروف.

٤ــ در (گ) آمده: زاج سور.

٥ــ در (گ) آمده: مهمانى بنا.

٦ــ در (گ) آمده: مهمانى مصيبت.

ٱلتَّوْحِيْدُ وَٱلتَّثْنِيَةُ وَٱلْجَمْعُ وَالتَذْكِيْرُ وَٱلتَّأْنِيْثُ لِأَنَّهُ مَصْدَرٌ وَيُسَمَّىٰ بِهِ وَيُجْمَعُ بِالْأَضْيَافِ وَٱلضُّيُوْفِ وَٱلضِّيْفَانِ].

الضَّيْفَنُ[١] : مهمان ناخوانده.

الطُّفَيْلِيُّ[٢] : معروف.

الْوَارِشُ: طفيلى طعام.

الْوَاغِلُ[٣] : طفيلى شراب.

السَّلَّاقُ[٤] وَٱللَّحَّاسُ: كاسه ليس.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِيْ

فِيْمَا يُتَّخَذُ مِنَ ٱللَّحْمِ :

اللَّحْمُ: گوشت، اللُّحُوْمُ وَٱللُّحْمَانُ[٥] جَمْعٌ.

لَحْمٌ قَدِيْدٌ : گوشت خشك.

قَدِيْرٌ : بديك پخته.

خَمِيْطٌ سَمِيْطٌ : بآب گرم روده كرده.

حَنِيْذٌ : باپوست بريان كرده.

شِوَاءٌ : بريان.

كَشِيْءٌ : سخت بريان.

فَسِيْخٌ : ازهم بريزنده از پختگى.

الْكَبَابُ وَٱلشَّرِيْحَةُ[وَٱلشَّرِيْحُ]: گوشت تنك واكرده.

الطَّبَاهِجَةُ : تباعه.

١ـ الضيفن در (گك) نيامده.

٢ـ الطفيلى در (گك) نيامده.

٣ـ الواغل در (گك) نيامده.

٤ـ السلاق وللحاس در (گك) نيامده.

٥ـ اللحمان در (گك) نيامده.

الْمُجَزَّعُ[١] : گوشت نزار وفربه.

الشَّرِقُ[٢] : همه نزار.

الْأَنِيْضُ : گوشت خام.

النَّشِيْلُ[٣] : گوشت كه بی حوایج بپزند.

الْخَلْعُ[٤] : یخنی كه بسفر برند.

الصُّهَارَةُ : جزدك[٥] پیه.

الْحَمُّ[٦] : جزدك دنبه .

الْجَمِيْلُ : پیه گداخته.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِی أَلْوَانِ الطَّبِيْخِ[٧] :

الطَّبِيْخُ[٨] : هرچه آنرا بپزند از خوردنی وجز آن.

الْبَاجَةُ[٩] : با، الْبَاجَاتُ جَمْعٌ.

السِّكْبَاجُ : سكبا.

الزِّيْرْبَاجُ وَالنَّارْبَاجُ وَالشُّوْرْبَاجُ: معروفات.

١ــ در(آ)«المِجْزَع» بود؛ المجزع در(گك) نیامده؛ درالسامی چاپی(ص٢٤٣) مُجَزَّع آمده. ودرلسان‌العرب لَحْمٌ مُجَزَّع باین معنی ذکرشده‌است.

٢ــ الشرق در(گك) نیامده.

٣ــ النشیل در(گك) نیامده.

٤ــ الخلع در(گك) نیامده.

٥ــ در(گك) آمده: جزدره. درالسامی نیز جزدره آمده وجزدك در كتب لغت فارسی یافت نشد.

٦ــ الحم در(گك) نیامده.

٧ــ در(گك) آمده: الفصل الثالث فی الوان ـ الطبیخ وما أُخِذَ مَأخذها.

٨ــ الطبیخ در(گك) نیامده.

٩ــ الباجَة در(گك) نیامده.

اللَّصِيفَةُ[1] وَٱلْكَبَرِيَّةُ : كبروا.

الْمَضِيرَةُ : دوغ با .

اللِّفْتِيَّةُ : شلغموا .

السُّمَاقِيَّةُ : سماق وا.

الْأَسْفَانَاخِيَّةُ : سفاناخ[2]با.

الْكُرُنْبِيَّةُ : كرنب وا.

الْحِصْرِمِيَّةُ : غوربا.

الْكَشْكِيَّةُ[3] وَٱلْعَوْثِيَّةُ[4] : ترينه با.

الْقَلِيَّةُ : معروف ، الْقَلَايَا جَمْعٌ .

الْبُقَيْلَةُ : قليهٔ سغدی.

الْجُوذَابُ : گوذاب .

الْمَرَقَةُ : خوردی.

الثَّرِيدُ [وَٱلثَّرِيدَةُ]معروف ، الثُّرُدُ [وَٱلثَّرَائِدُ] جَمْعٌ .

الْأُنْقُوعَةُ : گوثريد برسر كاسه.

الثُّرْتُمُ[5] : باقی خوردی در بن كاسه.

الْقَدِيحُ[6] : باقی خوردی در بن ديگ .

الْعَصِيبُ : جگر آگند .

الْجُبْجُبِيَّةُ : شكنبه وا .

الْوَدَكُ وَٱلزَّهَمُ[7] وَٱلدَّسَم : چربش[8] .

الْجَشِيشُ وَٱلجَرِيشُ: بلغور.

١ـ اللَصَفِيَّةُ صحيح است چه لصف خيار كبر را گويند ودر السّامی هم لصفيّه است

٢ـ در (گ) آمده : سپاناخ با .

٣ـ در (گ) درمعنی الكشكية آمده: لغة بغدادية .

٤ـ العوثية در (گ) نيامده.

٥ ـ الثرتم در (گ) نيامده .

٦ـ القديح در (گ) نيامده .

٧ـ الزهم در (گ) نيامده .

٨ـ در (گ) آمده: چربو .

السَّخِيْنَةُ : اردهاله[١].

اللَّاخِشَةُ وَاللَّطِيْطَةُ : لاكچه يعنى تتماج.

الْإِطْرِيَّةُ : سمنو.

التَّلْبِيْنَةُ وَٱللَّبِيْنَةُ وَٱلْوَغِيْرَةُ : شيربا.

الْحَرِيْرَةُ[٢] : شيرگرم كرده.

الْخَزِيرَةُ : سبوس وا.

الْعُجَّةُ : خايگينه.

الْبَهْطَةُ[٣] : برنج بشير.

الْقِزْحُ وَٱلتَّابِلُ: ديگ‌افزار، الْتَوَابِلُ وَٱلْأَقْزَاحُ جَمْعٌ.

الْوَاحِدُ :تَابِلٌ.

السَّوِيْقُ[٤] : پست.

النَّشَّا : نشاسته.

الْحَسْوُ وَٱلْحَسَاءُ[٥] : حريره.

الدَّلِيْكُ[٦] : چنگال خوش.

الْجَشِيْشَةُ : بلغوروا.

النَّجِيْرَةُ وَٱلْحَرِيْقَةُ[٧] : كاچى.

الْهَرِيْسَةُ[٨] : معروف.

١ـ در (گك) آمده: آردهاله.

٢ـ الحريرة در (گك) نيامده.

٣ـ البهطة در (گك) نيامده.

٤ـ السويق در (گك) نيامده.

٥ ـ الحساء والحسو در (گك) نيامده.

٦ـ الدليك در (گك) نيامده.

٧ـ النجيرة والحريقة در (گك) نيامده.

٨ـ الهريسته در (گك) نيامده.

اَلْفَصْلُ ٱلرَّابِعُ

فِيْ ٱلْبَوَارِدِ وٱلرَّوَاصِيْرُ :

اَلْجُبُنَّةُ [1] وَٱلْكُبَّةُ وَٱلزُّمَاوَرْدُ : بزماورد.

السَّنْبُوْسَقُ: سنبوسه[2].

الْقَرِيْسُ: آب سرد[3].

الْخَامِيزُ: گوشتِ خام درسرکه پرورده.

الْعَامِصُ وَٱلْآمِصُ: مِثْلُهُ.

الْمُرِّيُّ: آب کامه.

الْكَامَخُ : کامه.

الصِّيْرُ وَالصَّحْنَاةُ: ماهی آبه[4].

الصِّنَابُ : سپندان ومویز برهم کوفته.

الْبَوَارِدُ : خنکیها.

الرَّوَاصِيْرُ : ریچارها.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ أَلْوَانِ الْحَلَاوِي :

الْحُلْوُ[5]: شیرین.

الْحَلْوَاءُ: شیرینی ، الْحَلَاوِي جَمْعٌ.

١– در (آ) الخُبنَة، در (گ) «الجبنه والكبّةُ» نیامده.

٢– در (آ) : سبوسه.

٣– در (گ) : آب سر، ولابدّ مراد نوعی خوردنی پختهٔ سرد شده‌است، چنانکه درمعاجم عربی ذیل قریس وسمک قریس گفته شده.

٤– در (گ) آمده: ماهیاوه.   ٥– الحلو در (گ) نیامده.

الْفَالُوذَجُ : پالوده.

الْخَبِيصُ: افروشه.

الْعَصِيدَةُ: معروف، الْعَصَائِدُ جَمْعٌ.

اللَّوْزِينَجُ : لوزينه.

الْجَوْزِينَجُ: گوزينه .

الْمُلَبَّنُ وَالْفُرَاتَقُ [١] : فراته:

الْقَطِيفَةُ [٢] : معروف .

الْفَانِيذُ وَالسُّكَّرُ وَالْقَنْدُ وَالطَّبَرْزَدُ

وَكَعْبُ الْغَزَالِ : معروفات.

النَّاطِفُ وَالْقُبَيْطَاءُ : قُبَيطا.

الْعَسَلُ وَالْأَرْىُ : انگبين .

الضَّرْبُ وَالْمَاذِيُّ [٣] : انگبين سپيد.

الشُّهْدُ [٤] وَالضَّحْكُ [٥] : شان .

الرُّبُّ : ميپخته.

الدِّبْسُ : دوشاب .

الْعَصِيرُ: شيره.

الثَّمْرُ : خرما .

الْمَجِيعُ : خرما درشير آغشته.

الزَّبِيبُ : مويز.

الْعُنْجُدُ وَالْقِشْمِشُ : كشمش.

١ــ در (گث) دولغت مزبوراز يكديگر جدا شده وچنين نوشته شده است: الْمُلَبَّنُ حلوايى است كه درهم پيچند. الفُراتق : فراته.

٢ ــ در (گث) القطايف : معروف .

٣ــ الماذِى در (گث) نيامده.   ٤ ــ مراد الشَّهْد والشُّهْد است.

٥ــ الضحك در (گث) نيامده.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِیْ طُعُوْمِ الأطْعِمَةِ :

الطَّعْمُ [١] : مزه، الطُّعُوْمُ جَمْعٌ .

طَعَامٌ حُلْوٌ : شیرین.

مُزٌّ : ترش وشیرین.

حَامِضٌ : ترش.

مُرٌّ : تلخ.

بَشِعٌ : ناخوش.

حَامِزٌ : زبان گز [٢].

جَشِبٌ وَمَجْشُوْبٌ [٣] : درشت.

غَابٌّ : شب بر گذشته .

حِرِّیْفٌ : تیز.

مَسِیْخٌ وَمَلِیْخٌ : بی نمک.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِیْ ذِکْرِ الْخُبْزِ ونُعُوْتِهِ :

الْخُبْزُ : نان.

الرَّغِیْفُ والْجَرْدَقُ: گرده، الرُّغْفَانُ وَالْجَرَادِقُ جَمْعٌ .

خُبْزٌ حُوَّارَی [٤] وَسَمِیْذٌ : نان سپید.

مَلِیْلٌ : درخاکستر [٥] گرم پخته.

فُرْنِیٌّ : ستبر.

١– الطعم در (گ) نیامده.

٢– در (گ) آمده: زفان گز.

٣– جشب و مجشوب در (گ) نیامده.

٤– در (آ) حوَارِی آمده.

٥– در (گ) آمده: شکارو.

رُقَاقٌ : تُنُكْ.

فَطِيْرٌ : بی‌مایه پخته.

مُحَاشٌ: سوخته.

يَابِسٌ : خشك.

مُتَكَرِّجٌ : كره گرفته.

مَأْدُوْمٌ : بانان خورش.

قَفَارٌ[1] : بی نان خورش.

فَتِيْتٌ : مالیده.

مُغَضَّنٌ : تو برتو.

مُلَحَّمٌ : گوشت آگند.

مُشَحَّمٌ وَمُرَتَّنٌ : پیه آگند.

مَسْمُوْنٌ : روغنین.

قُرْصٌ : كلیچه.

الْكَعْكُ : كاك.

الْمُزَعْزَعَةُ[2] :شكر آگند.

النَّاطوی[3] : نان...

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أَحْرُفٍ تُنَاسِبُ مَوْضُوْعَ الْبَابِ:

الصِّبْغُ وَالْإِدَامُ : نان خورش، الْأُدُمُ جَمْعٌ.

١ـ قفار در (آ) بتشدید فاء بود.

٢ـ المُزعزعة در (گ) نیامده. واین لغت درجایی یافت نشد.

٣ـ النّاطوی در (گ) نیامده واین لغت درجایی یافت نشد ومعنی آن سیاه گردیده بود وقابل قراءت نبود. یحتمل «نان میده» بوده باشد.

الْبَيْضُ: خايهٔ مرغ، الْبَيْضَةُ: یکی. | الْمُحُّ: زردهٔ خایه.

الْمَسْلُوْقُ: جوشیده. | الْمَاحُّ: سپیدهٔ خایه.

الْجُوَازِقُ: گوازِه. | الدُّقَّةُ وَالْمِلْحُ الْمُطَيَّبُ: خوش نمک[١].

١ـ در (گ) آمده: نمکِ خوش ويقال له الدُّقَّةُ.

الْبَابُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الْأَدْوَاءِ وَالْأَمْرَاضِ:

الدَّاءُ : درد، الْأَدْوَاءُ جَمْعٌ.

الْمَرَضُ وَالسَّقَمُ : بیماری، الْأَمْرَاضُ وَالْأَسْقَامُ جَمْعٌ.

الْمَرِيضُ وَالسَّقِيمُ : بیمار، الْمَرْضَى وَالسَّقْمَى جَمْعٌ.

الْحُمَّى : تب، الْحُمَّيَاتُ جَمْعٌ.

الرَّسُّ: ابتداء تب.

الْمَلِيلَةُ : تب گرم.

الصَّالِبُ : گرمی گرم.

النَّافِضُ: تب بنیرو که لرزه آرد.

الرُّحَضَاءُ : خوی تب.

الْوِرْدُ : تب هرروزی.

الْغِبُّ : آنکه روزی آید و روزی نیاید.

الرِّبْعُ : تب چهارم.

السِّرْسَامُ[1] وَالْبِرْسَام : معروف.

الدِّقُّ : بیماری جوانان.

السِّلُّ وَالسُّلَالُ : کاهش.

الْمُطَوَاءُ : یازیدن.

الثُّؤَبَاءُ : یازاك بدهن.

الْعَقَابِيلُ : تب خال.

الرُّدَاعُ : اثر تب بامردم.

الرِّعْدَةُ[2] وَالْأَفْكَلُ وَالنُّفْضَةُ

۱ــ در (آ) السَّرسام آمده.

۲ــ مراد الرِّعْدَة و الرَّعْدَة است.

وَالْمَوْعُوْكُ وَٱلْمَحْمُوْمُ: تب‌گرفته.

الْعُطَاسُ: عطسه.

الْكُدَاسُ: عطسهٔ چهارپای.

فَصْلٌ

الصُّدَاعُ: دردسر.

الشَّقِيْقَةُ: درد نیم سر.

الرَّمَدُ وَٱلْعَائِرُ: درد چشم.

الْقُلَاعُ: درد دهن.

السُّلَاقُ: برجستگی زبان.

السُّعَالُ: خُفه.

الْقُحَابُ: خشک خُفه.

الْفُوَاقُ: زَغنگ.

الْتُخْمَةُ: ناگوارد.

الدُّوَار: سرگردا.

الْإِسْتِسْقَاءُ وَٱلصَّرْعُ وَالْقُوْلَنْجُ وَالْهَيْضَةُ: معروف.

اللَّقْوَةُ: کژ شدن روی.

الْفَالِجُ: سست شدن دست و پای.

الرَّعْشَةُ: لرزیدن دست وپای.

الْفَتْقُ: باد خایه.

السَّكْتَةُ: معروف.

الْبَهَقُ: گُش سیاه.

التَّوْصِيْمُ: شکستن اندامها.

الرَّثْيَةُ: سستی اندامها.

ذَاتُ الْجَنْبِ: درد پهلو.

ذَاتُ الرِّئَةِ: درد شش.

دَاءُ ٱلْفِيْلِ: دردی که ساق برآماسد.

الْجُدَرِيُّ: آبلَه.

اَلْيَرَقَانُ وَالْأَرَقَانُ وَالصُّفَارُ : زرد.

اَلْحِبْنُ وَالدُّمَّلُ : دنبل ، اَلْحُبُوْنُ وَالدَّمَامِيْلُ جَمْعٌ .

دَاءُ الْحَيَّةِ : پوست گذاشتن .

دَاءُ الثَّعْلَبِ : موی گذاشتن .

اَلثُّؤْلُوْلُ : ازغ[1].

اَلدَّاخِسُ : درد ناخن .

اَلْقُوَبَاءُ : بَرْيَون.

اَلْغُدَّةُ وَالطَّاعُوْنُ : معروف. اَلْغُدَدُ وَالطَّوَاعِيْنُ جَمْعٌ .

اَلشَّرَىٰ : تپش که‌ازتیزی‌خون بیرون‌جهد وهمی خارد.

اَلْحَصَفَةُ : برجستن اندامها ازبسیاری خون ، اَلْحَصَفُ جَمْعٌ.

اَلْحَصَبَةُ : سرخ ژه.

اَلْجَرَبُ وَالْعَرُّ : گر.

اَلْمَعْرُوْرُ : گَرگِن .

اَلْخُرَاجُ وَالسِّلْعَةُ : دمش که‌بیرون‌آید وبخارد ، اَلْخُرْجَانُ وَالسِّلَعُ جَمْعٌ .

اَلْبَثْرُ :آنچه بیرون‌جهدازمردم،اَلْبَثْرَةُ: یکی ، اَلْبُثُوْرُ جَمْعٌ .

اَلْبَرَصُ : پیسی .

اَلْجُذَامُ : خوره.

اَلدَّاءُ الْعَيَاءُ وَعُضَالٌ : علتی که از معالجت‌آن عاجز گردند.

اَلْعُقَامُ : دردی که آنرا دارو نبود.

۱– در(گ) آمده: باله .

الْبَابُ الثَّانی عَشَرَ

فِیْ الأشْرِبَةِ وَ اَلْمَائِعَاتِ وَهُوَ أرْبَعَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ اَلْأَوَّلُ

فِیْ اَلْخَلِّ وَالدُّهْنِ :

الْخَلُّ : سرکه[1] .

خَلٌّ ثَقِّيْفٌ[2] : سرکهٔ ترش.

الدُّهْنُ : روغن ، الْأَدْهَانُ جَمْعٌ .

الْحَلُّ : روغن شيره .

دُهْنُ اَلزَّنْبَقِ [وَاَلْيَاسَمِينِ] : روغن ياسمين.

دُهْنُ اَلْوَرْدِ : روغن گل .

دُهْنُ الْبَنَفْسَجِ : روغن بنفشه .

دُهْنُ اَلْجَوْزِ : روغن گوز.

دُهْنُ اَللَّوْزِ : روغن بادام.

دُهْنُ اَلْفُسْتُقِ : روغن پسته .

دُهْنُ اَلْبَزْرِ : روغن چراغ .

الْعُصَارَةُ وَاَلْكُزْبُ [وَاَلْكُسْبُ] : كُنجاره .

۱ــ در (گ) آمده : روغن شيره .

۲ــ مراد ثَقِيف وثِقّيف است .

الْفَصْلُ الثَّانِی

فِیْ أسْمَاءِ اللَّبَنِ :

اللَّبَنُ وَالدَّرُّ وَالرِّسْلُ : شیر، الأَلْبَانُ جَمْعٌ.

السَّیِّئُ : اول شیر که از پستان بیرون آید[1]، السُّیُوْءُ جَمْعٌ.

اللِّبَأُ : فُلَه[2].

الْعَفَانَةُ[3] وَالْغُبْرُ : آنچه بماند از شیر در پستان، الأَغْبَارُ جَمْعٌ.

الْحَقِیْنُ[4] : شیر درمشک.

الْفَصَّلُ الثَّالِثُ

فِیْ تَفْصِیْلِ اللَّبَنِ :

الصَّرِیْفُ: شیر تازه.

الصَّرِیْحُ : کف بنشسته.

الْمَحْضُ : شیر[5] بی آب.

الْقَارِصُ : زبان گز[6].

۱– در (ك) آمده: السَّیِّء وجمعه السُیوءُ .

۲– در (ك) فُلَه آمده :

۳– العفانة در (ك) نیامده ودر کتب لغت باین معنی یافت نشد .

٤– الحقین در (ك) نیامده .

٥– در (ك) آمده: ویژه.

٦– در (ك) آمده: زفان گز.

الْحَازِرُ: ترش شده.

الضَّرِيْبُ: درهم دوشیده[1].

الضَّرْبُ: ترش شده.

الصَّقْرُ: ترش ترش.

الرَّثِيْئَةُ[2]: دوغ وشیر برهم آمیخته[3].

الصَّحِيْرَةُ: شیر بآتش گرم کرده وسوخته.

الْمُثَمَّرُ: دانه برآورده.

الْمَذِيْقُ: بآب آمیخته.

الضَّيَاحُ[4]: آنکه آبش بسیار بود.

السَّجَاجُ وَالسَّمَارُ: آنکه تُنک بود ازبسیاری آب.

الْمَسْجُوْرُ: آنکه آب براو غلبه دارد[5].

الثُّمَالَةُ وَالرُّغَاوَةُ[6] وَالزَّبَدُ وَالرُّغْوَةُ[7]: کف شیر.

الدُّوَايَةُ: پوستکی برسرِ شیر[8].

الْفَصْلُ الرَّابِعُ
فِيمَا يُتَّخَذُ مِنَ اللَّبَنِ:

الرَّائِبُ: ماست.

الْمَخِيْضُ: دوغ.

۱- در (گ) آمده: برهم دوشیده. ۲- در (آ) الرَّثِيَّة بود.

۳- در (گ) آمده: دوغ وشیر بردوشیده.

٤- الضیاح در (آ) بکسر ضاد بود.

٥- در (گ) آمده: آنکه آب بدو غلبه دارد.

٦- الرُّغاوه در (گ) نیامده. ۷- مراد الرُّغْوَة والرِّغْوَة است.

۸- در (گ) آمده: پوستکی تنک که برسرشیر بود.

الْهُدَبِدُ[١] وَٱلسُّقْرَاطُ[٢] : جُغْرات.

الزُّبْدُ : مِسْكه.

السَّمْنُ : روغن[٣] گاو وگوسفند.

السِّلَاءُ : روغن گداخته.

الْمَصْلُ : تَرْف.

الشِّيْرَازُ : معروف.

الْأَقِطُ[٤] : پينو .

الْكَرِيْصُ[٥] :لور .

الْإِنْفَحَّةُ وَٱلْمِنْفَحَّةُ : پنير مايه .

الْقِلْدَةُ وَٱلْقِشْدَةُ : دوغه .

الْجُبْنُ : پنير.

الْأُرْنَةُ : پنيرتر.

١ــ الهدبد در (گ) نيامده .

٢ــ السقراط در (گ) با صاد يعنى الصُّقْرَاط آمده .

٣ــ در (گ) آمده : روغن .

٤ــ الأقط در (گ) نيامده .

٥ــ الكريص در (گ) نيامده.

الْبَابُ ٱلثَّالِث عَشَرَ

فِي ذِكْرِ الثِّيَابِ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْمَا يُلْبَسُ مِنْهَا :

الْعِمَامَةُ : معروف . الْعَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْعِمَّةُ : دستارجسته .

الْقَفْدَاءُ[1] : بسته ودنبال فروناگذاشته .

الْمَيْلَاءُ[2] : ضِدُّهَا .

الْمِنْدِيْلُ : دستار[3] خوان ، الْمَنَادِيْلُ جَمْعٌ .

الشُّسْتَجَةُ : دستارچه وهي مُمَصَّرَةٌ .

الْقَلَنْسُوَةُ[4] : كلاه ، الْقَلَانِسُ جَمْعٌ .

السَّبِيْجَةُ[5] : شب پوش .

الدُّرَّاعَةُ : معروف[6] ، الدَّرَارِيْعُ جَمْعٌ .

الْقَمِيْصُ وَٱلسِّرْبَالُ : پيراهن ، الْأَقْمِصَةُ وَٱلْقُمُصُ وَٱلسَّرَابِيْلُ جَمْعٌ .

الْقَبُّ : زَوَرنيم پيراهن .

الْبَدَنُ : تنه .

الذَّيْلُ : دامَن ، الذُّيُوْلُ جَمْعٌ .

١ـ القفداء در (ك) نيامده .

٢ـ الميلاء در (ك) نيامده .

٣ـ در (ك) آمده : دستار .

٤ـ در (آ) القِلِنْسُوَة بود .

٥ـ السبيجة در (ك) نيامده .

٦ـ در (ك) آمده : معروفة .

الذُّلْذُلُ[١]: بن دامن، الذَّلَاذِلُ جَمْعٌ.

الْعُرْوَةُ: گوشه، الْعُرَى جَمْعٌ.

الدِّخْرِيْصُ: تیریز، الدَّخَارِيْصُ جَمْعٌ.

الْبَنِيْقَةُ وَاللَّبِنَةُ[٢]: خشتک[٣]، الْبَنَائِقُ جَمْعٌ.

الْكُفَّةُ: نورد پیراهن، الْكُفَفُ جَمْعٌ.

الْكُمُّ وَالْقَنَانُ[٤]: آستین، الْأَكْمَامُ جَمْعٌ.

الرُّدْنُ[٥]: بن آستین، الْأَرْدَانُ جَمْعٌ.

الْجَيْبُ وَالْجِرِبَّانُ[٦]: گریبان، الْجُيُوْبُ جَمْعٌ.

قِطَابُ الْجَيْبِ[٧]: آنجا که سر بدو بَرکُنند از گریبان.

الْقُوَارَةُ وَالْقَرِيْضَةُ[٨]: کرج.

الزِّئْقُ[٩]: زه گریبان.

الزِّرُّ وَالدُّجَةُ[١٠]: بندنه، الْأَزْرَارُ جَمْعٌ.

الْحِجْرُ[١١]: کناره، الْأَحْجَارُ جَمْعٌ.

الرُّقْعَةُ[١٢]: پاره که برجامه دوزند، الرِّقَاعُ جَمْعٌ.

الدَّرْزُ: معروف، الدُّرُوْزُ جَمْعٌ.

١ــ مراد الذُّلْذُل والذِّلْذِل است.

٢ــ اللبنة در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده: خشت ژه.

٤ــ القنان در (گ) نیامده.

٥ــ الردن در (گ) نیامده.

٦ــ الجربان در (گ) نیامده.

٧ــ قطاب الجيب در (گ) نیامده.

٨ــ القوارة والقريضة در (گ) نیامده.

٩ــ الزئق در (گ) نیامده.

١٠ــ در (آ) الدُّجَّة بود.

١١ــ الحجر در (گ) نیامده.

١٢ــ الرقعة در (گ) نیامده.

الْغُرْزَةُ[1] : بخیه ، الْغُرَزُ جَمْعٌ .

الْجُبَّةُ: معروف[2] ، الْجِبَابُ جَمْعٌ .

الْبِطَانَةُ : آستر ، الْبَطَائِنُ جَمْعٌ .

الظِّهَارَةُ : اَوْرَه ، الظَّهَائِرُ جَمْعٌ .

الدُّوَاجُ وَٱلْفَرَجِيُّ وَالْقَبَاءُ وَٱللِّحَافُ : معروف ، الْدَوَاوِيْجُ [الْأَقْبِيَةُ] جَمْعٌ .

الْيَلْمَقُ: يلْمه[3] ، الْيَلَامِقُ جَمْعٌ .

التَّفْرِجَةُ : چاك قبا ، التَّفَارِيْجُ[4] جَمْعٌ .

الْقُرْطُقُ : كُرته ، الْقَرَاطِقُ جَمْعٌ .

الصُّدْرَةُ : لَباچه ، الصُّدَرُ جَمْعٌ .

اللَّبَادَةُ[5] : قبا نمد .

الْمِمْطَرُ: باراني ، الْمَمَاطِرُ جَمْعٌ .

السَّرَاوِيْلُ : شلوال[6] ، السَّرَاوِيْلَاتُ جَمْعٌ .

الْحُجْزَةُ : معروف[7] ، الْحُجَزُ جَمْعٌ .

النَّيْفَقُ : نيفه .

التِّكَّةُ : شلوال بند ، التِّكَكُ جَمْعٌ .

۱ــ در (آ) الغَرَزَة بود .   ۲ــ در (گ) آمده : معروفة .

۳ــ در (گ) آمده : ايضا قبا وهو معرب يلمه .

٤ــ در (گ) التفارج آمده .

٥ــ درعربی لُبَّاده است و در (گ) هم لُبَّاده آمده است .

٦ــ در (گ) شلوار آمده .

۷ــ در (گ) آمده : آنجاكه واگردانند از شلوار وبدوزند براى بند .

الْقِنُّ وَٱلْقُنَانُ : پايچهٔ شلوال[١].

الْمُخَرْفَجَةُ[٢] :شلوال درازوفراخ.

الْأُنْشُوطَةُ[٣] : گرهٔ شلوال بند.

الرِّجْلَانِ[٤] : پايژه.

الرَّانَانِ[٥] : رانين.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ٱلْأَرْدِيَةِ وَٱلْأَكْسِيَةِ :

الرِّدَاءُ وَٱلْإِزَارُ : معروف[٦]، الْأَرْدِيَةُ وَٱلْأُزُرُ جَمْعٌ.

الْحُلَّةُ[٧] : ناميست ازار را ورداء را[٨]، الْحُلَلُ جَمْعٌ.

الطَّيْلَسَانُ وَٱلسَّاجُ : معروف ، الطَّيَالِسَةُ [وَالسِّيْجَانُ] جَمْعٌ.

السَّدُوْسُ : ايضاً طيلسان.

الْمِلْحَفَةُ وَٱلْجِلْبَابُ : چادر ، الْمَلَاحِفُ وَالْجَلَابِيْبُ جَمْعٌ.

الرَّيْطُ : چادر يك لخت ، الرُّيُوْطُ جَمْعٌ.

الْمُلَاءَةُ : چادر دو لخت ، الْمُلَاءُ

١– در(گ) آمده: پايژه واصله فى الكم.

٢– المخرفجة در(گ) نيامده.

٣– الاُنشوطة در (گ) نيامده.

٤– الرجلان در(گ) نيامده.

٥– الرانان در(گ) نيامده.

٦– در(گ) آمده: معروفان.

٧– در(آ) الخلة آمده .

٨– در(گ) آمده: اسم لهما جميعاً.

وَٱلْمُلَآتُ جَمْعٌ.

الْمِرْطُ: نوعی ازو [1] [الْمُرُوْطُ جَمْعٌ].

الْكِسَاءُ: گلیم، الْأَكْسِيَةُ جَمْعٌ.

الْبَتُّ: گلیم‌ستبر، الْبُتُوْتُ جَمْعٌ.

الْمَنَامَةُ وَالْقَطِيْفَةُ: شب پوش.

السَّبِيْجَةُ وَالسُّبْجَةُ: گلیم سیاه.

الْخَمِيْصَةُ: گلیم سپید [2]، الْخَمَائِصُ جَمْعٌ.

الْمُطْرَفُ: گلیم خز باعلم [3]، الْمَطَارِفُ جَمْعٌ.

الشَّمْلَةُ [4]: گلیمی که از سرتا پای برسد الشَّمَلُ [5] جَمْعٌ.

الْعَبَايَةُ وَٱلْعَبَاءَةُ: جنسی از گلیم، الْعَبَايَاتُ وَٱلْعَبَاآتُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ الثِّيَابِ:

الثَّوْبُ: جامه، الثِّيَابُ وَٱلْأَثْوَابُ [6] جَمْعٌ.

السِّبُّ [7]: جامهٔ باریک، السُّبُوْبُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: نوعی از چادر.

٢ــ در (گ) آمده: گلیم سپید گوشه. ٣ــ گلیم خز بعلم.

٤ــ مراد الشَّمَلَة وَٱلشَّمْلَة است. ٥ــ الشمل در (گ) نیامده.

٦ــ الأثواب در (گ) نیامده. ٧ــ السب در (گ) نیامده.

السَّحْلُ[1] :جامهٔ سپید از پنبه، السُّحُوْلُ جَمْعٌ .

الْكِرْبَاسُ : معروف، الْكَرَابِيْسُ جَمْعٌ .

الْجَدِيْدُ[2] وَٱلْقَشِيْبُ : نو ،الْجُدُدُ[3] وَٱلْقُشُبُ جَمْعٌ .

الْخَلَقُ : جامهٔ كهن[4]، الْأَخْلَاقُ [وَٱلْخُلْقَانُ]جَمْعٌ .

اللَّهْلَهُ وَٱلْهَلْهَلُ : ساده وتنك.

الْخَزُّ وَٱلْقَزّ وَٱلشَّطَوِيُّ وَالتُّوَّزِيُّ[5] وَٱلْكَتَّانُ وَٱلْحَرِيْرُ[6] وَٱلدِّيْبَاجُ

وَٱلْبُرْدُ : معروف[7].

السِّتْرُ وَٱلسِّجْفُ : پرده ،السُّتُوْرُ وَٱلسُّجُوْفُ جَمْعٌ .

الْشِفُّ : پردهٔ باريك،الشُّفُوْفُ جمعٌ .

الْقِرَامُ : پردهٔ تنك ، الْقُرُمُ جَمْعٌ .

الرَّقْمُ وَٱلْوَشْيُ وَٱلْمُلْحَمُ وَٱلْمُبْرَمُ[8] : أَجْنَاسٌ مِنَ الثِّيَابِ ثَوْبٌ[9] نَفِيْسٌ : جامهٔ بغايت.

وَسْطٌ[10] :ميانه .

مُقَارَبٌ[11] : نزديك بارزانى .

١ـ مراد السِّحْل وَ ٱلسَّحْل است .

٢ـ الجديد در(ك) نيامده . ٣ـ الجدد در(ك) نيامده .

٤ـ در (ك) آمده: كهنه . ٥ـ التوزى در(ك) نيامده .

٦ـ الحرير در(ك) نيامده . ٧ـ در(ك) آمده: معروفات.

٨ـ در (آ) المَبْرَم بود والمبرم در(ك) نيامده .

٩ ـ ثوب نفيس در(ك) نيامده. ١٠ـ وسط در (ك) نيامده .

١١ـ مقارب در (ك) نيامده .

الْمُجْسَدُ[1] : جامهٔ زیرین.

الْعَصْبُ[2] : بردیمانی.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيمَا يُفْرَشُ مِنَ الثِّيَابِ :

النَّمَطُ : جامهٔ افکندنی از هرجنس[3] ، الْأَنْمَاطُ جَمْعٌ.

الْبِسَاطُ وَالزُّرْبِيَّةُ[4] وَالرَّفْرَفَةُ : شادروان، الْبُسُطُ وَالزَّرَابِيُّ جَمْعٌ.

الزِّلِّيَّةُ : زیلو، الزَّلَالِيُّ جَمْعٌ .

الْبَلَاسُ : معروف ، [الْبُلُسُ] جَمْعٌ.

الْمِسْحُ : پلاس رهبانان که درپوشند[5].

الْمُسُوحُ جَمْعٌ .

الْمَحْفُورُ وَالْقَالِيُّ : معروف[6] .

الْحَصِيرُ وَالْبَارِيُّ : بوریا.

الْخُمْرَةُ : مصلّی خرد[7]، الْخُمُرُ[8] جَمْعٌ.

۱ــ المجسد در(گ) نیامده. ۲ــ العصب در(گ) نیامده .

۳ــ در(گ) آمده: جامهٔ فروکردنی ازهرجنسی .

٤ــ در(گ) آمده : الزُّربيّةُ : ايضا مثله .

٥ــ در(گ) آمده :پلاسی که رهبان درپوشد .

٦ــ در(گ) آمده:معروفان. ٧ــ در(گ) آمده: مصلّی نمازخرد .

٨ ــ الخمردر (گ) نیامده.

السَّجَّادَةُ : معروف.

الصَّدْرُ : پیشگاه ، الصُّدُوْرُ جَمْعٌ.

الدَّسْتُ : چهار بالش ، الدُّسُوْتُ جَمْعٌ.

الْوِسَادَةُ : بالش، الْوَسَائِدُ جَمْعٌ.

النُّمْرُقَةُ [1] : بالش خرد ، النَّمَارِقُ جَمْعٌ.

الْمِرْفَقَةُ [2] وَالتُّكْأَةُ : بالش تكيه ، الْمَرَافِقُ جَمْعٌ.

الْمِصْدَغَةُ [3] وَالْمِخَدَّةُ : بالش سر.

الْمِسْوَرَةُ [4] : بالش چرمن.

الْمَسْنَدُ [5] : بالش پشتی.

الْحَشِيَّةُ : نهالی، الْحَشَايَا جَمْعٌ.

الْمِثَالُ وَالْفِرَاشُ : بستر، الْأَمْثِلَةُ وَالْفُرُشُ جَمْعٌ.

الْمُضَرَّبَةُ وَاللِّحَافُ : معروف [6] ، الْمُضَرَّبَاتُ وَاللِّحْفَةُ [7] جَمْعٌ.

الشِّعَارُ : جامهٔ اندرونی [8] ، الشُّعُرُ جَمْعٌ.

الدِّثَارُ : آنچه بزیر اندرونی پوشند ، الدُّثُرُ جَمْعٌ.

الْمِقْرَمَةُ وَالْمِحْبَسَةُ : بستر آهنگ ، الْمَقَارِمُ وَالْمَحَابِسُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: النُّمْرُقَة.

٢ــ التكأة در (گ) نیامده.

٣ــ در (آ) المِصدَفة بود.

٤ــ المِسوَرة در (گ) نیامده و در (آ) الیهسورة بود. برای همین لغت مراجعه کنید به باب چهاردهم درهمین کتاب.

٥ــ المسند در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده: معروفان.

٧ــ در (گ) آمده: اللُحُف.

٨ــ در (گ) آمده : اندرون.

الْبَابُ الرَّابِعَ عَشَر

فِي ٱلاسْقَاطِ وَ ٱلامْتِعَةِ :

الْمَتَاعُ وَٱلْخُرْثِيُّ وَ ٱلْقُمَاشُ[1] وَٱلثَّقَلُ[2] وَٱلْحَفَضُ وَٱلْعَرْضُ: خنور ، الْأَمْتِعَةُ وَ الْخُرَاثِيُّ جَمْعٌ.

الرَّثَدُ وَالْنَضَدُ[3] : كالاى برهم نهاده.

الْمَاعُوْنُ[4] : قماش خانه چون ديگ وتبر وآتش زنه.

الْمِحْلَاتُ[5] : آلات مسافر.

الصُّنْدُوْقُ: معروف ، الصَّنَادِيْقُ جَمْعٌ.

التَّخْتُ[6] : معروف ، التِّخَاتُ جَمْعٌ].

[التَّخْتَجَةُ : مُعَرَّبَةٌ، التَّخَاتِجُ جَمْعٌ.

الصِّوَانُ : تخت جامه ، الْأَصْوِنَةُ جَمْعٌ.

السَّرِيْرُ: تخت نشستنى[7]، السُّرُرُ وَٱلْأَسِرَّةُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) از القماش تا العرض نيامده.

۲ــ در (آ) الثَّقْل بود.

۳ــ الرثد والنضد در (گ) نيامده. ودر (آ) النَّضْد بود.

٤ــ الماعون در (گ) نيامده.

٥ــ المِحلات در (گ) نيامده.

٦ــ التخت در (گ) نيامده.

۷ــ در (گ) آمده: تخت برنشستنى.

الْأَرِيْكَةُ : تخت آراسته، الْأَرَائِكُ جَمْعٌ .

الْكُرْسِيُّ: معروف ،الْكَرَاسِيُّ جَمْعٌ .

الْمِسْوَرَةُ: بالش اديم ،الْمَسَاوِرُ جَمْعٌ .

الْكِلَّةُ : معروف[1]، الْكِلَلُ جَمْعٌ .

الْمِشْجَبُ : سه پايه كه جامه برو نهند ، الْمَشَاجِبُ جَمْعٌ .

الْحُقَّةُ[2] : معروف ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْمِدْخَنَةُ وَٱلْمِجْمَرَةُ : عود سوز ، الْمَدَاخِنُ وَٱلْمَجَامِرُ جَمْعٌ .

الْمِرْوَحَةُ : بادبيزن.

الدُّرْجُ : دوك دان.

الرَّبْعَةُ[3] : چهارسوى.

الْمِحَفَّةُ[4] : معروف .

الْمِرْآةُ : آينه ، الْمِرَاءُ جَمْعٌ .

الْمُكْحُلَةُ : سرمه دان ، الْمَكَاحِلُ جَمْعٌ .

الْمُلْمُوْلُ : سرمه چوب.

الْمُشْطُ[5] : شانه ، الْأَمْشَاطُ جَمْعٌ .

الْمِقَصُّ : ناخن پيرا.

الْمِنْقَاشُ وَٱلْمِنْتَاخُ : موى چين[6].

١ـ در (گ) آمده: معروفة.

٢ـ در (گ) پيش از الحقة: القَشْوَة آمده.

٣ـ در (گ) آمده: المروحة والربعة والدرج: معروفات.

٤ـ المحفة در (گ) نيامده.

٥ـ در (گ) آمده : المُشْطُ.

٦ـ در (گ) آمده: موى چينه.

الْمِسَلَّةُ : جوال دوز[١]، الْمَسَالُّ[٢] جَمْعٌ.

الْمِذَبَّةُ : مگس ران، الْمَذَابُّ جَمْعٌ.

الْمِرْجَلُ : ديگ روئين[٣]، الْمَرَاجِلُ جَمْعٌ.

الطِّنْجِيْرُ : پاتيله ، الطَّنَاجِيْرُ جَمْعٌ.

الْقِدْرُ : ديگ، الْقُدُوْرُ جَمْعٌ.

السُّخَامُ : سياهی ديگ.

الْبُرْمَةُ : ديگ سنگين، الْبِرَامُ وَالْبُرَمُ جَمْعٌ.

الْمُعَرَّسُ[٤] وَالإِثْفِيَّةُ[٥] : ديگ پايه ، الْأَثَافِيُّ جَمْعٌ.

الْمِنْصَبُ : ديگ پايهٔ آهنين، الْمَنَاصِبُ[٦] جَمْعٌ.

الْقَدَاحَةُ وَالزَّنْدُ : آتش زنه[٧]، الْقَدَاحَاتُ وَالزُّنُوْدُ جَمْعٌ.

الْحُرَاقُ : سوخته.

الْكَانُوْنُ : آتش دان، الْكَوَانِيْنُ جَمْعٌ.

الْجِعَالَةُ[٨] : رِگوی كه بدان ديگ از آتش فروگيرند.

١– در (گ) آمده : بندرز.

٢– المسال در (گ) نيامده.

٣– در (گ) آمده: لويد.

٤– در (گ) آمده : المعرس : ديگدان.

٥– در (گ) آمده : الاثفية: ديگ پايه ومُراد الأُثْفِيَّةُ والإِثْفِيَّةُ.

٦– المناصب در (گ) نيامده.

٧– در (گ) آمده : سنگ آتش زنه.

٨– در (گ) آمده : الجِعال.

السَّفُّوْدُ[١]: باب زن، السَّفَافِيْدُ جَمْعٌ.

الْمِغْرَفَةُ وَٱلْمِقْدَحَةُ: كفچليز،

الْمَغَارِفُ وَالْمَقَادِحُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَاةُ: تابه[٢]، الْمَقَالِي جَمْعٌ.

الْمِلْعَقَةُ: كفچهٔ[٣] خرد، الْمَلَاعِقُ

جَمْعٌ.

السِّطَامُ: كفچهٔ آتش[٤].

الْمِطْفَحَةُ: كفگير.

الطُّفَاحَةُ: كف ديك.

الْمِصْفَاةُ وَالرَّاووقُ: پالونه.

الْمِنْحَازُ وَٱلْهَاوَنُ: هاون.

يَدُ الْمِنْحَازِ: دستهٔ هاون[٥].

الْمَائِدَةُ: خوان آراسته، الْمَوَائِدُ

جَمْعٌ.

الْخِوَانُ[٦]: ناآراسته، [الْخُوْنُ جَمْعٌ].

السُّفْرَةُ: معروف[٧]، [السُّفَرُ جَمْعٌ].

مِنْدِيْلُ ٱلْغَمَرُ: دستارخوان.

الْمِمْلَحَةُ: نمكدان، الْمَمَالِحُ جَمْعٌ.

الْقَصْعَةُ: كاسه، الْقِصَاعُ جَمْعٌ.

الْجَفْنَةُ وَالصَّحْفَةُ: كاسهٔ بزرگ،

الْأَجْفَانُ وَالصِّحَافُ جَمْعٌ.

الْغَضَارَةُ: معروف[٨]، الْغَضَارَاتُ

وَالْغَضَائِرُ جَمْعٌ.

١- السفود در (گ) نيامده. ٢- در (گ) آمده: تاوه.

٣- در (گ) آمده: كفچه.

٤- در (گ) آمده: كفچهٔ آتش‌دان.

٥- در (گ) هاون دسته. ٦- در (گ) آمده: الخـِوان.

٧- در (گ) آمده: معروفة. ٨- در (گ) آمده: معروفة.

السُّكُرُّجَةُ[١] وَٱلْفَيْخَةُ[٢]: سُكُرّه، السُّكُرُّجَاتُ جَمْعٌ.

الطَّبَقُ: معروف، الْأَطْبَاقُ جَمْعٌ.

[الْقَدَحُ: ايضاً، الْأَقْدَاحُ جَمْعٌ].

الْقِنَاعُ[٣]: طبق ميوه.

الْمِكَبَّةُ[٤]: آنچه برروى طبق افكنند.

الصَّحْنُ: قدح بزرگ، الصُّحُوْنُ جَمْعٌ.

الْقَعْبُ: قدح خرد، الْقِعَابُ جَمْعٌ.

الْغُمْرُ: خردتر از قعب[٥]، الْأَغْمَارُ جَمْعٌ.

الْعُسُّ: قدح چوبين، الْعِسَاسُ وَٱلْعِسَسَةُ جَمْعٌ.

الْفِنْجَانُ وَٱلسَّوْمَلَةُ: پنگان.

الْآنِيَةُ وَالْمِشْرَبَةُ: جاى آب، الْأَوَانِيُّ وَٱلْمَشَارِبُ[٦] جَمْعٌ.

النَّرْجَسْدَانُ وَالْمُعَبْهَرَةُ: نرگس دان.

الْفَاثُوْرُ[٧]: خوانى بود از رخام.

الطَّسُّ: تشت، [الطِّسَاسُ] وَٱلطِّسَسَةُ جَمْعٌ.

الْإِبْرِيْقُ: آب دستان، الْأَبَارِيْقُ جَمْعٌ.

الْقَاقُوْزَةُ: كوزه واره[٨]، الْقَوَاقِيْزُ جَمْعٌ.

١ـ در (آ) سُكَرجَّة بود.

٢ـ در (آ) الفيْجَة بود.

٣ـ القناع در (گ) نيامده.

٤ـ المكبة در (گ) نيامده.

٥ـ در (گ) آمده: قدح كمتر از قعب.

٦ـ در (گ) آمده: المِشْرَبَةُ والإناءُ: جاى آب، المَشَارِبُ والآنية والأوانى جمع.

٧ـ در (گ) الفاثور نيامده ودر (آ) الغاثور بود.

٨ ـ در (گ) آمده: شبه صراحية وربما يقال لها بالفارسية، كوز آوره.

الْقَارُوْرَةُ : شیشه، الْقَوَارِيْرُ جَمْعٌ.

الْقُمْقُمَةُ : آفتابه، الْقَمَاقِمُ جَمعٌ.

الْمِحَمَّةُ : آفتابه که بدان آب گرم کنند.

الْمِحْرَضَةُ : اُشنان‌دان.

الْغَسُوْلُ : هرچه بدان دست وروی شویند[1].

الْمَنَارَةُ وَالْمَاثِلَةُ[2] : چراغ پایه.

الْمِسْرَجَةُ : چراغ‌دان.

السِّرَاجُ وَالنِّبْرَاسُ[3] وَالْمِصْبَاحُ : چراغ ، السُّرُجُ وَالْمَصَابِيْحُ وَالنَّبَارِسُ[4] جَمْعٌ.

الْفَتِيْلَةُ وَالذُّبَالَةُ : پَلیتهٔ بی آتش.

الشَّعِيْلَةُ : پَلیتهٔ که همی سوزد[5].

الْمِشْكَاةُ : چراغ‌خانه[6].

السِّنَاجُ[7] : سیاهی ودود چراغ بردیوار.

الْقُرَاطَةُ[8] : سوختگی چراغ که ببـاید انداختن.

الْبُشَارَةُ : دبه.

[الدَّبَّةُ : معروفة].

الْقُلَّةُ : سبوی بزرگ، الْقِلَالُ جَمْعٌ.

الْجَرَّةُ : سبوی میانه ، الْجَرَّاتُ

١ــ در (گ) آمده : هرچه بدان دست بشورند چون أشنان ومحلب و جز آن .

٢ــ الماثلة در (گ) نیامده. ٣ــ النبراس در (گ) نیامده.

٤ــ النبارس در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده : پلیته که می بشخد .

٦ ــ در (گ) آمده : چراغ خانه و یقال له الطاق الذی یوضع فیه السّراج علی الجدار.

٧ــ السناج در (گ) نیامده.

٨ ــ القراطة در (گ) نیامده.

وَٱلْجِرَارُ جَمْعٌ .

الْحَنْتَمُ : سبوی سبز، الْحَنَاتِمُ جَمْعٌ .

الْكُوْزُ : کوزه، الْكِيْزَانُ وَٱلْكِوَزَةُ جَمْعٌ .

الْبَرَّادَةُ [1] وَٱلطَّهْيَانُ [2] : کوزه آویز .

الْكُوْبُ : کوزهٔ بی گوشه، الْأَكْوَابُ جَمْعٌ .

الْبُلْبُلَةُ : کوزهٔ بانگ آور [3]، الْبَلَابِلُ جَمْعٌ .

الْمِسْطَحُ [4] : تنک وپهن .

الْحُبُّ وَٱلْخَابِيَةُ : خم، الْحِبَابُ وَٱلْخَوَابِيْ جَمْعٌ .

الْأَصِيْصُ [5] : نیم خم که ریحان درو بکارند .

الْجِلْفُ [6] : خم تهی .

الْبُسْتُوْقَةُ : خمره [7]، الْبَسَاتِيْقُ جَمْعٌ .

الْعُكَّةُ وَٱلنِّحْيُ : مشک روغن ، الْعِكَاكُ [وَٱلْعُكَكُ] وَٱلْأَنْحَاءُ جَمْعٌ .

الْوَطْبُ : مشک شیر ، الْوِطَابُ جَمْعٌ .

الْإِدَاوَةُ وَالْمِطْهَرَةُ : مَطْهَرَه، الْأَدَاوِي جَمْعٌ .

الْجِرَابُ : انبان، الْجُرُبُ جَمْعٌ .

١ــ البرادة در (گ) نیامده ودر (آ) بتخفیف باء آمده .

٢ــ الطهیان در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده : کوزه بجره .

٤ــ المسطح در (گ) نیامده وبجای آن نوشته شده: المِشْطُ: کشف کوزه باشد.

٥ــ الاصیص در (گ) نیامده. ٦ــ الجلف در (گ) نیامده.

٧ــ در (گ) آمده : خُنْبره.

السِّلْفُ[1] : انبان بزرگ ، السُّلُوْفُ جَمْعٌ .

الْمِخْلَاةُ وَٱلْمِحَشَّةُ: توبره ،الْمَحَاشُّ وَٱلْمَخَالِي[2] جَمْعٌ.

الظَّرْفُ وَٱلْوِعَاءُ: باردان ، الظُّرُوْفُ وَٱلْأَوْعِيَةُ جَمْعٌ.

الْغِرَارَةُ: معروف ،الْغِرَارَاتُ جَمْعٌ.

الْجُوَالِقُ: جوال، الْجَوَالِقُ جَمْعٌ.

الْمِكْتَلُ وَٱلزَّنْبِيْلُ: زنبيل، الْمَكَاتِلُ وَالزُّبُل جَمْعٌ.

السَّبَذَةُ[3]: سبد.

الْغِرْبَالُ[4]: معروف ،الْغَرَابِيْلُ جَمْعٌ.

الْمُنْخُلُ : پرويزن[5] ، الْمَنَاخِلُ جَمْعٌ.

الْمِكْنَسَةُ : جاروب ، الْمَكَانِس جَمْعٌ.

الْمِمْخَضُ وَٱلشَّكْوَةُ : شيرِ زنه[6] ، الْمَمَاخِضُ وَٱلشَّكَاءُ جَمْعٌ.

الْعُلْبَةُ : آنچه شير اندرو دوشند[7] ، الْعُلَبُ جَمْعٌ.

الْإِجَّانَةُ[8]: تغار ، [الْإِجَّانَاتُ] جَمْعٌ.

الْمِرْكَنُ: لگن ، الْمَرَاكِنُ جَمْعٌ.

الْمَهْدُ: گهواره ، الْمِهَادُ جَمْعٌ.

الْمِعْوَزُ : آنچه كودك را درو پيچند در وقت خوابانيدن[9] ،الْمَعَاوِزُ جَمْعٌ.

١- در (ك) السَّلْف آمده.

٢- در (ك) المخالى والمحاش آمده.

٣- السبذه در (ك) نيامده.

٤- الغربال در (ك) نيامده.

٥- در (ك) آمده: ماشيوب.

٦- در (ك) آمده: كويش.

٧- در (ك) آمده: گاودوش.

٨- در (آ) الإجانَة آمده.

٩- در (ك) آمده : شاونى.

الْقِمَاطُ : رشتهٔ که بدو فروبندند [۱] ، الْقُمُطُ جَمْعٌ .

الْحِزَامُ : برتنگ ، الْحُزُمُ جَمْعٌ .

الْفَأْسُ: تَوَر [۲]، الْفُؤُوسُ جَمْعٌ .

يَدُ ٱلْفَأْسِ: دستهٔ تَوَر [۳].

الْحِدْأَةُ : تور دو سر [٤].

الْكَرْزَنُ [٥] : تور يكسر، الْكَرَازِنُ جَمْعٌ .

الْخِلْفُ: سرتور [٦].

الْغُرَابُ : تيزناى تور.

الْخُرْتُ : سوراخ تور .

الْمَرَاعُ [٦] : آنچه بدان سنگ شكنند.

السُّلَّمُ : نردبان ، السَّلَالِيمُ جَمْعٌ .

الدَّرَجَةُ [٧] : نردبان پايه ، الدَّرَجَاتُ جَمْعٌ .

۱ــ القماط در (گ) معنى ندارد .

۲ــ در (گ) آمده : تبر.

۳ــ در (گ) آمده: دستهٔ تبر.

٤ــ در (گ) آمده: تبر دوسر.

٥ــ در (گ) آمده: الكَرْزَن.

٦ــ المراع در (گ) نيامده.

۷ــ الدرجة در (گ) نيامده.

الْبَابُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الْخَيْلِ وَهُوَ ثَمانِيَةُ فُصُولٍ

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ أَسْمَائِهِ وأجْنَاسِهِ[1] :

الْخَيْلُ : اسپان وگروهی که بر اسپان نشینند[2]، الْخُيُوْلُ جَمْعٌ.

الْفَرَسُ: اسپ نررا وماده را نیز گویند، الْأَفْرَاسُ جَمْعٌ.

الْحِصَانُ[3]: اسپ نر.

الرَّمَكَةُ وَالْحِجْرُ : مادیان ، الرِّمَاكُ وَالْحُجُوْرَةُ[4] [والْحُجُوْرُ] جَمْعٌ.

الْعِرَابُ : اسپ تازی[5].

الْبِرْذَوْنُ:ماخچی، الْبَرَاذِيْنُ جَمْعٌ.

الْمِحْمَرُ[6] : پالانی.

الْكَوْدَنُ[7] : کول.

۱ــ در (گ) آمده : فی اسمائها واجناسها.

۲ــ در (گ) آمده : گروهی اسب.

۳ــ الحصان در(گ) نیامده.

٤ــ الحجورة در(گ) نیامده.

٥ــ در(گ) آمده : اسبان تازی.

٦ــ المحمر در (گ) نیامده.

۷ــ الكودن در (گ) نیامده.

الْهَجِيْنُ [١] :بدنژاد.

الْمُهْرُ وَالْفُلْوُ [٢] : كره.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِى

فِيْ أَسْنَانِهَا :

الْحَوْلِيُّ : يكسَاله، الْحَوَالِيُّ جَمْعٌ .

الْحَوْلِيَّةُ [٣] :مادهٔ يكساله، الْحَوْلِيَّاتُ جَمْعٌ .

الْجَذَعُ: دوساله ، الْجِذَاعُ وَٱلْجُذْعَانُ [٤] جَمْعٌ .

الْجَذَعَةُ : مادهٔ دو ساله.

الثَّنِيُّ [٥] :سه ساله، الْأَثْنِيَاءُ [٦] وَٱلثُّنْيَانُ جَمْعٌ .

الثَّنِيَّةُ : مادهٔ سه ساله .

الرَّبَاعِي: چهارساله، الْرِبَاعُ وَالرُّبْعُ جَمْعٌ .

الرَّبَاعِيَةُ [٧] :مادهٔ چهارساله، الرَّبَاعِيَاتُ [٨] جَمْعٌ .

١ـ الهجين در(گ) نيامده.
٢ـ المهر والفلو در (گ) نيامده.
٣ـ الحولية در(گ) نيامده.
٤ـ در (گ) الجذعان نيامده.
٥ـ در (گ) آمده: الثنيّ: دوساله ، الأثناء والثنيانُ جَمْعٌ .
٦ـ الاثنياء جمع ثنى نيامده.
٧ـ الرباعية در (آ) بتشديد ياء آمده.
٨ ـ الرَّباعيات در (آ) بتشديد ياء آمده .

الْقَارِحُ [1] وَالْمُذَكِّيُ : همرو شده [2] ، الْقُرَّحُ وَالْمَذَاكِي جَمْعٌ .

الْقَارِحَةُ وَالْمُذَكِّيَةُ : مادهٔ همروشده ، الْقَوَارِحُ وَالْمُذَكِّيَاتُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي خَلْقِها :

الْقَوْنَسُ : ميان دو گوش اسپ ، الْقَوَانِسُ جَمْعٌ .

الْفَائِقُ : آنجا كه سر بگردن پيوندد [3] .

الْعُصْفُورُ : استخوان بيرون خاسته برپيشانى اسپ [4] .

النَّاهِقَانِ : دو استخوان از دو سوى روى اسپ [5] ، النَّوَاهِقُ جَمْعٌ .

الْجَحْفَلَةُ : لب اسپ ، الْجَحَافِلُ جَمْعٌ .

الْخُلَيْقَا [6] : بينى او :

١ـ در (گ) پس از معنى القارح و مذكى چنين آمده : القوارح و المُذْكيات والمَذاكى جَمْعٌ وفى الأنثى حولية وحوليات وجَذَعة وجذعات وثنية وثنيات ورُباعية وقارِحَة وقوارحُ جَمْعٌ.

٢ـ در (گ) آمده: هم رف شده.

٣ـ در (گ) آمده: آنجا كه سربگردن پيوندد از اسب .

٤ـ در (گ) آمده : استخوان تند برپيشانى .

٥ـ در(گ) آمده:دو استخوان ازسوى دو روى زيرچشم .

٦ـ الحليقا در(گ) نيامده .

اللَّطَاةُ[١] : ميان بيني او .

الْمَعْذَرُ[٢] : جاى افسار .

الْمَعْرَفُ : جايگاه پُش اسپ[٣]، الْمَعَارِفُ جَمْعٌ .

الْعُرْفُ: پُش اسپ[٤]، الْأَعْرَافُ جَمْعٌ .

السَّبِيْبُ : موى پيشانى و دنبال او[٥] ، السَّبَائِبُ جَمْعٌ .

الْعُذْرَةُ : آنجا كه سوار دست درو زند چون خواهد كه برنشيند[٦] .

اللَّبَانُ : جايگاه بربند .

الْحَارِكُ : زَورِ كتف[٧] ، الْحَوَارِكُ جَمْعٌ .

الْمَنْسِجُ[٨] : زير كتف .

الصَّهْوَةُ : نشستگاه از پشت اسپ[٩] ، الصَّهَوَاتُ جَمْعٌ .

الْفَهْدَتَانِ[١٠] : دوپاره گوشت بر سينهٔ اسپ .

الْكَاتِبَةُ[١١] : آنجا كه پيش زين بروبود .

١ــ اللطاة در (گ) نيامده . ٢ــ المعذر در (گ) نيامده .

٣ــ در (گ) آمده : جايگاه پش اسب .

٤ــ در (گ) آمده: پش .

٥ــ در (گ) آمده: مايقبض عليه الراكب عند ركوبه .

٦ــ شعر ناصيه و ذنبه در (گ) آمده .

٧ــ در (گ) آمده : زور كتف اسب .

٨ــ المنسج در (گ) نيامده .

٩ــ در (گ) آمده : نشستنگاه از اسب .

١٠ــ الفهدتان در (گ) نيامده . ١١ــ الكاتبة در (گ) نيامده .

الْقَطَاةُ : کُونَستهٔ اسپ.

الْمَعَدَّانِ : آنجا که کنارهٔ زین برو بود ازهردو سوی اسپ[۱]، الْمَعَدُّ یکی ازآن.

الذَّنَبُ : دنبال اسپ[۲]، الْأَذْنَابُ جَمْعٌ.

الْعُكْوَةُ : بن دنبال اسپ[۳].

[الْمَحْزِمُ : جایگاه تنگ اسپ] .

الصُّقْلُ[٤] وَالْمَوْقِفُ وَالْأَيْطَلُ : تهی گاه.

الْحَالِبَانِ : دورگ ازسوی ناف اسپ.

الْمَنْقَبُ : پیش ناف اسپ[٥].

الْغُرْمُولُ [وَالْجُرْدَانُ] : نر اسپ، الْغَرَامِيلُ[٦] جَمْعٌ.

الظَّبْيَةُ : زه دان اسپ.

الْقَوَائِمُ : دست و پای اسپ.

الْخَوْرَانُ : رهِ گذر سرگین اسپ.

الثُّنَّةُ : پس خردهٔ دست‌وپای اسپ[۷]، الثُّنَنُ جَمْعٌ.

الْوَظِيفُ : لنگ، الْأَوْظِفَةُ جَمْعٌ.

۱ــ در(گ) آمده: آنجا که کنارهٔ زین برو بود از دوسوی اسب.

۲ــ در (گ) آمده : دنبال.

۳ــ در (گ) آمده: دنبال اسب وجز او.

٤ــ الصُّقل در (گ) نیامده.

٥ــ در(گ) آمده: پیش ناف.

٦ــ الغرامیل در (گ) نیامده.

۷ ــ در (گ) آمده: پس خردهٔ دست و پای.

الْأَشْجَعَانِ[1] : دو استخوان در لنگ اسپ[2] ، الْأَشْجَعُ: یکی،الْأَشَاجِعُ جَمْعٌ.

الْحَوْشَبُ[3] : شکالگاه، الْحَوَاشِبُ جَمْعٌ.

الْحُجَايَةُ: رگی دراندرون دست اسپ.

الْحَمَاةُ: گوشت ساق.

الْحَافِرُ: سُنب، الْحَوَافِرُ جَمْعٌ.

السُّنْبُكُ : پیش سنب ، السَّنَابِكُ جَمْعٌ.

الدَّابِرُ[4] : پس سلب.

الْحَامِيَتَانِ:دو کرانهٔ سنب از هر دو سو[5]، الْحَامِيَةُ یکی[6] از آن، [الْحَوَامِي جَمْعٌ].

الْأَشْعَرُ:موی گرداگرد سنب،الْأَشَاعِرُ جَمْعٌ.

النَّسْرُ[7] : گوشت دراندرون سنب چون استهٔ خرما.

الْفِرْشَاحُ[8] : سنب پهن.

الْمُضْطَرُّ: تنگ.

الْأَرَخُ[9] : پهن وفراخ.

الْمُقَلَّمُ: کوتاه.

١ــ الأشجعان در (آ) بکسر عین آمده.

٢ــ در (گ) آمده: دو استخوان باشد در لنگ اسب.

٣ــ الحوشب در (گ) نیامده.　　٤ــ الدابر در (گ) نیامده.

٥ــ در (گ) آمده: کنارهٔ سنب از دو سوی.

٦ــ در (گ) آمده: یکی.　　٧ــ النسر در (گ) نیامده.

٨ــ از الفرشاح تا اول فصل چهارم در (گ) موجود نیست.

٩ــ الأرخ بمعنی سم پهن وفراخ یافت نشد.

اَلْوَأْبُ وَالْمُقَعَّبُ : دور اندر: بجهد:

نَارُالْحَبَائِبِ: آتش که از سنب ستور | اَلنَّمْلَةُ : شکاف درکناره سُنب:

اَلْفَصْلُ اَلرَّابِعُ

فِیْ شِيَاتِهَا :

فَرَسٌ أَصْقَعُ :اسبی زور سرسپید.

أَعْشَیٰ وَأَرْخَمُ : همه سرسپید.

أَصْبَغُ[۱] : همه پیشانی سپید.

أَقْنَفُ: قفا سپید.

أَسْعَفُ : زبر پیشانی سپید[۲].

أَقْرَحُ : چند مقدار درمی سپید.

أَغَرُّ : آنکه سپیدی زیادت ازدرمی‌دارد[۳].

لَطِيْمٌ :آنکه یک روی سپید بودوسپیدی بچشم نرسیده بود[٤]، لُطُمٌ جَمْعٌ.

مُغْرَبٌ :آنکه سپیدی بچشم رسیده‌بود. [مَغَارِبُ جَمْعٌ].

أَرْثَمُ : لب زبرین‌سپید.

أَلْمَظُ: لب زیرین سپید.

أَدْرَعُ : سروگردن سپید.

۱ــ اصبغ در (گ) نیامده .

۲ــ در (گ) آمده : زور پیشانی سفید.

۳ــ در (گ) آمده : آنکه سپیدی بیش‌از درمی بود.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه سوی روی سپید بود وسپیدی بچشم نارسیده بود.

أَرْحَلُ: پشت سپید.

أَنْبَطُ: شکم سپید.

أَخْصَفُ[۱]: پهلوها سپید.

مُحَجَّلٌ[۲]: دست و پای سپید.

مُجَنَّبٌ: سپیدی بزانو رسیده[۳].

مُسَرْوَلٌ[٤]: سپیدی بران رسیده.

أَعْصَمُ: آنکه دست سپید دارد.

وَمُمْسَكٌ[٥]: آنکه چیزی از دست یا پای سپید دارد چنانکه گویند: مُمْسَكُ الْأَيَامِنِ وَ مُطْلَقُ الأَيَاسِرِ، وَمُمْسَكُ الْيَدَيْنِ وَ مُطْلَقُ الرِّجْلَيْنِ.

أَعْصَمُ الْيُمْنَى: دست راست سپید[٦].

أَعْصَمُ الْيُسْرَى: دست چپ سپید[٧].

أَرْجَلُ: یکک پای سپید[۸].

أَشْعَلُ: پارهٔ از دنبال سپید[۹].

أَصْبَغُ: آنکه همه دنبال سپید دارد.

۱– اخصف در (گ) نیامده. ۲– محجل در (گ) نیامده.

۳– در (گ) آمده: آنکه سپیدی بزانو رسد.

٤– مُسروَل در (آ) مسروك بود.

٥– در (گ) از ممسکٔ تا اعصم الیمنی نیامده.

٦– در (گ) آمده: آنکه دست راست سپید دارد.

۷– در (گ) آمده: آنکه دست چپ سپید دارد.

۸– در (گ) آمده: آنکه یکک پای سپید دارد.

۹– در (گ) آمده: آنکه پارهای ازدنبال سپید دارد.

اَلْفَصْلُ اَلْخَامِسُ

فِي أَلْوَانِهَا :

فَرَسٌ أَشْقَرُ : اسبی پُش ودنبال‌سرخ .

كُمَيْتٌ: پُش ودنبال‌سیاه نررا ومادەرا گویند[۱] ، كُمْتٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ : زردپام، نر و ماده یکسان بود[۲] ، وِرَادٌ جَمْعٌ .

وَرْدٌ أَغْبَسُ : سمند .

أَخْضَرُ : دیزه .

أَدْهَمُ : سیاه .

وَأَدْهَمُ غَيْهَبٌ : سیاهی سیاه :

وَأَشْهَبُ : خِنگ .

وَأَبْرَشُ وَأَرْقَطُ[۳] : آنکه نقطهای‌خرد دارد مخالف رنگ تنش .

وَمُدَنَّرٌ[٤] : که نشانهای بزرگ دارد .

صِنَابِيٌّ: کُمَیت و یا اشقر که سپیدی بازوآمیخته بود[٥] .

أَشْهَبُ : آنکه سپیدی بااو غلبه دارد[٦] .

۱ــ در(گ) آمده: پش‌ودنبال سیاه نررا گویند وماده را گویند والجمع کُمْتُ

۲ــ در(گ) آمده: زردبام نرومادەرا یکسان وقیلَ الاُنثیٰ وَرْدَةٌ والجمع وِرَادٌ.

۳ــ ابرش و ارقط در (گ) نیامده .

٤ــ مُدنر در (گ) نیامده .

٥ــ در (گ) آمده: کمیت یا اشقر که سپیدی بدوآمیخته باشد.

٦ــ در (گ) آمده: آنکه سپیدی برو غلبه دارد.

أَبْلَقُ : سیاه وسپید؛

أَنْمَرُ : پلنگ[رنگ] ؛

بَهِيْمٌ: یک رنگ[1].

الْفَصْلُ ٱلسَّادِسُ

فِيْ نُعُوتِهَا :

فَرَسٌ عَتِيْقٌ: اسبی گوهری.

جَوَادٌ : نیک رَو[2] .

هِمْلَاجٌ:راه وَار، هَمَالِيْجُ جَمْعٌ.

وَسَاعٌ : فراخ گام.

قَطُوْفٌ: خرد گام.

أَجْرَدُ : خرد موی .

حَرُوْنٌ : نافرمان.

قَؤُوْدٌ : فرمان بردار.

جَمُوْحٌ : سرکش[3].

شَمُوْسٌ : آنکه پشت ندهد .

شَبُوْبٌ : که دست بدارد[4].

طِمِرٌّ[5] : جهنده.

۱- در(گ) آمده: آنکه شیت ندارد.

۲- بعدازجواد ومعنی آن درحاشیهٔ (آ) بخط ترکی بعدها این جمله اضافه شده است:
آلِکْ:لگام خاینده.

۳- در (گ) آمده : سرکش وهوالنشط ایضاً.

٤- در (گ) آمده : آنکه دست برآرد.

٥- طمردر(آ) بسکون و تخفیف راء بود.

وَقِعٌ: آنکه سُنب را زود بساید[1].

رَحِيلٌ: آنکه زود نساید.

هِضَبٌّ: بسیارخو[2].

صَلْدٌ وَصَلُوْدٌ: آنکه خوی نیارد.

مِشْيَاطٌ: آنکه زود فربه شود.

مِلْوَاحٌ: آنکه زود فربه نشود.

عَقُوْقٌ: آبستن ونیز آنکه آبستن نشود، الْعِقَاقُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيمَا يُشَدُّ[3] عَلَيهَا مِنْ آلاتِهَا[4]:

اللِّجَامُ: لگام، اللُّجُمُ جَمْعٌ.

الْعِنَانُ: دوال لگام که سوار در دست گیرد، الْأَعِنَّةُ جَمْعٌ.

الشَّكِيْمَةُ: دهانهٔ لگام[5]، الْشَكَائِمُ جَمْعٌ.

الْفَأْسُ: تبر لگام آهنی باشد در کام اسب می ساید.

الْمِسْحَلُ: آهنی باشد در زیرزنخ[6]. [الْمَسَاحِلُ جَمْعٌ].

۱– در (گ) آمده: آنکه زود بساید.

۲– در (گ) آمده: بسیارخوی. ۳– در (آ) يَشُدُّ بود.

٤– در (گ) آمده: فصل فيما يُشَدُّ عليها من آلاتها وغيرذلك ومايتصل به.

٥– در (گ) آمده: دهنهٔ لگام.

٦– در (گ) آمده: آهنی باشد در زیر زنخ اسب برپهنا.

الْخُطَّافَانِ : دوآهن کژ درمِسحَل[١]، الْخُطَّافُ یکی، الْخَطَاطِيْفُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشَيَانِ: دوآهن که‌عنان درو بندند[٢]، الْفَرَاشَةُ یکی‌ازآن، الْفَرَاشَاتُ جَمْعٌ.

الْحَكَمَةُ : حلقهٔ لِگام گرداگرد زنخ، الْحَكَمَاتُ جَمْعٌ.

الْعِذَارَانِ[٣]: دوال لگام ازدوسوی روی اسب.

الرَّصِيْعَةُ : گره عنان بر قفای اسب، الرَّصَائِعُ جَمْعٌ.

الْعَارِضُ : دوال بر پیشانی اسب.

الْفَلْسُ: پشیزه[٤]، الْفُلُوْسُ جَمْعٌ.

الْمِقْوَدُ : افسار، الْمَقَاوِدُ جَمْعٌ.

السَّرْجُ : زین، السُّرُوْجُ جَمْعٌ.

الْحِنْوُ : چوب زین، الْأَحْنَاءُ جَمْعٌ.

الْقَرَبُوْسُ : زین کوهه[٥]، الْقَرَابِيْسُ جَمْعٌ.

الدَّفَّتَانِ : هردوسوی زین، الدَّفَّةُ : یکی، الدَّفَّاتُ جَمْعٌ.

الْجَدْيَةُ : نمد زین، الْجَدْيَاتُ[٦] جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده : دوآهن باشد کژ.

٢- در(گ) آمده : دوآهن باشد که عنان درو بندند.

٣- العذاران در(گ) العِذْران آمده.

٤- در(گ) آمده : پشیزهٔ سیمین یا آهنین بر عنان.

٥- در (گ) آمده: زین‌کوده.

٦- در (گ) الجَدَيات آمده.

الْمِرْشَحَةُ : آن نمد که زیر نمد زین بود بر پشت اسپ[١]، الْمَرَاشِحُ جَمْعٌ.

الشَّرِيْجَةُ : آن دوال که بدان نمد زین بندند[٢].

الْمِيْثَرَةُ: جامهٔ نرم که برزین افکنند تا نشست آسان باشد[٣]، الْمَيَاثِرُ جَمْعٌ.

اللَّبَبُ[٤] : بربند.

الْإِبْزِيْمُ :زبانهٔ بربند.

الْغَاشِيَةُ[٥]: معروف.

الثَّفَرُ : پاردُم، الْأَثْفَارُ جَمْعٌ.

الْحِزَامُ : تنگ، الْحُزُمُ جَمْعٌ.

الْحِيَاصَةُ : حلقهٔ تنگ.

الرِّكَابُ:معروف ،الرُّكُبُ[٦] جَمْعٌ.

[الْغَرْزُ : رکاب چوبین].

الْمِعْلَاقُ : دوال رکاب ، الْمَعَالِيْقُ جَمْعٌ.

الْمِحَسُّ وَالْفِرْجَوْنُ : شانهٔ اسپ[٧].

الْجُلُّ : معروف ، الْجِلَالُ جَمْعٌ.

التِّجْفَافُ: برگستوان ، التَّجَافِيْفُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده:آن نمدکه در زیرنمد زین باشد برپشت ستور.

٢ـ در(گ) آمده:آن دوال که نمد برزین بندند.

٣ـ در(گ) آمده:جامهٔ نرم که برزین‌افکنند تانشست دشخوارنباشد.

٤ـ در(آ) اللبت بود.

٥ـ در(گ) آمده:القُفَّةُ والجناغ والغاشيةُ:معروفات.

٦ـ الركب در(گ) نیامده.

٧ـ در(گ) آمده:شانه که اسب‌را بدان پاك کنند.

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِي أَسْمَاءِ ٱلْخَيْلِ تَجْتَمِعُ لِلسِّبَاقِ :

الْحَلْبَةُ : نام اسپانیست که از برای مسابقت فراهم آرند از هرجای [1] ،

الْحَلَبَاتُ جَمْعٌ .

الْمُجَلِّي : آنکه نخست آید .

الْمُصَلِّي : دوم .

الْمُسَلِّي : سؤم :

التَّالِي : چهارم .

الْمُرْتَاحُ : پنجم :

الْعَاطِفُ : ششم :

الْمُؤَمِّلُ : هفتم :

الْحَظِيُّ : هشتم :

اللَّطِيمُ : نهم .

السُّكَّيْتُ : دهم .

الْفِسْكِلُ : باز [2] پسین از همه :

الْمُطْلَقُ : آنجا که این اسپان را بدارند وازآنجای رها کنند [3] .

الْمِقْبَضُ : رسنی باشد که این اسپان را ببندند [4] :

١ـ در (گ) آمده: نامی باشد اسبان را که فراهم آیند ازهرجا برای مسابقت:

٢ـ در (گ) آمده: آنکه باپس آید وهذا الترّتیب عن الانبار (ظ: الانباری) فی کتاب الزاهر وعن السّار (؟) فی شرح الحماسة.

٣ـ در (گ) آمده: نام آنجایگاه که این اسبان را آنجا بدارند:

٤ـ در (گ) رسنی باشد که فرابندند وایشان را آنجا رها کنند والله اعلم:

الْبَابُ السَّادِسَ عَشَرَ

فِي فُرْسَانِ ٱلخَيْلِ :

الْفَارِسُ: سوار ، الْفَوَارِسُ وَالْفُرْسَانُ[1] جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ وَٱلْكَمِيُّ: دلير ، الشُّجْعَانُ[2] وَٱلْكُمَاةُ جَمْعٌ.

الْبُهْمَةُ : آنكه بزو ظفر نيابند ، الْبُهَمُ جَمْعٌ.

الْبَطَلُ : مرد كارزارى[3]، الْأَبْطَالُ جَمْعٌ.

الْمُقَاتِلَةُ[4] : ايضاً مردان كارزارى.

الْمِغْوَارُ : بسيارغارت.

الْمِحْرَبُ: حرب دوست.

الْمِحَشُّ وَٱلْمِسْعَرُ : جنگ انگيز.

الْمِرْدَى : آنكه اورا درحرب اندازند.

الْمُشَيَّعُ وَالنَّجُدُ : سخت دلير.

١– الفُرسان در (گ) نيامده .

٢– مراد الشُّجْعَان والشِّجعان است :

٣– در (گ) آمده : كارزارى :

٤– در (گ) از المقاتلة تا اول فصل فى العساكر نيامده.

فَصْلٌ

فِیْ تَفْصِیْلِ ٱلعَسَاکِرِ[۱]:

الْعَسْکَرُ وَٱلْجُنْدُ وَٱلْجَیْشُ[۲] : لشکر، جَمْعٌ. الْعَسَاکِرُ وَالْجُنُوْدُ وَالْأَجْنَادُ وَٱلْجُیُوْشُ[۳] جَمْعٌ.

الْجَرِیْدَةُ : گروهی که ایشان را نامزد کنند مهمی را.

الْبَعْثُ : گروهی که‌ایشانرا جائی‌فرستند، الْبُعُوْثُ جَمْعٌ.

الْمِقْنَبُ : سی تا چهل ، الْمَقَانِبُ

السَّرِیَّةُ : پنجاه تا چهارصد، السَّرَایَا[۴] جَمْعٌ.

الْکَتِیْبَةُ : صد تا هزار، الْکَتَائِبُ[۵] جَمْعٌ.

الْجَیْشُ وَٱلْفَیْلَقُ وَٱلْجَحْفَلُ : هزار تا چهارهزار.

الْخَمِیْسُ : چهار هزار تا دوازده‌هزار:

۱ــ در (گ) آمده : فصلٌ فِی تَفْصِیْلِ ٱلْعَسَاکِرِ اخرجت مِن کتاب سرّ الادب فی مجاری کلام العرب للشیخ ابی منصور الثّعالبی رحمةالله علیه.

۲ــ الحبش در(گ) نیامده. ۳ــ الجیوش در (گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده : وجمعها : السرایا.

٥ ــ در (گ) آمده : وجمعها : الکتائب.

فَصْلٌ :

مُقَدَّمَةُ ٱلْعَسْكَرِ : پیش رو لشکر.

السَّاقَةُ : پس‌رو لشکر[۱].

الْمَيْمَنَةُ : راست لشکر[۲].

الْمَيْسَرَةُ : چپ لشکر[۳].

الْقَلْبُ : میان لشکر.

الْجَنَاحُ : گروهی که بردو سوی لشکر باشند یاری دادن را[٤].

فَصْلٌ

فِيْ مَا يُنْعَتُ ٱلعَسْكَرُبِهِ عِنْدَ الكَثْرَةِ :

يُقَالُ[٥] جَيْشٌ لَجِبٌ: لشکری بابانگ.

جَحْفَلٌ وَلُهَامٌ[٦] : انبوه.

خَمِيْسٌ وَعَرَمْرَمٌ: که‌کوه‌وصحرا بگیرد.

جَرَّارٌ : که‌خویشتن‌را همی کشدازانبوهی.

۱ــ در(گ) آمده: پس‌لشکر.

۲ــ در(گ) آمده: دست راست لشکر.

۳ــ در(ك) آمده: دست چپ لشکر.

٤ــ در(گ) آمده: گروهی باشد برمیمنه یا میسره استظهاررا.

٥ ــ در (گ) آمده: يقال جيش‌لجب وجحفل لهام وخميس‌عرمرم وعسكرجرار.

٦ــ لهام در (آ) بکسرلام آمده.

فَصْلٌ

[فی‌ما] یَقَعُ فِی هذا البَابِ :

الطَّلِیْعَةُ : طلایه[1]، الطَّلَائِعُ جَمْعٌ.
الْجَاسُوْسُ : خبر پرس[2] از پنهان، الْجَوَاسِیْسُ جَمْعٌ.
الرَّبِیْئَةُ : دیدبان، الرَّبَایَا جَمْعٌ.
الطَّبْلُ وَالْبُوْقُ وَالْعَلَمُ : معروف[3]، الطُّبُوْلُ وَالْأَبْوَاقُ وَالْبِیْقَانُ وَالْأَعْلَامُ جَمْعٌ[4].
الْبَنْدُ[5] وَالرَّایَةُ : علم بزرگ، الْبُنُوْدُ وَالرَّایَاتُ جَمْعٌ.
الْعَرَّادَةُ وَالْمَنْجَنِیْقُ وَالنَّفَّاطَةُ : معروف[6].
الْوَهَقُ[7] : کمند.
الرِّزْقُ : آنچه بلشکر دهند، الْأَرْزَاقُ[8] جَمْعٌ.
الْعِشْرِیْنِیَّةُ : بیستگانی.

۱ـ در (گ) آمده: معروفة.
۲ـ در (گ) آمده: خبر پژوه.
۳ـ در (گ) آمده: معروفة.
۴ـ در (گ) آمده: جماعة.
۵ـ در (گ) آمده: والبند ایضاً، العلم و جمعه البنود و کذلک الرایة والجمع الرّایاتُ.
۶ـ در (گ) آمده: معروفة.
۷ـ الوهق در (گ) نیامده.
۸ـ در (گ) آمده : ما یُعطی الجُند.

فَصْلٌ

رَجُلٌ سَائِفٌ: مردی شمشیردار.

أَمْيَلُ: بی‌شمشیر[۱].

رَامِحٌ: نیزه‌دار.

أَجَمٌّ: بی‌نیزه[۲].

تَارِسٌ: سپردار.

أَكْشَفُ: بی‌سپر[۳].

مُقَنَّعٌ[٤]: خوددار.

حَاسِرٌ: بی‌خود[٥].

قَارِنٌ: آنکه تیر و شمشیر دارد.

دَارِعٌ: زره دار.

شَاكٍ وَشَائِكٌ: با سلاح.

مُدَجَّجٌ: تمام سلاح.

أَعْزَلُ: آنکه سلاح ندارد.

مِطْعَانٌ: نیزه زن، مَطَاعِيْنُ جَمْعٌ.

مِقْدَامٌ: حرب دوست[٦]، مَقَادِيْمُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) آمده: آنکه شمشیر ندارد.

۲– آنکه نیزه ندارد.

۳– در (گ) آمده: آنکه سپر ندارد.

٤– در (گ) آمده: مُقَنِّع.

٥– در (گ) آمده: آنکه خود ندارد.

٦– در (گ) آمده: دل‌آور و جمعه مقادیم والله اعلم.

اَلْبَابُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الاَسْلِحَةِ :

السِّلَاحُ[1] :معروف ، الْأَسْلِحَةُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ تَقْسِيْمِ السُّيُوْفِ:

السَّيْفُ: شمشير ، السُّيُوْفُ جَمْعٌ . الصَّقِيْلُ[2] :افروخته.

الْحُسَامُ وَالْعَضْبُ : بُرّان.

الصَّنِيْعُ : پيراسته.

الْحَدِيْدُ : تيز.

الطَّبِعُ : زنگارگرفته.

الْكَهَامُ :كند.

الْهُذَامُ : تيزی تيز.

الْقَضِيْبُ : باريک.

الْقَضِيْمُ : كناره ريزيده[3].

الصَّفِيْحُ : پهن.

الْفَلِيْلُ : رخنه درافتاده[4].

الْمَأْثُوْرُ :گوهردار.

الْمُصَمِّمُ : آنكه بر استخوان بگذرد.

١ــ السلاح در(گ) نيامده. ٢ــ در (گ) الصَّيْقَل آمده.

٣ــ در (گ) آمده : كناره بريزيده.

٤ــ در (گ) آمده : رخنه دروفتيده.

الْمُطَبِّقُ: آنکه بندها ازهم جدا کند.

الْمُذَكَّرُ: کناره پولاد و میانه نرم آهن[۱].

فَصْلٌ

حَدُّ السَّيْفِ وَذُبَابُهُ: کنارهٔ شمشیر.

ظُبَتُهُ[۲] وَغَرْبُهُ وَغِرَارُهُ: تیزنای شمشیر[۳].

سِنْخُهُ[٤]: دنبال او.

مَقْبَضُهُ وَقَائِمُهُ: دستهٔ شمشیر.

قَبِيعَتُهُ[٥]: برازوان او.

غِمْدُهُ وَقِرَابُهُ: نیام او.

حِمَالَتُهُ وَعِلَاقَتُهُ وَنِجَادُهُ: دوال او.

السَّفَنُ[٦]: پوست درشت بردستهٔ او پوشیده.

۱- در (گ) آمده: آنکه کناره پولاد بودو میان نرم آهن.

۲- در (آ) ظُبَّة بتشدید باء بود.

۳- در (گ) آمده: تیز نای او.

٤- در (گ) آمده: سنخه وغمده و قرابه: نیام او.

٥- قبیعته در (گ) نیامده.

٦- در (گ) آمده: پوستی درشت که بر دستهٔ شمشیر پوشند.

فَصْلٌ

فِيْ تَقْسِيْمِ ٱلرِّمَاحِ :

الرُّمْحُ : نیزه ، الرِّمَاحُ جَمْعٌ .

الْحَرْبَةُ : نیزهٔ کوتاه ، الْحِرَابُ جَمْعٌ .

الْأَلَّةُ : کوتاه کوتاه[1]، الْأَلَّاتُ[2] وَالْإِلَالُ جَمْعٌ .

الْعَنَزَةُ : نیم نیزه ، الْعَنَزَاتُ جَمْعٌ .

الْعُكَّازَةُ : چندانک عصایی .

الصَّعْدَةُ : آنکه راست رسته باشد ، الصِّعَادُ جَمْعٌ .

الْمِزْرَاقُ وَٱلزَّانَةُ : زوبین ، الْمَزَارِيْقُ وَٱلزَّانَاتُ جَمْعٌ .

النَّيْزَكُ : معروف ، وَقِيْلَ فَيْعَلٌ مِنَ ٱلنَّزْكِ وَهُوَ ٱلطَّعْنُ .

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

رُمْحٌ أَسْمَرُ : گندمگون .

عَرَّاصٌ : جنبان .

مُطَّرِدٌ : راست .

مُرَّانَةٌ : نرم ، الْمُرَّانُ جَمْعٌ .

خَطِّيٌّ وَسَمْهَرِيٌّ وَيَزَنِيٌّ وَرُدَيْنِيٌّ : مَنْسُوبَاتٌ .

۱ــ در (گ) آمده : کوتاهی کوتاه .

۲ــ الآلات در (گ) نیامده .

فَصْلٌ

السِّنَانُ: آهن سرنیزه[1]، **الأَسِنَّةُ** جَمْعٌ.

الْجُبَّةُ: آنجا که نیزه برو فروگذرد از سنان[2].

الثَّعْلَبُ: آن مقدار که سنان فروگذرد از نیزه.

الْعَامِلُ: زیر سنان از نیزه، [**الْعَوَامِلُ** جَمْعٌ].

الْكَعْبُ وَالْأُنْبُوبُ: بند نیزه، **الْكُعُوبُ وَالْأَنَابِيبُ** جَمْعٌ.

الزُّجُّ: آهن بن نیزه، **الزِّجَاجُ** جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: بالای نیزه، **الْقَنَا** جَمْعٌ.

فَصْلٌ
فِي تَقْسِيمِ الْقِسِيِّ:

الْقَوْسُ: کمان، **الْقِسِيُّ وَالْقِيَاسُ وَالْأَقْوَاسُ**[3] جَمْعٌ.

الْعَتَلَةُ: کمان پارسی، **الْعَتَلُ** جَمْعٌ.

الْجَشْوُ: کمان سبک.

الشَّرِيجَةُ: آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند، **الشَّرَائِجُ** جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: معروف.

٢ــ در (گ) آمده: آنجایگاه که بروفروگذرد ازنیزه.

٣ــ الأقواس در (گ) نیامده.

الْفِلْقُ[1]: آنکه ازنیمهٔ چوب کرده باشند.

[الْفَرْعُ: آنکه از سر شاخ کرده باشند]،

الْقَضِيْبُ: آنکه از یک شاخ کرده باشند[2].

فَصْلٌ

الْوَتَرُ: زه کمان، الْأَوْتَارُ جَمْعٌ.

[الْعَجْسُ وَ]الْمَعْجِسُ: دستهٔ کمان.

السِّيَةُ: خم گوشهٔ کمان، السِّيَاتُ جَمْعٌ.

الْكَبِدُ: آنجا که تیر برو نهند از کمان[3].

الْكُظْرُ[وَالْفُرْضَةُ]: رخنهٔ کمان.

النَّعْلُ: پی پشت خم گوشهٔ کمان.

الْعِدَادُ: آواز کمان.

فَصْلٌ

فِيْ شَجَرِ قِسِيِّ الْعَرَبِ:

النَّبْعُ وَالشَّوْحَطُ وَالشِّرْيَانُ وَالضَّالُ وَالنَّشَمُ: درختانی است که عرب از آن کمان سازند.

۱– در (گ) الفَلَق آمده.

۲– در (گ) آمده: آنکه از یک شاخ کرده باشند بدو فروشکافته.

۳– در (گ) آمده: آنجایگاه که تیر برونهند از کمان.

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِ ٱلْقَوْسِ وَصِفَاتِهَا :

قَوْسٌ مِرْنَانٌ : کمانی بانگ کن.

كَتُوْمٌ : آنکه بانگ نکند ونیز آنک درو هیچ شکاف [نباشد].

عَاتِكَةٌ : سرخ شده از کهنگی.

فَجْوَاءُ : آنکه زهش از کبد دور باشد.

فَرُوْجٌ وَفُرُجٌ مِثْلُهَا.

فَصْلٌ

السَّهْمُ وَالنَّبْلُ وَٱلنُّشَّابُ : تیر، السِّهَامُ وَالنَّشَاشِيْبُ وَالنِّبَالُ جَمْعٌ.

الْمِرْمَاةُ : تیرنشانگی.

الْمِرِّيْخُ : تیر پرتاب.

الْحُسْبَانَةُ وَ الْحَظْوَةُ : تیر ناوك، الْحُسْبَانَاتُ وَالْحِظَاءُ جَمْعٌ.

الْأَقَذُّ : تیر بی پر[۱].

الْأَهْزَعُ : آخر تیری که در جعبه بماند[۲].

الْفُوْقُ : سوفار[۳]، الْأَفْوَاقُ جَمْعٌ.

الشَّرْخَانِ : دوسوی سوفار[٤].

النَّصْلُ : پیکان، النِّصَالُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده : تیر پرافتاده.

۲ــ در (گ) آمده: آخرتیر که درجعبه بماند.

۳ــ در (گ) آمده: معروف.

٤ــ در (گ) آمده: دوسوی فوق.

الرَّهْبُ : پیکان تنک، الرِّهَابُ جَمْعٌ.

الْمِعْبَلَةُ: پیکان پهن ، الْمَعَابِلُ جَمْعٌ.

الْمِشْقَصُ: پیکان دراز.

الْعَيْرُ : تندی میان پیکان .

الرُّعْظُ : سوراخ تیر که پیکان دراو بود، الْأَرْعَاظُ جَمْعٌ.

الرَّصَفَةُ: پی که برتیر پیچند، الرِّصَافُ جَمْعٌ.

الرِّيْشُ وَالْقُذَّةُ : پرتیر .

فَصْلٌ

النَّضِيُّ : چوب تیر.

الْخَشِيْبُ :تیرتراشیده .

الْمُخَلَّقُ : نسو کرده[1].

الْفَرِيْضُ :سوفار کرده.

الْمَرِيْشُ: پربرنهاده.

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوْتِهِ إذارُمِيَ بِهِ :

الْمُقَرْطِسُ : آن تیر که برنشانه آید[2].

الْحَابِي: آنکه برنشانه رسد و برونیاید.

۱ــ در(گ) آمده: هموار و نسو کرده.

۲ــ در(گ) آمده: آنکه بنشانه آید.

الْقَاصِرُ : آنکه بنشانه نرسد[1].

الْحَابِضُ: آنکه پیش تیرانداز افتد[2].

الصَّائِفُ :آنکه از نشانه بچسبد[3].

الصَّائِبُ : آنکه راست رود[4].

الدَّابِرُ : آنکه از نشانه بگذرد[5].

الْهَدَفُ وَٱلْغَرَضُ :نشانهٔ تیر، الْأَهْدَافُ وَٱلْأَغْرَاضُ جَمْعٌ.

الْخَتِيْعَةُ : انگشتبانهٔ او[6].

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ الْجِعَابِ :

الْكِنَانَةُ وَ الْجَعْبَةُ وَ ٱلْجَفِيْرُ وَالْوَفْضَةُ : ترکش[7]، الْكَنَائِنُ وَالْجِعَابُ وَٱلْوِفَاضُ جَمْعٌ.

الْقَرَنُ :جعبهٔ از پوست دوخته.

۱ــ القاصر: آنکه بنشانه برسد (گ).

۲ــ در (گ) آمده: آنکه در پیش تیرانداز افتد.

۳ــ مراد از بچسبد اینکه کج و متمایل شود.

٤ــ در (گ) آمده : آنکه راست شود.

٥ــ در (گ) آمده : آنکه نشانه بگذرد.

٦ــ در (گ) آمده: انگشتوانه.

۷ــ در (گ) آمده : تیردان.

فَصْلٌ

فِيْ فُنُوْنٍ شَتّىٰ مِنَ ٱلأسْلِحَةِ :

الْخَنْجَرُ: دشنه ، الْخَنَاجِرُ جَمْعٌ.

الْمِغْوَلُ: شمشیر تازیانه[1]، الْمَغَاوِلُ جَمْعٌ.

الْمِعْضَدُ: دَهْره ، الْمَعَاضِدُ جَمْعٌ.

الدَّبُّوْسُ[2] : معروفٌ، الدَّبَابِيْسُ جَمْعٌ.

السِّكِّيْنُ: کارد، السَّكَاكِيْنُ جَمْعٌ.

الْفِرِنْدُ[3]: گوهر کارد و شمشیر.

الشَّعِيْرَةُ: بِرازبان کارد[4]، الشَّعَائِرُ جَمْعٌ.

السِّيْلَانُ: دنبال تیغ.

النِّصَابُ وَٱلْجُزْأَةُ : دستهٔ کارد.

الْقِرَابُ : نیام کارد و شمشیر.

الدِّرْعُ وَاللَّأْمَةُ : زره[5]، الدُّرُوْعُ وَاللُّؤَمُ جَمْعٌ وَهُوَ عَلىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ.

الزَّغْفَةُ[6] :زره فراخ و نرم ، الزَّغَفُ جَمْعٌ.

الذَّائِلُ : زره فراخ و دراز[7].

۱ــ در (گ) آمده: سکین. عمده سوط .

۲ــ الدبوس در(گ) و(آ) بتخفیف باء آمده.

۳ــ الفرند در (آ) و(گ) بفتح راء بود.

٤ــ در (گ) آمده : برازوان کارد و شمشیر.

٥ــ در (گ) آمده: ایضاًزره.

٦ــ مراد الزَّغْفَة والزَّغَفَة است .

٧ــ در (گ) آمده : زره دراز.

السَّابِغَةُ : زره تمام[1].

الْمَاذِيَّةُ [2] : سپید.

الدِّلَاصُ: روشن[3].

الْحِرْبَاءُ :میخ زره[4].

الْخَفْتَانُ: معروفٌ.[5]

السَّاعِدُ : دستبانه[6]،السَّوَاعِدُجَمْعٌ.

الْمَنْطَقَةُ[7] :کمر، الْمَنَاطِقُ جَمْعٌ.

الْإِبْزِيمُ : کمرسار.

التَّرْكُ[8] وَالْمِغْفَرَةُوَالْبَيْضَةُ[9] : خود.

التُّرْسُ: سپر، التِّرَسَةُ جَمْعٌ.

الْجُنَّةُ : سپر فراخ که مردم را بپوشد[10]، الْجُنَنُ جَمْعٌ.

[الدَّرَقَةُ : معروفة].

السَّوْطُ : تازیانه.

۱- در(گ) آمده: تمام.

۲- الماذیة در (آ) بتخفیف یاء بود.

۳- در (گ) آمده: نرم.

٤- در (گ) پس ازمعنی الحرباء آمده: القتیر: سرمیخ زره.

٥- در(گ) آمده: معروف وهو معرب.

٦- در (گ) آمده : دستوانه.

۷- المنطقه بفتح میم درجایی یافت نشد.

۸- در (گ) آمده:الترك: ایضا خود،الواحدة:تَرْكةُ.

۹- در (گ) آمده: البَيْضَةُ:خود ، البيضُ جمع.

۱۰- در(گ) آمده: سپر فراخ که مردم را پوشاند.

الْعَذَبَةُ : علاقه[1] ، الْعَذَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعَصَا[2] وَالْهِرَاوَةُ : عصا ، الْعِصِيُّ وَالْهَرَاوِيْ جُمْعٌ .

۱ــ در (ک) آمده: علاقهٔ تازیانه.

۲ــ در (ک) آمده: العصا: معروف والهِرَاوَةُ: چوبدستی .

اَلْبَابُ ٱلثَّامِنَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبِغَالِ :

اَلْبِغْلُ : استر ، اَلْبِغَالُ جَمْعٌ .

اَلْبَغْلَةُ : ماده .

اَلْأَصْدَأُ وَٱلْأَخْضَرُ: دیزه .

بَغْلَةٌ سَفْوَاءُ : استری که موی پیشانی وی اندك بود[1] .

شَهْبَاءُ[2] : سپید .

شَحُوْجٌ : بانگ کن .

حَرُوْنٌ : آنکه بر جای بایستد .

ضَرُوْحٌ[3] : لگدزن .

۱ــ در (گ) آمده: استری که موی پیشانیش اندك بود .

۲ــ شهباء در (گ) نیامده. ۳ــ ضَروح در (گ) نیامده.

الْبَابُ التَّاسِعَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الْحَمِيْرِ:

فَصْلٌ

الْحِمَارُ[1] : خر، الْحَمِيْرُ وَٱلْحُمُرُ جَمْعٌ.

الْعَيْرُ: خر كوره[2] ، الْأَعْيَارُ جَمْعٌ.

الْأَتَانُ وَٱلْحِمَارَةُ : ماده خر، الْأُتُنُ [وَالْحِمَارَاتُ] جَمْعٌ.

الْجَحْشُ[3] : خر كره، الْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

فَصْلٌ

فِيْ أَوصَافِهَا:

حِمَارٌ أَقْمَرُ : خر كوره.

أَدْلَمُ: سياه.

أَصْحَرُ :سرخ[4].

وَسَاعٌ : فراخ گام.

۱ــ در (گ) آمده: الحمارُ والعيرُ : خر.

۲ــ در برهان و شعوری بجای کوره، کوژه آمده‌است.

۳ــ الجحش در (گ) نیامده.

٤ــ در (گ) آمده: کز رنگ.

قَطُوْفٌ : خردگام.

رَمُوْحٌ : لگد زن.

قَمُوْصٌ :ألیزنده.

سَحُوْجٌ وَكَدُوْمٌ:گزنده.

عَثُوْرٌ : بسر درآینده[۱].

كَرُوْفٌ : کمیزبویا[۲].

نَفُوْرٌ : رمنده[۳].

نَهُوْقٌ : بانگ‌کن.

أَتَانٌ وَاسِقٌ : آبستن.

الرَّوْثُ:سرگین خر ، الْأَرْوَاثُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْمَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْحَمِيْرُ[٤]:

الْإِكَافُ : پالان ، الْأُكُفُ جَمْعٌ .

الْبَرْذَعَةُ: پشم‌آگند، الْبَرَاذِعُ جَمْعٌ .

الْحِنْوُ[۵] : چوب کژ درپالان.

۱– در (گ) آمده : سکرفنده.

۲– در (گ) آمده : آنکه کمیز بوید .

۳– در (گ) آمده : آنکه ازهرچیزی بهراسد.

٤– در (گ) آمده : فَصْلٌ فیما یحتاج الیه الحمیر من الاکاف وغیره.

۵– الحنو در (گ) نیامده .

فَصْلٌ [١]

الْمِعْلَفُ [٢]: آخر ، الْمَعَالِفُ جَمْعٌ .

الْآخِيَّةُ: آنچه ستور دروی بندند بآخر [٣]، الْأَوَاخِيْ جَمْعٌ .

النِّشْوَارُ وَالْجِرَّةُ : نشخوار.

الْقَضِيْمُ : جو که ستور را دهند [٤].

الْعَلِيْقَةُ : توبره [٥]، الْعَلَائِقُ جَمْعٌ .

الْقَصِيْلُ : خوید.

السُّؤْرُ : پس خورد [٦]، الْأَسْآرُ جَمْعٌ [٧].

الْوِقْرُ : خروار، الْأَوْقَارُ جَمْعٌ .

الْعِدْلُ : تنگ ، الْأَعْدَالُ جَمْعٌ .

الْعِلَاوَةُ [٨] : سربار.

١ـ در (گ) آمده : فَصْلٌ فيما يَلِيْقُ بالبَابِ .

٢ـ در (گ) قبل از معلف آمده: العلف: معروف و جمعه العلوفة على غيرقياس ثم تجمع العلوفة بالعلوفات و تجمع ايضاً بالاعلاف كجبل وأجبال وهوقياس وسماعٌ .

٣ـ در (گ) آمده: مايُسدُّ اليه الدّابّةُ .

٤ـ در (گ) آمده: جو که فراستور دهند.

٥ـ در (گ) آمده : توبره که برستور دهند.

٦ـ در (گ) آمده : نشخوارآب .

٧ـ در (گ) پس از الاسار و معنی آن آمده: الحرة : نشخوار ، الحرار جَمْعٌ .

٨ـ در (گ) آمده: علاقه.

الْبَابُ الْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِالبَقَرِ[1] :

الثَّوْرُ: گاونر، الثِّيَرَةُ وَالثِّيْرَانُ جَمْعٌ[2].

الْبَقَرَةُ : ماده گاو ، الْبَقَرَاتُ جَمْعٌ.

الْبَقَرُ : گاوماده ، الْبَاقِرُ جَمْعٌ.

السَّرْحُ : گلّهٔ گاو بچرا گذاشته واشتر را نیز گویند[3].

فَصْلٌ

فِيْ أوصَافِهَا :

بَقَرَةٌ ذَلُوْلٌ : گاوی فرهیخته.

حَلُوْبٌ: دوشا.

نَتُوْجٌ : زاینده.

نَطُوْحٌ : سروزن .

جَلَّالَةٌ : سرگین خوار .

مُتْبِعٌ[4] : وابچه.

الْخَثَا وَالْخِثْيُ :سرگین گاو ، الْأَخْثَاءُ جَمْعٌ .

۱ــ در (گ) در اول فصل آمده: البقروالثور: گاونر.

۲ــ در (گ) پس از الثیران آمده: البقرة: ماده گاو، البقروالباقر جَمْعٌ.

۳ــ در (گ) آمده: گلهٔ گاو که بچرا گذاشته باشند وقد يُقال ذلك للابل ايضاً.

٤ــ متبع در (گ) نیامده.

الْبَابُ الْحَادِي وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِي ذِكْرِ الإبِلِ وَهُوَ أحَدٌ وعِشْرُونَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ أسْمَائِهَا

الْجَمَلُ وَ ٱلْبَعِيْرُ : اشتر[1]، الْجِمَالُ وَٱلْأَجْمَالُ وَٱلْبُعْرَانُ جَمْعٌ.

النَّاقَةُ : شترماده ، النُّوْقُ وَالْأَيْنُقُ جَمْعٌ.

الْقَعُوْدُ[2] : جوانهٔ نر، الْقُعْدَانُ جَمْعٌ.

الْقَلُوْصُ : جوانهٔ مادهٔ[3] خاص، الْقُلُصُ وَٱلْقَلَائِصُ جَمْعٌ.

الْفَحْلُ : گشن، الْفُحُوْلُ جَمْعٌ.

الْإِبْلُ : شتر ، نام جنسی است[4]، الْآبَالُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده : شتر .

۲ــ القعود در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : جوان ماده .

٤ــ در (گ) آمده : نامی باشد اجناس شتر نر و ماده .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ :

الذَّوْدُ : سه شتر تاده .

الصِّرْمَةُ : ده تا چهل[1] .

الْهَجْمَةُ : بيش ازچهل[2] .

الْعَكَرَةُ : پنجاه تاصد .

هُنَيْدَةُ : صد شتر .

الْبَرْكُ : شتران بسيارفروخفته[3] .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِي أَسْنَانِهَا :

السَّلِيْلُ : بچهٔ شتر در وقت زادن پيش ازآنكه بدانندكه نرست يا ماده .

السَّقْبُ : بچهٔ نر .

الْحَائِلُ : بچهٔ ماده .

الرَّاشِحُ : برفتن آمده وبنيرو شده[4] .

الْجَادِلُ : ازراشح بنيروتر[5] .

الْفَصِيْلُ : از شير بازكرده ، الْفِصَالُ وَالْفُصْلَانُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) آمده: تا چهل.

٢ـ در (گ) آمده : آنكه بيش‌ازچهل.

٣ـ در(گ) آمده: شتر بسيار فروخفته چندان‌كه باشد.

٤ـ در(گ) آمده: آنكه فرارفتن آمده باشد.

٥ـ آنكه زو بنيروتر باشد.

الْمُجْذِي: پیه درکوهان پدید آمده ، و تا این غایت همه را حُوار گویند[1] .

الرُّبَعُ : آنکه در اول نتاج زاید.

الرُّبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعَةُ : ماده .

الْهُبَعُ : آنکه درآخر نتاج زاید.

الْخَلِفَةُ : آبستن[2]، الْخَلِفَاتُ جَمْعٌ .

الْمَخَاضُ جمعُ الْخَلِفَةِ نه‌ازلفظ واحد.

إِبْنُ مَخَاضٍ: یکساله.

بِنْتُ مَخَاضٍ:ماده ، بَنَاتُ مَخَاضٍ جَمْعٌ .

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

بِنْتُ لَبُوْنٍ : ماده، بَنَاتُ لَبُوْنٍ جَمْعٌ .

الْحِقُّ : سه ساله درچهارم شده.

الْحِقَّةُ : ماده ، الْحِقَاقُ جَمْعٌ .

الْجَذَعُ: پنج ساله .

الثَّنِيُّ : شش‌ساله.

الرَّبَاعِي[3]: هفت ساله .

السَّدَسُ وَالسَّدِيْسُ : هشت ساله نر وماده را گویند[4] .

الْبَازِلُ : نُه ساله، الْبَوَازِلُ وَالْبُزَّلُ جَمْعٌ .

الْمُخْلِفُ: ده ساله و بیش‌ازاین‌نام‌نباشد

١ــ در (گ) آمده : آنکه پیهش درکوهان پدیدآید وتا این غایت همه را حوار خوانند.

٢ــ در (گ) آمده : آبستن ، المخاض جمعی است نه از لفظ واحد و این را نظایرست‌وقدیقال فی جمعها الخلفات.

٣ــ الرباعی در(آ) بتشدید یاء آمده.

٤ــ در(گ) آمده: هشت ساله ، همچنین ماده را گویند بی‌هاء تأنیث.

بلکه گویند : بَازِلُ عَامٍ : ده‌ساله.

بَازِلُ عَامَيْنِ وَبَازِلُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ دوازده ساله.

مُخْلِفُ عَامٍ : یازده ساله.

مُخْلِفُ عَامَيْنِ : دوازده ساله.

مُخْلِفُ ثَلَاثَةِ أَعْوَامٍ : سیزده ساله

و هم برین قیاس تا نابش سخت شود آنگاه نر را عَوْد خوانند و ماده را عَوْده.

النَّابُ وَالْعَوْدُ : شتر پیر ، النِّيْبُ وَالْأَعْوَادُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ أَلْوَانِهَا :

بَعِيْرٌ أَحْمَرُ : شتری سرخ موی.

مُدْمًى : سرخی روشن[1].

أَكْلَفُ : سرخی که سیاهی ناخالص بازو آمیخته باشد[2].

أَدْهَمُ : سیاه.

جَوْنٌ : سیاه سیاه[3].

أَوْرَقُ : سیاهی که‌اندك مایه سپیدی بازو آمیخته بود.

أَصْهَبُ : سپیدی که سرخی بااو آمیخته بود[4].

۱ــ در(گ) آمده : سرخ و روشن.

۲ــ در(گ) آمده : سرخی سرخی بسیاهی نه خالص بازوآمیخته بود.

۳ــ در (گ) آمده : سیاهی سیاه.

٤ــ سپیدی که سرخی بااو آمیخته باشد.

أَعْيَسُ[1] : سپیدی که اندك مایه سرخی بازو آمیخته بود.

أَخْضَرُ : سبز رنگ.

أَحْوَى[1] : سبزی که سیاهی و زردی بازو آمیخته بود[2].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي خَلْقِهَا :

الْمِشْفَرُ : لفج شتر ، الْمَشَافِرُ جَمْعٌ.

الْمَسَاعِرُ : آنجا که نرم بود از پوست شتر[3].

الضَّرْعُ : پستان ، الضُّرُوعُ جَمْعٌ.

الْخَيْفُ : پوست پستان[4] ، الْأَخْيَافُ جَمْعٌ.

الْخِلْفُ : آنجا که در انگشت گیرند از پستان در وقت دوشیدن[5] ، الْخِلْفَانِ دو ، الْأَخْلَافُ جَمْعٌ.

الشَّطْرُ : دوخِلْف ، الْأَشْطُرُ جَمْعٌ.

التَّوْدِيَةُ[6] : آن چوب که بر پستان بندند،

١ـ اعیس در (گ) نیامده.

٢ـ در (گ) آمده: سبزی که سیاهی و زردی بااو آمیخته باشد.

٣ـ در (گ) آمده : آنجا که نرم باشد از پوست شتر چون بغلهای زیردست و بازو وجز آن.

٤ـ در (گ) آمده : پوست پستان شتر.

٥ـ در (گ) آمده : آنجا که در انگشت گیرند درحال دوشیدن.

٦ـ التودیه در (آ) بتشدید یاء آمده .

التَّوَادِي جَمْعٌ.

الصِّرَارُ : آن رشته که بدان این چوب ببندند[1].

الْحَيَا : فرج شتر[2].

الْكِرْكِرَةُ : آنجاکه بر زمین نشیند از سینهٔ شتر ، الْكَرَاكِرُ جَمْعٌ.

الثَّفِنَاتُ : زانوهای دست وپای شتر، الثَّفِنَةُ [3]: یکی از آن.

الْفِرْسِنُ : بغل[4] شتر، الْفَرَاسِنُ جَمْعٌ.

الْأَظَلُّ : زیر بغل[5].

الْبَعْرُ : شتر پلوك[6] ، الْبَعْرَةُ یکی ، الْأَبْعِرَةُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِي نُعُوْتِهَا:

نَاقَةٌ عُشَرَاءُ : شتری ده ماهه آبستن[7]، عِشَارٌ جَمْعٌ.

١ــ در (ك) آمده: آن رشته این چوب را بدان بندند.

٢ــ در (ك) آمده: الحیا: فرج شتر، الأحیة جمعٌ.

٣ــ در (ك) آمده : الواحِدَة ثفنة.

٤ــ در (ك) آمده : سوك شتر .

٥ــ در (ك) آمده : زیربغل شتر.

٦ــ درفرهنگ شعوری پلوك بضم لام و كاف فارسی درآخر باین معنی آمده است.

٧ــ در (ك) آمده : شتر که بر آبستنی او ده ماه بر آمده باشد.

عَائِذٌ: نوزاده، عُوْذٌ جَمْعٌ.

سَلُوْبٌ: آنکه بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته.

رَائِمٌ: آنکه بزبچهٔ دیگری آموخته باشد[۱].

عَلُوْقٌ: آنکه وی‌را همی‌بوید وشیر ندهد.

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ أَلْبَانِهَا:

نَاقَةٌ صَفِيٌّ وَغَزِيْرَةٌ: بسیارشیر[۲].

رَفُوْدٌ[۳]: آنکه بیک دوشیدن قدح پرشود[٤].

شَفُوْعٌ[٥] وَقَرُوْنٌ: که‌دوجای بایدشیرش را از بسیاری[٦].

اَلْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ نُعُوْتِهَا فِيْ قِلَّةِ اللَّبَنِ:

نَاقَةٌ بَكِيْئَةٌ[۷]: شتری اندك شیر.

شَصُوْصٌ: آنکه شیر ندارد.

۱– در(گ) آمده: آنکه بربچهٔ شتر دیگر آموخته باشد.

۲– در(گ) آمده: شتر بسیارشیر.

۳– در (آ) رقود آمده.

٤– در(گ) آمده: آنکه شیرش بیک دوشیدن قدح پرشود.

٥– شفوع در (گ) نیامده.

٦– در(گ) آمده: دوجای باید شیرش از بسیاری که باشد.

۷– در(آ) بکیّة آمده.

مَصُوْرٌ : آنکه شیرش اندك اندك بیرون آید از پستان[1].

جَدَّاءُ : آنکه شیرش بریده شده باشد[2].

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِ الضَّرْعِ :

نَاقَةٌ فَتُوْحٌ وَثَرُوْرٌ : آنکه سوراخ پستانش فراخ باشد[3].

عَزُوْزٌ وَحَضُوْنٌ : آنکـه یک پستانش خشک شده باشد[4].

ثَلُوْثٌ : آنکه سه خشک شده باشد.

كَمِشَةٌ : آنکه پستانش خرد باشد.

شَكِرَةٌ : آنکه پستانش پرشیر باشد.

١ـ در(گ) آمده: آنکه اندك اندك بیرون آید.

٢ـ در(گ) آمده: آنکه شیرش بریده باشد.

٣ـ در(گ) آمده: شتری که سوراخ پستانش فراخ شده باشد.

٤ـ در(گ) آمده : آنکه سوراخ پستانش تنگ باشد و در (گ) پس از معنی حضون آمده: شَطُور: آنکه دو کدهٔ پستانش از شیر خشک شده باشد.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ نُعُوْتِهَا[1]، حالُ حَلْبِهَا[2] :

نَاقَةٌ صَفُوْفٌ : آنكه دستها بهم بازنهد درحال دوشيدن[3].

زَبُوْنٌ : آنكه لگد زند دوشنده را .

عَصُوْبٌ : آنكه شير ندهد تا زانوهاش نبندند[4].

عَسُوْسٌ: آنكه شير ندهد درميان مردمان.

بَسُوْسٌ: آنكه شير ندهد بی‌نواختن.

بَاهِلٌ : آنكه پستانش بند ندارد[5]، بُهَّلٌ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ أَسْنِمَتِهَا:

السَّنَامُ : كوهان[6]، الْأَسْنِمَةُ جَمْعٌ .

الشَّطُّ : يكسوى كوهان.

١ــ در(گ) آمده: فصل فى نعوتها فى حال حلبها.

٢ــ درحاشيهٔ (آ) در اول فصل نوشته شده: لَقُوْحٌ: شير دوشان.

٣ــ در(گ) آمده : آنكه دستها برهم نهد درحال دوشيدن .

٤ــ در(گ) آمده: آنكه شير ندهد مگر كه زانوهاش ببندند.

٥ــ در(گ) : آنكه پستان‌بند ندارد.

٦ــ در(گ) آمده: كوهان شتر.

نَاقَةٌ كَوْمَاءُ : بزرگ کوهان[١] ، كُوْمٌ جَمْعٌ.

شَطُوْطٌ : آنکه هردوسوی کوهان بزرگ بود[٢].

عَرَّاءُ : آنکه کوهان کوتاه بود[٣].

جَبَّاءُ : آنکه کوهانش بریده باشد.

عَرُوْكٌ وَلَمُوْسٌ : آنکه کوهانش بمالند تا فربه هست یانه[٤].

الْفَالِجُ : شتر دوکوهان ، الْفَوَالِجُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِيْ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ ٱلسِّدَادِ مِنْهَا :

نَاقَةٌ جَلْسٌ: شتری بنیرو.

سِنَادٌ: سخت پوست[٥].

وَجْنَاءُ : سخت گوشت.

أَمُوْنٌ : آنکه أمِنُ باشد [از] سستی وی در رفتن[٦].

١– در(ك) آمده : شتری بزرگ کوهان.

٢– در(ك) آمده : آنکه هردوسوی کوهانش بزرگ شده باشد.

٣– در(ك) آمده: آنکه کوهانش کوتاه شده.

٤– در(ك) آمده : آنکه کوهانش بیرنجد تا فربه هست یانه.

٥– در (ك) آمده: سخت خلق.

٦– در(ك) آمده: آنکه ایمن باشد از سستی او دررفتن.

اَلْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ هُزَالِهَا [۱]:

بَعِيْرٌ ضَامِرٌ: شتری باریک ونزار.

حَرْفٌ: نزار[۲].

لَحِيْبٌ: آنکه گوشت ندارد برپشت.

رَازِمٌ وَرَازِحٌ: آنکه نتواند جنبیدن از نزاری[۳].

نِضْوٌ: آنکه از بسیاری رفتن نزار شده باشد[٤].

شَنُوْنٌ: نه فربه و نه نزار[٥].

اَلْفَصْلُ الرَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِ الْعِظَامِ وَالسِّمَانِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ كَهَاةٌ وَجُلَالَةٌ[٦]: شتری بزرگ.

مُجْفَرَةٌ: بزرگ شکم.

۱– در (گ) آمده: فصلٌ فِي نُعوتها فی هزالها وقلة لحومها.

۲– در (گ) آمده: نزار وحرف نیزسخت بیشین برتشبیه باشد بحرف هجا یا بحرف شمشیر ودیگر بحرف کوه.

۳– در (گ) آمده: آنکه نتواند جنبید از نزاری.

٤– در (گ) آمده: نزارشده ازبسیاری رفتن.

٥– در (گ) آمده: میان نزاروفربه.

٦– در (آ) جـَلالة آمده.

نَاوِيَةٌ : فربه .

مُنْقِيَةٌ : آنکه مغزش بسیار بود.

الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ رَعْيِهَا :

نَاقَةٌ كَنُوْفٌ : شتری که در پناه شتران خسبد.

قَذُوْرٌ : آنکه دورخسبد ازشتران.

ضَجُوْعٌ : آنکه بر کنارهٔ آب و گیاه چرا کند.

جَرُوْزٌ : آنکه گیاه بسیارخورد.

نَسُوْفٌ : آنکه گیاه می کند بپیش دهن.

مِصْبَاحٌ : آنکه چرا نکند تا صبح پیدا نشود.

عَادِنٌ : آنکه همیشه درگیاه‌زار بود.

الْفَصْلُ السَّادِسُ عَشَرَ

فِيْ نُعُوتِهَا فِيْ وِرْدِهَا :

بَعِيْرٌ مِيْرَادٌ : شتری که زود بآب شتابد.

طَالِقٌ : آنکه روی بآب نهاده باشد[1].

قَارِبٌ : آنکه میان‌اوومیان‌آب شبی‌مانده باشد .

سَلُوْفٌ : آنکه در پیش شتران همی رود تا بآب رسد.

۱ــ در(گ) آمده: آنکه روی بآبشخور نهاده باشد.

دَفُوْنٌ : آنکه درمیان شتران رود.

مِلْحَاحٌ : آنکه ازآب خور بازپس نیاید[1].

مِلْوَاحٌ[2] وَمِهْيَافٌ : آنکه زودتشنه شود.

رَقُوْبٌ : آنکه آب نخورد تا شتران بازپس نیایند وآن ازگوهرش بود[3].

الْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ سَيْرِهَا :

نَاقَةٌ مُنَوَّقَةٌ : شتری که وی را رفتن آموخته باشند[4].

عَصُوْفٌ : تیزرو.

زَحُوْفٌ : آنکه پای می کشد.

خَنُوْفٌ : آنکه دست همی پیچد دررفتن[5].

رَاتِكَةٌ : آنکه گوئی بر پای بند دارد در رفتن[6].

حَاتِكَةٌ : خردگام.

عَسِرَةٌ : آنکه پشت ندهد نشست را مگر بدشخواری.

۱ـ در(گ) آمده: آنکه ازآبشخور فاتر نیاید.

۲ـ در (گ) مثواح آمده.

۳ـ در (گ) آمده: آنکه آب نخورد تا شتران فاتر نیاید وآن ازگوهرش باشد.

٤ـ در (گ) آمده: شتری که رفتن فااو آموخته باشند.

۵ـ در (گ) آمده: آنکه دستها همی پیچاند اندر رفتن.

٦ـ در(گ) آمده: آنکه همی رودگویی برپای بند دارد.

شِمِلَّةٌ : آنکه بشتاب رود .

عَيْرَانَةٌ : آنکه بخر گورماند دررفتن[1] .

قَعُوْدٌ: آنکه نشست را نشاید[2].

رَحُوْلٌ : آنکه باررا شاید.

اَلْفَصْلُ الثَّامِنَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوتِ الذُّكُوْرِ مِنْهَا:

بَعِيْرٌ هَائِجٌ وَقَطِمٌ : شتری مست.

مُعِيْدٌ : آنکه گشنی بسیار کند.

عَيَاءٌ وَعَيَايَاءُ : آنکه گشنی نکند.

غُسَلَةٌ : آنکه ماده ازو بارنگیرد.

قَبِيْسٌ :آنکه ماده ازو زود بارگیرد[3] .

حَلِمٌ : آنکه کنه دارد[4].

نَاضِحٌ : آنکه آب کشد[5].

ظَعُوْنٌ : آنکه سفررا دارند.

ثَقَالٌ : دیررو[6] .

۱– در(گ) آمده: آنکه باگور ماند اندررفتن ازقوت .

۲– در(گ) آمده: آنکه نشست‌را نشاید .

۳– در (گ) آمده:آنکه ماده از وی زود بارگیرد .

٤– در (گ) آمده : آنکه نارد دارد .

٥– در (گ) آمده : آنکه آب کشند .

٦– در(گ) آمده: آنکه دیررود.

الْفَصْلُ التَّاسِعَ عَشَرَ[١]

بَعِيْرٌ أَجْزَلُ: آنکه سر کتفش ریش بود[٢].

أَخْلَفُ: آنکه کتفش بر یک سوی چسبیده بود.

أَصْدَفُ: آنکه خردهٔ دست و یا پای از سوی إنسی چسبیده بود[٣].

أَقْفَدُ: آنکه از سوی وحشی چسبیده بود[٤].

أَنْکَبُ: آنکه از لنگی بر یک سوی رود.

أَطْرَقُ: آنکه زانوهاش سست بود[٥].

أَلْخَیٰ[١]: آنکه یک زانوش از دیگر بزرگتر بود.

أَرْجَزُ: آنکه پایهاش همی لرزد چون برپای خیزد.

أَجَلُّ: آنکه پی پایش سست بود[٦].

آذٍ[٧]: آنکه برجای آرام نگیرد و ماده را آذیة[٨] گویند.

مِسْنَافٌ[٩]: آنکه پالان در پیش می افکند.

١- در (گ) آمده: فَصْلٌ فِیْ عُیُوْبِ الذُّکُوْرِ منها.

٢- در (گ) آمده: آنکه سر دوشش ریش بود.

٣- در (گ) آمده: آنکه یک سویش از دست یا از پای بر سوی وحشی چسبیده باشد.

٤- در (گ) آمده: آنکه برسوی انسی چسبیده باشد.

٥- در (گ) آمده: آنکه زانوهاش بلرزد چون برپای خیزد.

٦- در (گ) آمده: آنکه پی پشتش سست باشد.

٧- در لغت عربی أذٍ آمده. ٨- درلغت عربی أذیّة آمده.

٩- مسناف در (گ) نیامده.

الْخُفُّ[1] : نعل شتر.

الْمَنْسِمُ[2] : کنارهٔ خف.

الْفَصْلُ الْعِشْرُوْنُ

فِيْ عُيُوبِ الإناثِ مِنْهَا:

نَاقَةٌ رَتْقَاءُ: آنکه سوراخ پستانش بسته بود.

حَائِصٌ : تنگ اندام[3].

بَلِيَّةٌ : آنکه برسر گورخداوند ببندند تا بمیرد[4].

خَلُوْءٌ[5]: آنکه برجای بیستد.

الْفَصْلُ الْحَادِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ آلاتِهَا مِنَ الْخُطُمِ وَالأزِمَّةِ وَغَيْرِهَا مِمَّا يُشَدُّ عَلَيْهَا :

الْخِشَاشُ : برس که دراستخوان بینی شتر کنند[6]، الْأَخِشَّةُ جَمْعٌ.

الْعِرَانُ : آنکه در زه بینی کنند.

الْبُرَةُ : آنکه دربینی کنند از روی ویا از

۱ــ الخف در(ك) نیامده. ۲ــ المنسم در(ك) نیامده.

۳ــ در(ك) آمده: آنکه نر بروی گشنی نتواند کرد.

٤ــ در(ك) آمده: آنکه برسر گورخداوندش بندند تا بمیرد.

٥ــ خلوء در(ك) نیامده ودرعوض این جمله را دارد: خلق: آنکه برجای بایستد.

٦ــ در(ك) آمده: برس شتر که دراستخوان بینی کنند.

آهن، الْبُرُوْنُ وَٱلْبُرَى[1] جَمْعٌ.

الْخِزَامَةُ : آنکه از موی باشد.

الْخِطَامُ وَالزِّمَامُ : مهار[1]، الْخُطُمُ وَالْأَزِمَّةُ جَمْعٌ.

الْجَرِيْرُ وَٱلْجَدِيْلُ : مهار ادیم که در گردن شتربندند[2]، الْجُدُلُ وَالْجُرُرُ جَمْعٌ.

الْجَرَسُ[3] : معروف، الْأَجْرَاسُ جَمْعٌ.

الْحَبْلُ[4] : رسن، الْأَحْبَالُ جَمْعٌ.

الْفَرِيْسُ : چنبر چوبین درسر رسن.

الْهِجَارُ : رسنی باشد که خردهٔ پای شتران بدان ببندند.

الْإِبَاضُ : آنکه خردهٔ پایش و دست بدان ببندند[5].

الْعِقَالُ : آنکه زانوش بدان ببندند[6]، الْعُقُلُ جَمْعٌ.

الْعِرَاسُ : آنکه دستش بدان با گردن بندند[7].

الْعِكَاسُ : آنکه یک دستش بدان بر گردن بندند[8].

١ـ در (ک) آمده: مهار که در بینی کنند.

٢ـ در (ک) آمده: مهار ادیمن که در گردن شتر بندند.

٣ـ الجرس در (ک) نیامده. ٤ـ الحبل در (ک) نیامده.

٥ـ در (ک) آمده: آنکه خردهٔ دست بدان بزانوش بندند.

٦ـ در (ک) آمده: آنکه زانو بدان بندند.

٧ـ در (ک) آمده: آنکه دستش بدان واگردن بندند.

٨ـ در (ک) آمده: آنکه یک دستش بدان واگردن بندند.

الرِّفَاقُ: آنکه هر دو بازوش ببندند تا نجهد[1].

الرَّحْلُ: پالان شتر، الرِّحَالُ جَمْعٌ.

الْكُوْرُ: پالان شتر باجملهٔ آلتها[2].

الْمَيْسُ: چوب پالان.

الْوَاسِطَةُ[3]: پیش کوههٔ پالان.

الْقَادِمَةُ: پیش پالان[4].

الآخِرَةُ: پس پالان.

الْغَبِيْطُ: جنسی بود از پالان[5].

الْقَتَبُ: پالان که بار را دارند و نیز[6] پالان شتر آب کش، الْأَقْتَابُ جَمْعٌ.

الْحِمْلُ[7]: شتربار، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.

١- در (ك) آمده: آنکه بهردو بازوش بندند چون ترسند که بجهد.

٢- در (ك) آمده: پالان شتر با جملهٔ آلاتهای او.

٣- در (ك) آمده: الواسِطَةُ مِن الرّحل: بمنزلة القَرَبوس من السرج.

٤- در (ك) آمده: پیش پالان شتر. ٥- در (ك) آمده: جنسی از پالان شتر.

٦- در (ك) آمده: آن پالان که باررا دارند والاقتاب جمع. القِتْبُ: آن پالان که برشترآب کشند، الأقتاب جَمْعٌ. ٧- الحمل در (ك) نیامده.

الْبَابُ الثَّانِي وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الغَنَم وهُوَ عَشْرَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْغَنَمِ :

الْغَنَمُ : گوسفند [1] ، اسم جنس است ، الْأَغْنَامُ جَمْعٌ [2].

الضَّأْنُ وَالشَّاةُ : بتخته.

الضَّائِنَةُ وَالنَّعْجَةُ : ماده ميش.

الْمَعَزُ [3] وَالْمَعِيْزُ وَالْمِعْزَى [4] : بز.

الْمَاعِزُ : يكى.

الْمَاعِزَةُ : ماده بز.

الْعَنْزُ : بزماده [5]، الْأَعْنُزُ وَالْعُنُوْزُ جَمْعٌ.

الْكَبْشُ : گُشْن ميش [6]، الْكِبَاشُ جَمْعٌ.

التَّيْسُ : گشن بز [7]، الْتُيُوْسُ جَمْعٌ .

١ــ در(ك) آمده: گوسفند نامى باشد جنس را.

٢ــ در (ك) پس از الأغنام آمده: الضأن: ميش، الضَّأنة: يكى، النّعجة: ميش ماده.

٣ــ مراد المَعْز وَ اَلمَعَز است.

٤ــ در(ك) پس از المعزى آمده: وواحد المعز ماعز والأنثى ماعزة.

٥ــ در(آ) العنز: نرمعنى شده بود ودر(ك) بزماده بود.

٦ــ در(ك) آمده: ميش گشن.　　٧ــ در(ك) آمده: بز گشن.

الْكَرَّازُ : أركاج كه شبان جوال خويش بروى نهد[1] از كُرْز گرفته‌اند و آن جوال بود.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي أَسْمَاءِ الْجَمَاعَاتِ مِنْهَا:

الثَّلَّةُ : گوسفند بسيار[2]، الثِّلَلُ جَمْعٌ. واين جمع غريب است و اورا نظير نيست مگر بَدْرَةٌ وبِدَرٌ.

الْفِزْرُ : ده ميش تاچهل.

الصُّبَّةُ : ده بز تاچهل.

الْقَوْطُ : صد گوسفند.

السَّائِمَةُ : رمهٔ گوسفند.

الْقَطِيعُ: گله‌ای که از رمه جدا کنند[3].

١ـ در(گ) آمده: گوسفندی باشد به نیرو که شبان كالای خويش برو بندد و اشتقاقه من الكرز وهو الجوالق.

٢ـ در(گ) آمده: گوسفندی بسيار. الثِّلَلُ جماعة و اين جمعی است غريب و اورا نظيرنيست مگر بَدْرَه وبِدَر.

٣ـ در(گ) آمده: گله‌ای که از رمه واكنند.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ رِضاعِهَا وأَلْبَانِهَا :

شَاةٌ لَبُوْنٌ : گوسفند بشیر[1].

لَبِنَةٌ وَغَزِيْرَةٌ : بسیارشیر[2].

ضَرِيْعَةٌ : بزرگ پستان.

لَجِبَةٌ : میشی که شیرش اندك بود[3].

شَطُوْرٌ: آنکه یک کدهٔ پستانش شیرندهد.

حَضُوْنٌ : آنکه یک کدهٔ پستانش از دیگری درازتربود[4].

عَائِطٌ : ستاغ[5]، عُوْطٌ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ أَسنَانِهَا :

السَّخْلَةُ : بچهٔ گوسفند درآن وقت که بزاید[6]، السِّخَالُ جَمْعٌ.

۱– در (گ) آمده : گوسفندی بشیر.

۲– در(گ) آمده : آنکه شیرش بسیار بود وکذلک غزیر.

۳– در (گ) آمده: میشی که شیرش ابدل شده باشد.

٤– در (گ) آمده: آنکه یک پستانش از دیگر درازتر باشد.

٥– در(گ) آمده: سترون .

٦– در (گ) آمده: بچهٔ گوسفند در وقت که بزاید.

اَلبَهْمَةُ : آنکه روزی چند بروی برآید[1]، اَلْبَهَمُ وَاَلْبِهَامُ جَمْعٌ.

اَلْجَفْرُ : بزغالهٔ چهارماهه[2]، اَلْجِفَارُ جَمْعٌ.

اَلْعَرِيْضُ وَالْعَتُوْدُ : آنکه بچرا آمده باشد، اَلْعِرْضَانُ وَ الْعِتْدَانُ جَمْعٌ و تا این غایت همه را جدی خوانند چون نر بود و عَنَاق خوانند چون ماده بود.

اَلْعَنْزُ : مادهٔ یکساله.

اَلْجَذَعُ : دو ساله.

اَلْجَذَعَةُ : ماده.

الثَّنِيُّ : سه ساله.

الثَّنِيَّةُ : ماده.

الرَّبَاعُ[3] : چهارساله.

السَّدِيْسُ : پنج ساله[4].

السَّالِغُ : شش ساله.

اَلْبَذَجُ : بره، اَلْبِذْجَانُ جَمْعٌ.

الرَّخِلُ : برهٔ ماده، الرِّخَالُ جَمْعٌ.

اَلْحَمَلُ وَاَلْخَرُوْفُ : بچرا آمده، [اَلْحُمْلَانُ وَالْخِرْفَانُ جَمْعٌ].

الذَّبِيْحُ : آنکه کارد را شاید.

۱ـ در(گ) آمده: آنکه روزی چند برو برآید.

۲ـ در(گ) آمده: بزغاله.

۳ـ در(گ) الرّباعی آمده.

۴ـ در(گ) آمده: پنج ساله نر وماده اندرین یکسان.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِي شِيَاتِ الضَّأْنِ :

شَاةٌ رَقْطَاءُ : میش سیاه سپید[1].

رأْسَاءُ : آنکه سرش سیاه بود وتن سپید[2].

رَخْمَاءُ : آنکه سرش سپید بود وتن سیاه.

مُطَرَّفَةٌ : آنکه کنارهٔ گوشش سیاه بود.

خَوْصَاءُ : آنکه یک چشمش سیاه بود
ودیگر سپید.

شَكْلَاءُ : سیاه بر :

[دَرْعَاءُ : سیاه گردن].

[رَحْلَاءُ : سیاه پشت].

[جَوْزَاءُ: آنکه میانش سپید باشد].

خَرْجَاءُ: آنکه پایهایش تاتهی گاه سپید بود.

رَجْلَاءُ : آنکه یک پایش سپید بود.

حَجْلَاءُ وَخَدْمَاءُ: آنکه لنگهاش سپیدبود.

رَمْلَاءُ : آنکه پایهایش سیاه بود.

صَبْغَاءُ :آنکه سردمش سپید بود[3].

طَخْلَاءُ : سرخ.

دَهْمَاءُ : سرخ روشن[4].

١ــ در(ک) آمده: میشی سیاه وسپید.

٢ــ در(ک) آمده: آنکه سرش سیاه باشد وتن سفید.

٣ــ در(ک) آمده: آنکه سر دنبش سپید باشد.

٤ــ در(ک) آمده: سرخ و روشن.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ شِيَاتِ الْمَعْزِ[1] وصِفَاتِهَا:

الْقَرْنُ: سَرو ، الْقُرُوْنُ جَمْعٌ.

[الْأَجَمُّ: بی سرو].

عَنْزٌ عَقْصَاءُ: بزی سرو واپس‌پیچیده.

قَبْلَاءُ: درپیش پیچیده.

نَصْبَاءُ: راست بالیده[2].

دَفْوَاءُ: آنکه سروش بن گردن رسیده بود.

قَصْمَاءُ: پوست سروشکسته.

عَضْبَاءُ: مغز سرو شکسته.

ذَرْءَاءُ: گوش سیاه سپید وتن سیاه.

شَرْقَاءُ: گوش بدرازا ناشکافته.

خَرْقَاءُ: گوش بپهنا شکافته وجدا ناشده[3].

مُقَابَلَةٌ: پاره‌ای بریده ودرپیش آویخته.

مُدَابَرَةٌ: پارهٔ بریده و واپس آویخته.

الْجِلْدَتَانِ الْمُعَلَّقَتَانِ: اِقْبَالَةٌ وَاِدْبَارَةٌ.

قَصْوَاءُ: کنارهٔ گوش بریده.

عَرْبَاءُ[4]: گرد برگرد چشم سپید[5].

۱ــ در(آ) آمده: المَعِز.

۲ــ در(ک) آمده: آنکه سروش راست بالیده باشد.

۳ــ در(ک) آمده: گوش بر پهنا شکافته وجدا ناشده.

٤ــ در(آ) و (ک) عرباء آمده وما این لغت را بمعنی مذکور درمتن درکتب لغتی که مراجعه کردیم نیـافتیم ولی عرماء بمعنی گوسفندی که گرداگرد دهانش سفید باشد آمده‌است.

۵ــ در(ک) آمده : گرداگرد چشم سپید.

غَشْوَاءُ: روی سپید.

خَلْسَاءُ[1]: نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان این و آن.

دَهْمَاءُ: سیاهی که با سرخی زند[2].

رَبْدَاءُ: سیاهی که کرپشت سرخ دارد[3].

نَبْطَاءُ: پهلو سپید.

عَصْمَاءُ: دستها سپید.

شَعْرَاءُ: بسیارموی.

شَعِرَةٌ: آنکه درمیان ژنگلها موی رسته باشد[4].

الظِّلْفُ: سم شکافته[5]، الْأَظْلَافُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِي سَمَنِ الْغَنَمِ ونُعُوتِهَا:

الْإِلْيَةُ[6]: دنبه، الْإِلْيَاتُ[7] جَمْعٌ.

نَعْجَةٌ أَلْيَانَةٌ: میش دنبه‌آور.

سَحُوفٌ[8]: پشت فربه.

زَعُومٌ: آنکه ندانند که پیه دارد یا نه.

۱ــ در (آ) جلساء آمده.

۲ــ در (گ) پس‌از دهماءآمده: صَدآء: آن سیاهی که با سرخی زند.

۳ــ در (گ) آمده: آنکه کرپشت دارد.

٤ــ در (گ) آمده: آنکه درمیان ژنکلهاش موی بررسته بود.

٥ــ در (گ) آمده: زنکله.

٦ــ الیة در کتب لغت فقط بفتح همزه آمده‌است.

۷ــ الالیات در (گ) نیامده.

۸ــ در (آ) سخوف آمده.

رَعُوْمٌ: آنکه آب از بینیش می‌رود از نزاری.

رَؤْمٌ : آنکـه جامهٔ هر کس که بروی بگذرد بلیسد[1] .

ثَمُوْمٌ[2] : آنکه چیزها همی کَنَد بدهن[3].

نَاثِرَةٌ : آنکـه چون بسُرفد چیزی از بینیش بیفتد.

التِّيْمَةُ : گوسفندی که در خانه دارند برای شیر .

الدَّاجِنُ : دست‌آموز، الدَّوَاجِنُ جَمْعٌ .

الرُّوَالُ[4] وَالرُّعَامُ: خـُلم[5] گوسفند.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أمْرَاضِ الغَنَم وعُيُوْبِهَا:

النُّزَاءُ وَالنُّقَازُ : دردی که گوسفند از آن همی جهد تا بمیرد[6].

الْقُوَامُ : درد پای گوسفند.

الْأُمَيْهَةُ : آبلهٔ گوسفند.

١ـ در (گ) آمده: آنکه جامهٔ هر کس که بروی گذر کند بلیسد.

٢ـ در (گ) نموم آمده.

٣ـ در (گ) آمده: آنکه چیزها می کشد بدهن .

٤ـ الرُّوال در (گ) نیامده. ٥ـ در (گ) آمده: خل گوسفند .

٦ـ در (گ) آمده: دردی باشد که گوسپند می‌الیزد از آن تا بمیرد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ مَرَابِضِهَا:

الثَّوِيَّةُ وَٱلثَّايَةُ : شبگاه[1]، الثَّوِيَّاتُ وَالثَّايَاتُ جَمْعٌ.

الزَّرِيبَةُ وَالزُّرْبُ : شبگاه ازچوب و گیاه[2]. الزَّرَائِبُ وَٱلزُّرُوبُ جَمْعٌ.

الصِّيرَةُ: شبگاه ازهرچه کنند[3]، الصِّيَرُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلأَصْوَافِ :

الْوَبَرُ : پشم شتر ،الْأَوْبَارُ جَمْعٌ.

اللِّبْدُ : پشم شتر برهم گرفته.

الشَّعْرُ[4] :موی[5] بز، الْأَشْعَارُ[وَٱلشُّعُورُ جَمْعٌ.

١ــ در (گ) آمده: شوغاه شب.

٢ــ در (گ) آمده: شوغاه ازچوب وگیاه.

٣ــ در (گ) آمده: شوغاه ازهرچه کنند.

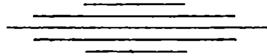
٤ــ مراد الشَّعْر وَٱلشَّعَراست.

٥ــ در(گ) آمده: موی.

الصُّوْفُ : پشم گوسفند، الْأَصْوَافُ جَمْعٌ.

الْمَرْعِزِّی [1] : بزپشم.

الْجِزَّةُ : پشم بریده وبرهم پیچیده.



١- مراد المِرْعِزّی وَالمَرْعِزّی است.

الْبَابُ الثَّالِثُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الظِّبَاءِ :

الظَّبْيُ : آهو ، الظِّبَاءُ جَمْعٌ .

الظَّبْيَةُ : آهوی ماده ، الظَّبْيَاتُ جَمْعٌ .

الْطَلَا : بچهٔ آهو درآن وقت که بزاید[1] ، [الْأَطْلَاءُ جَمْعٌ].

الْخِشْفُ[2] : آنکه اندك اندك مایه نیرو گرفته باشد .

الرَّشَأُ : برفتن آمده[3].

الشَّادِنُ : سرو برآورده.

الْجِدَايَةُ : آهو بره، نرو ماده یکسان[4].

فَصْلٌ

فِيْ نُعُوتِهَا :

الرِّئْمُ : آهوی سپید، الْأَرْآمُ جَمْعٌ .

الآدَمُ[5] :سپیدی که خطها دارد خاك رنگ،

۱ــ در(گ) آمده: بچهٔ آهو در هروقت که بزاید.

۲ــ در(آ) الحِشْف بود.

۳ــ در (گ) آمده : آنکه فرا رفتن آمده باشد.

٤ــ در(گ) آمده: آهو بره چنانکه باشد نروساده یکسان.

٥ــ در (آ) الأدَم آمده.

الْأُدْمُ[۱] جَمْعٌ.

الْأَعْفَرُ[۲]: آهوی سرخ، الْعُفْرُ جَمْعٌ.

الْأَعْصَمُ: آنكه دست و پای سپيددارد، الْعُصْمُ جَمْعٌ.

الْأَشْعَبُ: آنكـه سروهاش از يكديگر دور باشد.

النَّفُورُوَالْأَبُوزُ[۳]: جهنده.

۱ـ در(آ) الاُدُم آمده.　　۲ـ الاعفر در(گ) نيامده.

۳ـ در(آ) النُّفُوروالاُبُورآمده.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلبَقَرِ ٱلْوَحْشِيِّ :

الْمَهَاةُ وَٱلنَّعْجَةُ : ماده گاو دشتى ، الْمَهَا وَالنِّعَاجُ جَمْعٌ .

الشَّاةُ[1] : گاونر.

الشَّبُوْبُ : جوان.

الْإِجْلُ وَٱلصِّوَارُ[2] : گلهٔ گاو دشتى ، الآجَالُ وَالصِّيْرَانُ جَمْعٌ .

الْجَامُوْس : گاوميش، الْجَوَامِيْس جَمْعٌ .

فَصْلٌ

فِيْ أَسْنَانِهَا :

التَّبِيْعُ : گوسالهٔ يك ساله.

الْجَذَعُ : دوساله.

الثَّنِيُّ : سه ساله.

الرَّبَاعِي : چهارساله.

١ــ الشاة در (گ) نيامده.

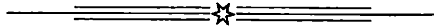
٢ــ در (گ) آمده : الإجْلُ والصُوارُ : رمهٔ گاو دشتى.

السَّدِيْسُ: پنج ساله.

الصَّالِغُ: شش ساله وپس ازاین گویند؛

صَالِغُ سَنَةٍ وَصَالِغُ سَنَتَيْنِ

وهم براین قیاس بود هرچند می‌افزاید[1].



۱ـ در(گ) پس از می‌افزاید آمده: والله‌اعلم.

الْبَابُ الْخَامِسُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ الْحُمُرِ ٱلْوَحْشِيَّةِ وَٱلأَهْلِيَّةِ :

الْفَرَاءُ وَالْمِسْحَلُ: گورنر، الْفِرَاءُ وَٱلْمَسَاحِلُ جَمْعٌ.

الْأَخْطَبُ : گورسبز .

الْأَحْقَبُ : آنكه تهی گاهش ازدوسوی سپید بود.

الْأَخْدَرِيُّ : مَنْسُوْبٌ إِلىٰ أَخْدَر وَهُوَ فَحْلٌ مِنْ الْخَيْلِ أَفْلَتَ فَضَرَبَ فِي حُمُرٍ تَكُوْنُ بِكَاظِمَة.

الْقِلْوُ : سبكرو.

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ أُنْثَهَا[1] :

الْأَتَانُ وَالْبَيْدَانَةُ : گورماده، الْأُتُنُ وَٱلْبَيْدَانَاتُ جَمْعٌ.

أَتَانٌ جَامِعٌ : گورآبستن[2].

مُلْمِعٌ : آبستنی پديدآمده.

۱ـ در(آ) و(گ) انتها بود وشايد أُنْثيها ويا أُتُنُها باشد.

۲ـ در(گ) آمده: گوری آبستن.

فَرِيْشٌ : آبستن هفت‌روزه[1]، فَرَائِشُ جَمْعٌ .

نَجُوْدٌ: ستاغ.

نَحُوْصٌ : آنکه شیرندارد.

خَفُوْقٌ: آنکه‌اندامش‌آوازدهد ازنزاری[2] .

فَصْلٌ

فِيْ ذِكْرِ أوْلادِهَا :

الْجَحْشُ: کرهٔ شیرخواره.

الْجَحْشَةُ : ماده .

التَّوْلَبُ : کرهٔ یکک ساله.

الْعِفْوُ: کره درهرحال که‌بود[3]، الْأَعْفَاءُ جَمْعٌ .

فَصْلٌ

الْأَرْنَبُ : خرگوش، الْأَرَانِبُ جَمْع .

الْخُزَزُ : خرگوش نر، الْخِزَّانُ جَمْعٌ.

الْعِكْرِشَةُ : ماده .

الْإِيَّلُ[4] وَالْوَعِلُ: گوزن، الْأَيَائِلُ

١ــ در(گ) آمده : آبستنی هفت روزه.

٢ــ در(گ) آمده: آنکه اندامش آواز دهد .

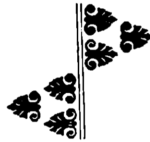
٣ــ در (گ) آمده : کره در حال که باشد.

٤ــ مراد الإيَّل وَالأُيَّل است .

وَٱلْأَوْعَالُ جَمْعٌ.

الْأُرْوِيَّةُ : ماده، الْأَرَاوِي جَمْعٌ .
اين جمعيست از سه تا ده وجمع كثرت
أُرْوِيٌّ بود.

الصَّدَعُ: نه بزرگ بزرگ ونه خردى خرد.



الْبَابُ السَّادِسُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ السِّبَاعِ :

السَّبْعُ : دد ، السِّبَاعُ جَمْعٌ .

اللَّيْثُ وَٱلْأَسَدُ : شير ، اللُّيُوْثُ وَٱلآسَادُ وَٱلْأُسُوْدُ جَمْعٌ . أُسَامَةُ : أيضاً[1] نام شير.

اللَّبُؤَةُ : شيرماده ، وَمِنْ نُعُوْتِهَا الْهِزَبْرُ. وَالضَّيْغَمُ وَالْهَيْصَمُ وَالضِّرْغَامُ وَٱلْقَسْوَرَةُ وَالرِّيْبَالُ وَالْهَمُوْسُ وَالهَصُوْرُ : نامهاست شير را .

الْهَرِيْتُ : شير فراخ دهن .

الْبُرْثُنُ : پنجهٔ شير ، الْبَرَاثِنُ جَمْعٌ .

الْغُفْرَةُ : موی پيشانیِ او .

الْفَرِيْسَةُ : صيد او[2].

الذِّئبُ وَالسِّيْدُ وَٱلسِّرْحَانُ : گرگ ، الذِّئَابُ وَالسِّيْدَانُ وَالسَّرَاحِيْنُ جَمْعٌ .

أَوْسٌ وَأُوَيْسٌ وَذُوَالَةُ : نامهاست گرگ را[3].

السِّلْقَةُ وَالْهُبَيْرَةُ[4] : گرگ ماده .

الْأَطْلَسُ : گرگ ديزه .

١ــ أيضاً در (گ) نيامده.

٢ــ در (گ) آمده: آنچه بگيرد ازحيوان خوردن را.

٣ــ در (گ) آمده: نام گرگ.

٤ــ در (آ) الهِبِيرّة بود.

الْعِسْبَارَةُ : بچهٔ کفتار از گرگ .

الثَّعْلَبُ : روباه، الثَّعَالِبُ جَمْعٌ .

الثُّعْلُبَانُ : روباه نر .

الثُّرْمُلَةُ : ماده .

الضَّبُعُ : کفتار، الضِّبَاعُ جَمْعٌ .

الضِّبْعَانُ وَالذِّيْخُ : کفتار نر .

جَيْأَلُ[1] : کفتار ماده .

الْعَشْوَاءُ : کفتاری که موی بسیار دارد .

السِّمْعُ : بچهٔ گرگ از کفتار .

الدُّبُّ : خرس ، الدِّبَبَةُ جَمْعٌ .

الْفَهْدُ : یوز ، الْفُهُوْدُ جَمْعٌ .

الْفَهْدَةُ : ماده .

النَّمِرُ : پلنگ ، النُّمُوْرُ جَمْعٌ .

الْفِيْلُ وَالطِّلْخَامُ : پیل، الْفُيُوْلُ وَالْفِيَلَةُ[2] جَمْعٌ .

الْخِنْزِيْرُ : خوك ، الْخَنَازِيْرُ جَمْعٌ .

الْخِنْزِيْرَةُ : ماده .

الْقِرْدُ : کپّی، الْقِرَدَةُ جَمْعٌ .

الْقِشَّةُ : کپّی ماده .

الرُّبَاحُ : کپّی نر .

الْكَلْبُ : سگ، الْكِلَابُ وَالْأَكْلُبُ جَمْعٌ .

الْكَلْبَةُ : ماده .

الْعَقُوْرُ : گزنده ، الْعُقُرُ جَمْعٌ .

الْمُعَلَّمَةُ : شکاری[3] ، الْمُعَلَّمَاتُ جَمْعٌ .

١ــ قاعدةً باید الجَيْأَل باشد همانطور که در (گ) است .

٢ــ در (گ) پس از الفیلة آمده : العَيْشُوْمُ والطِّلخَامُ : پیل ماده .

٣ــ در (گ) آمده : سگ شکاری .

السَّلُوْقِيَّةُ : سگی بود از سَلوق و آن زمینی‌است بیمن[1].

السَّاجُوْرُ : گردن بند سگ وآن ِ جملهٔ سباع[2] ، السَّوَاجِيْرُ جَمْعٌ .

الطُّبْیُ[3] : پستان سگ وآن ِ جملهٔ سباع، الأَطْبَاءُ جَمْعٌ .

إِبْنُ آوَیٰ :شغال،بَنَاتُ آوَیٰ جَمْعٌ .

الْبَبْرُ : جانوری‌است که با شیردرآویزد، الْبُبُوْرُ[4] جَمْعٌ .

الْوَبْرَةُ : جانوری‌است بی دم خُردتر از گربه[5]، الْوَبْرُ وَالْوِبَارُ جَمْعٌ .

عَنَاقُ الأَرْضِ: سیاه گوش.

السِّنَّوْرُ وَالْهِرُّ وَالْقِطُّ: گربه ،السَّنَانِيْرُ وَالْهِرَرَةُ وَالْقِطَاطُ جَمْعٌ .

الْهِرَّةُ : گربهٔ ماده .

إِبْنُ عِرْسٍ : راسُو ، بَنَاتُ عِرْسٍ جَمْعٌ .

إِبْنُ مِقْرَضٍ[6] : دله .

التِّمْسَاحُ : نهنگ ، التَّمَاسِيْحُ جَمْعٌ .

١ــ در (گ) آمده: منسوبة إلیٰ سَلُوقية وَهِیَ أَرْضٌ باليمن.

٢ــ در(گ) آمده : شِبْهُ قَلادَةٍ يُشَدُّ فی عنق الكلب وجَمْعُهُ السواجِيرُ .

٣ــ در(گ) آمده : الظُّبِي .

٤ــ در(گ) آمده: شيءٌ يُعادِی الأسدَ والجَمْعُ ببورٌ .

٥ــ در(گ) آمده: دُوَيْبَةٌ أصْغَرُ مِنَ السِنَّورِ طَحْلاءُ اللَّوْنِ لاذنْبَ لها وجَمْعُهَا وَبْرٌ وَوِبَارٌ.

٦ــ در(آ) ابن مُقْرِض بود.

الْبَابُ السَّابِعُ وَالْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْحَشَرَاتِ وَالْهَوَامِّ :

[الْحَشَرَةُ : رونده‌ٔ خُرد و بزرگ ، الْحَشَرَاتُ جَمْعٌ].

الضَّبُّ: سوسمار ، الضِّبَابُ جَمْعٌ

الضَّبَّةُ [1] : ماده .

الضَّبَّةُ الْمَكُوْنُ : آنکه خایه‌ٔ بسیار دارد درشکم[2].

الْمَكْنُ: خایه‌ٔ سوسمار.

النِّزْكُ : ذکرسوسمار.

الْكُشْيَةُ: پیه سوسمار ، [الْكُشَى جَمْعٌ].

الْوَرَلُ : چیزی باشد چون سوسمار ، کمتر از آن دنبال می‌کشد [3] ، الْأَوْرَالُ وَالْوِرْلَانُ جَمْعٌ .

الْقُنْفُذُ: چیزو[4] ، الْقَنَافِذُ جَمْعٌ .

الْقُنْفُذَةُ : ماده .

الشَّيْهَمُ : نر[5] ، الشَّيَاهِمُ جَمْعٌ .

السُّلَحْفَاةُ : کشف[6] ، السَّلَاحِفُ جَمْعٌ .

۱ـ الضبة در (ک) نیامده .

۲ـ در (ک) آمده: آنکه خایه دارد بسیار اندرشکم.

۳ـ در (ک) آمده: چیزی باشد بسان سوسمار کمتر ازو دنبال دارد.

٤ـ در (ک) آمده: خارپشت .

٥ـ در (ک) آمده : خارپشت نر .

٦ـ در (ک) آمده: سنگ پشت .

الرَّقُّ: کشف بزرگ[1]، الرُّقُوقُ جَمْعٌ.

السَّرَطَانُ: خرچنگ.

[الضِّفْدِعُ: بزغ، الضَّفَادِعُ جَمْعٌ].

الدُّعْمُوصُ: کفچلیزه، الدَّعَامِيْصُ جَمْعٌ.

السَّمَكَةُ: ماهی یکی را گویند، السَّمَكُ[2] جَمْعٌ.

النُّوْنُ وَالْحُوْتُ: ماهی بزرگ، النِّيْنَانُ وَالْحِيْتَانُ جَمْعٌ.

الدُّلْدُلُ[3]: سُغر[4].

الظَّرِبَانُ: دُوَيْبَةٌ كَالْهِرَّةِ مُنْتِنَةُ الرِّيْحِ، الظَّرَابِيْنُ جَمْعٌ.

الْعَظَايَةُ وَالْعَضَاءَةُ: کرپاسو، الْعَظَاءُ وَالْعَظَايَا[5] جَمْعٌ.

أُمُّ حُبَيْنٍ: جنسی ازو، أُمَّاتُ حُبَيْنٍ جَمْعٌ.

الْحِرْبَاءُ: جنسی از کرپاسوی بزرگ، روی سوی آفتاب کرده چنانکه آفتاب می گردد او همی گردد[6]، الْحَرَابِي جَمْعٌ.

الْوَزَغَةُ وَسَامٌّ أَبْرَصَ: جنسی دیگر از

۱– در (گ) آمده : سنگ پشت نر .

۲– در(آ) السَّمَكَةُ بود .

۳– در(گ) پیش از الدلدل آمده : الجِرِّيث والفِرِّيثُ: مارماهی.

٤– در (گ) آمده: بچه نهنگ.

٥– در(گ) آمده : العظايات والعظا جَمْعٌ.

٦– در (گ) آمده : جنسی از کرپاسوی بزرگ روی فرا آفتاب کند چنانک آفتاب می گردد او نیز می گردد .

کرپاسو ، الْوَزَغُ وَسَوَامُّ أَبْرَصَ جَمْعٌ.

الْعَقْرَبُ[1] : کژدم، الْعُقْرُبَانُ : نر ، الْعَقَارِبُ جَمْعٌ.

الْجَرَّارَةُ : کژدمی باشد کوچک دنبال می کشد[2] ، الْجَرَّارَتُ جَمْعٌ.

الْإِبْرَةُ : نیش او[3] ، الْإِبَرُ جَمْعٌ .

الزُّبَانِي : سروی او.

الشَّوْلَةُ : دم او.

الْحُمَةُ[4] : زهراو .

الْحَيَّةُ : مار، الْحَيَّاتُ جَمْعٌ.

الْأَيْنُ وَالْأَيْمُ : ایضاً مار.

الْأَفْعَى : مارماده، الْأُفْعُوَانُ : نر ، الْأَفَاعِي جَمْعٌ.

الْحُفَّاثُ : ماری دمنده باشد بی‌زهر ، الْحُفَّاثَاتُ جَمْعٌ.

الْعِرْبَدُّ : ماری باشد سرخ و ریمن ، وَمِنْهُ الْمُعَرْبِدُ .

الْحَارِيَةُ : آنکه از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته باشد[5] .

الْأَسْوَدُ : بزرگ و سیاه ، الْأَسَاوِدُ جَمْعٌ.

الْأَرْقَمُ : سیاه و سپید، الْأَرَاقِمُ جَمْعٌ.

الشُّجَاعُ[6] وَالْحُبَابُ نَوْعَانِ مِنْهَا

١ــ در(گ) آمده: العقرب: کژدم ماده ، العقارب جَمْعٌ. العُقْرُبان: کژدم نر.

٢ــ در(گ) آمده: کژدم باشد بزرگ دنبال می کشد.

٣ــ در(گ) آمده: نیش کژدم. ٤ــ الحمة در (آ) بتشدید میم آمده .

٥ــ در(گ) آمده: آنکه ازبسیاری زهرو پیری کاست گرفته باشد و خرد شده.

٦ــ مراد الشُّجاع والشِّجاع است .

ذوالطُّفْیَتَیْنِ : آنکه دوخط سیاه دارد بر پشت.

ذوالزَّبِیبَتَیْنِ [1] : آنکه دو نقطهٔ سیاه دارد برزبرچشم.

الْأَبْتَرُ : کوتاه دم .

الْعَاضِهُ وَالصِّلُّ : آنکه چون بگزد در وقت بِکُشد [2].

النَّضْنَاضُ : بی‌آرام .

الثُّعْبَانُ : مار بزرگ که آنرا اژدها خوانند، الثَّعَابِیْنُ جَمْعٌ .

السَّمُّ [3] : زهرمار و جزآن .

الْفَأْرُ : موش ، الْفَأْرَةُ : یکی.

الْیَرْبُوْعُ : موش دشتی ، الْیَرَابِیْعُ جَمْعٌ .

الزَّبَابَةُ : کرموش.

الْخُلْدُ : کورموش.

فَصْلٌ

فِی الهَوامِّ :

[الْهَامَّةُ : جنبنده] .

النَّمْلُ : مور ، النَّمْلَةُ یکی .

الذَّرُّ : مورخرد [4] ، الذَّرَّةُ : یکی .

الْعُجْرُوْفُ : أیضاً مورخرد .

۱ـ ذوالزبیبتین در (آ) ذوالزبیتین بود.

۲ـ در(گ) آمده: آنکه در وقت که بگزد بکشد.

۳ـ مراد السَّم والسِّم است.

٤ـ در(گ) آمده : مورچهٔ خرد.

الْمَازِنُ : خايهٔ مور.

الزِّبَالُ :آنچه مور برگيرد بدهن[۱].

الْقَرْيَةُ [۲]: جايگاه مور.

الدَّيْلَمُ[۳]: هرجای كه مورگردآيد.

الْقَمْلُ : شپش، الْقَمْلَةُ يكی .

الْفَرْعَةُ :شپش بزرگ.

الصُّؤَابُ: رشك، الصِئْبَانُ جَمْعٌ .

الْبُرْغُوْثُ : كيك ، الْبَرَاغِيْثُ جَمْعٌ .

الْقُرَادُ : نارد[٤]،الْقِرْدَانُ جَمْعٌ .

الْحَلَمُ: نارد بزرگ[٥]،الْحَلَمَةُ : يكی.

الْقُمَّلُ : جنسی ازو ، الْقُمَّلَةُ : يكی.

وَقِيْلَ هِیَ صِغَارُ الْجَرَادِ.

الْعَنْكَبُوْتُ:تننده، الْعَنَاكِبُ جَمْعٌ .

السُّرْفَةُ : درخت سنبه.

الدُّوْدُ : كِرم، الدِّيْدَانُ جَمْعٌ .

الْعَلَقُ : ديوچه[٦].

الشَّبْثُ : سد پايه[۷] ، الشِّبْثَانُ جَمْعٌ.

الْجَرِيْشُ[۸]: گوش خيه.

۱ــ در (گ) آمده: آنچه مورگيرد بدهن.

۲ــ القرية در (گ) نيامده. ۳ــ الديلم در (گ) نيامده.

٤ــ در (گ) آمده: كراهه.

٥ــ در(گ) آمده: كراههٔ بزرگ وقيل هوصغارالجراد .

٦ــ در (گ) آمده: زره.

۷ــ در (گ) آمده : دويبة كثيرة الارجل عظيمةالرأس سميت بذلك لتشبثهـا بما دبت عليه.

۸ــ در (گ) الجريش نيامده.

الْجُعَلُ[١] : گوگردان، الْجِعْلَانُ جَمْعٌ.

الْخُنْفَسَاءُ : گوزد ، الْخَنَافِسُ جمعٌ.

الْخُنْفَسَاةُ: ماده.

الْقَرَنْبى[١] : جنسى ازو[٢].

ابْنُ وَرْدَانُ : سنگم، بَنُووَرْدَانِ جَمْعٌ.

حِمَارُقَبَّانٍ : خرك، حُمُرُقَبَّانٍ جَمْعٌ.

السُّوْسُ: بيو[٣]، السُّوْسَةُ : يكى .

الْعُثُّ: بيوكه درجامه وأديم افتد[٤].

الْأَرَضُ : چوب خوره[٥] ، الْأَرَضَةُ : يكى.

الذُّرَحْرِحُ[٦] : دُوَيْبَةٌ مُبَرْقَشَةٌ بَسَوَادٍوَحُمْرَةٍ يُقَالُ إِنَّهَا سَمٌّ ، الذَّرَارِيْحُ جَمْعٌ.

الْجَرَادُ وَالدَّبَا[٧] : ملخ، الْجَرَادَةُ وَالدَّبَاةُ[٨] يكى.

الْعُنْظُبُ: ملخ نر ، الْعَنَاظِبُ جَمْعٌ.

الزُّنْبُوْرُ: مُنج ، الزَّنَابِيْرُ جَمْعٌ.

الدَّبْرُ وَالنَّحْلُ : مُنج انگبين.

الْيَعْسُوْبُ : مُنج نر، الْيَعَاسِيْبُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشُ : پروانه ، الْفَرَاشَةُ : يكى.

١- الجعل در(گ) نيامده.

٢- در(گ) آمده: جنسى از جعل.

٣- در (گ) آمده: لنبك.

٤- در (گ) آمده: آن لنبك كه درجامه افتد.

٥- در(گ) آمده: ديوبجه.

٦- در(گ) الذُّرَحْرَح آمده.

٧- در(آ) الدُّبا بود.

٨- در (آ) الدُّباة بود.

الـذُّبَابُ: مگس، الـذِّبَّانُ جَمْعٌ.

الـذُّبَابَةُ: يكى.

الْقَمَعَةُ: مگس شتر و آهو، الْقَمَعُ جَمْعٌ.

الـشَّذَاةُ: مگس سگ، الشَّذَا جَمْعٌ.

الـنُّعَرَةُ[1]: مگس خر، النُّعَرُ جَمْعٌ.

الْبَعُوْضُ وَالبَقُّ: پشه، الْبَعُوْضَةُ وَالْبَقَّةُ: يكى.

الْخَمُوْشُ[2] أَيْضاً: پشه.

۱ــ النعرة در(ك) نيامده.

۲ــ الخموش در(ك) نيامده.

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالْعِشْرُونَ

فِي ذِكْرِ الطَّيْرِ وَهُوَ فَصْلانِ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيمَا يَصِيدُ مِنْهَا :

الْجَارِحَةُ : مرغ شكارى، الْجَوَارِحُ جَمْعٌ.

الْبَازِيُّ [1] وَالْبَازِى وَالْبازُ : باز [2] ، الْبِيْزَانُ وَالْبُزَاةُ جَمْعٌ.

الصَّقْرُ وَالْأَجْدَلُ : چرخ ،الصُّقُوْرُ وَالْأَجَادِلُ جَمْعٌ.

الْعُقَابُ وَاللَّقْوَةُ [3] : اَلُه ، الْعِقْبَانُ وَاللِّقَاءُ جَمْعٌ.

الْبَاشَقُ : باشه ، الْبَوَاشِقُ [4] جَمْعٌ.

الصُّرَدُ : طائِرٌ [5]، الصِّرْدَانُ جَمْعٌ.

الْحِدَأَةُ : زغن [6]، الْحَدَآتُ جَمْعٌ.

الْيُؤْيُؤُ : چُكُك [7]، الْيَآئِي جَمْعٌ.

١ــ البازىّ در(ک) نيامده والبازِىّ بتشديد يافت نشد .

٢ــ در(ک) آمده: معروفان .

٣ــ در(آ) اللُقوه بود . و مراد اللَّقوه واللِّقوه است .

٤ــ در(ک) پس ازالبواشق آمده : الشاهين: شاهين .

٥ــ در (ک) آمده:معروف.   ٦ــ در(ک) آمده : كله .

٧ــ اليؤيؤ در (ک) معنى ندارد.

الْقَشْعَمُ : کرگس پیر، [الْقَشَاعِمُ جَمْعٌ].

النَّسْرُ : کرگس، النُّسُوْرُ جَمْعٌ .

الْمَضْرَحِيُّ: کرگس سپید، الْمَضْرَحِيَّاتُ جَمْعٌ .

الْجَغْنَقُ : جغنه .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ بُغَاثِ الطَّيْرِ ومَا يُصَادُ مِنهَا:

الْعُصْفُوْرُ : بنخشك، الْعَصَافِيْرُ جَمْعٌ .

الْقُبَّرَةُ وَالصِّفْرِدُ : خول ، الْقُبَّرُ[1] وَالصَّفَارِدُ جَمْعٌ .

الْوَصْعُ وَالدُّخَّلُ : دال بزه .

الصَّعْوَةُ: معروف ،الصَّعْوُ وَالصِّعَاءُ جَمْعٌ .

الْحُمَّرَةُ : جنسی از بنجشك [الْحُمَّرُ جَمْعٌ].

الصُّفَارِيَّةُ : زردك[2] .

الْمُكَّاءُ : شبان فريب[3].

التُّنَوِّطُ : كيبو ، وَهُوَ طَائِرٌ يُدَلِّي خُيُوْطاً مِنْ شَجَرٍ ثُمَّ يُفْرِخُ فِيْهَا[4] .

الْخُفَّاشُ : شب پره[5]، الْخَفَافِيْشُ جَمْعٌ .

١ـ در (گ) القبرات آمده.

٢ـ در (گ) آمده: بنجشك .

٣ـ در (گ) آمده: شوان فريب .

٤ـ در (گ) آمده : كيبو، الواحد تنوطة .

٥ـ در (گ) آمده: شباره.

الْخُطَّافُ : بالوايه ، الْخَطَاطِيْفُ جَمْعٌ .

الْعُوَّارُ وَالْوَطْوَاطُ أَيْضاً : بالْوَايَه ، الْعَوَاوِيْرُ جَمْعٌ .

الزُّرْزُوْرُ : سار .

الْقَارِيَةُ : سارسبز ، وَقِيْلَ الْأَسْوَدُ .

الْوَرَشَانُ : كبوتر بنا ، الْوِرْشَانُ وَالْوَارِشِيْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَامُ : هرچه طوق دارد از مرغان ، الْحَمَامَةُ : يكى ، الْحَمامَاتُ وَالْحَمَائِمُ جَمْعٌ .

الْيَمَامُ : كبوترخانگى ، الْيَمَامَةُ : يكى ، الْيَمَامَاتُ جَمْعٌ .

السَّاقُ : كبوتر نر ، السِّيْقَانُ جَمْعٌ .

الْقَبْجُ : كبگ ، الْقِبَاجُ جَمْعٌ .

الْيَعْقُوْبُ : كبگ نر ، الْيَعَاقِيْبُ جَمْعٌ .

الْحَجَلُ : جنسى ازو [الْحَجَلَةُ : يكى]

[التَّذْرُجُ وَالتَّذْرُجَةُ : تَذرو ، التَّذَارِجُ جَمْعٌ] .

[الطَّيْهُوْجُ : تيهو ، الطَّيَاهِيْجُ جَمْعٌ] .

[الْقَطَاةُ : إسفَرود ، الْقَطَا جَمْعٌ] .

الْحُبَارَىٰ : جُرز ، الْحُبَارَيَاتُ جَمْعٌ .

الْخَرَبُ : جُرزنر ، الْخِرْبَانُ جَمْعٌ .

النَّهَارُ وَالْعُثْمَانُ[1] : بُچهٔ جرز .

النَّعَامَةُ : شترمرغ ، النَّعَامُ وَالنَّعَائِمُ جَمْعٌ .

الظَّلِيْمُ : شترمرغ نر ، الظِّلْمَانُ جَمْعٌ .

الْبَطُّ : معروف ، الْبُطُوْطُ جَمْعٌ .

١ـ النهاروالعثمان در (گگ) نيامده .

الْوَزُّوَالْإِوَزُّ : مرغ آبی .

النُّحَامُ : سرخ آب.

الْكُرْكِيُّ : كلنگ .

اللَّقْلَقُ : معروف.

الْكَرَوَانُ : چوبينه .

الدُّبْسِيُّ : موسيچه و هرچه بدوماند.

الْهُدْهُدُ : معروف[1]، الْهَدَاهِدُ جَمْعٌ .

الْهَامَةُ : كوف ، الْهَامُ وَالْهَامَاتُ جَمْعٌ .

الصَّدَى[1] : كوف نر.

الْبُومُ[2] : معروف، الْبُومَةُ[3] : يكى .

الْفَيَّادُ[4] : بوم نر .

الشِّرِقْرَاقُ وَالشَّقِرَّاقُ : كاسكينه.

الْأَخْيَلُ : كَرايه ، مرغی‌است سياه‌پام[5] .

السُّمَانَى وَالسَّلْوَى[1] :سمانه،السُّمَانَيَاتُ جَمْعٌ .

الدُّرَّاجُ وَالطَّاوُسُ وَالْفَاخِتَةُ وَالْقُمْرِيُّ:معروفٌ،الطَّوَاوِيسُ وَالدَّرَارِيجُ وَالْفَوَاخِتُ وَالْقَمَارِيُّ جَمْعٌ .

الْحَيْقُطَانُ : دُرَّاج نر .

الْبُلْبُلُ وَالْعَنْدَلِيبُ : معروفٌ ، الْبَلَابِلُ وَالْعَنَادِلُ[6] جَمْعٌ .

الْهَزَارُ : هزاردستان .

الْعَنْقَاءُ الْمُغْرِبُ : سيمرغ .

الْبَبْغَاءُ : طوطك .

١ــ در(ك) آمده: بدبد. ٢ــ البوم در(ك) نيامده.

٣ــ البومة در(ك) نيامده. ٤ــ الفياد در(ك) نيامده.

٥ــ در(ك) آمده: كرايه : مرغی باشد سياه پام كه سرخی بدو غلبه دارد.

٦ــ در(آ) العناذب بود .

الرَّخَمَةُ: استخوان رند.

الْأَنُوقُ[١]: مثله.

الْغُرَابُ: كلاغ، الْغِرْبَانُ جَمْعٌ.

الْحَاتِمُ: كلاغ سياه.

الْأَبْقَعُ: كلاغِ پيسه، الْبُقْعُ جَمْعٌ.

مَالِكُ ٱلْحَزِيْنِ: بوتيمار، وَهُوَ مِن طَيْرِ الْمَاءِ.

الدَّجَاجَةُ: ماكيان، [الدَّجَاجُ و] الدَّجَاجَاتُ جَمْعٌ.

الدِّيْكُ: خروه، الدِّيَكَةُ وَالدُّيُوْكُ جَمْعٌ.

الْعِفْرِيَةُ: خوچهٔ خروه.

دِيْكٌ أَفْرَقُ: آنكه خوچش بدوشاخ باشد.

الْبُرَائِلُ: موى گردن خروه وآن هر مرغى.

[الذُّنَابَى[١]: دنب خروه و آنِ هر مرغى باشد].

ابُوبَرَاقِشَ: مرغى كه هر زمان رنگى ديگر نمايد.

الْعَقْعَقُ: كلاژه.

الْبُوْهَةُ وَالسُّبَدُ وَٱلْأَسْقَعُ[٢] وَالضُّوعُ وَٱلزُّمَّجُ وَٱلشُّرْشُوْرُ وَٱلتُّبُشَّرُ: ضُرُوْبٌ مِنَ الْطَيْرِ[٣].

١ـ الأنوق در (گ) نيامده. ٢ـ در (گ) الاصقع آمده.

٣ـ در (گ) پس ازمن الطير آمده: الزِمِجّى[١] والزِمِكّى[١]: بن دنبال.

فَصْلٌ :

يَلِيْقُ بِالْبَابِ[1] :

الْمِنْقَارُ: چنگ مرغ، الْمَنَاقِيْرُ جمعٌ.

الْمِخْلَبُ : چنگال مرغ ، الْمَخَالِبُ جَمْعٌ.

الْجَنَاحُ: بال مرغ، الْأَجْنِحَةُ جمعٌ.

وَهُوَ عِشْرُوْنَ رِيْشَةً - أَرْبَعُ قَوَادِمُ وَأَرْبَعُ مَنَاكِبُ وَأَرْبَعُ أَبَاهِرُ وَأَرْبَعُ خَوَافِي وَأَرْبَعُ كُلى.

١- در (ك) آمده: فصل فيما يليق بالباب.

الْبَابُ التَّاسِعُ وَٱلْعِشْرُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَصْوَاتِ وهُوَ أحَدَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ تفْصِيْلِ الأَصْوَاتِ مِن أعْضاءِ ٱلإنْسانِ:

الشَّخِيْرُ: آواز دهن.

النَّخِيْرُ: آواز بینی.

الْكَرِيْرُ: آواز سینه.

الْقَرْقَرَةُ: آواز رودگانی.

الْجُشَاءُ: اروغ[1].

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ أصْوَاتِ الْخَيْلِ:

الصَّهِيْلُ: بانگ اسب در هر حال که باشد.

الضَّبْحُ: بانگ نفس اسب.

الْقَبْعُ: بانگ بینی اسب[2].

۱ـ در (ك) پس از الجشاء آمده: الضُراط. صوت اسفله فاذا لان فهوالفساء و در (ك) فصل اصوات الابل پیش از اصوات الخیل آمده است.

۲ـ در (ك) آمده: بانگ بینی دره اسب.

الْحَمْحَمَةُ: بانگ او چون علف بیند.

الْخَضِيعَةُ [1] وَٱلْوَقِيبُ : بانگ شکم اسب.

الرَّعِيقُ وَٱلرُّعَاقُ : آوازقضیب او [2].

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أصْوَاتِ ٱلإبِلِ :

الرُّغَاءُ وَالْحَنِيْنُ وَالْكَشِيْشُ وَالْهَدِيْرُ : بانگ شتر.

الْكَتِيْتُ : بانگ شتر جوان .

الْفَصْلُ ٱلرَّابِعُ

فِيْ أصْوَاتِ الْبِغَالِ والْحَمِيْرِ:

الشَّحِيْحُ : بانگ استر .

النَّهِيْقُ : بانگ خر.

السَّحِيْلُ : بیش‌از نهیق.

الزَّفِيْرُ : ابتدای بانگ خر .

الشَّهِيْقُ : آخر بانگ خر.

۱ـ در (گ) آمده : الخیضعه.

۲ـ در (گ) آمده : آواز قضیب اسب .

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ أصْوَاتِ ذَوَاتِ الظِّلْفِ :

الْخُوَارُ : بانگ گاو.

الثُّغَاءُ : بانگ گوسفند.

الْيُعَارُ : بانگ بزماده.

النَّبِيْبُ : بانگ گشن بز.

الْهَبِيْبُ : بانگ او در وقت گشنی.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ أصْواتِ السِّباعِ والْوُحُوشِ:

الصَّئِيُّ : بانگ پیل .

الزَّئِيْرُ : بانگ شیر.

الْعُوَاءُ : بانگ گرگ.

الْوَعْوَعَةُ : بانگ شغال .

الضُّبَاحُ : بانگ روباه.

الْقُبَاعُ : بانگ خوك.

الْمُوَاءُ : بانگ گربه .

الضَّحِكُ : بانگ کپی .

الْبُغَامُ وَالنَّزِيْبُ : بانگ آهو.

الضَّغِيْبُ : بانگ خرگوش .

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ أَصْوَاتِ الْكَلْبِ :

النُّبَاحُ: بانگ سگ در هر حال که باشد.

الْوَقْوَقَةُ : بانگ او چون بترسد.

الضُّغَاءُ: بانگ او چون گرسنه باشد.

الْهَرِيْرُ : زَبونهٔ او .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ أَصْوَاتِ الطَّيْرِ :

الْعِرَارُ : بانگ شترمرغ .

السَّجْعُ : بانگ قمری :

الصَّرْصَرَةُ : بانگ باز .

الشَّقْشَقَةُ : بانگ بنجشگک.

الْغَقْغَقَةُ : بانگ چرخ.

النَّعِيْقُ وَالنَّعِيْبُ : بانگ کلاغ.

الْعَقْعَقَةُ : بانگ کلاژه .

الزُّقَاءُ: بانگ کوف.

الصَّفِيْرُ: بانگ کرگس:

الصُّقَاعُ : بانگ خروه.

الْهَدِيْرُ : بانگ کبوتر:

الْقَوْقَاةُ : بانگ ماکیان .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أصْواتِ الْحَشَرَاتِ :

الْفَحِيْحُ : بانگ مار .

الْكَشِيْشُ : بانگ پوست[او] .

الصَّرِيْرُ : بانگ ملخ .

الصَّئِيُّ :بانگ كژدم و موش .

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ أصْوَاتِ الْمَاءِ والنَّارِ والرِّيْحِ وَغَيْرِها :

الْخَرِيْرُ : بانگ آب .

النَّشِيْشُ: بانگ جوشيدن ديگ .

الْأَزِيْزُ : بانگ جوشيدن لويد .

الْحَسِيْسُ: بانگ آتش .

الْهَزِيْزُ: بانگ باد .

الْهَزِيمُ : بانگ رعد .

الْعَزِيْفُ: بانگ پرى .

الْحَفِيْفُ : بانگ درخت[1] .

الصَّرِيْفُ: بانگ دندان شتر .

الصَّرِيْرُ :بانگ قلم و در ونعلين وملخ[2] .

الْخَفِيْفُ: بانگ نعلين .

الْمَعْمَعَةُ [3] : بانگ سوختن .

١ـ در(ك) آمده: درخت .

٢ـ در (ك) آمده: بانگ در.

٣ـ المعمعة در(ك) نيامده .

الْجَعْجَعَةُ : بانگ آسیا.

الْقَلْقَلَةُ : بانگ کلید و قفل.

الطَّنْطَنَةُ : بانگ رود وطنبوروجز آن[1].

الضَّغِيلُ : بانگ مزيدن حجّام شيشه‌را.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ أصْوَاتٍ مُشْتَرِكَةٍ :

الرَّنِيْنُ : بانگ کمان و زن مصیبت رسیده.

الْقَصِيْفُ : بانگ رعد و دریا.

النَّقِيْقُ : بانگ ماکیان و بزغ.

الْقَعْقَعَةُ : بانگ سلاح وپوست خشک.

الزَّفِيْرُ : بانگ خر وآتش.

الْخَشْخَشَةُ : بانگ کاغذ و جامهٔ نو.

الطَّنِيْنُ : بانگ طنبورومگس وگوش.

الْأَطِيْطُ : بانگ شترماده ومحمل ورحل.

الدَّوِيُّ : بانگ منج و رعد و باران و گوش.

١ــ در (گ) آمده: بانگ رود و بربط و طنبور و جز آن.

الْبَابُ الثَّلٰثُوْنَ

فِيْ تَفْصِيْلِ ٱلْأَوْلَادِ:

الدَّغْفَلُ: بچهٔ پیل.

الْحُوَارُ: بچهٔ شتر، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ.

الْمُهْرُ: بچهٔ اسب، الْأَمْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَحْشُ: بچهٔ خر، الْجِحَاشُ وَالْجُحُوْشُ جَمْعٌ.

الْعِجْلُ: بچهٔ گاو.

الْحَمْلُ: بچهٔ میش.

الْجَدْيُ: بزغالهٔ نر، الْجِدَاءُ جَمْعٌ.

الشِّبْلُ: بچهٔ شیر، الْأَشْبَالُ جَمْعٌ.

الْجَرْوُ[1]: بچهٔ سگ، الْجِرَاءُ جَمْعٌ.

الْخِنَّوْصُ: بچهٔ خوك، الْخَنَانِيْصُ جَمْعٌ.

الْهِجْرِسُ وَٱلتَّتْفُلُ: بچهٔ روباه.

الْفُرْعُلُ: بچهٔ كفتار.

الدَّيْسَمُ: بچهٔ خرس.

الْحِسْلُ: بچهٔ سوسمار، الْحُسُوْلُ جَمْعٌ.

الدِّرْصُ: بچهٔ موش، الدِّرَصَةُ[2]: یکی.

الْخِشْفُ[3]: بچهٔ آهو.

الْغُفْرُ: بچهٔ بزكوهی، الْأَغْفَارُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: الجرو: بچهٔ سگ، الجراء جماعة.

۲ــ الدِّرَصَة على القاعدة بايد جمع باشد نه مفرد.

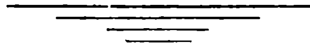
۳ــ الخشفان در (گ) نيامده.

الْخِرْنِقُ : بچهٔ خرگوش، الْخَرَانِقُ جَمْعٌ.

الرَّأْلُ:بچهٔ شترمرغ ، الرِّئَالُ جَمْعٌ.

الْفَرُّوْجُ : بچهٔ ماکیان، الْفَرَارِيْجُ جَمْعٌ.

الْفَرْخُ : بچهٔ هر مرغی کـه باشد ، الْفِرَاخُ جَمْعٌ.



الْبَابُ الْحَادِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِـيْ الْكُنٰي وهُوَ أرْبَعَةُ أجْنَاسٍ ،الْجِنْسُ الْأوَّلُ فِيْ الْآبَاءِ والثَّانِي في الاُمَّهَاتِ والثَّالِثُ في البَنِيْنَ والرَّابِعُ في البَنَاتِ

الآباءُ : أرْبَعَهُ فُصولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

أَبُو دَغْفَلٍ وَاَبُو الْحَجَّاجِ : پيل.

أَبُو أَيُّوْبَ وَأَبُوْ صَفْوَانَ : شتر.

أَبُو الْمَضَاءِ وَأَبُوْ طَالِبٍ : اسپ .

أَبُوْ الْأَخْطَلِ : استر .

أَبُوْزِيَادٍ : خر.

الْفَصْلُ الثَّانِي

أَبُوْ الْحَارِثِ :شير.

أَبُوْجَعْدَةَ : گرگ.

أَبُوْالذِّيَالِ[1] : گاو.

أَبُو الْحُصَيْنِ : روباه.

أَبُوْقَيْسٍ: شغـال .

أَبُوزَنَّة: كپي .

١ــ ابوالذيال در (گ) نيامده.

أَبُوخَالِدٍ : سگ.

أَبُوْخِدَاشٍ: گربه .

أَبُوالْيَقْظَانِ : خروه.

اَبُوْبَرَاقِش : مرغی است رنگارنگ هرزمانی رنگی دیگر نماید[1] .

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

أَبُورَجَاءٍ : سفره .

أَبُوجَامِعٍ : خوان.

أَبُوجَابِرٍ : نان.

أَبُوجَمِيْلٍ : تره .

أَبُونَافِعٍ : سرکه.

أَبُورَزِيْنٍ : ثرید.

أَبُوالْفَرَجِ : گوداب .

أَبُوعَاصِمٍ : سکبا .

أَبُوالْخَصِيبِ: گوشت.

أَبُوْمُسَافِرٍ: پنیر .

أَبُوْنَاجِعٍ : حلوا .

أَبُوْرَيَاحٍ[2] : باقلی‌آب.

أَبُوالطَّيِّبِ : افروشه.

أَبُوْسَائِغٍ : پالوده.

أَبُوْعَوْنٍ : خرما .

أَبُوالْغِيَاثِ : آب .

۱- در (گ) آمده : مرغی‌است رنگارنگ اورا کاسکینه خوانند.

۲- ابورياح در (گ) نیامده و ابورِیاح در السامی چاپی است و در جاهای دیگر یافت نشد .

أَبُو ٱلْأَبْيَضِ: شیر.

أَبُوبِشْرٍ : نقل.

أَبُو الْمُهَنَّا : شراب.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

أَبُو ٱلشَّهِيِّ: بربط.

أَبُو ٱللَّهْوِ : طُنبور.

أَبُو ٱلصَّخَبِ [1] : نای.

أَبُوشَائِقٍ: سرود.

أَبُوعَمْرَةَ [2]: گرسنگی.

أَبُو ٱلْأَمْنِ : سیری.

أَبُومَالِكٍ : پیری ، وَقِيلَ هُوَ الْجُوْعِ.

أَبُو ٱلْحَرَكَةِ: رگ[3].

أَبُوأَدْرَاسٍ : فرج زنان.

وَٱلدَّرْسُ : الحَيْضُ.

أَبُوقَلَمُونٍ : جامه‌ای‌است‌که‌بروم بافند[4].

أَبُوحُبَاحِبٍ : آتش که‌ازسم ستور بجهد چون برسنگ رود.

أَبُو الْوَضَاءِ : چراغ.

أَبُوقُبَيْسٍ: کوهی‌است بمکّه.

١ــ در(گ) آمده: ابوالصَّخِب.　　٢ــ در (گ) آمده : ابوعُمْرَة.

٣ــ در (گ) آمده : وطی.

٤ــ در (گ) آمده : جامه است معروف بروم بافند.

الْأُمَّهَاتُ

أُمُّ ٱلنُّجُوْمِ : آسمان .

أُمُّ ٱلسَّمَاءِ : راه کاه کشان[۱] .

أُمُّ الشَّمْلَةَ : آفتاب .

أُمُّ دَفْرٍ[۲] وَأُمُّ دَرْزَةَ: جهان .

أُمُّ ٱلْقُرَىٰ : مکه.

أُمُّ الظِّبَاءِ : دشت.

أُمُّ رَاشِدٍ : بیابان.

أُمُّ غَيْلَانَ : درختی‌است دربادیه.

أُمُّ كَلْبٍ : درختی‌است کوهی برگش چون برگ بید.

أُمُّ الْهَيْثَمِ وَأُمُّ الْحُوَارِ : عقاب.

أُمُّ ٱلْفَرْوَةَ : ماده میش.

أُمُّ حِلْسٍ وَأُمُّ هِنْبِرٍ[۳] : ماده خر.

أُمُّ عَامِرٍ : کفتار.

أُمُّ حُبَيْنٍ : کرپاسو .

أُمُّ عَوْفٍ : ملخ.

أُمُّ طَلْحَةَ : شپش.

أُمُّ الطِّفْلِ : زن با کودك خرد.

أُمُّ الْمَثْوَىٰ وَأُمُّ الْمَنْزِلِ : میزبان، وَيُكْنَىٰ بِهَا عَنِ ٱلْمَرْأَةِ فَاذَا كَانَ الْمُضِيْفُ رَجُلًا فَيُقَالُ أَبُوالْمَثْوىٰ وَأَبُوْالْمَنْزِلِ.

أُمُّ ٱلْعِيَالِ : آنکه شغل عیال بروباشد[۴].

أُمُّ ٱلْقِرَىٰ: آتش .

۱ــ در (گ) آمده: راه کهکشان.   ۲ــ در(گ) آمده:ام دبر.

۳ــ (گ) ام حلس را ندارد و أُم هنبر خر معنی شده‌است.

٤ــ در(گ) آمده: آنکه شغل عیال بدو باشد.

أُمُّ الطَّعَامِ : گندم، وَقِيْلَ هُوَمُجْتَمَعُ الطَّعَامِ فِيْ اَلْبَطْنِ.

أُمُّ الرَّأْسِ : سرچكاد.

أُمُّ سُوَيْدٍ : الإسْتُ[١].

أُمُّ جُنْدُبٍ : بى‌دادى.

أُمُّ الدُّهَيْمِ وَأُمُّ اللُّهَيْمِ : مرگ.

أُمُّ طَبَقٍ وَأُمُّ الرُّبَيْقِ : الدَّاهِيَةُ.

أُمُّ حَبَوْكَرَىٰ : مِثْلُهُ.

أُمُّ مِلْذَمٍ[٢] : تب.

أُمُّ النَّدَامَةِ : شتابزدگى.

أُمُّ الصِّبْيَانِ : كخ كودكان، وَقِيْلَ رِيْحٌ تَعْتَرِيْهِم.

أُمُّ الْكِتَابِ : لَوْحٌ مَحْفُوْظٌ وَقِيْلَ فَاتِحَةُ الْكِتَابِ[٣].

أُمُّ الرَّذَائِلِ : جهل.

أُمُّ اَلْفَضَائِلِ : علم.

الْبَنُوْنَ

إِبْنُ الْمَاءِ : مرغ آبى.

إِبْنُ اَللَّيَالِي : ماه.

إِبْنُ ذُكَاءَ : صبح.

إِبْنُ الْيَوْمِ : روز.

إِبْنُ الْغَمَامِ : سرما.

إِبْنُ خَلَاوَةَ : بى گناه.

١ــ در (گ) آمده : كنية الإست.

٢ــ أمُ مِلْدَم ازام مِلْذَم اشهر است.

٣ــ در (گ) آمده : سورة الحمد.

إِبْنُ حَبَّةَ : نان.

إِبْنُ النَّعَامَةِ: شاه راه - عَنِ الْخَلِيْلِ، وپشت پای - عَنْ أَبِي الرُّقَيْشِ، وَعَظْمُ ٱلسَّاقِ عَنْ غَيْرِهِمَا.

إِبْنُ دَأْيَةَ: کلاغ.

إِبْنُ ٱلْأَرْضِ: گیاهی که زود برسد و بشود[1].

إِبْنُ طَابٍ : جنسی ازخرمای مدینه.

إِبْنُ السَّبِيْلِ : راه گذری.

إِبْنُ جَمِيْرٍ[2] : شب تاریک.

إِبْنُ طَامِرٍ: کیک.

إِبْنُ الْحَرْبِ : مرد کارزاری[3].

إِبْنُ ضُلٍّ : بی‌نام.

إِبْنُ ٱلْغِمْدِ : شمشیر.

إِبْنُ قِتْرَةَ : ماری بود خرد.

إِبْنُ ٱلْأُنْسِ: دوست گزیده.

إِبْنُ ٱلْبُوْحِ : فرزند.

إِبْنُ بَيْضٍ : نام دزدی است از عرب معروف.

إِبْنُ عَجِّلٍ[4] : كِنَايَةٌ عَنِ الدَّعِيِّ.

إِبْنُ آوَي : شغال[5].

إِبْنُ عِرْسٍ : راسو.

۱ــ در(گ) آمده : گیاهی باشد زود فرارسد و وابرسد.

۲ــ ابن جمیر در (گ) نیامده .

۳ــ در (گ) آمده : مردمی کارزاری.

٤ــ ابن عجل درکتب لغت یافت نشد . در(گ) پس ازابن عجل آمده: ابن صُبح : حرام زاده .

۵ــ در (گ) آمده: ابن آوی و ابن عرس و ابن مخاض و ابن لَبون و ابن الماء و ابن وردان هریکی را یاد کردیم برجای خویش درین کتاب.

إِبْنُ مَخَاضٍ : شتر یک ساله.

إِبْنُ لَبُوْنٍ : دوساله.

إِبْنَا سَمِيْرٍ وَإِبْنَا جَمِيْرٍ[1] :شب وروز.

بَنُوْ ٱلْأَيَّامِ : اهل زمانه.

بَنُوْ الدُّنْيَا : آدمی.

بَنُوْ ٱلْغَبْرَاءِ : درویشان وگویند دزدانی که راههای مجهول نیک دانند[2].

أَبْنَاءُ ٱلدَّهَالِيْزِ وَأَبْنَاءُ السِّكَكِ : سندان که از کوی برگرفته باشند.

أَبْنَاءُ الدَّرْزَةَ : مردم فرومایه[3].

الْبَنَاتُ

بِنْتُ الْجَبَلِ :آوازی که از کوه شنوی[4].

بِنْتُ ٱلْكَرْمِ وَ بِنْتُ ٱلْعُنْقُوْدِ[5] : خمر.

بِنْتُ الْمَنِيَّةِ : تب.

بِنْتُ ٱلْفِكْرِ: رای وشعر[6].

بِنْتُ الشَّفَةِ : سخن.

۱ــ ابنا جمیر در (گ) نیامده.

۲ــ در(گ) آمده: دزدانی که راههای مجهول نیک دانند وقیل هم الفقراء.

۳ــ در (گ) آمده : مردم فرومایه ناکس.

٤ــ در (گ) آمده : آواز که واشنوند از کوه.

٥ــ بنت العنقود در (گ) نیامده.

٦ــ در (گ) آمده : رای و تدبیر و شعر.

بِنْتُ نَارَيْنِ :خوردی گرم کرده[1].

بَنَاتُ ٱلدَّهْرِ: حوادث روزگار[2].

بَنَاتُ ٱلْمَنَايَا : تیر.

بَنَاتُ ٱلْبُطُوْنِ : رودگانیها.

بَنَاتُ ٱللَّيْلِ : کوشاسب وهرحادثه که درشب افتد[3].

بَنَاتُ الصَّدْرِ : اندیشه.

بَنَاتُ الْمَاءِ : هرچیز که درآب باشد[4].

بَنَاتُ ٱلْفَلَاةِ: شتر که دربیابان گذارند[5].

بَنَاتُ مَخْرٍ[6] : میغ.

بَنَاتُ ٱلْخِدْرِ[7] : زنان پردگی.

بَنَاتُ ٱلتَّنَانِيْرِ :نانهای تنوری[8].

بَنَاتُ ٱلْعَيْنِ : اشک.

بَنَاتُ ٱللَّهْوِ : رودها که برزنند[9].

بَنَاتُ الأَرْضِ: جویهای خرد[10].

بُنَيَّاتُ ٱلطَّرِيْقِ : راههای مجهول.

بَنَاتُ ٱلنَّعْشِ : هفتورنگ.

۱ـ در (گ) آمده : خردگرم واکرده.

۲ـ در (گ) آمده : حوادث زمانه.

۳ـ در (گ) آمده : کوشاسب وهرحادثی که باشد درشت.

٤ـ در (گ) آمده : هرچیزی که مسکن وی درآب باشد از حیوانات.

٥ـ در (گ) آمده : شتر که بدو بیابان گذارند.

٦ در (گ) آمده : بنات بخر و مخر و بنات مخر: میغ.

۷ـ در (گ) : الخدور. ۸ـ در (گ) آمده : نان تنوری.

۹ـ در (گ) آمده : رودها که برزنند طرب را.

۱۰ـ در (گ) آمده: جویهای خرد عن ثعلب.

الْبَابُ الثَّانِي وَالثَّلٰثُوْنَ

فِي ذِكْرِ الْأَرَضِيْنَ وَمَافِيْهَا ويَتَّصِلُ بِهَا سَبْعَةُ فُصُولٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَسْمَاءِ الأَرْضِ وَصِفَاتِهَا :

الْأَرْضُ: زمين.

الْأَرَضُونَ وَالْأُرُوْضُ جَمْعٌ .

الْفَضَاءُ وَالْبَرَازُ وَالْبَرَاحُ : زمينى كه درو درخت و پوشش نباشد .

الْعَرَاءُ وَالصَّحْرَاءُ : هامون[1].

الْخَرْقُ: هامونى فراخ[2].

الْخَبْتُ وَ الْجَدَدُ وَالْقَاعُ : هامون و نرم[3].

الْفَلَاةُ وَالْمَهْمَهُ: آنكه دروآب نباشد،

الْفَلَوَاتُ[4] وَالْمَهَامِهُ جَمْعٌ .

التِّيْهُ : آنكه رونده درو متحير شود[5].

الْمَجْهَلُ: آنكه درو هيچ نشان نباشد ،

۱ــ در(گ) آمده: آنكه فراخ‌تر باشد از فضاء.

۲ــ در (گ) آمده: با هامونى فراخ .

۳ــ در (گ) آمده: زمين هامون.　　۴ــ در(گ) آمده : الفلا .

۵ــ در(گ) آمده: آنكه مردم درو گم شود از بزرگى.

الْمَجَاهِلُ جَمْعٌ.

الْغُفْلُ : آنکه درو هیچ اثر نباشد ، الْأَغْفَالُ جَمْعٌ.

الْبَيْدَاءُ : آنكه رونده درو هلاك شود ازدشواری[۱]، الْبِيدُ جَمْعٌ.

الْمَفَازَةُ:بیابان دراز ،الْمَفَاوِزُجَمْعٌ .

الْمَرْتُ : آنكه درو هیچ نبات نباشد .

الْجَلَدُ وَالْغَرَازُ:آنکه زمینش درشت بود.

الْبُرْقَةُ وَالْأَبْرَقُ : آنكه درو سنگ و ریگ باشد.

الْمَعْزَاءُ : بسیارسنگ .

الْحَرَّةُ وَاللَّابَةُ : آنكه سنگهاش سیاه باشد .

الْغَائِطُ :نشیب.

النَّجْدُ وَالنَّشْزُ : بلند.

الْقُفُّ : آنكه بابلندی درشت باشد.

الْيَفَاعُ : آنكه با بلندی فراخ بود.

التَّلُّ : بالایی که سرش فراخ باشد[۲] ، [التِّلَالُ جَمْعٌ].

الصَّعُودُ[۳] :بالا.

الرَّابِيَةُ وَالرَّبْوَةُ:آنکه ازتل مهترباشد.

الْأَكَمَةُ[٤] : آنكه ازربوه مهترباشد .

الْمَيْثَاءُ : زمینی نرم بی‌ریگ، الْمِيثُ جَمْعٌ.

الْعَذَاةُ : زمینی خوش که کشت را شاید.

[الْخَيْفُ : براكوه].

الْجُرْزُ : زمینی که برو باران نیاید[٥].

۱ــ در(ك) آمده: آنكه رونده درو هلاك شود از صعبی .

۲ــ در(ك) آمده: بالای که سرش فراخ باشد.

۳ــ الصعود در(ك) نیامده. ٤ــ الاكمه در(ك) نیامده.

٥ــ در(ك) آمده: زمینی که برو باران نیامده باشد .

النَّجْوَةُ وَٱلرِّبْعُ : بالا [١].

[الْكَلَدَةُ : پارهٔ زمین درشت].

[الْكَدِيْدُ : زمین بسم ستور کوفته].

[مَنَاكِبُ ٱلْأَرْضِ: کنارهای زمین].

[طِلَاعُ ٱلْأَرْضِ وَمِلْؤُهَا وَقِرَابُهَا : پری زمین که آفتاب برو تابد].

[الدَّشْتُ وَالْجَبَّانَةُ : دشت].

[أَرْضٌ أَرِيضَةٌ :زمین برومند].

[بَيْضَاءُ : ناکشته].

[مَسْحُوَّةٌ : بیل کرده].

الْفَرْسَخُ:فرسنگ ، الْفَرَاسِخُ جَمْعٌ .

الْمَسَافَةُ : الْبُعْدُ [٢].

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِيْ الْجِبَالِ :

الْجَبَلُ وَالطَّوْدُ وَٱلْعَلَمُ [٣] : کوه ، الْجِبَالُ وَٱلْأَطْوَادُ وَٱلْأَعْلَامُ جَمْعٌ .

[الْقَرْنُ : کوه خرد].

[الْأَخْشَبُ وَالْكَفُّ: کوه بزرگ] .

النِّيْقُ : کوه بلند.

الشَّاهِقُ وَالْحَالِقُ : بلندی بلند.

الْقُلَّةُ وَٱلْقُنَّةُ : سرکوه ، الْقُلَلُ

١ــ در(ک)آمده:ایضاً بالای.

٢ــ در(ک) آمده: البُعْدُ وَهِيَ المَضْرَبُ البعيدُ.

٣ــ در(ک) پس ازعلم آمده:الصُّدُّ والسَّدُّ.وجبال واطواد واعلام در(ک) نیامده.

وَالْقُنَنُ جَمْعٌ .

الْعُرْعُرَةُ : مثله [1].

الْحَضِيضُ [2] : بن کوه.

الْسَفْحُ : بر کوه [3] ، [السُّفُوحُ جَمْعٌ .]

الرَّعْنُ : تیزی که از کوه بیرون باشد چون بینی [4].

الْغَارُ وَالْكَهْفُ : شکاف کوه .

الْغِيرَانُ وَالْكُهُوفُ جَمْعٌ .

الشِّعْبُ : درغاله ، الشُّعُوبُ [5] وَالشِّعَابُ جَمْعٌ .

۱- ایضاً سرو(ک) .

۲- در(ک) آمده : الحضيض والجرّ والنُحض: بن کوه.

۳- در (ک): براکوه.

٤- در(ک) تندی که از کوه بیرون باشد چون بینی .

٥- در (ک) الشعوب نیامده و پس از الشِعاب آمده: الفِنْد : پاره‌ای از کوه بدرازا. الهَضْبَةُ: پشته. العَقَبَة والثنيّة: گریوه. السِقْب واللِصْب والصُنّيّ : شکاف در کوه. الغارُ والمغارَة والكهف: سوراخ در کوه. الفَجّ والفَجْوَةُ والنَّفْنَفُ فراخنای درمیان دو کوه. الجَرَلُ والجَرْوَلُ والجَلْمَدُ والجُلْمُود والجَمْرَةُ ضُرُوبٌ مِنْ أحْجارٍ. الأدَم: سنگی که بیان کنند نشان را . الاثلب والامرة : سنگ خرد . البُلْطَة والبَلاطُ: سنگ که درمیان سرای افکنند، البَصْرَةُ: سست سنگ ـ الحَصَى: سنگریزه الرَّضْفَةُ: سنگ یافته که در دیگ افکنند. الوبيعة: سنگی که بیفرازند. الرِضام: سنگهای بزرگ. الواحِدُ رِضْمَةٌ . ولی بعضی ازاین لغات مکرّر شده‌است.

وَمِمَّا يَلِيْقُ بِهٰذَا الْفَصْلِ وَلَيْسَ بِمَفْصُوْلٍ عَنْهُ كَلِمَاتٌ كَتَبْتُهَا مِنْ كِتَابِ ٱلْأَحْجَارِ لِلصَّاحِب اسْمٰعِيْلَ ابْنِ عَبَّادٍ وَغَيْرِهِ أَوَائِلُهَا عَلٰى حُرُوْفِ الْمُعْجَم :

الْإِرَمُ : سنگها باشد که بپای کنند نشان راه را.

الْإِثْلَبُ [1] وَٱلْأَمَرَةُ : ضَرْبَانِ مِنَ الْحِجَارَةِ.

ب ــ الْبُلْطَةُ : سنگ که درمیان سرای افگنند، بِلَاطٌ جَمْعٌ.

الْبَصْرَةُ : سنگ سپید و سست.

ج ــ الْجُلْمُوْدُ وَٱلْجَلْمَدُ: سنگ بزرگ.

الْجَمَرَاتُ : سنگهای خرد، وَاحِدُهَا جَمْرَةٌ.

ح ــ الْحَجَرُ : سنگ نام جنس است، الْحِجَارَةُ جَمْعٌ عَلٰى غَيْرِ قِيَاسٍ.

الْحَصَىٰ : سنگ ریزه.

ر ــ الرَّضْفَةُ : سنگی باشد که در دیگ افگنند تا گرم شود.

الرَّبِيْعَةُ : نوعی ازسنگ[2].

الرِّضَامُ : صَخْرٌ عِظَامٌ، الْوَاحِدُ رَضْمَةٌ.

الرَّحَىٰ: سنگ آسیا.

س ــ السِّنَانُ[3] : سنگ افسان.

۱ــ در (آ) الإثْلِب بود.

۲ــ در (گ) آمده : سنگی که بیفرازند جوانان از بهرقوت.

۳ــ در (گ) آمده : السنان والمِسَنّ.

السَّلِمَةُ[1] :مشتاسنگ، السِّلَامُ جَمْعٌ.

ص ـ الصَّخْرَةُ : سنگ بزرگ.

الصَّفِيْحَةُ وَالصَّفَاحَةُ : سنگ پهن ونسو[2].

الصَّفَا[3] وَالصَّفْوَاءُ وَالصَّفْوَانُ : سنگ نسو وسخت، وَاحِدُهَا: صَفَاةٌ وَصَفْوَانَةٌ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ.

ق ـ الْقَلَاعَةُ : سنگ بزرگ.

ك ـ الْكَذَّانُ : سنگ سست[4].

ل ـ اللِّخَافُ: سنگهای تنک، وَاحِدُهَا لَخْفَةٌ[5].

م ـ الْمَقْلَةُ[6] : سنگی بود که بدان آب قسمت کنند درسفر.

الْمِرْدَاةُ: سنگی باشد که سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند[7].

الْمَرْمَرُ[8] : رخام.

الْمَرْوَةُ : سنگ سپید.

الْمَلَقَةُ :سنگ نسو.

ن ـ النَّشَفَةُ[9] : سنگ پاشنه.

النُّبْلَةُ : سنگ استنجاء.

۱ـ در (ك) آمده : السِلام واحِدتُها سَلِمَةٌ ضَرْبٌ مِنْ الحَجَرِ.

۲ـ در (ك) آمده : سنگ نسو.

۳ـ در (ك) آمده: الصَّفَاةُ: جنسی ازسنگ الصَّفَاجَمَاعَةٌ وكذلك الصَّفْوَاءُ والصَّفْوَانُ وواحِدُ الصَّفْوَانِ صَفْوَانَةٌ عَنْ أبي عبيد. ٤ـ در (ك) آمده: حجارة رخوة.

٥ـ در (ك) آمده: واحدتُها لَخْفَةٌ. ٦ـ در (آ) المَقَلَة بود.

۷ـ در (ك) آمده: سنگی باشد که سوسمارخانهٔ خویش را بدان نشان کند.

۸ـ در (ك) آمده : المرمر والرُّخام: معروف.

۹ـ مراد النِّشْفَة والنَّشْفَة است.

النُّصُبُ[۱]: سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که از برای بتان کنند تا خون بروی ریزند.

ی - الْيَهْيَرُّ[۲]: نوعی از سنگ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أسْمَاءِ التُّراب وصِفَاتِه:

التُّرَابُ وَالتُّرْبُ وَالتَّيْرَبُ[۳]: خاك.

الصَّعِيْدُ: خاك بروی زمین[٤].

الثَّرَىٰ: خاك نمكين.

الدَّقْعَاءُ: خاك نیک نرم[٥].

الْمُوْرُ: خاك که باد می برد برروی زمین[٦].

الْهَبَاءُ: خاك که باد آن را برهوا برد[٧].

الْعَفَاءُ: خاك که اثر را بپوشد.

الزَّعَامُ: خاك ریگ آمیز.

السَّمَادُ: خاك سرگین آمیز.

الرَّمَادُ: خاکستر.

۱- مراد النُّصْب والنُّصُب است ودر (گ) آمده: النَصبُ والنُصب: صخرٌ كان يُنْصَبُ ويُصَبُّ عليه الدماءُ. الذبائح لِلأوثانِ فِي الجاهليّةِ.

۲- اليهير در (گ) نیامده. ۳- التیرب در (گ) نیامده.

٤- در (گ) آمده: خاکی که برروی زمین باشد.

٥- در (گ) آمده: خاك نرمی نرم.

٦- در (گ) آمده: خاك که باد آنرا فرابرد برروی زمین.

٧- در (گ) آمده: خاك که باد آنرا برگیرد.

الْغُبَارُ وَٱلْعَجَاجُ : گرد.

الْقَتَامُ [1] : گرد سیاه.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الرِّمَالِ :

الرَّمْلُ : ريگ، الرِّمَالُ جَمْعٌ.

الدَّهَاسُ: آنكه پای بدو فروشود.

الْعَذَابُ : ريگ باريک .

الْكَثِيْبُ وَٱلنَّقَا : ريگ نرم.

الدِّعْصُ: تودهٔ ريگ گرد.

الْهُيَامُ: آنكه از نرمی دردست نيايستد.

الْعَقَِدَةُ [2] : ريگ كه پای بدوفرونشود.

الْحَبْلُ: آنكه برزمين چون رسنی باشد.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ الطِّيْنِ :

الطِّيْنُ: گل[3].

الشَّأْطَةُ : گل تر.

طِيْنٌ حُرٌّ : گلی شخ.

الرَّدْغَةُ : تنک.

لَازِبٌ : دوسنده.

الْوَحَلُ:معروف ،[الْأَوْحَالُ وَٱلْوُحُوْلُ جَمْعٌ].

١ــ القتام در(ك) نيامده.

٢ــ در(آ) العـُقِدَة بود ومراد الـعَقـَدَة والعَقِدَةاست.

٣ــ در (ك) پس از گل آمده: الأَطْيَانُ جَمْعٌ.

الْوَرْطَةُ : آنکه ستور درو می‌افتد و می‌خیزد.

السِّيَاعُ : کاه گل.

الْمَغْرَةُ[1] : گل سرخ.

الْحَالُ : گل سیاه و تر.

الْحَمْأَةُ وَالْحَمَأُ: لوش[2].

الْمَدَرُ : کلوخ.

الْقُلَاعُ : نخل[3].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَسْمَاءِ الطَّرِيْقِ وَأَوصَافِهَا :

السَّبِيْلُ وَالطَّرِيْقُ : راه، السُّبُلُ وَالطُّرُقُ جَمْعٌ.

الْمِرْصَادُ وَالنَّجْدُ وَالصِّرَاطُ : راه روشن.

الْجَادَّةُ وَالْمَنْهَجُ وَاللَّقَمُ وَالْمَحَجَّةُ : میان راه فراخ.

الشَّارِعُ : شاه راه.

الْخَلُّ : راه در ریگ.

الْمَخْرَفَةُ : راه درمیان درختان.

فُوْهَةُ الطَّرِيْقِ[4] : سرراه.

الْمَعْهَدُ وَالْمَعْمَرُ[5] : منزل گاه فراخ.

الْمَرْتَبُ[6] : جایگاه بلند.

۱ــ در (آ) المغْدة بود. ۲ــ در (گ) آمده: عزیزنک.

۳ــ در (گ) آمده : نخل یعنی زمین خشک شکافته. واین لفظ بدین معنی جائی یافت نشد.

۴ــ فوهة الطریق در (گ) نیامده.

۵ــ المعهد والمعمر در (گ) نیامده. ۶ــ المرتب در (گ) نیامده.

الْمَرْبَعُ[١] : چراگاه در بهارگاه.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ الْمَعَادِنِ وَمَايَخْرُجُ مِنْهَا :

الْمَعْدَنُ[٢] : کان[٣]، الْمَعَادِنُ جَمْعٌ.

الْفِلِزُّ : نامی است جملهٔ گوهرها را که از کان خیزد.

الذَّهَبُ وَالْعَسْجَدُ : زر.

السَّامُ : رگ زر.

التِّبْرُ : زرساو[٤].

الْعِقْبَانُ : زررسته.

النُّضَارُ : زرپخته.

الْإِبْرِيْزُ : زرریزه[٥].

الدِّيْنَارُ : معروف ، الدَّنَانِيْرُ جَمْعٌ.

الْفِضَّةُ وَاللُّجَيْنُ : سیم.

الْوَرِقُ وَالدِّرْهَمُ : درم.

السَّبِيْكَةُ : زروسیم که از بوته بیرون آرند[٦]، السَّبَائِكُ جَمْعٌ.

الصُّفْرُ : روی.

الشَّبَهُ : برنج.

١ـ المَرْبَع در (گ) نیامده .

٢ـ المَعْدِن درلغت آمده والمَعْدَن یافت نشد.

٣ـ در (گ) آمده : کان خیزد.

٤ـ در (گ) آمده: ساو.

٥ـ در (گ) آمده: زرخالص.

٦ـ در (گ) آمده: نقرهٔ زروسیم که ازبوته بیرون آرند.

النُّحَاسُ : مس.

الْقُطْرُ[1] : مس گداخته.

الرَّصَاصُ : ارزيز.

الآنُكُ[2] وَالْأُسْرُفُّ : سرب.

الْحَدِيْدُ : آهن.

الْإِثْمِدُ : سنگ سرمه.

الْمُرْتَكُ وَالْمُرْدَاسَنْجُ : مرداسنگ.

الزِّرْنِيْخُ : معروف.

السِّنْجَرْفُ[3] : شنگرف.

النُّوْرَةُ : آهک.

الْكِبْرِيْتُ : گوگرد.

الزَّاجُ : معروف.

الشَّبُّ : زمه.

الزِّئْبَقُ : سيماب.

الشَّبَحُ : شبه[4].

الْجِزْعُ[5] : مُورش يمانى.

الْجَوْهَرُ : گوهر.

الْعَقِيْقُ وَالْفَيْرُوزَجُ وَالزُّمُرُّدُ وَالزَّبَرْجَدُ : معروفات، وَكَذلِكَ النَّفْطُ وَالْقِيْرُ وَالْقَطْرَانُ[6].

الْمِلْحُ : نمک.

الْمَلَّاحَةُ : نمک سار ، الْمَلَّاحَاتُ جَمْعٌ.

١ــ القُطْر در لغت بمنى مس گداخته نيامده .

٢ــ در (ک) آمده: الآنک والأسْرُبُّ .

٣ــ السنجرف در(ک) نيامده.

٤ــ در(آ) شمه بود.

٥ــ در(ک) الجَزْع آمده .

٦ــ در(ک) آمده: وكذلك النِفْطُ والقَطْرانُ وَالقِيرُ: معروفان .

الْبَابُ الثَّالِثُ وَالثَّلٰثُوْن

فِيْ ذِكْرِ الْمِيَاهِ ومَجَارِيْهَا وَمَا يَقْرُبُ مِنْهَا ويَتَّصِلُ بِهَا وَهُوَ تِسْعَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

فِيْ تَقْسِيْمِهَا :

الْمَاءُ : آب ، الْمِيَاهُ جَمْعٌ.

الْمَاءُ الْجَارِي وَالسَّيْحِ :آب روان.

الرَّاكِدُ : ايستاده .

الْمَعِيْنُ : آنكه برروى زمين رود.

الْغَلَلُ : آنكه درميان درختان رود.

الْوَشَلُ وَالثَّمَدُ : آب اندك[1].

الْغَدَقُ[2] : بسيار.

الْعِدُّ : آنكه او را مدد باشد چون آب چشمه وكاريز[3].

النَّجْلُ وَالنَّزُّ : آب زه.

الصُّبَابَةُ : باقى آب در مشك و جزآن .

۱ــ در (گ) آمده: آنكه اندك باشد.

۲ــ الغَدَق در (گ) نيامده .

۳ــ در (گ) آمده: آنكه آن را مدد باشد ازآب چشمه وكاريز :

الضَّحْلُ[1] وَالضَّحْضَاحُ : باقی آب درحوض و جوی.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِي نُعُوتِهَا :

مَاءٌ عَذْبٌ وَفُرَاتٌ : آبی خوش.

نُقَاخٌ : سرد و دل گشای.

شَبِمٌ وَخَصِرٌ : سرد[2].

زُلَالٌ : روشن وآنکه آسان بگلو فرورود[3].

نَمِيرٌ : گوارنده.

أَزْرَقُ : صافی.

رَنِقٌ[4] : تیره.

طَرْقٌ : ستور درو رفته.

مِلْحٌ : شور.

أُجَاجٌ : با شوری گرم.

شَرِيبٌ : آنکه اندك مایه شوری دارد[5].

شَرُوبٌ : آنکه نتوان خورد ازشوری[6].

قَرَاحٌ : آنکه باوی هیچ چیز آمیخته نباشد.

١ــ در (گ) آمده : الضَّحْلُ : باقی آب درحوض ودرجوی. الحَبَابُ : کوپله برسر آب الحَبَابَةُ : یکی.

٢ــ در (گ) آمده : سردی سرد.

٣ــ در (گ) آمده : آنکه آسان بگلو فروشود.

٤ــ مراد رَنْق وَرَنِق است.

٥ــ در (آ) پس ازشروب درحاشیه اضافه شده : آجِنٌ : آب گردیده طعم داشتن.

٦ــ در (گ) آمده : آنکه نتوان خوردن ازشوری.

الْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَحْرِ :

الْبَحْرُوَٱلْيَمُّ:دريا ، الْبُحُوْرُوَٱلْأَبْحُرُ وَٱلْبِحَارُ جَمْعٌ.

السَّاحِلُ : كنار دريا ، السَّوَاحِلُ جَمْعٌ.

الْجَزِيْرَةُ : پارهٔ زمين در ميان دريا كه آب بدو نرسد.

الزَّبَدُ : كف ، الْأَزْبَادُ جَمْعٌ.

الْعَيْقَةُ وَٱلسِّيْفُ[1] : كنارهٔ دريا.

الْمَوْجُ وَالتَّيَّارُ[2]:موج دريا[الْأَمْوَاجُ جَمْعٌ].

الْغَارِبُ : زَوَرِ موج ، الْغَوَارِبُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي ذِكْرِ الْوَادِي :

الْوَادِيُ: رود[3]، الْأَوْدِيَةُ جَمْعٌ.

الشَّاطِئُ :كنارهٔ رود.

الْجِزْعُ : گردش رود.

التَّلْعَةُ :راه گذرآب بربالا كه بررود شود[4].

١ـ العيقة والسيفُ در(ك) نيامده .

٢ـ در(ك) التيار نيامده والموج معروفٌ معنى شده .

٣ـ در (ك) آمده: رودآب .

٤ـ در (ك) آمده: راه گذرآب كه دررود باشد، التِلاع والتلعاتُ جَمْعٌ .

الْمَسِيْلُ: راه گذر آب هرجای که باشد، [الْمَسَايِلُ جَمْعٌ].

السَّيْلُ: هين[1]، السُّيُوْلُ جَمْعٌ.

الْحَبَابُ وَالنُّفَاخَةُ وَٱلْفَاقِعَةُ[2]: كوپله برسرآب.

الضَّبَابَةُ[3]: نِژم.

الْقَذَاةُ[4] وَٱلْغُثَاءُ: خاشه برسرآب[5].

الْجُفَاءُ: آنچه آب به کنار افکند[6].

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ النَّهْرِ:

النَّهْرُ: جوی، الْأَنْهَارُ جَمْعٌ.

الْجَدْوَلُ وَٱلسَّرِيُّ: جوی خرد، الْجَدَاوِلُ وَٱلْأَسْرِيَةُ[7] جَمْعٌ.

الْجَعْفَرُ: ایضاً جوی خرد[8]، الْجَعَافِرُ جَمْعٌ.

الْخَلِيْجُ: شاخی از جوی بزرگ، الْخُلُجُ جَمْعٌ[9].

الْقَرِيُّ: جوی کشت زار، الْقُرْيَانُ جَمْعٌ.

الضِّفَّةُ وَالْحَافَةُ وَٱلشَّطُّ وَالطُّوْرُ[10]:

١ــ در (ک) آمده: رود خيزد.

٢ــ الحباب والنفاخة والفاقعة در (ک) نيامده.

٣ــ الضبابة در (ک) نيامده.　　٤ــ القذاه در (ک) نيامده.

٥ــ در (ک) آمده: خاشاك.　　٦ــ در (ک) آمده: خاشاك سرآب.

٧ــ در (ک) الأسرية نيامده.　　٨ــ در (ک) آمده: جوی بزرگ.

٩ــ در (ک) آمده: الخُلُج والخُلْجَان جَمْعٌ.　　١٠ــ الطور در (ک) نيامده.

کنارهٔ جوی، الضِّفَّاتُ وَالْحَافَاتُ وَالشُّطُوْطُ جَمْعٌ.

[الْعَبْرُ][1] ایضًا: کنارهٔ جوی، وَمِنْهُ عُبُوْرُ النَّهْرِ وغیر آن.

الْجِسْرُ وَالْقَنْطَرَةُ: پل، الْجُسُوْرُ وَالْقَنَاطِرُ جَمْعٌ[2].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْعُيُوْنِ وَالْقُنِيِّ:

الْعَيْنُ وَالْيَنْبُوْعُ: چشمهٔ بزرگ[3]، الْعُيُوْنُ وَالْيَنَابِيْعُ جَمْعٌ.

الْقَنَاةُ: کاریز، الْقَنَوَاتُ وَالْقُنِيُّ[4]: جَمْعٌ.

الْفَقِيْرُ: آنجا که آب بیرون آید از کاریز، الْفُقُرُ جَمْعٌ.

السَّوْهَقَةُ: سوهٔ کاریز[5].

الْجِلْوُ[6]: کیلو.

۱ــ در (آ) العُبْر بود و آن در لغت یافت نشد بعلاوه در (آ) پس از العبر کلمهٔ دیگری بهمین معنی بوده است که سیاه شده است. ومراد العِبْر وَالعَبْر است.

۲ــ در (گ) پس ازین افزوده است: الطُّحْلُبُ بزغ سمه.

۳ــ در (گ) آمده: چشمه.

٤ــ مراد القِنىٰ والقُنِيّ است ودر (آ) القُنَى بود.

٥ــ در (گ) آمده: سوهٔ کاریز وهی مُعَرَّبة.

٦ــ الجلو در لغت یافت نشد.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ الْحِيَاضِ والْبِرَكِ :

الْحَوْضُ : معروف ،الْحِيَاضُ جَمْعٌ.[1]

الْبِرْكَةُ :حوضی که آب درو ایستاده باشد.

الْإِزَاءُ : آنجا که آب اندروشود از حوض.

الْجَابِيَةُ : حوض بزرگ ، الْجَوَابِي جَمْعٌ.

النِّهي وَالتَّنْهِيَةُ : آب دان.

الْغَدِيْرُ : گو آب در دشت[2]، الْغُدْرَانُ جَمْعٌ.

الْحَائِرُ: آنجا که آب ایستاده باشد ، الْحِيْرَانُ جَمْعٌ.

الْجِيَّةُ : پارگین[3] ، بِالتَّشْدِيْدُ عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ وَالْأُمَوِيِّ وَالْكِسَائِيِّ وَثَعْلَبٍ وَلَا يُشَدِّدُ[4] إِبْنُ دُرَيْدٍ فِي الْجَمْهَرَةِ،الْجِئَةُ مِثْلُ الْجِعَةِ وَجَمْعُهَا الْجِيءُ .

۱ـ در (گ) آمده : الحياض والأحْوَاضُ جَمْعٌ.

۲ـ در (گ) آمده : حوض آب در دشت .

۳ـ در (گ) آمده : الجِيَّةُ :بالتشديد پارگين وفى المصنَّفِ عن ابى عبيدة والأموى والكسائى وثعلب يشدِّدُ وَلا يُشَدِّدُ ابن دُرَيد فى الجَمْهَرَة . الجئية بالهمزة . مثل الجِعَة وجَمْعُها الجئ.

٤ـ در (آ) لايُشَدِّدُ بود.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ الآبَارِ[1] :

الْجُبُّ وَالْبِئْرُ وَالْقَلِيْبُ[2] : چاه، الآبَارُ وَالْقُلُبُ جَمْعٌ.

الْكَرُّوَالْحِسْيُ : چاه خرد نزديک‌باب، الْكِرَارُ وَالْأَحْسَاءُ جَمْعٌ.

الرَّكِيَّةُ : چاه فراخ، الرَّكَايَا جَمْعٌ.

الشَّفِيْرُ : لب سرچاه .

الْجَالُ وَالْجُوْلُ : گردا گرد اندرون چاه[3].

الْجَبَا :گرداگرد سرچاه[4].

الْقَعْرُ وَالْعُمْقُ :بن چاه .

بِئْرٌ جَمُوْمٌ : چاهی بسيارآب.

نَزُوْحٌ وَنَزَحٌ:آنكه‌آبش بكشيده‌باشند.

وَدَحُوْلٌ:كژ.

وَخَسِيْفٌ : آنكه درسنگ كنده باشند .

وَمَطْوِيَّةٌ : گرد برگرد پيراسته .

الْجُدُّ : ناپيراسته،وَقِيْلَ الْجُدُّ:الْبِئْرُ الْقَرِيْبَةُ مِنَ الْكَلَاءِ .

وَجَرُوْرٌ : آنكه آب ازو با شتر كشند.

۱ـ در(گ) آمده : فَصْلٌ فِيْ ذِكْرِ الآباروالقُلُبِ .

۲ـ در(گ) آمده:البئرو القليبُ: چاه، الآباروالقُلُبُ جَمْعٌ. الجُبُّ:أيضاً چاه.

۳ـ در(گ) آمده: برچاه.

٤ـ در(گ) آمده : گرد برگرد چاه.

وَنَزُوْعٌ: که بدست کشند[1].

وَمَتُوْحٌ[2]: که بدو دست کشند و بربکره[3].

وَمَکُوْلٌ وَرَشُوْحٌ: آنکه آب اندك دهد.

وَظَنُوْنٌ: آنکه یک چند آب دهد و یک چند ندهد[4].

وَقَطُوْعٌ: آنکه چون باران نیاید آبش اندك شود.

وَقَرِیْحٌ وَبَدِیءٌ: که نو[5] کنده باشند.

وَنَثُوْلٌ: دیرینه و کهنه که آب بیرون آورده باشند[6].

وَسُدُمٌ: انباشته، أَسْدَامٌ جَمْعٌ.

۱– در (گ) آمده: آنکه آب ازو بدست کشند.

۲– متوح در (آ) متوج بود.

۳– در (گ) آمده: آنکه ازو بدو دست کشند بربکره.

٤– آنکه آب یک چند دهد و یک چند واایستد (گ).

٥– در (گ) آمده: آنکه نو.

٦– در (گ) آمده: چاهی کهنه و دیرینه که آب اورا بیرون آورده باشند.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْبَكْرَةِ وَآلاتِهَا مِمَّا لاغِنيً بِالْبِئْرِ عَنْهُ إذا أُسْتُقِيَ مِنْهَا :

الْبَكْرَةُ : معروف[1].

الْمَحَالَةُ : بكرهٔ بزرگ[2].

الدُّمُوْكُ : آنكه زود گردد.

الْخُطَافَانِ : اين سوى وآن سوى بكره چون ازآهن باشد[3].

الْقَعْوُ : آنكه ازچوب بود .

الْمِحْوَرُ : آن‌آهن كه درميان بكره‌بود[4].

الزُّرْنُوْقَانِ : دو ديوار برسرچاه ويا دو چوب تا چرخ برو نهند[5].

الْعَجَلَةُ : چرخ.

النَّعَامَةُ : چوب ميان چرخ .

الدَّالِيَةُ : دولاب ، [وَ الْجَمْعُ الدَّوَالِيُ].

الرِّشَاءُ وَالشَّطَنُ: رسن‌چاه، الْأَشْطَانُ وَالْأَرْشِيَةُ جَمْعٌ .

الدَّرَكُ : پاره‌اى رسن كه در سررسن بندند تا بآب رسد[6] .

١ــ در (گ) آمده: معروفة.   ٢ــ در(گ) آمده: چرخ بزرگ.

٣ــ در(گ) آمده:اين سوى وآن سوى چرخ چون ازآهن باشد.

٤ــ در (گ) آمده: آهن كه درميان چرخ باشد.

٥ــ در (گ) آمده: دو ديوار باشد برسرچاه چرخ برو نهند با دو چوب.

٦ــ در (گ) آمده: پاره‌اى رسن كه در رسن بزرگ بندند تاآن بپوسد نه رسن.

الدَّلْوُ : معروفٌ، الدِّلَاءُ وَالدُّلِيُّ جَمْعٌ.

الْغَرْبُ : دلو بزرگ، [الْغُرُوبُ جَمْعٌ.]

السَّجْلُ : مهتر از غرب.

الذَّنُوبُ : مهتر از سجل.

السَّلْمُ : دلو يك گوشه.

الْعَرْقُوَةُ : چوب سر دلو بر پهنا.

وَهُمَا عَرْقُوَتَانِ وَالْجَمْعُ الْعَرَاقِيُّ

أُذْنُ الدَّلْوِ: گوشهٔ دلو.

الْوَذَمُ : دوالهای گوشه[1]، الْأَوْذَامُ جَمْعٌ.

۱ــ در (گ) آمده: دولهای گوشهٔ دلو.

الْبَابُ الرَّابِعُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْمَا تُنْبِتُ الأَرْضُ مِنَ النَّجْمِ والشَّجَرِ وذِكْرِ الْجِنَانِ والْبَسَاتِيْنِ والْمَزَارِعِ وغَيْرِهَا وهُوَ سَبْعَةَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ تَقْسِيْمِ الرِّيَاضِ والْبَسَاتِيْنِ:

الْبَاغُ وَٱلْبُسْتَانُ: مَعْرُوْفٌ[1]، الْبِيْغَانُ وَٱلْبَسَاتِيْنُ جَمْعٌ.

الْجَنَّةُ: بوستانى كه درو درخت بسيار بود[2]، الْجِنَانُ جَمْعٌ.

الْحَدِيْقَةُ[3]: بستان ديوار بست.

الرَّوْضَةُ وَالْمَرْجُ: مرغزار، الرِّيَاضُ وَٱلْمُرُوْجُ جَمْعٌ.

الْغَيْضَةُ[4] وَٱلْأَجَمَةُ: بيشه، الْغِيَاضُ وَٱلْأَجَمُ جَمْعٌ.

الْحَائِطُ: ديواربست، الْحِيْطَانُ جَمْعٌ.

١ــ در(ك) آمده: معروفانِ.

٢ــ در(ك) آمده: بستانى كه درو بسيار درخت باشد، الجنَّاتُ والجنان جمع.

٣ــ الحديقة در(ك) نيامده.

٤ــ در(ك) آمده: الغيضَةُ والعَرِين والزَارَةُ والغيلُ والخيسُ والعريس: بيشه والأجمة ايضاً بيشه والغياض والأجَمُ جَمْعٌ.

الْمُسَنَّاةُ[1] : چمن.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ الْمَزَارِعِ :

الْمَزْرَعَةُ : كشت زار ، الْمَزَارِعُ جَمْعٌ.

الضَّيْعَةُ وَالْعُقْدَةُ : ضَيْعَت ، الضِّيَاعُ وَالْعُقَدُ جَمْعٌ.

الدَّبَرَةُ وَالْمَشَارَةُ : خويد.

الْقَرَاحُ : تخته زمين[2]، الْأَقْرِحَةُ جَمْعٌ.

السِّكْرُ : برغ بسته[3].

الْبَثْقُ : برغ گشاده[4]، الْبُثُوْقُ جَمْعٌ.

التُّرْعَةُ[5]: الرَّوْضَةُ ، التُّرَعُ جَمْعٌ.

١ـ المُسَنَّاة در (گ) نيامده.

٢ـ در (گ) آمده : پاره زمين.

٣ـ در (گ) آمده : بند بسته.

٤ـ در (گ) آمده: بندك.

٥ـ التُرعَة در(گ) نيامده.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيمَا يُحْصَدُ مِنَ الزُّرُوعِ كَالْبُرِّ وَأَصْنَافِهِ :

الْحَقْلُ وَالشَّطَأُ : تژ[1] .

الشَّعْبُ : دو برگ شده .

الْفَرْشُ : سه برگ و چهار برگ شده[2] .

الْفَرْخُ : شاخ بياورده .

الْخَامَةُ : شاخ تر و نازك[3] .

الْقَصَبَةُ : نايژه[4] .

السُّنْبُلَةُ : خوشه، السَّنَابِلُ جَمْعٌ .

السَّفَا : داس خوشه[5] .

الْجِلُّ : سبارى[6] .

التِّبْنُ : كاه .

الْقُصَارَةُ : كفه .

الْعَصْفُ : برگ كشت .

الزُّوَانُ[7] : دانهٔ سياه درميان غله[8] .

١ـ در (ك) آمده: كشت يك برگ .

٢ـ در (ك) آمده: سه برگ شده يا چهار برگ .

٣ـ در (ك) آمده: شاخ تازه وساق برآورده .

٤ـ در (ك) آمده: ساق .

٥ـ در (ك) آمده: داس .

٦ـ در (ك) آمده: سپارى ودر (آ) سبازى بود .

٧ـ در (ك) آمده : الزُوان .

٨ـ در (ك) آمده : دانه باشد درميان غله.

الضِّغْثُ :دسته کرده[1] .

الْكُدْسُ [2] : خرمن ناكوفته.

الْعَرَمَةُ : كوفته و برهم كرده، الْعَرَمُ جَمْعٌ[3].

الْمُذْرَى [4] : بباد برداده :

الرَّوْشَمُ [5] : مهرغله.

الصُّبْرَةُ[6] : توده غله.

الْهِنَّةُ[7] : خرمن پهن واكرده.

الْمِحْوَقَةُ وَالْمِصْوَلُ[8] :جاروب خرمن.

الْبَيْدَرُ : خرمن كاه ، الْبَيَادِرُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ الْحُبُوبِ :

الْحَبُّ : دانه ، الْحُبُوبُ جَمْعٌ .

الْحَبَّةُ : يك دانه.

الْحِنْطَةُ وَالْقَمْحُ وَالْبُرُّ وَالْفُوْمُ[9] : گندم.

١ــ در (گ) آمده : دسته گياه.

٢ــ الكدس در (گ) نيامده.

٣ــ در (گ) آمده : دسته درووده برهم نهاده.

٤ــ المُذْرَى در(گ) نيامده. ٥ــ الروشم در (گ) نيامده.

٦ــ الصّبرة در(گ) نيامده. ٧ــ الهنة در(گ) نيامده.

٨ــ المحوقة والمصول در (گ) نيامده.

٩ــ الفوم در (گ) نيامده.

الشَّعِيْرُ : جو ، الشَّعِيْرَةُ[1] : یک دانه جو.

السُّلْتُ :جو تروشه[2] .

الذُّرَّةُ : ارزن.

الْجَاوَرْسُ وَٱلدُّخْنُ : گاورس.

الْأَرُزُّ : برنج .

الْفُوْلُ وَٱلْبَاقِلِي وَٱلْبَاقِلَاءُ : باقلی.

الْحِمِّصُ[3] :نخود .

الْعَدَسُ: دانژه[4] .

الْمَجُّ : ماش ، وَهُوَ مُعَرَّبٌ.

الْجُلْبَانُ : مُلْک.

الْبُطْمُ : بانقش.

الْحُلْبَةُ : کارنته[5] .

الْقُرْطُمِ[6] : کاژیره تخم .

الْفُلْفُلُ : پلپل .

الْكَبِرُ : معروفٌ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبُزُورِ :

الْبَزْرُ : تخم یانه ، الْبُزُوْرُ جَمْعٌ.

الشُّوْنِيْزُ : بوغنج.

١- الشعيرة در(گ) نیامده.   ٢- در (گ) آمده : جو برهنه.

٣- در (گ) آمده : الحَـِمَّصُ: بکسر الميم عن المبرد وفتحها عن الثعلب.

٤- در (گ) آمده: نسک.   ٥- در(گ) آمده: شنبلی.

٦- مراد القُرطُم والقِرطِم است .

الْكَرْوِيَاءُ[١] : معروف.

الْكَمُّوْنُ : زیره.

الرَّازِيَانَجُ : رازیانه.

بَزْرُ الْقَطُوْنَا : سبیوش[٢].

السِّمْسِمُ : کنجد.

الْكَتَّانُ : معروف.

حَبُّ الرَّشَادِ : سپندان.

الْخَرْدَلُ : سپندان خردوخوش.

الْحُرْفُ : سپندان گند[٣].

الشَّهْدَانَقُ : کنودان.

[حَبُّ الْقَرْعِ : کدودانه].

النَّانْخُوَاهُ : معروف.

الْجُلْجُلَانُ : کشنیز خشک.

حَبُّ الْفَرْفَخِ : بوخل تخم[٤].

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الْخِلْفِ :

الْخِلْفَةُ : ورکار، الْخِلَفُ جَمْعٌ.

الْبِطِّيْخُ وَالطِّبِّيْخُ : خربزه، الْبَطَاطِيْخُ وَالطَّبَابِيْخُ جَمْعٌ.

قُوَارَةُ الْبِطِّيْخِ : شکله[٥] خربزه.

الْقِشْرُ : پوست خربزه و جزو.

١ـ در (گ) آمده: الكَرَوِيَاءُ: معروف. ٢ـ در (گ) آمده: اسبغول.

٣ـ در (گ) پس از الحرف آمده: الرازيانج: بادیان.

٤ـ در (گ) آمده: بزبهن.

٥ـ در (گ) آمده: شکله که درخربزه کشند.

الْقِثَّاءُ : خيار[1].

الْقَشَدُ: خيار بادرنگ.

الْجِرْوُ: زه خيار، الْأَجْرِي وَالْأَجْرَاءُ جَمْعٌ.

الْحَدَجُ : سفچه.

الْقَرْعُ وَالدُّبَّا : كدو، الْقَرْعَةُ الدُّبَّاءَةُ : يكى.

الْيَقْطِينُ : درخت كدو.

الْبَاذَنْجَانُ وَالْكَهْلَبُ[2] وَالْمَغْدُ[3]: بادنجان[4].

الْبَصَلُ : پياز.

الثُّوْمُ : سير.

الْفُجْلُ : ترب.

الْجَزَرُ : گزر.

الشَّلْجَمُ[5] وَاللِّفْتُ : شلغم.

الْقُنَّبِيْطُ وَالْكَرْنَبُ :كلم.

السِّلْقُ : چغندر.

الْقُطْنُ[وَ الْبِرْسُ وَالْعُطْبُ]: پنبه.

الْفَرْزَعُ[6] وَحَبَّةُ الْقُطْنِ : پنبه‌دانه.

الْجَوْزَقُ: گوزه.

١ــ در(گ) آمده: خياربادرنگ.

٢ــ در(گ) الكهلب نيامده.

٣ــ در(گ) المغد نيامده.

٤ــ در(گ) آمده: باتنگان.

٥ــ در(گ) السَّلْجم آمده.

٦ــ الفرزع وحبة القُطن در (گ) نيامده.

الْفَصْلُ السَّابِعُ
فِيْ ذِكْرِ الرَّيَاحِيْنِ :

الرَّيْحَانُ : اسپرم، الرَّيَاحِيْنُ جَمْعٌ.
الضَّيْمُرَانُ وَالضَّوْمَرَانُ: شاهسپرم .
الْأُقْحُوَانُ : كوپل[1] .
الْحَوْذَانُ وَالنَّيْلُوْفَرُ: نيلوپر.
الْعَنْقَرُ وَالْمَرْزَنْجُوْشُ: مرزنگوش.
الآسُ :مورد.
السَّوْسَنُ وَالْخِيْرِيُّ وَالسِّيْسَنْبَرُ : معروفاتٌ.
الْعَنْدَمُ : خون سياوشان وگفته‌اند لاله .

النَّرْجِسُ وَالْعَبْهَرُ: نرگس[2] ، وَقِيْلَ الْعَبْهَرُ بوستان افروز:
الشَّقِرُ[3] وَشَقَائِقُ النُّعْمَانِ : لاله[4] .
الْوَرْدُ: گل.
الْحَوْجَمُ :گل‌سرخ،الْوَاحِدَةُ حَوْجَمَةٌ .
الْوَتِيْرَةُ[5] : گل سپيد.
الْوَرْدُ الْمُضَاعَفُ: گل صد برگ.
الْوِعَاظُ : گل زرد .
النِّسْرِيْنُ : نسترن[6] .

١ـ در(گ) آمده: كافور اسپرم.
٢ـ در (گ) آمده: نرگس وقيل العبهرُ، بوستان او روز ودر (گ) پس‌از العبهر آمده : العَنْدَم: داله. العَنْدَم ايضاً: خون سياوشان.
٣ـ الشقر در(گ) نيامده.
٤ـ در (گ) آمده: لالهٔ كوهى .
٥ـ در (گ) الوتير آمده.
٦ـ در (گ) آمده: نسرين .

السَّمْسَقُ[1] وَالْيَاسَمِينُ : ياسمن.
الْخِطْمِيُّ : خيرو.
الْبَنَفْسَجُ : بنفشه.
النَّوْرُ وَالزَّهْرُ : شكوفه.

الْخُزَامَى وَالظَّيَّانُ وَالرَّنْدُ وَالرَّيَّانُ وَالْحَنْوَةُ وَالْمَرْوُ وَالْعَبَيْثُرَانُ وَالْعَرَارُ : رَيَاحِينُ بَدَوِيَّةٌ.

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِي ذِكْرِ الْبُقُولِ :

الْبَقْلُ : تره، الْبُقُولُ جَمْعٌ.
الْبَقْلَةُ : يك شاخ تره.
الْكُرَّاثُ : گندنا.
الْبَاقَةُ : دستهٔ تره.
الْكَرَفْسُ[2] : معروف[3].

الْجِرْجِيرُ : بندو[4].
الْهِنْدَبَاءُ وَالْهِنْدَبَا : كاسنى.
الْخَسُّ : كيو[5].
الْحَوْكُ وَالْبَاذَرُوجُ : بادرو[6].
الطَّرْخُونُ : معروف[7].

١ــ مراد السَّمْسِق وَالسَّمْسَق است.
٢ــ در (آ) الكَرِفس بود.　٣ــ در (گ) آمده: كرسب.
٤ــ در (گ) كيليز آمده و بندو درلغت بمعنى مذكور يافت نشد.
٥ــ در (گ) آمده: كاهو.　٦ــ در (گ) آمده: بويانك.
٧ــ در (گ) آمده : البيژه.

النَّعْنَعُ وَالنَّعْنَاعُ[١] : پودینه.

الْفَيْجَنُ : سداب[٢].

الشِّبِتُّ : شوی.

الْفَرْفَخُ وَالرِّجْلَةُ وَالْبَقْلَةُ الْحَمْقَاءُ: بوخل[٣].

الْحُمَّاضُ: تروشه.

الْكُزْبُرَةُ : کشنیز تر[٤].

الْفِصْفِصَةُ : سپست.

الْقَتُّ : سپست خشک.

الْقَضْبُ وَالرَّطْبَةُ : تر.

الْإِسْفَانَاخُ : سپاناخ.

السَّعْتَرُ : اویشن.

الْمَحْرُوتُ[٥] : بیخ انجدان.

الْأَنْجَدَانُ[٦] : انگدان.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ
فِيْ نَبَاتِ الْبَرِّ :

الْمَرْعَى[٧] : چراگاه.

الْعُشْبُ وَالْكَلَأُ : گیاه.

١ــ النعناع در(گ) نیامده.

٢ــ الفیجن در(گ) نیامده و پس از النعنع نوشته شده: السَّدَابُ: معروفٌ.

٣ــ در (گ) آمده : بخل. ٤ــ در(گ) آمده: کشنیز.

٥ــ المحروت در(گ) نیامده. ٦ــ الانجدان در(گ) نیامده.

٧ــ در (گ) آمده : المرعی والابّ والمسرح والمَشْرَبُ : چراگاه ، المراعی جَمْعٌ. الرَّوْضَةُ: مرغزار. روضة انف: ناچریده.

الْحَشِيْشُ :گیاه خشک.

الْخَلَا[1] : گیاه‌تر .

الرِّعْيُ :آنچه بچرد چهارپای ازگیاه .

الْخُلَّةُ :شیرین گیاه .

الْحمْضُ : شوره.

الْعَلَقَمُ : کوسته.

الْحَنْظَلُ : باراو.

الْمُرَارُ : اشتوه.

الْخِمْخِمُ : نَبْتٌ لَهُ حَبٌّ تُعْلَفُهُ الْإِبِلُ.

الْعُنْصُلُ: پیاز دشتی .

الْحِنْزَابُ : گز ردشتی .

الشِّيْحُ : درمنه.

الْحَرْمَلُ : سپند .

النَّضِيُّ : گندمه.

الْحَلِيُّ : گندمهٔ خشک.

الثِّيْلُ : فریز.

الْحَلْفَاءُ: دوخ، الْحَلَفَةُ : یک شاخ دوخ .

الْبَرْدِيُّ :دوخ‌تر.

الْكَشُوْثُ وَالْكَشُوْثَاءُ : سرند .

الْحِلِبْلَابُ وَاللَّبْلَابُ[2] : میویژه.

الْقُلَامُ : کاکل .

الشُّكَاعَى[1]: چرخه .

الرُّغْلُ: سرم .

الذُّرَقُ وَالْحَنْدَقُوْقُ : دیوسپست .

۱ـ الخَلَیٰ ناقص یایی است ودر کتب لغت با یاء نوشته شده‌است . ودر (گ) آمده‌است:الخَلاءُ والرَّطبُ والعشب والکلأ: گیاه‌تر.

۲ـ اللبلاب در(گ) نیامده .

عِنَبُ الثَّعْلَبِ : سپنِگور.

الْخَشْخَاشُ : كوكنار .

السَّعْدَانَةُ : نباتٌ بَدَوِيٌّ.

التَّنُّوْمُ : آفتاب پرست.

الْكَمْأَةُ وَٱلْفُطْرُ: سماروغ[1]،

وَ وَاحِدُ الْكَمْأَةِ كَمْءٌ .

الرَّابُّ: كما .

الرِّيْبَاصُ: ريباج.

الطُّرْثُوْثُ :شترغاز.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلشَّوْكِ وَٱلْحَطَبِ:

الْحَسَكُ : معروف .

الشِّبْرِقُ : بشترغ .

الضَّرِيْعُ : بشترغ خشك .

الشَّوْكُ : خار .

الْحَاجُ وَالسَّيَالُ وَالقَتَادُ وَالْعَوْسَجُ وَٱلْعَرْفَجُ وَالْبُهْمَى[1]: ضُرُوْبٌ مِنَ ٱلشَّوْكِ .

الْحَطَبُ : هيمه[2].

الْحَضَبُ[3] : هيمهٔ خشك، الصَّادُ الضَّادُ لُغَتَانِ فِيْهِ.

١ـ در (گ) آمده : سيماروغ .

٢ـ در (گ) آمده : پارهٔ هيمه.

٣ـ مراد الحَضَبْ والحَضْب است .

الْحَطَبُ الْجَزْلُ: هيمهٔ زفت وخشك آتش انگیز.

الْحَطَبَةُ : يك پارهٔ هيمه.

الضَّرْمُ وَٱلْوَقُوْدُ وَٱلذُّكْيَةُ [1] :

الْمُحْتَطَبُ : هيمه‌دان وهيمه‌استان [2].

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلشَّجَرِ :

الشَّجْرَاءُ : درختستان.

الشَّجَرُ : درخت ، الْأَشْجَارُ جَمْعٌ.

الشَّجَرَةُ : يك درخت.

الدَّوْحَةُ وَٱلسَّرْحَةُ :درخت بزرگ.

الْوَدِيُّ :دال خال.

الْعَجْزُ وَالْجِذْمُ وَالْجُرْثُوْمَةُ : كونه درخت ، الْأَعْجَازُ وَٱلْجَرَاثِيْمُ جَمْعٌ.

الْعِرْقُ: بيخ درخت، الْعُرُوْقُ وَالْأَعْرَاقُ جَمْعٌ.

السَّاقُ: پوزهٔ درخت .

اللِّحَاءُ : پوست درخت.

الْغُصْنُ وَالشُّعْبَةُ وَالْقَضِيْبُ : شاخ درخت ،الْغُصُوْنُ وَٱلْأَغْصانُ وَالشُّعَبُ وَالْقُضْبَانُ جَمْعٌ.

الْفَرْعُ : سرشاخ، الْفُرُوْعُ جَمْعٌ.

١ــ الضَرم والوقود والذكية در(گ) نيامده.

٢ــ در(گ) پس از المحتطب آمده : الغضا : درختان خاردار، الغَضَاةُ : يكى .

الْوَرَقُ: برگ، الْأَوْرَاقُ جَمْعٌ.

الْوَرَقَةُ: يك برگ.

الْهَدَبُ: برگ پهن[١]، الْأَهْدَابُ جَمْعٌ.

الْحَمْلُ : بار درخت، الْأَحْمَالُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِهَا:

شَجَرَةٌ مُثْمِرَةٌ :درختی میوه‌دار.

فَنْوَاءُ: بسيارشاخ.

وَرِيْقَةٌ : بسيار برگ.

جَرْدَاءُ وَمَرْدَاءُ :آنكه برگ ندارد.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ عَشَرَ

فِيْ أَصْنَافِهَا:

الدُّلْبُ: چنار.

الْعَيْثَامُ:سپیدار.

الْأَرْزَةُ[٢]: نوژ.

الصَّنَوْبَرُ[٣]: بار او.

١ـ در (گ) آمده : برگ باريك.

٢ـ الارزه در(گ) نيامده.

٣ـ الصنوبر در(گ) نيامده.

الْأَرَزَةُ : بتحريك الراء: درخت ارزن[١].

السَّرْوُ : معروف .

الْعَرْعَرُ :شَجَرٌ وَقِيْلَ هُوَ ٱلسَّرْوُ.

الصَّفْصَافُ وَالْخِلَافُ : بيد .

الدَّرْدَارُ : سرو .

الضِّرْوُ :درخت بانقش.

الْغَضَا : تاغ.

الْغَرَبُ : سپيددار[٢].

النَّبْعُ : بشجير.

الْخِرْوَعُ : بيد انجير .

السَّاسَمُ[٣] : آبنوس.

السَّاجُ : معروف.

الْقَصَبُ وَالْقَصْبَاءُ: نى ،وَٱلْقَصْبَاءُ: نيستان[٤].

الطَّرْفَاءُ[٥]: گز، الْوَاحِدَةُ : طَرَفَةٌ .

الْأَثْلُ : شورگز.

الْبَانُ[٦] : معروف.

السِّدْرُ وَالسَّمُرُ[٧] [وَالسَّلَمُ] وَالرَّتَمُ وَٱلْعَنَمُ وَالْغَافُ وَالْبَشَامُ وَالْمَرْخُ وَالْعَفَارُ وَالْكَنَهْبَلُ وَٱلْإِسْحِلُ: مِنْ أَشْجَارِ ٱلْبَادِيَةِ وَإِذَا أَرَدْتَ الْوَاحِدَةَ مِنْ هَذِهِ كُلِّهَا زِدْتَ لِلْوَاحِدَةِ هاءً.

١ــ در (گ) آمده : بالتحريك شجر الارزن عن ابى عمرو.

٢ــ در (گ) آمده: بده.

٣ــ در(گ) آمده: الساسِم.

٤ــ در (گ) آمده: أيضاً نيستان.

٥ــ در(آ) الطُّرْفاء بود.

٦ــ در(گ) البال بود.

٧ــ در(آ) السَمُربود.

الْفَصْلُ ٱلرَّابِعَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ النَّخِيْلِ :

الْحَشُّ وَالْحَدِيْقَةُ : خرما استان ، الْحُشُوْشُ وَالْحَدَائِقُ جَمْعٌ .

النَّخْلُ وَالنَّخِيْلُ: درخت خرما.

النَّخْلَةُ : یک درخت[1].

الصَّوْرُ وَ ٱلْحَائِشُ: خرما بنان بسیار.

السِّكَّةُ : رستهٔ خرما بن.

الْفُحَالُ : گشن خرما .

الْفَسِيْلُ : دال خال خرما ، الْفُسْلَانُ جَمْعٌ .

الشَّرَبَةُ : گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما آب را ، الشَّرَبَاتُ جَمْعٌ .

الْعِذْقُ وَ ٱلْقِنْوُ وَ ٱلْكَبَاسَةُ : خوشهٔ خرما ، الْأَعْذَاقُ وَ ٱلْقِنْوَانُ وَالْأَقْنَاءُ وَالْكَبَاسَاتُ جَمْعٌ .

الْعُرْجُوْنُ: چوب خوشهٔ خرما، الْعَرَاجِيْنُ جَمْعٌ .

الشِّمْرَاخُ وَ ٱلشُّمْرُوْخُ : شاخ خرما.

الصِّنْوُ : شاخ خرما که از بر دیگر رسته باشد ، الصِّنْوَانُ[2] جَمْعٌ .

الْخُوْصُ: برگ خرما .

السَّعَفُ [وَالْجَرِيْدُ] پوست درخت خرما .

۱ـ در (گ) آمده : خرما بن.

۲ـ در (گ) آمده : شاخ که از بن دیگر روید. الصِنْوَانِ : دو.

الْكَافُوْرُ وَالْقَفُّوْرُ [١] وَالْكُفُرَّى : تلوسه خرما.

الْجُمَّارُ وَالْكَثْرُوَالْقَـلِبُ [٢] : دل درخت .

الطَّلْعُ : شكوفهٔ خرما كه ازتلوسه پديد آيد.

الْبَلَحُ وَالْخَلَالُ : غورهٔ خرما [٣].

الْبُسْرُ : غوره كه بزرگ شده‌باشد .

الزَّهْوُ : آنكه رنگ نيك درو پديد [٤] آمده باشد.

التَّمْرُ : خرما ،التَّمْرَةُ: يكى؛

الرُّطَبُ [٥] : خرماى تر .

الدَّقَلُ [٦] : خرماى خشك .

الْحَشَفُ [٧] : خرماى بد .

النَّوَىٰ وَالْعَجَمُ : استهٔ خرما .

النَّقِيْرُ [٨] : گوبرپشت استهٔ خرما .

الْقِطْمِيْرُ [٩] : پوست استهٔ خرما .

الشَّقُّ [١٠] : جوى استهٔ خرما.

التَّعْضُوْضُ وَٱلْقَسْبُ وَالْجَيْبُ وَٱلْبَرْنِيُّ وَالْأَزَاذُ وَالْعَجْوَةُ : ضُرُوْبٌ مِنَ ٱلتَّمْرِ.

١ــ القفور در (گ) نيامده .

٢ــ القلب در(گ) نيامده وبجاى معا على‌القاعدة بايد ثلاث باشد ومراد القُلْب والقَلْب والقِلْب است.

٣ــ در(گ) پس ازغورهٔ خرما آمده : الجَدالُ:ايضا .

٤ــ در (گ) آمده: آنكه نيك رنگ پديدآمده باشد .

٥ــ الرطب در (گ) نيامده.

٦ــ الدقل در(گ) نيامده .

٧ــ الحَشَف در (گ) نيامده.

٨ــ النقيردر(گ) نيامده.

٩ــ القطمير در(گ) نيامده .

١٠ــ الشق‌در(گ) نيامده.

الْفَصْلُ الْخَامِسَ عَشَرَ

فِيْ نُعُوْتِهَا :

نَخْلَةٌ عَضِيْدَةٌ : آنكه دست برشاخش رسد[1].

جَبَّارَةٌ[2] : آنكه دست برشاخش نرسد .

بَاسِقَةٌ وَعَيْدَانَةٌ : دراز .

سَحُوْقٌ : درازی دراز.

بَكُوْرٌ : گرمه .

مِيْخَارٌ : آنكه بارش ديرباز كنند .

مُوْقِرٌ : بسياربار[3].

سَنْهَاءُ : آنكه سالی بارآرد و سالی نه[4].

غَشَّةٌ : باريك ساق.

رُجَبِيَّةٌ : كژ شده .

كَارِعَةٌ : بآب نزديك.

نَادِيَةٌ : ازآب دور.

١ـ در (گ) آمده : آنكه دست بدو نرسد.

٢ـ جبارة در (گ) نيامده .

٣ـ در (گ) آمده: بسيار.

٤ـ در (گ) آمده : آنكه سالی بار دارد و سالی ندارد.

الْفَصْلُ السَّادِس عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ الْأعْنَابِ :

الْكَرْمُ :رز، الْكُرُوْمُ جَمْعٌ.

الْعَرِيْشُ : چفتهٔ رز.

الْقَائِمَةُ : پایهٔ رز[1].

الْجَفْنَةُ : بیخ رز.

الرَّكِيْبُ[2] : جوی رز وگفته‌اند پشت جوی.

الْحَبَلَةُ : شاخی ازشاخهای رز[3].

النَّامِيَةُ : تاك رز.

الْعِنَبُ: انگور، الْأَعْنَابُ جَمْعٌ.

الْحِصْرِمُ :غوره.

الْقُعَالُ : آنچه بریزد ازشکوفهٔ انگور.

حَبَّةُ الْعِنَبِ : دانهٔ انگور[4].

الْحُبَّةُ[5] : دانه که درمیان انگوربود.

الْعُنْقُوْدُ: خوشهٔ انگور، الْعَنَاقِيْدُ جَمْعٌ.

الْعُسْقَبَةُ وَالْخُصْلَةُ : خوشهٔ خردك[6].

١ـ در(گ) آمده : رز.

٢ـ در (گ) آمده : الركيب : جوی رز ، الرُّكُب جَمْعٌ وقيل الركيبُ هو الحائل بين الأنهارِ شبه الظهر.

٣ـ در (گ) آمده : قضيبٌ من قُضبانِ الكَرْمِ.

٤ـ در (گ) آمده : فرسك .

٥ـ الحبة در (گ) نيامده.

٦ـ در(گ)آمده: كوخك .

الْعُمْشُوشُ: آونگ[١].

الثَّجِيرُ: غژم[٢].

الشَّمْلُ وَالشَّمْلَةُ : باقى خرما وانگور كه بر درخت بماند كه دست بدان نرسد[٣].

الْفَصْلُ السَّابِعَ عَشَرَ

فِي الثِّمَارِ وَالْفَوَاكِهِ:

الثَّمَرَةُ وَالْفَاكِهَةُ : ميوه ، الثِّمَارُ وَالثُّمُرُ وَالْفَوَاكِهُ جَمْعٌ.

الرُّمَّانُ: انار.

السَّفَرْجَلُ: به ، السَّفَارِجُ جَمْعٌ.

التِّينُ: انجير .

الزَّيْتُونُ: معروف .

الْإِجَّاصُ: آلو.

الْخَوْخُ : شفتالو.

مُفَلَّقُ الْخَوْخِ :شفتالوى خشك كرده[٤].

الْمِشْمِشُ : زردآلو .

الْفِرْسِكُ: تالانه[٥].

الْكُمَّثْرَىٰ: انبرود .

التُّفَّاحُ: سيب .

اللُّفَّاحُ: دستنبويه.

الْإِدْرِكُ: نَلَك.

الْعِشْرِقُ[٦] : زرك.

١ــ در(گ) آمده : اولنج. ٢ــ در(گ) آمده : تكژ.

٣ــ در (گ) آمده: فجا واصله فى النخل وهوما يبقى عليها مِن حملها.

٤ــ در (گ) آمده : شفتالوى كشته .

٥ــ در(گ) آمده: شفترنگ. ٦ــ العشرق در(گ) نيامده.

الْأُتْرُنْجُ وَٱلْأُتْرُجُّ [1] : ترنج .

النَّارَنْجُ : معروف .

الْجَوْزُ : گوز .

جَوْزٌ خَنِزٌ : گوز کرفته [2] .

مُكْتَنِزٌ : بسيارمغز .

خَالِيَةٌ : پوده .

فَرِيْكٌ : دست مال .

اللَّوْزُ : بادام .

الْجِلَّوْزُ : جُلغوزه .

الْفُسْتُقُ : پسته .

الْفُنْدُقُ : معروف .

الْغُبَيْرَاءُ : سنجد.

الْعُنَّابُ : سنجد جيلان .

التُّوْثُ : معروف .

الْفِرْصَادُ : خرتوت [3] .

الْزُعْرُوْرُ : ازدف .

وچون خواهی که یکی‌را گویی‌هاء‌اندرآری [4] .

۱ــ الأُترج والنارنج : معروفان (گ).

۲ــ در (گ) آمده : گوزی ارغ .

۳ــ در(گ) آمده: تود .

٤ــ در (آ) روی جملهٔ مذکور خط کشیده شده و در (گ) نوشته شده است : الواحِدَة من هذه کلها بِالهاءِ.

الْبَابُ الْخَامِسُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الأبْنِيَةِ وَهُوَ أحَدُ عَشَرَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

مِنْهَا فِيْ ٱلْجِدَارِ :

الْبِنَاءُ وَٱلْبُنْيَانُ: بنا ، الْأَبْنِيَةُ جَمْعٌ.

الْجِدَارُ : ديوار، الْجُدْرَانُ وَالْجُدُرُ جَمْعٌ.

الْأُسُّ وَٱلْأَسَاسُ: بنياد ديوار [الْأَسَاسُ وَالْأُسُسُ جَمْعٌ.]

الْجِذْرُ: بن ديوار[1] ، الْجُذُوْرُ جَمْعٌ.

الْإِيَادُ : پشتيوان ديوار.

الْعَرَقُ وَالسَّافُ[2] وَالْإِفْرِيْزُ : نورد ديوار.

الْبَرْزِيْنُ : پرچين.

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ الْبُلْدَانِ :

الْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ وَالْكُوْرَةُ : شهر ، الْبِلَادُ وَٱلْبُلْدَانُ جَمْعٌ.

۱ـ در(گ) آمده: بوم ديوار. ۲ـ در (گ) الساق آمده.

الْمَدِيْنَةُ وَالْمِصْرُ : شهر بزرگ ، الْمَدَائِنُ وَالْمُدُنُ وَالْأَمْصَارُ جَمْعٌ.

الْخَافِقُ: كناره[1] شهر.

ظَاهِرُ الْبَلَدِ : بيرون شهر.

الدَّرْبُ : معروف[1]، الدُّرُوْبُ جَمْعٌ.

الْبَيْضَةُ وَ الْقَصَبَةُ : ميان شهر، الْبَيْضَاتُ وَالْقَصَبَاتُ جَمْعٌ.

السُّوْرُ : باره[2].

الْحِصْنُ : حصار، الْحُصُوْنُ جَمْعٌ.

الْقَلْعَةُ [3]: معروف ، الْقِلَاعُ جَمْعٌ.

الْخَنْدَقُ: معروف[4]، الْخَنَادِقُ جَمْعٌ.

الْقَرْيَةُ : ديه، الْقُرَى جَمْعٌ.

الدَّسْكَرَةُ : كلاله، الدَّسَاكِرُ جَمْعٌ.

الرُّزْدَاقُ : روستا، الرَّزَادِيْقُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْمَا يَشْتَمِلُ الْمَدِيْنَةُ عَلَيْهِ:

الْمَحَلَّةُ وَالْحِلَّةُ: آنجا كه مردمان فرود آيند[5]، الْمَحَلَّاتُ وَ الْمَحَالُّ وَالْحِلَلُ جَمْعٌ.

السِّكَّةُ : كوى، السِّكَكُ جَمْعٌ.

١ـ در(ك) آمده: دروازه. ٢ـ در(ك) آمده: بارو.

٣ـ در(آ) القِلْعَة بود. ٤ـ در(ك) آمده: كنده.

٥ـ در(ك) آمده: آنجاكه مردمان فرودآمده باشند.

الزُّقَاقُ : کوزه[١]، الْأَزِقَّةُ جَمْعٌ .

السُّوْقُ : بازار ،الْأَسْوَاقُ جَمْعٌ .

الْجَوْبَةُ : مَعْرُوْفٌ وَإِشْتِقَاقُهَا مِنَ الْجَوْبِ وَهُوَ الْقَطْعُ كَأَنَّهَا سُوَيْقَةٌ جِيْبَتْ عَنْ سَمْتِ السُّوْقِ وَجَمْعُهَا الْجُوَبُ كَنَوْبَةٍ وَنُوَبٍ .

الْحَانُوْتُ: دکان کارگر[٢]،الْحَوَانِيْتُ جَمْعٌ .

الْخَانُ : کاروانسرای، الْخَانَاتُ جَمْعٌ .

الْجَامِعُ : مزکت آدینه، الْجَوَامِعُ جَمْعٌ .

الْكُتَّابُ وَالْمَكْتَبُ : دبیرستان ، الْكَتَاتِيْبُ[وَالْمَكَاتِبُ] جَمْعٌ .

الْمَيْدَانُ: سپریس، الْمَيَادِيْنُ جَمْعٌ .

الْحَمَّامُ: گرمابه ، الْحَمَّامَاتُ جَمْعٌ .

الْأَتُوْنُ : معروف.

الدِّيْوَانُ: معروفٌ، الدَّوَاوِيْنُ جَمْعٌ .

السَّمَرَّجُ : آنجا که مردمان را از برای خراج بازدارند[٣] وَأَصْلُهُ إِسْتِخْرَاجُ الْخَرَاجِ فِيْ ثَلَاثِ مَرَّاتٍ ، فَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ .

السِّجْنُ : زندان، السُّجُوْنُ جَمْعٌ .

الْمَارِسْتَانُ : بیمارستان.

الطَّاحُوْنَةُ : آسیا .

الرَّحَى : سنگ آسیا ، الرَّحَيَانِ : دو

١ـ در(ک) آمده: کوچه . ٢ـ در (ک) آمده : دکان .

٣ـ در (ک) آمده : بازدارند ازبهرخراج .

الْأَرْحِي وَالْأَرْحَاءُ جَمْعٌ .

الشَّاخُورَةُ[١] : داش خشت، سَمِعْتُهَا مِنْ بَعْضِ أَهْلِ الشَّامِ وَلَمْ أَرَهَا فِي كِتَابٍ إِمَامٍ .

الْمَقْبَرَةُ : گورستان، الْمَقَابِرُ جَمْعٌ .

الْقَبْرُ : گور ، الْقُبُورُ جَمْعٌ .

اللَّحْدُ: معروف ، اللُّحُودُ جَمْعٌ .

الْمَزْبَلَةُ : جاى سرگين ، الْمَزَابِلُ جَمْعٌ .

الزِّبْلُ : سرگين .

النَّعْشُ[٢] : تختهٔ مرده .

الْجِنَازَةُ[٣] : معروف .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ تَفْصِيلِ أَمْكِنَةٍ مُخْتَلِفَةٍ تَخْتَصُّ بِالنَّاسِ:

الْمَحْفِلُ[٤] :انجمن مردمان، الْمَحَافِلُ جَمْعٌ .

الْمَأْتَمُ : انجمن زنان، الْمَآتِمُ جَمْعٌ .

النَّادِي:انجمن مردمان ازبراى حديث[٥]، النَّوَادِي جَمْعٌ .

الثَّغْرُ:آنجا كه ازدشمن بيم بود، الثُّغُورُ جَمْعٌ .

١ـ الشاخورة دركتب لغت عربى يافت نشد ودر فرهنگ شعورى بمعنى كورهٔ آجر آمده و داش هم بمعنى كوره است .

٢ـ النعش در(ك) نيامده .   ٣ـ الجنازه در(ك) نيامده .

٤ـ مراد المَحْفِل والمَحْفَل است .

٥ـ در(ك) آمده : جايگاه فراهم آمدن براى حديث .

الْمَوْسِمُ : بازارگاه عرب[1]، الْمَوَاسِمُ جَمْعٌ .

الْمَدْرَسُ وَالْمَدْرَسَةُ : آنجا که کتب درس کنند.

الْمِشْوَارُ : آنجا که ستور عرضه کنند بر خریدار.

الْمَعْرَكَةُ : جایگاه حرب.

الْمَرْقَدُ : جایگاه خواب .

الْمَرْقَبُ : جایگاه دیدبان.

الطِّرَازُ : آنجا که جامه‌های گران مایه بافند[2] .

الْمَصْطَبَةُ : جایگاه غربا ، لُغَةٌ بَغْدَادِيَّةٌ .

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ تَفْصِيْلِ أَمَاكِنِ الطَّيْرِ:

الْوَكْرُ: آشیان مرغ بر درخت[3]، الْوُكُوْرُ وَالْأَوْكَارُ جَمْعٌ .

الْوَكْنُ : آشیان در کوه یا در دیوار[4] ، الْوُكُوْنُ جَمْعٌ .

۱ـ در (گ) آمده: بازرگاه عرب .

۲ـ در (گ) آمده: آنجا که جامه‌های فاخر و گران مایه بافند.

۳ـ در (گ) آمده: آشیانهٔ مرغ بردرخت.

٤ـ در (گ) آمده : آشیان در کوه یا بر دیوار.

الْعُشُّ: آشيان درپوشش[١]، الْأَعْشَاشُ وَالْعِشَشَةُ[٢] جَمْعٌ.

الْأُفْحُوْصُ: آشيان برزمين[٣]، الْأَفَاحِيْصُ جَمْعٌ.

الْأُدْحِيُّ[٤]: آشيـان شتر مرغ خاصه، الْأَدَاحِي جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ تَفْصِيلِ أمْكِنَةٍ لِضُرُوْبٍ شَتّى مِنَ الْحَيَوَانِ:

الْمُرَاحُ: شبگاه شتر[٥].

الْمِرْبَدِ[٦]: مَحْبِسُ الْإِبِلِ[٧] حَيْثُ كَانَ وَصَحَّفَهُ أَهْلُ نِيْسَابُوْرَ فَقَالُوْا مَرْبَطٌ لَمَحَلَّةٍ مَعْرُوْفَةٍ كَانَتِ الْإِبِلُ تُحْبَسُ فِيْهَا لِلْبَيْعِ.

الْإِصْطَبْلُ: جايگاه ستور.

الزَّرْبُ وَالزَّرْبِيَةُ: جايگاه گوسپند.

الْعَرِيْنُ: جايگاه شير.

الْوِجَارُ: جايگاه گرگ وكفتار.

١ـ در (گ) آمده: آشيانه در پوشش.

٢ـ در (آ) و (گ) العَشَشَة بود.

٣ـ در (گ) آمده: آشيانهٔ مرغ.

٤ـ الادحى در(گ) نيامده. ٥ـ در(گ) آمده: جايگاه شتر بشب.

٦ـ مراد المَرْبِد و المِرْبَد است.

٧ـ در(گ) آمده: محبس الابل حيث كان.

الْكِنَاسُ: جايگاه آهو و گوزن.
الْقَرْيَةُ: جايگاه مور.
الْكُوْرُ: جايگاه منج[1].
الْخَلِيَّةُ: جايگاه منج انگبين[2].
الْجُحْرُ: سوراخ مار و جز آن[3]، الْجِحَرَةُ[4] جَمْعٌ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ
فِيْ ذِكْرِ الدُّوْرِ:

الدَّارُ: سراى، الدُّوْرُ وَالدِّيَارُ جَمْعٌ.
الرَّسْمُ: نهاد سراى[5]، الرُّسُوْمُ جَمْعٌ.
الطَّلَلُ: نشان سراى، الْأَطْلَالُ [وَالطُّلُوْلُ] جَمْعٌ.
الْخِطَّةُ: آنجا كه خط بكشند تا كس ديگر فرو نيايد و يا بنا نكند، الْخِطَطُ جَمْعٌ.
السَّقِيْفَةُ: پالان بيرونى، السَّقَائِفُ جَمْعٌ.
الدِّهْلِيْزُ: پالان اندرونى، الدَّهَالِيْزُ جَمْعٌ.

١ـ در (گ) آمده: جايگاه زنبور.
٢ـ در (گ) آمده: جايگاه مگس انگبين.
٣ـ در (گ) آمده: سوراخ مار و سوسمار و جز آن.
٤ـ در (گ) آمده: الحِجَرَةُ والأَحْجَارُ جَمْعٌ.
٥ـ در (گ) آمده: نهادى سراى.

السَّابَاطُ : معروف .

السَّاحَةُ وَالصَّحْنُ وَالْعَقْوَةُ: فراخ‌ نای سرای ، الْعَرْصَةُ : مِثْلُه ، الصُّحُوْنُ وَالسَّاحَاتُ وَالْعَرَصَاتُ وَالْعِرَاصُ جَمْعٌ .

الْبُحْبُوْحَةُ : میان سرای .

السُّدَّةُ : پیشگاه ، السُّدَدُ جَمْعٌ .

الْمَنْهَرَةُ: آنجا که خاك بیفگنند بردرسرای، وَنَرَىٰ أَنَّ إِشْتِقَاقَهَا مِنَ النَّهْرِ وَهُوَ السَّعَةُ.

دَارٌ قَوْرَاءُ وَفَيْحَاءُ : سرای فراخ و بزرگ.

الْقَصْرُ وَالْبُرْجُ وَالْجَوْسَقُ: گوشك، الْقُصُوْرُ وَالْبُرُوْجُ وَالْجَوَاسِقُ جَمْعٌ .

الصَّرْحُ : گوشك بلند .

الشُّرْفَةُ : کنگرهٔ گوشك ، الشُّرَفُ جَمْعٌ .

الْحُجْرَةُ : معروف ، الْحُجَرَاتُ وَالْحُجَرُ جَمْعٌ .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيمَا تَشْتَمِلُ الدَّارُ عَلَيْهِ[1] مِنْ مَرَافِقِهَا :

الصُّفَّةُ : معروفٌ ، الصُّفَفُ جَمْعٌ .

الْبَهْوُ : أيضاً صفه .

۱ــ در (آ) علیها بود .

الرِّوَاقُ: معروفٌ، الْأَرْوِقَةُ جَمْعٌ.

الْأُسْطُوَانَةُ وَ السَّارِيَةُ : ستون ، الْأُسْطُوَانَاتُ وَالْأَسَاطِينُ وَالسَّوَارِي جَمْعٌ.

الْجُنْبُذَةُ: گنبد ، الْجَنَابِذُ جَمْعٌ.

الْأَزَجُّ: سغ، الْأَزَاجُّ جَمْعٌ.

الطَّاقُ وَالرَّفُّ : معروف .

الْبَيْتُ: خانه، الْبُيُوتُ جَمْعٌ.

صَدْرُ ٱلْبَيْتِ : پيشگاه خانه[1].

كِسْرُ ٱلْبَيْتِ : يك سوى خانه.

زَاوِيَةُ ٱلْبَيْتِ : گوشهٔ خانه .

سَقْفُ ٱلْبَيْتِ : آسمانهٔ خانه:

الْجَائِزُ : تژه[2]، الْأَجْوِزَةُ وَالْجُوْزَانُ جَمْعٌ.

الْعَارِضَةُ : فرسب[3] ، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

السَّطْحُ: بام ، السُّطُوْحُ جَمْعٌ.

الْمِيْزَابُ وَ الْمِثْعَبُ : نـاودان ، الْمَآزِيْبُ وَالْمَثَاعِبُ جَمْعٌ.

الْكُوَّةُ : روزن ، [الْكُوَي جَمْعٌ].

الطَّارِمَةُ : طارم ، فارْسِيٌ مُعَرَّبٌ.

الْمَخْبَزُ : تنورستان، الْمَخَابِزُ جَمْعٌ.

الْمَحْطَبُ[4] : هيمه‌دان، الْمَحَاطِبُ جَمْعٌ.

١- در (گ) آمده : پيش خانه.

٢- در (گ) آمده : تيرخانه .

٣- در (گ) آمده : تير بزرگ.

٤- در (گ) الْمُحْتَطَب آمده.

الْمَطْبَخُ : جای دیگ پختن.

السَّرَبُ : سنب ،الْأَسْرَابُ جَمْعٌ .

النَّفَقُ[1] : آنكه منفذ دارد.

السَّرْدَابُ[2] : معروف .

الْمَشْرُبَةُ[3] : بام ستون.

الْمَشْرُقَةُ : بام ستون سوی آفتاب .

الْكُنْدُوجُ : كندو،الْكَنَادِيْجُ جَمْعٌ .

الْأَنْبَارُ:معروف ،وَالْإِسْتِعْمَالُ عَلَىٰ الْجَمْعِ كَالسَّرَاوِيْلُ دُوْنَ الْوَاحِدِ وَوَاحِدُهَا نِبْرٌ وَيُجْمَعُ الْأَنْبَارُ عَلَىٰ الْأَنَابِيْرِ.

الْحُوَاطَةُ : پرخو.

الْمَخْبَأُ : نهان‌خانه.

الْغُرْفَةُ وَالْعُلِيَّةُ : پرواره[4]، الْغُرَفُ وَالْعُلِيَّاتُ[5] جَمْعٌ .

الْمَيْضَا وَالْمُسْتَرَاحُ وَالْخَلَاءُ وَالْكَنِيْفُ : آب خانه .

الْبَالُوْعَةُ : چاه میان سرای :

١ــ النَّفَق در (گ) نیامده.

٢ــ السرداب در (گ) نیامده .

٣ــ المشربة در (گ) نیامده .

٤ــ در (گ) آمده : وَرواره.

٥ــ در (گ) آمده : العَلالی والغَرف جَمْعٌ .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْبَابِ وَمَا يَجْمَعُهُ[1] :

الْبَابُ : در ، الْأَبْوَابُ جَمْعٌ .

الرِّتَاجُ وَٱلرَّتَجُ : درِ بزرگ ، وَالرِّتَاجُ : الْبَابُ الْمُغْلَقُ عَنِ الْخَلِيْلِ.

الصَّفِيْحَةُ : تختهٔ در ، الصَّفَائِحُ جَمْعٌ.

صِيْرُ ٱلْبَابِ : شكاف در.

الضُّبَّةُ : آهن كه بردرزنند، الضُّبَّاتُ جَمْعٌ.

الْمِسْمَارُ : ميخ آهنين ، الْمَسَامِيْرُ جَمْعٌ.

السِّلْسِلَةُ : زنجير ، السَّلَاسِلُ جَمْعٌ .

الْحَلْقَةُ : مَعْرُوْفٌ وَجَمْعُهَا الْحَلَقُ عَلَىٰ غَيْرِ قِيَاسٍ وَٱلْحِلَقُ عَنِ الْأَصْمَعِيِّ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ.

الْعِضَادَتَانِ : دوبازوى در.

الْعَارِضَةُ : چوب زور در، الْعَوَارِضُ جَمْعٌ.

الْعَتَبَةُ :آستانهٔ در ، الْعَتَبَاتُ جَمْعٌ .

الْوَصِيْدُ : پيش آستانهٔ در ، الْوُصُدُ جَمْعٌ .

النَّجْرَانُ : جايگاه پاشنهٔ در.

الشِّجَارُ وَاللِّزَازُ : چوب كه واپس‌در

١– در(آ) يجمعها بود.

افکنند آمئی را [١]:

الْفَائِزُ [٢]: آستان زورین.

الدَّكَّةُ : دکان بردرسرای وبهرجای که باشد[٣].

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ الأَغْلاقِ :

الْغَلَقُ وَالْمِغْلَاقُ [٤]: کلیددان، الْأَغْلَاقُ وَالْمَغَالِيْقُ جَمْعٌ.

الْمِقْلَادُ وَالْمِفْتَاحُ وَالْإِقْلِيْدُ [٥] : کلید، الْمَقَالِدُ وَالْمَقَالِيْدُ وَالْمَفَاتِحُ وَالْمَفَاتِيْحُ جَمْعٌ.

سِنُّ الْمِفْتَاحِ : دندانهٔ کلید.

الْقُفْلُ : معروف، الْأَقْفَالُ جَمْعٌ.

الْفَرَاشَةُ : پرهٔ قفل.

الزِّرْفِيْنُ وَالرَّزَّةُ: زُفرین، الزَّرَافِيْنُ وَالرَّزَّاتُ جَمْعٌ.

١ــ در(گ) آمده: چوبی که فراپس افگنند ایمنی‌را.

٢ــ الفائز در (گ) نیامده.

٣ــ در (گ) آمده : دکان بردرسرای ویا جای که باشد .

٤ــ در (گ) آمده : الغَلَقُ والمِغْلَقُ.

٥ــ در (گ) آمده : المِقْلَد والمِقلاد والإقليد والمِفْتَح والمِفْتاح.

الْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ أَبْنِيَةِ الْعَرَبِ :

خَيْمَةٌ : بنزديک عرب خانه‌ای باشد که بسازند از شاخ درخت خنکی [1] را . وَالْجَمْعُ: خِيَامٌ وَخَيْمَاتٌ وَخَيْمٌ وَتُجْمَعُ أَيْضاً بِخِيَمٍ كَبَدْرَةٍ وَبِدَرٍ فَإِذَا كَانَ الْبَيْتُ مِنَ الصُّوفِ أَوِ الْوَبَرِ فَهُوَ خِبَاءٌ وَالْجَمْعُ أَخْبِيَةٌ فَإِذَا كَانَ مِنَ الْأَدِيمِ فَهُوَ طِرَافٌ ومردمان همه را خیمه گویند برتوسع وتشبیه [2] .

الشُّقَّةُ : یک پاره از خیمه که درهم دوخته باشند [3] .

الْكِسُّ [4] : زیر شقه که برزمین باشد.

الْعَرَقَةُ : نوار که برشقه دوزند استواری را وشاید بود که عرق ازاینجا گویند جویها را که درپیش رواق وصفه گیرند.

الْحِتْرُ : پاره‌ای که دردامن خیمه دوزند تا پوشیده‌تر باشد [5] .

الْأَطْنَابُ : رشته‌های خیمه، الطُّنُبُ: یکی :

۱ــ در(ک) آمده: بنزدیک عرب جای باشد که بسازند ازشاخ درخت خنکی را.

۲ــ در(ک) آمده: مردمان همه را خیمه خوانند برتوسع وتشبیه .

۳ــ در(ک) الشقاق جمع الشقه آمده .

٤ــ در(ک) الکسر بجای الکسّ آمده .

٥ــ در (ک) آمده : پاره که در دامن خیمه دوزند.

الْوَتِدُ [1]: میخ خیمه وجزآن، الْأَوْتَادُ جَمْعٌ وَيُدْغَمُ فَيُقَالُ وَدٌّ.

الْعَمُودُ: چوب خیمه، الْعُمُدُ [2] جَمْعٌ.

الْمِسْطَحُ: چوب میان خیمه.

الْخَالِفَةُ: چوب واپسین [3]، الْخَوَالِفُ جَمْعٌ.

الْبِوَانُ: چوب پیشین، الْبُوْنُ جَمْعٌ.

كَالْخِوَانِ وَالْخُوْنِ فِعَالٌ وَفُعْلٌ.

النُّؤْيُ: چوبی باشد که بکنند گرداگرد خیمه آب باران را، وَالْجَمْعُ: أَنْآءٌ وَنُؤْيٌّ فَأَنْآءٌ أَفْعَالٌ وَنُؤْيٌّ فُعُولٌ.

السُّرَادِقُ: سراپرده، وَهُوَ مَا أَحَاطَ بِالْبِنَاءِ، السُّرَادِقَاتُ جَمْعٌ.

١ـ درصورتیکه وَتْد خوانده شود ادغام می‌گرد ومراد الوَتَدْ والوَتِدْ است.

٢ـ مراد العَمَد والعُمُداست.

٣ـ در (گ) آمده: واپسین خیمه.

الْبَابُ السَّادِسُ وَٱلثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلسَّمَاءِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَيُنْسَبُ إِلَيهَا مِنَ النُّجُوْمِ وَالرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ وَٱلْمَطَرِ أَحَدُ عَشَرَ فَصْلاً :

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ السَّمَاء وَمَا يَتَعَلَّقُ بِهَا :

السَّمَاءُ : آسمان، السَّمَاوَاتُ جَمْعٌ .

الْأُفُقُ : كنارهٔ آسمان، الْآفَاقُ جَمْعٌ .

كَبِدُ ٱلسَّمَاءِ : ميان آسمان .

الْفَلَكُ : معروف ، الْأَفْلَاكُ جَمْعٌ .

الْقُطْبُ : النُّقْطَةُ الَّتى عَلَيْهَا مَدَارُ الْفَلَكِ .

الْمَجَرَّةُ : راه كاهكشان .

الْفَصْلُ الثَّانِي

فِيْ ذِكْرِ ٱلشَّمْسِ :

الشَّمْسُ : خورشيد ، الشُّمُوْسُ جَمْعٌ . عَيْنُ ٱلشَّمْسِ : چشمهٔ خورشيد ،

وَطَفَاوَتُهَا: شادُروَان[1] او، وَأَيَاتُهَا: روشنایی او.

وَقَرْنُهَا وَحَاجِبُهَا: روشنایی اونخستین که برآید[2].

وَشُعَاعُهَا: پرتو او.

وَكُسُوْفُهَا: گرفتن او.

وَمَشْرِقُهَا: آنجا که برآید ازو.

وَمَغْرِبُهَا: آنجا که فروشود برو.

ذُكَاءُ: نام او.

الْفَصْلُ الثَّالِثُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْبُرُوْجِ الَّتي هِيَ مَنَازِلُ الشَّمْسِ وَغَيْرُها:

الْحَمَلُ.

الثَّوْرُ.

الْجَوْزَاءُ.

السَّرَطَانُ.

الْأَسَدُ.

السُّنْبُلَةُ.

الْمِيْزَانُ.

الْعَقْرَبُ.

الْقَوْسُ.

الْجَدْيُ.

الدَّلْوُ.

الْحُوْتُ.

۱- در (گ) آمده: سرای پردهٔ او.

۲- در (گ) آمده: روشنائی اوکه نخست پدید آید.

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْقَمَرِ:

الْقَمَرُ: ماه، الْأَقْمَارُ جَمْعٌ.

الْهِلَالُ: ماه نو، الْأَهِلَّةُ جَمْعٌ.

الْبَدْرُ: ماه شب چهارده، الْبُدُوْرُ جَمْعٌ.

الْهَالَةُ: شادورد ماه[1]، الْهَالَاتُ جَمْعٌ.

السَّاهُوْرُ: غلاف ماه.

الْفَخْتُ وَٱلْقَمْرَاءُ: ماهتاب.

الْفَصْلُ ٱلْخَامِسُ

فِيْ مَنَازِلِ ٱلْقَمَرِ وَهِيَ ثَمَانِيَةٌ وَعِشْرُوْنَ مَنْزِلاً: يَنْزِلُ الْقَمَرُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ بِمَنْزِلٍ مِنْهَا

الْغَفْرُ.

الزُّبَانَى.

الْإِكْلِيْلُ.

الْقَلْبُ.

الشَّوْلَةُ.

النَّعَائِمُ.

الْبَلْدَةُ.

سَعْدُ الذَّابِحِ.

١ــ در (گ) آمده: روشنايي گرداگرد ماه.

سَعْدُ بُلَعَ[١].

سَعْدُ السُّعُوْدِ.

سَعْدُ الْأَخْبِيَةِ.

فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُقَدَّمِ.

فَرْغُ الدَّلْوِ الْمُؤَخَّرِ.

بَطْنُ الْحُوْتِ.

الشُّرَطَيْنِ.

الْبُطَيْنُ.

الثُّرَيَّا.

الدَّبَرَانُ.

الْهَقْعَةُ.

الْهَنْعَةُ.

الذِّرَاعُ.

النَّثْرَةُ.

الطَّرْفَةُ.

الْجَبْهَةُ.

الزَّبْرَةُ.

الصَّرْفَةُ.

الْعَوَّاءُ.

السِّمَاكُ.

١ـ سعد بلع در (گ) نیامده.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ ذِكْرِ الأَنْجُمِ الْخَمْسَةِ الَّتِى نَطَقَ الْقُرْآنُ بِهَا وَهِيَ الْخُنَّسُ الْجَوَارِي الْكُنَّس[1]:

زُحَلُ.

الْمُشْتَرِي.

الْمِرِّيْخُ.

عُطَارِدُ.

الزُّهْرَةُ.

الْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ ذِكْرِ جُمَلٍ مِنَ النُّجُوْمِ يَكْثُرُ ذِكْرُهَا فِيْ الرَّسَائِلِ وَالشِّعْرِ:

النَّجْمُ: ستاره، النُّجُوْمُ جَمْعٌ وَالنَّجْمُ أَيْضاً: نامی‌است خاص پروین را.

الْكَوْكَبُ أَيْضاً: ستاره، [الْكَوَاكِبُ جَمْعٌ].

الدُّرِيُّ: ستارهٔ روشن، الدَّرَارِيُّ جَمْعٌ.

١ـ اشارهٔ است بآیهٔ ١٥. سورهٔ ٨١.

بَنَاتُ النَّعْشِ الْكُبْرَىٰ : هفتورنگك مهين وآن هفت ستاره است نزديك قطب سه را بنات گويند وچهارنعش[1].

بَنَاتُ النَّعْشِ الصُّغْرَىٰ: هفتورنگك كهين.

الْفَرْقَدَانِ: دو برادران و آن دوستارهٔ پيشين است ازنعش.

الْجَدْيُ: آخرستاره‌ايست ازهفتورنگك كهين كه قبله بدان بدانند.

السُّهَىٰ : ستاره‌ايست خُرد نزديك به هفتورنگك مهين كه روشنیِ‌چشم بدان امتحان كنند[2].

الْفَكَّةُ : كاسهٔ درويشان وآن چند ستاره است همجور[3] دايره‌اى[4].

السِّمَاكُ الْأَعْزَلُ وَالسِّمَاكُ الرَّامِحُ : دوستاره‌است معروف[5].

النَّسْرُ الْطَّائِرُ وَالنَّسْرُ الْوَاقِعُ : معروفٌ.

الْعَيُّوقُ: ستاره‌ايست روشن بركنار مجره.

سُهَيْلٌ: ستاره‌ايست سرخ تنهاازستارگان بيمن بينند آنرا.

الشِّعْرَي الْعَبُوْرُ وَالشِّعْرَىٰ الْغُمَيْصَاءُ وَالْغَمُوْصُ: دوستاره

۱– در (گ) آمده : هفت ستاره‌است ، چهاررا نعش خوانند و سه را بنات .

۲– در (گ) آمده : ستاره‌اى باشد خرد نزديك هفتورنگك مردمان روشنائى چشم بدان امتحان كنند.

۳– همجور در (آ) شايد همچون باشد .

٤– در (گ) آمده : ستاره‌اى چنداست برسان دايره‌اى آنرا مردمان عام كاسهٔ درويشان خوانند.

۵– در (گ) آمده : دوستارهٔ ديگراست.

است روشن با هر یکی ستاره‌ای باشد | که آن را مرزم خوانند .

الْفَصْلُ الثَّامِنُ

فِيْ ذِكْرِ الرِّيَاحِ :

الرِّيْحُ : باد ، الرِّيَاحُ جَمْعٌ .

الْجَنُوْبُ: آن باد که ازسوی مشرق جهد چون روی فرا در کعبه دارد[1].

الشِّمَالُ : آن باد که ازسوی مغرب جهد برابر جنوب.

الدَّبُوْرُ : آن باد که از پس خانه جهد.

الْقَبُوْلُ : آن باد که برابر خانه جهد[2] و الصَّبَا كَذٰلِكَ .

النَّكْبَاءُ : آنکه راهش نه راه این چهار باشد در وقت جستن.

الْإِعْصَارُ: دَوله باد ، الْأَعَاصِيْرُ جَمْعٌ .

الْهَيْفُ : بادگرم که از سوی یمن جهد.

۱ــ در (گ) آمده : آن باد که از سوی مشرق جهد چون روی بکعبه دارد. و در حاشیهٔ (آ) برای شمال و جنوب چنین نوشته شده: این غلط محض است جنوب آن باداست که ازجهت کعبه وزد و شمال آن باداست که ازمقابل کعبه وزد والإصطلاح على هذا اليوم وإن كان على ماقاله المصنف والعُهْدَةُ عليه .

۲ــ در (گ) آمده : آن باد که برابر دبور جهد.

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ نُعُوْتِهَا:

رِيْحٌ هَدُوْجٌ : بادى بانگ کن.

وَخَجُوْجٌ : سخت.

وَنَؤُوْجٌ : آنکه زود جهد.

وَهَجُوْمٌ : آنکه خیمه بر کند.

وَخَرِيْقٌ: آنکه خیمه بدرّد .

وَعَاصِفٌ وَبَارِحٌ : بنیرو.

وَرَيْدَةٌ وَرَيْدَانَةٌ[1] : نرم.

وَرُخَاءٌ : نرمی نرم.

وَنَسِيمٌ : نرمی خوش.

وَحَاصِبٌ : آنکه سنگ آرد.

وَهَبْوَةٌ : آنکه خاك آرد.

وَعَرِيَّةٌ وَصَرْصَرٌ : سرد.

وَبَلِيْلٌ : سردی که با او نم باشد.

وَحَرَوْرٌ : بادگرم که شب جهد .

وَسَمُوْمٌ : آنکه بروز جهد .

وَلَاقِحٌ : آنکه میغ را گرد کند ودرخت را باردار وَضِدُّهَا الْعَقِيمُ .

١ــ ريدانة در (گ) نيامده.

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ السَّحَابِ :

النَّشْءُ : میغ چون پدید آید .

السَّحَابُ : آنکه خودرا می‌کشد درهوا.

الغَمَامُ : آنکه آسمان را بپوشد .

الْسَدُّ : آنکه آفاق را بپوشد .

الْعَارِضُ : آنکه سایه افکند .

الْعَرَّاضُ : آنکه بااو رعد و برق باشد.

النَّمِرُ : آنکه پاره پاره باشد نزدیکک یکدیگر ، الْقِطْعَةُ مِنْهَا نَمِرَةٌ .

الْقَزَعُ[1] : آنکه پراکنده باشد، الْقِطْعَةُ مِنْهَا قَزَعَةُ .

الْحَبِيُّ : آنکه می‌خیزد پاره‌پاره تاپیوسته شود .

الْنَشَاصُ : آنکه اززمین دوربود[2] .

الْهَيْدَبُ : آنکه برزمین نزدیکک بود[3] .

الرَّبَابُ : آنکه درپارهٔ دیگرآویخته‌بود.

الْمُزْنُ وَالصَّبِيْرُ[4] : آنکه سپید باشد.

الْحَمْلُ : آنکه سیاه باشد.

الدَّجْنُ : آنکه تاریکک باشد.

الْجَفْلُ : آنکه تنکک باشد وآب ندارد.

الرُّكَامُ : آنکه برهم نشسته باشد.

۱ــ در (آ) القَزَاع بود .

۲ــ در (گ) آمده: آنکه اززمین دورباشد .

۳ــ در (گ) آمده: آنکه نزدیکک باشد.

٤ــ الصَبیر در (گ) نیامده .

الْجِلْبُ : آنکه سرما آرد وباران ندارد .

الْجُهَامُ : آنکه آب بریخته باشد .

الْبَرْقُ : بخنوه [1]، الْبُرُوْقُ جَمْعٌ .

البَرْقُ الْخُلَّبُ وَبَرْقُ ٱلْخُلَّبِ : آنکه میغش باران نیارد .

الرَّعْدُ : معروفٌ ، الرُّعُوْدُ جَمْعٌ .

قَوْسُ قُزَحٍ :سریر [2].

الضَّبَابُ : نژم.

الْفَصْلُ الْحَادِى عَشَرَ

فِيْ ٱلْمَطَرِ وَمَا يُنَاسِبُهُ [3]:

الْمَطَرُ : باران، الْأَمْطَارُ جَمْعٌ .

الرَّذَاذُ :باران خرد قطره .

الْوَابِلُ : باران بزرگ قطره .

الطَّلُّ : نرمی نرم، الطِّلَالُ جَمْعٌ .

الْدَثُّ وَالرِّكُّ : ضعیف .

الرِّهْمَةُ : خرد وهموار، الرِّهَمُ جَمْعٌ .

الدِّيْمَةُ : شبان روزی، الدِّيَمُ جَمْعٌ .

الْحَيَا : آنکه زمین را زنده کند.

الْجَدَا : آنکه عام باشد.

الْغَيْثُ : باران که دروقت حاجت آید [4]،

۱– در (گ) آمده : معروف .

۲– در (گ) آمده : کمان که برآید سبزوسرخ .

۳– در (آ) و (گ) يُناسبها بود .

٤– در (گ) آمده : آنکه پیاپی بارد.

الْغُيُوْثُ[1] جَمْعٌ.

الْوَدْقُ[2]: آنکه پیاپی بارد.

الرَّجْعُ: آنکه وادرایستد.

الشُّؤْبُوْبُ: آنکه بشتاب ببارد و باز ایستد، الشَّآبِيْبُ جَمْعٌ.

النَّدَى: نم، الْأَنْدَاءُ وَالْأَنْدِيَةُ جَمْعٌ.

الثَّلْجُ: برف، الثُّلُوْجُ جَمْعٌ[3].

الْبَرَدُ: تگرگ.

الْجَمَدُ: یخ.

۱ــ الغیوث در(گ) نیامده.   ۲ــ الودق در(گ) نیامده.

۳ــ در (گ) پس از الثلج آمده: الصقیع: بژ.

الْبَابُ السَّابِعُ وَٱلثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ ٱلْأَوْقَاتِ وَٱلْأَزْمِنَةِ وَهُوَ ثَلَاثَةَ عَشَرَ فَصْلاً:

الْفَصْلُ ٱلْأَوَّلُ

فِيْ ٱلْأَوْقَاتِ:

الْوَقْتُ: هنگام، الْأَوْقَاتُ جَمْعٌ.

الزَّمَانُ وَالزَّمَنُ: زمانه، الْأَزْمِنَةُ وَٱلْأَزْمَانُ جَمْعٌ.

الدَّهْرُ وَٱلْعَصْرُ: روزگار، الدُّهُوْرُ وَالْأَعْصَارُ وَالْعُصُوْرُ جَمْعٌ وَكَذٰلِكَ الْمَنُوْنُ.

السَّنَةُ وَٱلْعَامُ وَٱلْحَوْلُ وَالْحِجَّةُ: سال، السِّنُوْنَ وَٱلْأَعْوَامُ وَالْحِجَجُ وَالْأَحْوَالُ جَمْعٌ.

الشَّهْرُ: ماه، الْأَشْهُرُ وَالشُّهُوْرُ جَمْعٌ.

الْأُسْبُوْعُ: هفته، الْأَسَابِيْعُ جَمْعٌ.

السَّاعَةُ: جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ اللَّيْلِ وَٱلنَّهَارِ: السَّاعَاتُ وَالسَّاعُ جَمْعٌ.

الْحِيْنُ: هنگام، الْأَحْيَانُ جَمْعٌ.

الْفَصْلُ ٱلثَّانِي

فِيْ فُصُولِ السَّنَةِ :

الرَّبِيْعُ : بهار ، الْأَرْبِعَةُ جَمْعٌ .

الصَّيْفُ : تابستان .

الْخَرِيْفُ : پائيز ، الْأَخْرِفَةُ[1] جَمْعٌ .

الشِّتَاءُ : زمستان .

الْفَصْلُ ٱلثَّالِثُ

فِيْ أسْمَاءِ الشُّهُوْرِ الإِثْنَىٰ عَشَرَ بِالْعَرَبِيَّةِ :

الْمُحَرَّمُ .

صَفَرٌ .

رَبِيْعُ ٱلْأَوَّلِ .

رَبِيْعُ ٱلْآخِرِ .

جُمَادِي ٱلْأُوْلَىٰ .

جُمَادِي ٱلْآخِرَةِ .

رَجَبُ .

شَعْبَانُ .

رَمَضَانُ .

شَوَّالُ .

ذُوْ ٱلْقَعْدَةِ .

ذُوْ ٱلْحِجَّةِ .

وَكَانَ يُقَالُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ لِلْمُحَرَّمِ الْمُؤْتَمِرُ وَالصَّفَرِ

١ــ الأخرقه در (گ) نيامده.

نَاجِرٌ وَلِرَبِيْعِ ٱلْأَوَّلِ خَوَّانٌ
وَلِرَبِيْـعِ ٱلْآخِـرِ وَبْصَانٌ
وَلِجُمَادِيُ الْأُوْلَىٰ حَنِّيْنٌ[۱]
وَلِجُمَادِيْ ٱلْآخِرَةِ، رُبّىٰ وَلِرَجَب
أَصَمٌّ وَلِشَعْبَانَ عَاذِلٌ وَلِرَمَضَانَ
نَاتِقٌ وَلِشَوَّالَ، وَعْلٌ وَلِذِي
الْقَعْدَةِ، وَرْنَةٌ وَلِذِي الْحِجَّةِ :
بُرَكٌ .

الْفَصْلُ الرَّابِعُ

فِي أَسْمَائِهَا بِالسُّرْيَانِيَّةِ :

تَشْرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ .
تَشْرِيْنُ الْآخِرُ.
كَانُوْنُ الْأَوَّلُ .
كَانُوْنُ الْآخِرُ.
شُبَاطُ .
أَذَارُ .
نِيْسَانُ.
أَيَّارُ.

حَزِيْرَانُ .
تَمُوْزُ.
آبُ .
أَيْلُوْلُ .
فَأَيْلُوْلُ وَتَشْـرِيْنُ ٱلْأَوَّلُ
وَتَشْرِيْنُ ٱلْآخِرُ: شُهُوْرُ الْخَرِيْفِ.
كَانُوْنُ ٱلْأَوَّلُ وَ كَانُوْنُ ٱلْآخِرُ
وَشُبَاطُ : شُهُوْرُ الشِّتَاءِ .

۱ــ در (گ) و (آ) بجای حَنِّين، حُنَيِّن نوشته‌شده. ومراد حَنين وحِنِّين است .

أَذَارُ وَنِيْسَانُ وَأَيَّارُ : شُهُــوْرُ الرَّبِيْعِ.

حَزِيْرَانُ وَتَمُوْزُ وَآبُ : شُهُوْرُ الصَّيْفِ. وَثَلَاثَةُ أَيَّام مِنْ آخِرِ شُبَاطٍ وَأَرْبَعَةُ أَيَّام مِنْ أَوَّلِ أَذَارٍ هِيَ أَيَّامُ الْعَجُوْزِ.

الْفَصْلُ الْخَامِسُ

فِيْ أَسْمَائِهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

فَرْوَرْدين ماه.

أُرْديبهشت ماه.

خرداد ماه.

تيرماه.

مرداد ماه.

شهريورماه.

مهرماه.

آبان ماه.

آذرماه.

دى ماه.

بهمن ماه.

اسفَنْدارمَذ ماه.

الْفَصْلُ السَّادِسُ

فِيْ أَسْمَاءِ الْأَيَّامِ بِالْفَارِسِيَّةِ :

هرمُزد.

بَهمن.

اردیبهشت .
شهریور .
اسفندارمذ.
خُرداد .
مرداد .
دَیْ بِآذر .
آذر .
آبان .
خور .
ماه.
تیر.
جوشن .
دی بمهر.
مهر.
سروش .
رَشن .
فروردین .
بهرام .
رام .
باد .
دی بدین .
دین .
إرْد .
إشتاذ .
سمان[1] .
زامیاذ .
مارسْفند[2] .
أَنیران .

١ــ در (گ) آمده: اسمان.

٢ــ در (گ) آمده : ماراسفند .

اَلْفَصْلُ السَّابِعُ

فِيْ مَشَاهِيْرِ أَيَّامِ الْعَرَبِ فِيْ السَّنَةِ :

يَوْمُ عَاشُورَاءِ : روز دهم ماه محرّم[1].

عِيْدُ الْفِطْرِ: عيد روزه وآن نخستين روز بود ازماه شوال[2].

عِيْدُ الْأَضْحىٰ وَيَوْمُ النَّحْرِ : عيد گوسفندكشان وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ الْتَرْوِيَةِ : روز هشتم ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ عَرَفَةَ : روز نهم ذوالحِجَّةِ.

يَوْمُ الْقَرِّ : دوم اضحى .

يَوْمُ النَّفْرِ: سوم اضحى[3].

الْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : [عَشَرٌ مِنْ ذِي ٱلْحِجَّةِ][4].

الْأَيَّامُ الْمَعْلُوْمَاتُ[5]، عَرَفَةُ وَأَضْحَىٰ وسه روز پس ازعيد واين سه روز را ايّام تشريق خوانند وَقِيْلَ؛ الْأَيَّامُ ـ

١ـ در (گ) آمده : روز دهم ازمحرم.

٢ـ در (گ) آمده : روزعيد وآن نخستين روزباشد از شوال .

٣ـ در (گ) آمده: سيم اضحى.

٤ـ در (آ) عَشرذوالحجة بود.

٥ـ در (گ) آمده : الايام المعدوداتُ عَشرمِن ذِی الحجة. الايامُ المعلومات عرفة اضحى وسه روز پس‌ازآن واين‌سه روزرا ايام تشريق‌خوانند وقيل‌الأيام‌المعلوماتُ عشر ذی‌الحجة والمعدوداتُ: ايام التشريق وهو قولُ الأكثرين مِن‌المفسرين وكذا رواه لی ثِقةٌ عن ثقةٍ عن‌مجاهدوابراهيم ودر(آ) از هوقول الاكثرين تاآخر جمله خط‌كشيده شده است .

الْمَعْلُوْمَاتُ عَشرُ ذِي الْحِجَّةِ وَٱلْأَيَّامُ الْمَعْدُوْدَاتُ : أَيَّامُ التَّشْرِيْقِ.

الْفَصْلُ ٱلثَّامِنُ

فِيْ مَشَاهِيرِ أيَّامِ الْعَجَمِ فِيْ السَّنَةِ :

النَّيْرُوْزُ : نخست روز بود از فروردين ماه.

المِهْرِجَانُ : مهرگان وَهُوَ السَّادِسَ عَشَرَ مِنْ بهمن ماه.

الْفُرْدَجَانُ : فورديان وآن پنج روز باشد از آخر آبان ماه.

أَهْنَوَذَ، أَشْتَوَذ، اسْفَنْدمَذْ، وحِشت[1] هشتويش واين را ازدوازده ماه نشمرند وَتُسَمَّى ٱلْأَيَّامُ الْمُسْتَرَقَةُ .

الْفَصْلُ التَّاسِعُ

فِيْ أيَّامِ الأُسْبُوْعِ :

السَّبْتُ: شنبه ، الْأَسْبُتُ وَالسُّبُوْتُ جَمْعٌ .

الْأَحَدُ: يك شنبه ، الْآحَادُ جَمْعٌ .

الْإِثْنَانُ[2] : دوشنبه ، الْأَثَانِيْنُ جَمْعٌ .

١- در (گ) وخشت آمده .

٢- در (گ) الإثنين آمده .

وَمِنَ الْأَيِمَّةِ مَنْ لاَيُجَوِّزُ جَمْعَ الْإِثْنَيْنِ كَأَبِي زَيدٍ وَغَيْرِهِ.

الثَّلْثَاءُ : سه شنبه ، الثَّلْثَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْأَرْبَعَاءُ : چهارشنبه ، الْأَرْبَعَاوَاتُ جَمْعٌ.

الْخَمِيْسُ : پنج‌شنبه ، الْأَخْمِسَةُ جَمْعٌ.

الْجُمُعَةُ : آدينه ، الْجمعُ وَالْجُمُعَاتُ جَمْعٌ وَكَانَتِ الْعَرَبُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تُسَمِّيْهَا أَيْضاً بِأَسْمَاء يَجْمَعُهَا بِيْتَانِ : فَقَالَ :

أُؤَمِّلُ أَنْ أَعِيْشَ وَأَنَّ يَوْمِي
بِأَوَّلَ أَوْ بِأَهْوَنَ أَوْ جُبَارِ
أَوِ التَّالِي دُبَارٍ أَوْ فَيَوْمِي
بِمُوْنِسٍ أَوْ عُرُوْبَةَ أَوْ شِيَارِ

الْفَصْلُ الْعَاشِرُ

فِيْ عَدَدِ الشُّهُوْرِ وَالْأَيَّامِ وَالسَّاعَاتِ وَتَفْصِيْلِهَا مِنْ كِتَابِ السَّامِي لِأَبِي زَيْدٍ الْبَلْخِيِّ رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ

السَّنَةُ : إِثْنَا عَشَرَ شَهْراً وَالشَّهْرُ : ثَلٰثُوْنَ يَوْماً.

وَاللَّيْلُ وَالنَّهَارُ: أَرْبَعٌ وَعِشْرُوْنَ سَاعَةً.

فَالنَّهَارُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

وَاللَّيْلُ : إِثْنَتَا عَشْرَةَ سَاعَةً.

فَمِنْ طُلُوْعِ الشَّمْسِ إِلىٰ نَصْفُ النَّهَارِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ

غُرُوْبِ الشَّمْسِ إِلىٰ نِصْفِ اللَّيْلِ سِتُّ سَاعَاتٍ وَمِنْ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلىٰ طُلُوْعِ الشَّمْسِ سِتُّ سَاعَاتٍ.— فَمَا نَقَصَ مِنَ النَّهَارِ زَادَ فِي اللَّيْلِ وَمَا نَقَصَ مِنَ اللَّيْلِ زَادَ فِي النَّهَار.

اَلْفَصْلُ الْحَادِي عَشَرَ

فِي ذِكْرِ جُمَلِ أَوْقَاتِ الْيَوْمِ وَالنَّهَارِ :

الْيَوْمُ : روز ، الْأَيَّامُ جَمْعٌ.

النَّهَارُ: روشنايي روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فرو شود[1] ، النُّهُرُ جَمْعٌ.

الْمَلَوَانِ وَالْجَدِيْدَانِ :شب و روز.

الْعَصْرَانِ وَالْبَرْدَانِ: بامدادوشبانگاه.

أَمْسِ : دى.

أَوَّلَ مِنْ أَمْسِ : پرير.

غَدًا : فردا .

بَعْدَ غَدٍ : پس فردا.

الْبَارِحَةُ : دوش.

الْبَارِحَةُ الْأُوْلَىٰ : پرندوش.

الضَّوْءُ وَالضِّيَاءُ وَالنُّوْرُ وَالسَّنَاءُ: روشنى روز وجزآن .

يَوْمٌ حَارٌّ : روزى گرم.

وَبَارِدٌ : سرد.

١— در(ك) آمده: روشنايي روز ازوقت برآمدن بامدادتا آنگاه كه آفتاب فروشود.

وَطَلَلْقٌ وَمُعْتَدِلٌ : نه گرمی گرم و نه سردی سرد.

وَمُدْجِنٌ : تاریک.

وَإِضْحِيَانٌ :روشن.

وَمَطِيرٌ : بارنده .

الْفَصْلُ الثَّانِي عَشَرَ

فِيْ تَرْتِيْبِ أَوْقَاتِ النَّهَارِ :

أَوَّلُ أَوْقَاتِ النَّهَارِ : الْفَجْرُ. وَبَعْدَهُ الصَّبَاحُ .

ثُمَّ الْغَدَاةُ، ثُمَّ الْبُكْرَةُ، ثُمَّ الضُّحَى[١] ثُمَّ الضَحْوَةُ ، ثُمَّ الْهَجِيْرُ وَالْهَاجِرَةُ ، ثُمَّ الظُّهْرُ وَالظَّهِيْرَةُ ، ثُمَّ الرَّوَاحُ ، ثُمَّ الْمَسَاءُ ، ثُمَّ الْعَصْرُ وَهُوَ آخِرُ النَّهَارِ ، ثُمَّ الْأَصِيْلُ وَهُوَ قَبْلَ غُرُوْبِ الشَّمْسِ وَجَمْعُهُ الْأُصُلُ وَالْآصَالُ جَمْعُ الْجَمْعِ ، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْأُوْلَى[١]، ثُمَّ الْعِشَاءُ الْآخِرَةُ[١] وَقَدْ يُقَالُ لَهَا الْعَتَمَةُ وَذَيْلِكَ عِنْدَ مَغِيْبِ الشَّفَقِ وَالشَّفَقُ هُوَ الْبَيَاضُ أَوَ الْحُمْرَةُ وَقِيْلَ هُمَا شَفَقَانِ الْبَيَاضُ: شَفَقٌ وَالْحُمْرَةُ شَفَقٌ ، وَالْقُتْبِيُّ: أَحَدُ الْقَائِلِيْنَ بِهِ مِنَ الْأَئِمَّةِ.

١ـ در (گ) آمده: ثُمَّ العَشاء الأوّلُ ثُمَّ العِشاءُ الآخِرُ.

الْفَصْلُ الثَّالِثَ عَشَرَ

فِيْ ذِكْرِ اللَّيْلِ خَاصَّةً :

اللَّيْلُ : شب.

اللَّيْلَةُ : امشب، اللَّيَالِي جَمْعٌ.

لَيْلَةَ غَدٍ : فردا شب.

الْغَسَقُ وَالظَّلَامُ : تاريكى شب و
كَذَلِكَ الظُّلْمَةُ وَجَمْعُهَا الظُّلَمُ.

الدُّجَىٰ : أيضاً تاريكى.

وَقِطْعٌ مِنَ اللَّيْلِ: پاره‌اى از شب
وَكَذَلِكَ الْهَزِيْعُ وَالزُّلْفَةُ
وَالطَّائِفَةُ.

الْوَهَنُ وَالْمَوْهِنُ: سَاعَةٌ مِنَ اللَّيْلِ.

الْجَهْمَةُ : مَابَيْنَ أَوَّلِهِ إِلَىٰ رُبْعِهِ

وَالْعَرَبُ يُسَمِّى لَيَالِيَ الشَّهْرِ
كُلَّ ثَلَاثٍ مِنْهَا بِاسْمٍ فَتَقُوْلُ
ثَلَاثٌ غُرَرٌ وَثَلَاثٌ نُفَلٌ
وَثَلَاثٌ تُسَعٌ وَثَلَاثٌ عُشَرٌ
وَثَلَاثٌ بِيْضٌ وَثَلَاثٌ دُرَعٌ
وَثَلَاثٌ ظُلَمٌ وَثَلَاثٌ حَنَادِس
وَثَلَاثٌ دَآدِيءُ وَثَلَاثٌ مُحَاقٌ.

الْبَابُ الثَّامِنُ وَالثَّلٰثُوْنَ

فِيْ ذِكْرِ الْمَوَازِيْنِ وَالْمَكَايِيلِ وَمَا يَتَّصِلُ بِهَا وَشَيْءٌ مِنَ الْحِسَابِ يَسِيْرٌ وَهُوَ أَرْبَعَةُ فُصُوْلٍ :

الْفَصْلُ الْأَوَّلُ

الْمِيْزَانُ : ترازو، الْمَوَازِيْنُ جَمْعٌ .

الْقُِسْطَاس[1] :جنسی ازترازو.

الْمِنْجَمُ : شاهین ترازو.

لِسَانُ الْمِيْزَانِ : زبانهٔ ترازو.

الْفِيَارَانِ : دوآهن از دوسوی ترازو[2].

الْكِظَامَةُ : حلقه‌ای که رشتهٔ ترازو درو بندند.

الْعَذَبَةُ : رشتهٔ ترازو.

السَّعْدَانَاتُ : گرههای رشته، الْوَاحِدَةُ: سَعْدَانَةٌ.

الْكِفَّةُ : پلهٔ ترازو ، الْكِفَفُ جَمْعٌ .

الْعَيْنُ[3] : چشمهٔ ترازو.

الضَّنْجَةُ : سنگ ترازو، الضَّنْجَاتُ جَمْعٌ .

الْقَبَّانُ : کپان .

۱ــ مراد القُسطاس والقِسطاس است .

۲ــ در (گ) آمده: دوآهن که زین سوی وازآن سوی زبانه باشد.

۳ــ در (گ) آمده: عَيْنُ المِيزَانِ .

رُمّانَةُ القَبّان : ناره کپّان[۱].

عَمودُ القبّانِ: الحَديدةُ المُسْتَطيلَةُ

الّتى هِىَ مجرى الرُّمّانَة[۲].

وَعَقْرَبُه[۳] : معروفة.

الفَصْلُ الثّانى[٤]

الأُوقِيَّةُ : أَرْبَعونَ دِرْهَمًا.

والنَّشُّ : عِشرونَ دِرْهَمًا.

والنَّواةُ : خَمْسَةُ دَراهِمَ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانيق.

والدّانَقُ : سِتُّ حَبّاتٍ.

والقيراطُ : نصف دانَقٍ. والجَمْعُ: قَراريطُ.

والمِثقالُ : بِحسابِ الدَّراهِمِ

دِرْهَمٌ و رُبْعٌ وَسُدْسٌ و ثُلْثا

شَعيرَةٍ و بِحسابِ الطّاسيج

أَرْبَعةٌ و عِشْرونَ طَسُّوجًا ،

والطَّسُّوجُ حَبَّتان[٥] و نِصفٌ

وبحسابِ الشَّعيرِ مِائَةٌ وثَمانِى

شَعيراتٍ إِصطلاحاً والجَمْعُ

المَثاقيلُ.

---

۱ ـ در (گ) آمده : معروفة.

۲ ـ در (گ) آمده : عمود او.

۳ ـ در (گ) آمده : العقربَةُ.

٤ ـ در (گ) آمده : فصل.

٥ ـ در (گ) آمده : حَبَّة.

الفَصْلُ الثَّالِثُ[١]

المِكْيالُ : پيمانه ، المَكاييلُ جَمْعٌ.

الجَرِيبُ : گرى،الجِرْبانُ جَمْعٌ .

القَفيزُ : كويژ[٢] ،القُفْزانُ جَمْعٌ :

الإِرْدَبُّ : لِأَهلِ الشام كالقَفيزِ لِأَهْلِ العِراقِ.

الفَرْقُ[٣] : بِفَتْحِ الرَّاءِ وسُكُونِها[٤] ، مِكيالٌ عَن ٱبْنِ[٥] فارِسٍ فى المُجْمَلِ[٦] وَقالَ القُتَبىُّ[٧] هو الفَرَقُ بفتح الرّاء وَهُوَ سِتَّةَ عَشَرَ رَطْلاً .

الكُرُّ : إِثنا عَشَرَ وَسْقاً .

وَٱلوَسْقُ : سِتّون صاعاً .

والصَّاعُ : ثَمانِيةُ أَرطالٍ عَلَى قَوْلِ أَهْلِ العراقِ وخَمْسَةُ أَرْطالٍ وَثُلْثٌ[٨] عَلَى قَوْلِ أَهْلِ الحِجازِ.

الرَّطْلُ[٩] : نِصفُ مَنٍّ.

والمَنُّ : معروفٌ والمَنَا لُغَةٌ فيه.

---

١ ــ در (گ) آمده : فَصْلٌ .

٢ ــ در (گ) آمده : كويز ،

٣ ــ مراد الفَرْق و الفَرَق است .

٤ ــ در (گ) آمده : وسكُونه .

٥ ــ در (آ) آمده : أبى .

٦ ــ در (گ) آمده : الجُمل .

٧ ــ در (آ) آمده : القُتْبى .

٨ ــ ثلث در (گ) نيامده .

٩ ــ مراد الرِّطْل و الرَّطل است .

وكذلكِ ٱلـمُدُّ معروفٌ[1] وجَمْعُهُ أَمْدادٌ كَقُفْلٍ وَأَقْفالٍ ومِدَدَةٌ[2] كَقُرْطٍ وقِرَطَةٍ ومِدادٌ[3] كخُفٍّ وَخِفافٍ. كُلُّ هذه ٱلجُموعِ صِحاحٌ ذَكَرها أَبوحامِدٍ الخارْزَنْجِىُّ فى كِتابِ التَّكْمِلَةِ عَنْ ابن الأَعرابىِّ وَهُوَ بِوَزْنِ الدَّراهِمِ مِائتا دِرْهَمٍ[4] وسَبْعَةٌ وخَمْسونَ دِرْهَماً وسُبْعُ دِرْهَمٍ تَحقيقاًوَبِوَزْنِ الأَساتيرِ أَربَعونَ إِستاراً[5].

والإِستارُ : بِوَزْنِ الدّراهِمِ سِتَّةُ دَراهِمَ ونِصْفٌ إِصطلاحاً لاتَحقيقاً وَبِٱلْمَثاقيلِ أَرْبَعَةُ ونِصفٌ وَجَمْعُ المَنِّ أَمنانٌ[6] وَجَمْعُ المَنَا أَمناءُ.

وعَنأبىنَصْرٍالجَوْهَرِىِّفى كتابِ صِحاحِاللُّغَةِالمَكُّوكُ[7] مِكيالٌ وَهُوَ ثَلٰثُ كَيْلَجاتٍ.

والكَيْلَجَةُ : مَنا وسَبْعَةُ أَثمانِ مَنا.

والمَنَا : رِطْلانِ.

والرِّطْلُ[8] : إِثْنَتاعَشْرَةَ أُوْقيّةً.

---

١ – معروفٌ در (گ) نيامده.

٢ – در (آ) و (گ) مِدَدَةٍ آمده.

٣ – در (آ) مدادٍ آمده.

٤ – در (گ) مائتان آمده.

٥ – در (آ) أستاراً آمده. ٦ – در (آ) أمنانِ آمده.

٧ – در (آ) المَكوك ودر(گ) المكول آمده.

٨ – در (گ) الرِّطل سعا آمده.

وَٱلأُوقيَّةُ : إِستارٌ وثُلْثا إِستار[1] .

والإِستارُ: أَرْبَعَةُ مثاقيلَ وَنِصفٌ.

والمِثقَالُ : دِرْهَمٌ وَثَلاثَةُ اَسباعِ دِرْهَمٍ.

والدِّرْهَمُ : سِتَّةُ دَوانِقَ[2] .

والدَّانَقُ:قيراطانِ .

والقيراطُ : طَسُّوجانِ.

والطَّسُّوجُ : حَبّتانِ ونِصْفٌ[3] .

والحَبَّةُ : سُدُس[4] ثُمْنِ دِرْهَمٍ وَهُوَ جُزْءٌ مِن ثمانيةٍ وأَرْبعينَ جُزْءاً مِن دِرْهَمٍ والجَمْعُ[5] مَكاكيكُ[6] وهذا ٱلّذى ذَكَره الجَوْهَرِىُّ صَحيحٌ فيما يَتَعامَل [به] أَهْلُ العِراقِ دونَ دِيارنا[7] خُراسانَ.

الفَصْلُ الرَّابِعُ[8]

واحِدٌ[9] : يكى.

إِثنانِ : دو.

١ – در (آ) أستار آمده .

٢ – در (گ) آمده : دوانيق .

٣ – نصف در (گ) نيامده .

٤ – در (گ) آمده : سدس و ثمن .

٥ – در (گ) آمده : والجميعُ .

٦– مربوطست به مكّوك .

٧ – در (گ) آمده : ديار.

٨ – در (گ) آمده : فصل .

٩ – در (گ) آمده : أحد .

ثَلاثَةٌ : سه.

أَرْبَعَةٌ : چهار.

خَمْسَةٌ : پنج.

سِتَّةٌ : شش.

سَبْعَةٌ : هفت.

ثمانِيةٌ : هشت.

تِسْعَةٌ : نه.

عَشْرَةٌ[1] : ده .

أَحَدَ عَشَرَ : یازده.

إِثنا عَشَرَ : دوازده.

ثَلاثَةَ عَشَرَ : سیزده.

أَرْبَعَةَ عَشَرَ : چهارده .

خَمْسَةَ عَشَرَ[2] : هجده .

تِسْعَةَ عَشَرَ : نوزده.

عِشْرونَ : بیست.

أَحَدٌ وعِشرون : بیست ویک.

إِثنانِ وعِشرونَ : بیست ودو .

ثَلاثَةٌ وعِشرون: بیست وسه .

أَرْبَعَةٌ وعِشرون: بیست وچهار.

خَمْسَةٌ وعِشرون : بیست و پنج.

سِتَّةٌ وعِشرونَ : بیست وشش.

سَبْعَةٌ وعِشرونَ : بیست وهفت.

ثَمانِيَةٌ وعشرون : بیست وهشت.

تِسْعَةٌ وعشرون : بیست ونه. وهکذا

---

١ — در (گ) ازعشرة به بعد فقط کلمهٔ «عشرون بیست» آمده وما بقی حذف شده وازثلاثون ببعد را دارد .

٢ — درنسخهٔ (آ) چنین است یعنی بین خمسة عشر و هجده کلمه ساقط شده است .

إلى ثلاثين .

ثَلاثونَ : سی.

أَربَعونَ : چهل .

خَمْسُونَ : پنجاه.

سِتّونَ : شصت.

سَبعونَ : هفتاد.

ثمانُون : هشتاد.

تسعونَ : نود.

مائة : صد . [مِئون و مِئات][1]

جَمْعٌ.

مِائتانِ : دويست .

أَلْفٌ : هزار . [آلافٌ و أُلوفٌ][2]

جَمْعٌ .

أَلفانِ : دو هزار . يُقالُ المالُ زُهاءُ مِائةٍ و زُهاءُ أَلْفٍ يَعنى مِقدارَ مِائةٍ ومِقدارَ الفٍ[3] و العَشَرَةُ تُؤكَّدُ بِالكَمالِ فَيُقالُ عَشَرَةٌ كَامِلَةٌ كَما يُقالُ مِائةٌ صَتْمٌ وَ أَلفٌ أَقْرَعُ .

والبَدْرَةُ : عَشَرَةُ آلافٍ[4] .

والصُرَّةُ : خِرْقَةٌ [تُصَرُّ] عَلَيها دَنانيرُ أَودَراهِمُ[5] أَىْ تُشَدُّ ثُمّ

---

۱ - در (آ) مئون ومئات پس ازمائتان آمده .

۲ - در (آ) آلاف والوف پس ازالفان آمده .

۳ - ازيعنى تا الف در (گ) نيامده .

٤ - در (گ) آمده : الف .

٥ - در (آ) دراهيمَ آمده .

تُقْطَعُ[1] مِنْ جوانِبها لِتُؤمَنَ	خَسا : طاق[3].
الخيانَةَ[2] فيها و الجَمْعُ	زَكا : جفت.
الصُرَدُ.	

---

١ ــ در (آ) يُقطَعُ آمده.

٢ ــ در (گ) آمده : الخيانَةُ.

٣ ــ در (گ) آمده : تا.

البابُ التَّاسِعُ وَالثَّلاثونَ

فى الألوانِ[1]

البَياضُ : سپیدی.

السَّوادُ : سیاهی .

الحُمْرَةُ : سرخی .

الأُدْمَةُ والسُمْرَةُ : گندمگونی.

الزُّرْقَةُ : کبودی .

الصُفْرَةُ : زردی .

الخُضْرَةُ : سبزی .

الزُّهْرَةُ : البياضُ .

الصُهْبَةُ : حُمْرَةٌ فىشَعْرِ الرأسِ.

الكُهْبَةُ : غُبْرَةٌ مَشُوبَةٌ بِسَوادٍ[2] فى الإِبِلِ .

الشُّقْرَةُ : مِن الأَلوانِ حُمْرَةٌ تَعْلُو بَياضاً فى الانسانِ وَهِىَ فى الخَيْلِ حُمْرَةٌ[3] صافيةٌ يَحْمَرُّ مَعَهـا السَّبيبُ و النَّاصيَةُ والمَعْرِفَةُ[4] .

الطُّلْسَةُ : غُبْرَةٌ كَلَوْنِ الذِئابِ.

الغُبْسَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ الرَّمادِ

---

۱ ــ در (گ) آمده : فصل فى الألوان .

۲ ــ در (گ) آمده: سواداً .

۳ ــ حمرة در (گ) نیامده .

٤ ــ در (گ) آمده : المَعْرَفَةَ .

وٱلأَغْبَسُ مِنَ الخَيْلِ [الّذى يُقالُ لَهُ سَمند .

المُلْحَةُ فى الأَلوانِ بَياضٌ يُخالِطُهُ سَوادٌ يُقال كَبْشٌ أَمْلَحُ .

الدُّغْمَةُ فى الخَيْلِ [١]] أَنْ يُخالِفَ لَوْنُ وَجْهِهِ سائِرَ جَسَدِه بِسوادٍ وَهِىَ فى الشّاءِ [٢] أَنْ تَسْوَدَّ نَخْرَتُها [٣] .

الدُّهْمَةُ : سَوادٌ . وَإدهامَّ [٤] الزَّرْعُ : إذا عَلاه السّوادُ [٥] رِيّاً .

الشُّهْبَةُ : سوادٌ يخالِطُهُ بَياضٌ .

الشُّهْلَةُ فى العَيْنِ : أَنْ تَشُوبَ سوادَها زُرْقَةٌ [٦] .

الشُّكْلَةُ : حُمْرَةٌ يُخالِطُها بَياضٌ وَعَيْنٌ شَكْلاءُ [٧] إذا كانَ فى بَياضِها حُمْرَةٌ يَسيرةٌ .

الرُّبْدَةُ : لَوْنٌ يَخْتَلِطُ سَوادُهُ بِكُدْرَةٍ غَيْرِ حَسَنٍ .

الصُّحْرَةُ [٨] : بياضٌ [مَشوبٌ [٩] حُمْرَةً] .

الكُدْرَةُ : لَوْنٌ كَلَوْنِ ٱلْقَطا .

الغُبْرَةُ : لَونٌ يُشْبِهُ الغُبارَ .

البَلَقُ : سَوادٌ وَبياضٌ .

---

١ — ازنسخهٔ (گ) بمتن اضافه شد .

٢ — در (آ) آمده : الشتاءِ .

٣ — در (آ) آمده : نخرتـها .

٤ — در (آ) ادهامُ آمده .

٥ — در (آ) و (گ) : سواداً .

٦ — در (آ) آمده : زُرْقَةَ .

٧ — در (آ) آمده : شكلاءِ .

٨ — در (آ) آمده : الصُّخرة .

٩ — در (آ) آمده : مَشوبِه حُمْرة .

البَقَعُ: اختلاف اللَّوْنَيْنِ.
والنَّعْتُ مِن هذه كُلِّها على وَزْنِ
أَفْعَلَ إذا كانَ ذكراً وفَعْلاءَ إذا
كانَتْ أُنْثى

فَصْلٌ

فيما يُؤَكَّدُ به الألْوانُ

يُقالُ أَبْيَضُ يَقَقٌ وَأَسْوَدُ حالِكٌ
وأَحْمَرُ قانِئٌ وأَصْفَرُ فاقِعٌ
وأَخْضَرُ ناضِرٌ [1].

١ - در (گ) آمده ناظر.

البابُ الأَرْبَعونَ[1]

في تَرْجَمَةِ[2] كَلِماتٍ شُذَّتْ عن أماكِنِها وَهِيَ مُخْتَلِفَةُ التّرتيب .

العشِيْرَةُ والفَصِيْلَةُ : دوده.

الوَلِيجَةُ وَالبِطانَةُ[3] : دوست ويژه.

الرِّدْءُ[4] : يار.

الأَبْتَرُ : الّذى لاعَقِبَ لَهُ[5] .

الأَلَدُّ : سخت خصومت ، اللُّدُّ جَمْعٌ.

الأَهْيَمُ[6] : هوشازده ، الهِيمُ جَمْعٌ.

الصّاغِرُ والدّاخِرُ : خوار.

الأَوَّلُ : پيشين ، الأَوائِلُ جَمْعٌ.

الآخِرُ : واپسين ، الأَواخِرُ جَمْعٌ.

الرَّسُولُ والنَبِيُّ : پيغمبر ، الرُّسُلُ وَالأَنبياءُ جَمْعٌ.

الأَوّاهُ : الكَثيرُ التَأَوُّهِ .

الحَصُوْرُ: الّذى لايَأْتِيْ النِّساءَ .

الزَّكِيُّ : پارسا.

---

١ ــ در (گ) آمده : فصل .

٢ ــ در (گ) آمده : كلماتٍ من القرآن وغيرها .

٣ ــ در (گ) آمده: البَطَانَةُ معا .

٤ ــ در (آ) آمده : الرِّدْىءُ .

٥ ــ در (گ) آمده : ليس له عقبٌ .

٦ ــ الاهيم در (گ) نيامده .

الرَّضِيُّ : پسندیده.

الحَفِيُّ : مهربان.

العُتُلُّ : الغَليظُ ٱلجافِي.

الفَظُّ : الكَرِيْهُ الخُلُقِ[1] وَهُوَ على التَّشبيهِ بٱلفَظِّ الّذى هُــو [ماءُ[2]] الكَرِشِ.

الأَشِرُ والبَطِرُ : دَنَه گرفته[3].

الفَخُوْرُ : نازنده.

اليَؤوسُ وَٱلقَنُوطُ[4] : نومید.

العَنُودُ وَٱلعَنِيدُ : ستیزه کیش.

الخَصِيمُ والخَصِمُ : پیکار کش بباطل، الخُصَماءُ والخَصِمُونَ جَمْعٌ.

المُسَيْطِرُ : الرَّقِيْبُ.

الجُنُبُ : جنابت رسیده وَيَسْتَوى فِيهِ التَّثنيَةُ والجَمْعُ والتَّذكيرُ وَٱلتَّأْنيثُ.

القِطُّ : الكِتابُ.

الصَّكُّ : چك، الصُّكُوكُ والصِّكاكُ جَمْعٌ.

الكَفِيلُ وَٱلقَبِيلُ و الزَّعِيمُ : پایندان.

التَّبَعُ : پس‌رو، وَجَمْعُهُ الأَتباعُ وَواحِدُ التبعِ تابِعٌ.

الزَّحْفُ[5] : جماعَةٌ يَزحفونَ إلى العَدُوِّ بِمَرَّةٍ، الزُّحُوفُ جَمعٌ.

---

١ ــ در (آ) آمده : الخَلْق.

٢ ــ در (گ) آمده : الماءُ.

٣ ــ در (گ) آمده : نشاط گرفته.

٤ ــ القنوط در (گ) نیامده.

٥ ــ در (آ) آمده : والزحف.

السَّمَّاعُ : الجَاسُوسُ.

القَعِيْدانِ[1] المُتَلَقِّيانِ : المَلَكانِ المُوَكَّلانِ [بالانسانِ].

المُعَقِّباتُ : الحَفَظَةُ[2] .

الزَّبانيَةُ : دوزخ بانان[3] وَهُمُ الشُّرَطُ[4] عِنْدَالعَرَبِ.

الوَسْواسُ وَالْخَنَّاسُ : آن ديو كه مردم را وسوسه كند.

الجِبِلَّةُ وَالْبَرِيَّةُ : خلق .

الأَسباطُ : فرزندان يَعقوب[5] ،الواحِدُ سِبْطٌ .

تَتْرَى[1] : پياپى .

النَّطِيحَةُ : الّتى نَطَحَتْها صَاحِبَتُها فَماتَت .

النُّسُكُ : الذَّبائِحُ ، واحِدتُها نَسِيْكَةٌ .

الجانُّ[6] : الحَيَّةُ [الّتى] لَيْسَتْ بِعَظِيمَةٍ وَقيلَ هِيَ حَيَّةٌ بَيْضاءُ.

الأَلفافُ : شَجَرٌ يَلْتَفُّ بَعْضُها[7] بِبَعْضٍ واحِدُها لِفٌّ .

الفِرْدَوْسُ : البُستانُ بِلُغَةِ الروم.

الرَّفْرَفُ : الرّياضُ وَيُقالُ هِيَ

---

١ ــ در (گ) با واو عطف آمده است .

٢ ــ در (گ) افزوده : والأشهاد .

٣ ــ در (گ) آمده : ملائكةُ النار .

٤ ــ در (گ) آمده : الشروط .

٥ ــ در (گ) پس ازيعقوب آمده: عليهم السلام .

٦ ــ در (گ) آمده : الحانّ .

٧ ــ در (آ) آمده: بَعْضَها.

البُسْطُ ويُقالُ[1] ثِيابٌ خُضْرٌ.

الخَمْطُ : شَجَرُ الأَراكِ وقيل كُلُّ شَجَرٍ لَهُ شَوْكٌ فَهُوَ[2] خَمْطٌ.

طُوبىٰ : ذَكَروا[3] أَنَّهُ اسْمُ شَجَرَةٍ فى الجَنَّةِ كَما أَنَّ الزَّقُّومَ اسْمُ شَجَرَةٍ فى النارِ.

وسِدْرَةُ المُنْتَهىٰ : شَجَرَةٌ فى السَّماءِ السَّابِعَةِ.

اللِّيْنَةُ : النَّخْلَةُ .

الأُكُلُ و القِطْفُ وَالجَنَىٰ : بار درخت ، الآكالُ و القُطُوفُ جَمْعٌ.

القِطْمِيْرُ : اللِّفَافَةُ الّتى فيها النَوَاةُ وَقيلَ هِيَ الحَبَّةُ فى بَطْنِ النَواةِ .

الرَّمِيْمُ والرُفاتُ[4] : البَالِيَةُ مِنَ العِظامِ المُتَفَتِّتَةِ.

الجُذاذُ : پاره پاره.

الطُّوفانُ : الماءُ الّذى يَغْشَىٰ كُلَّ مَكانٍ .

الصَّيِّبُ : المَطَرُ.

الغِسْلِينُ : ما [يُغْتَسَلُ[5]] مِن

---

۱ ــ در (گ) پس از يقال آمده : هيَ.

۲ ــ در (گ) آمده : وهُوَ.

۳ ــ در (گ) « ذكروا انه» نيامده . و پس ازلفظ شجرةٍ تا شجرةٌ ثانوى از قلم افتاده است .

٤ ــ در (آ) آمده : الرفاة .

٥ ــ در (آ) آمده يتغسَّل .

أَبدانِ الكفّارِ فى النّارِ وكذلِكَ الغَسَّاق[1] .

مالٌ لُبَدٌ : كَثِيرٌ .

الأَثَاثُ : مَتاعُ البَيْتِ ، واحِدَتُها أَثاثَةٌ .

الماعونُ : [فى الجاهِلِيّةِ] كُلُّ شَىْءٍ فيهِ مَنْفَعَةٌ مِثْلُ الفَأْسِ وَالقِدْرِ وَالقَدَّاحَةِ ، وَهُوَ فى الإِسلامِ الزَّكوة ، وَقيل إِنَّهُ الماءُ .

الثَّقَلُ : مَتاعُ المُسافِرِ وآلاتُه[2] ، الأَثقالُ جَمْعٌ .

الرِّيشُ والرِّياشُ : اللِّباسُ الحَسَنُ ، وَقِيْلَ الخِصْبُ و المَعاشُ[3] ، وَقِيْلَ الرِّيْشُ الخَيْرُ والرِّياشُ المالُ .

القِنطارُ : مِلْءُ مَسْكِ ثَوْرٍ ذَهَباً ، القَناطِيرُ جَمْعٌ .

الصَّفَدُ : الغُلُّ ، وَقِيْلَ القَيْدُ[4] والجَمْعُ الأَصفادُ .

النِّكْلُ[5] : واحِدُ الأَنكَالِ وَهُوَ القَيْدُ .

المُهْلُ : دُرْدِىُّ الزَّيْتِ وقِيلَ هُوَ النُّحاسُ الذائِبُ .

---

١ ــ در (گ) پس از الغساق آمده : بالتخفيف والتشديد .

٢ ــ در (آ) آمده : آلاتـه .

٣ ــ در (گ) آمده : المعاش الخصب .

٤ ــ در (گ) : وهو القيد ، و در (آ) القَبْد آمده .

٥ ــ النكل و معنى آن در (گ) نيامده .

الإِسْتَبْرَقُ : دیبای ستبر .

السُّنْدُسُ : دیبای تنک.

العَبْقَرِيَّةُ : بساط گرانمایه، العَبْقَرِيُّ جَمْعٌ.

النِّكْثُ: ريسمان تاب بازداده الأَنكاثُ جَمْعٌ[1] .

العِهْنُ : پشم رنگین .

المَسَدُ : اللِّيْفُ.

الدُّسُرُ : خُيُوطٌ مِن لِيفٍ تُشَدُّ بِها أَلواحُ السَّفِينَةِ ، واحِدُها دِسارٌ وقيلَ هِيَ المسامِيرُ .

الصُّواعُ وَٱلصَّاعُ و السِّقَايَةُ : أشباهٌ وَقِيلَ الصُّواعُ إناءٌ يُشْرَبُ فيه وقيل هُوَ جامٌ كَهَيْأَةِ المَكُّوكِ[2] مِنْ فِضَّةٍ [أَوْ ذَهَبٍ[3]] .

المِنْسَأَةُ : العَصَا .

الحَدَبُ وَٱلأَمْتُ : بالا ، وقيلَ [الأَمْتُ] ما ٱستَوىٰ مِن الأَرَضِينَ.

الأَعْرافُ : سُوْرٌ بَيْنَ الجنَّةِ و[بين] النّارِ[4] سُمِّيَتْ بذلِك لِٱرتفاعِها واحِدُها عُرْفٌ.

السِّجِّيْلُ : الشَدِيدُ الصُلْبُ مِنَ الحِجارَةِ و الطِّيْنِ وَقِيْلَ هُوَ مُعَرَّبٌ وَعَن ابْنِ عَبّاسٍ قالَ

---

١ ــ در (گ) آمده : وجمعهُ الأنكاثُ .

٢ ــ در (آ) و (گ) المكوك آمده .

٣ ــ أو ذهب در (آ) نیامده .

٤ ــ در (گ) آمده : و بين النار .

هُوَ الآجُرُّ.

السِّجِلُّ : الصَّحيفَةُ فيها الكِتابُ[1] وَقِيْلَ هُوَ كِتابُ العُهْدَةِ اشْتُقَّ مِنَ السَّجْلِ لِأَنَّــه يَتَضَمَّنُ أَحكاماً، وجاءَ في بَعْضِ التَّفاسيرِ أَنَّهُ كاتِبٌ كان للنَّبيِّ عَلَيْهِ السَّلامُ .

العَدْوَةُ[2] : كرانهٔ رود .

الشَّفا : كرانهٔ [گو] .

النَّجْدُ: راه بربالا، الأَنْجُدُ والنُّجُودُ جَمْعٌ .

الجُدَدُ : الطَّرائِقُ، الواحِدَةُ جُدَّةٌ وكذلِكَ الحُبُكُ ، واحِدَتُها حَبِيْكَةٌ .

الكَلِمَةُ : يك سخن ، الكَلِماتُ جَمْعٌ .

الحِكْمَةُ[3] : سخن درست، الحِكَمُ جَمْعٌ والحُكْمُ أَيْضاً الحِكْمَةُ .

المَثَلُ : داستان ، الأَمْثالُ جَمْعٌ .

المَوْعِظَةُ : پند ، المَواعِظُ جَمْعٌ .

الرِّسالَةُ : پيغام ، الرِّسالاتُ [والرَّسائل] جَمْعٌ .

الآيَةُ : نشان، الآياتُ وَ الآيُ جَمْعٌ .

المَثَانِي[4] : سورتهاى قرآن دراز وكوتاه .

القَصَصُ : الحَديثُ .

---

١ ــ در (گ) : التى فيها الكتب .

٢ ــ در (گ) آمده : العِـدوة معاً .

٣ ــ الحكمة ومعنايش در (گ) نيامده .

٤ ــ در (گ) آمده : سورةُ القرآنِ طِوالُها وقِصارُها .

النَّبَأُ : الخَبَرُ ، الأَنباءُ جَمْعٌ .
المَعْذِرَةُ : العُذْرُ .
التَّحِيَّةُ : البقاءُ وٱلمُلْكُ وجَمْعُها ٱلتَّحِيّاتُ .
الوَصِيَّةُ : اندرز، الوَصايا جَمْعٌ .
الأَساطيرُ : افسانهها . الواحِدَةُ أُسْطُورَةٌ و إِسطارَةٌ مِنَ ٱلسَّطْرِ وَهُوَ ٱلكِتابَةُ .
صِبْغَةُ ٱللهِ : فِطْرَتُهُ .
الشِّرْعَةُ وٱلمِنْهاجُ : راه دين .
الشَّعِيْرَةُ : المَنْسِكُ وٱلجَمْعُ ٱلشَّعائِرُ .
الذِّمَّةُ : الحُرْمَةُ و كذلِكَ ٱلذِّمامُ .
الأُمنِيَّةُ : آرزو، الأَمانِيُّ جَمْعٌ .
الكَبِيْرَةُ : گناه بزرگ ، الكَبائِرُ جَمْعٌ .
الصَّغِيْرَةُ : گناه خرد ، الصَّغائِر جَمْعٌ .
اللَّمَمُ : مايُلَمُّ به ٱلإِنسانُ مِن ٱلصَّغائِرُ .
الفَحْشاءُ وٱلفاحِشَةُ : المَعْصِيَةُ .
الرَّفْثُ[1] : القَبِيحُ مِنَ ٱلْقَوْلِ وَهُوَ ٱلنِّكاحُ أَيْضاً .
العَنَتُ: الخَطَأُ وٱلغَلَطُ وٱلمَشَقَّةُ أَيضاً وَهُوَ فيٱلقُرآنِ ٱلزِّناء.
الشَّطَطُ : الجَوْرُ وٱلغُلُوُّ .
الفَرَطُ : السَّرَفُ وٱلتَّضْيِيعُ .
البُهتانُ : الزُّوْرُ .
الإِثامُ : عُقُوبَةُ ٱلإِثْمِ .
المَثُلاتُ : العُقُوْبَاتُ ، واحِدَتُها

---

١ ــ در (گ) : الرَّفَثُ .

مَثُلَةٌ،وَقيلَ هِيَ ٱلأَمثالُ ٱلّتي يُعْتَبَرُ بِها .

أَمْرٌ مُنْكَرٌ : شَدِيدٌ ويُقالُ عَجَبٌ[1] .

إِدٌّ عَظِيمٌ : عُجابٌ عَجِيْبٌ جِداً .

اللَّقَبُ : ورنامه[2]، الأَلقابُ جَمْعٌ وكذلِكَ ٱلنَّبْزُ.

الضِّغْنُ : كينه ، الأَضْغانُ جَمْعٌ.

الأَمانَةُ : زينهار[3] ، الأَماناتُ جَمْعٌ.

الجِزْيَةُ :گزيت ، الجُزَى[وَٱلجِزَى] جَمْعٌ.

الدِّيَةُ :خون بها ، الدِّياتُ جَمْعٌ.

النَّفَلُ : غنيمت ، الأَنفالُ جَمْعٌ.

الدَّيْنُ وٱلقَرْضُ : وام ، الدُّيُونُ وَٱلقُرُوْضُ جَمْعٌ.

الخَرْجُ : مِثْلُ ٱلخَرا

المَغْرَمُ : تاوان، [المغارِمُ جَمْعٌ] .

السِّعْرُ : نرخ، الأَسعارُ جَمْعٌ.

الثَّمَنُ : بها ، [الأَثمانُ جَمْعٌ] .

[4] الأَجْرُ وَٱلأُجْرَةُ : مزد، الأُجُوْرُ وٱلأُجَرُ جَمْعٌ.

النَّفَقَةُ :هزينه ، [النَّفَقاتُ جَمْعٌ] .

النُّزْلُ[5] وٱلرِّزْقُ : روزى . [الأَنزال وٱلأَرزاقُ جَمْعٌ] .

الزَّادُ : توشه ، الأَزوادُ جَمْعٌ.

---

١ ـ در (آ) آمده : عجيبٌ .

٢ ـ در (گ) آمده: اللَقَب: لَقَب .

٣ ـ در (گ) آمده : زينهارى .

٤ ـ (گ) اينجا اضافه دارد : الأجير: مزدور.

٥ ـ مراد النُزْل و النِزْل است .

الهَدِيَّةُ : [معروفةٌ[1]] ، الهَدايا جَمْعٌ.

[illegible]ه : البِرُّ وٱللُّطَفُ، التُّحَفُ[3] جَمْعٌ.

العُرَاضَةُ : راه‌آورد، العُراضَاتُ جَمْعٌ.

الباكُورَةُ : نوباوه، البَواكيرجَمْعٌ.

الرَّاشِن : دستاران .

العَرْبونُ وَٱلأَرْبونُ[4] : ربون.

الرِّشْوَةُ[5] : [معروفَةٌ[6]] ، الـرِّشى[1] جَمْعٌ.

البُسْلَةُ[7] : مزد افسون‌گر.

الحُلْوانُ : مزد فالگوی .

الجُعْلُ: پای مزد .الأَجْعَالُ جَمْعٌ[8].

الخَفَارَةُ : أُجْرَةُ ٱلخَفِيرَةِ وهُوَ ٱلمُبَذْرِقُ .

البَشَارَةُ : مزدگانه[9].

البُرْكَةُ[10] : مزدآسيا، عَنْ ٱبنِ

---

١ ــ در (آ) آمده : معروف .

٢ ــ در (گ) آمده : التُحفَةُ وٱلبِرُّ وٱللُّطَفُ آنچه بكسى فرستند.

٣ ــ التحف در (گ) نيامده .

٤ ــ مراد العَرَبون والعَرْبون والأَرَبون والأَرْبون مى‌باشد .

٥ ــ در (گ) آمده : الرِّشوة . معاً .

٦ ــ در (آ) آمده : معروف .

٧ ــ در (آ) آمده : البَسْلَةُ .

٨ ــ در (گ) آمده : مزد پاى الجعال جمع .

٩ ــ يعنى مژدگانه، در (گ) آمده : مژدگانى .

١٠ ــ در (آ) آمده : البَرْكَةُ .

ٱلأَعرابیِّ.

العُدَّةُ: سازکار، العُدَدُ جَمْعٌ.

[الوَظِیفَةُ]: [وَرستاد، الوظائِفُ جَمْعٌ].

السَّفَرُ [١]: معروف [٢]، الأَسفارُجَمْعٌ.

الشُّقَّةُ [٣]: بُعْدُ مابَیْنَ ٱلمَوْضِعَیْنِ.

البِضْعُ [٤]: منِ ٱلعَدَدِ مادونَ ٱلعَقْدِ.

الفُواقُ [٥]: مِقدارُمابَیْنَ ٱلحَلْبَتَیْنِ

وٱلجَمْعُ أَفْوِقَةٌ وَأَفاوِیقُ.

الجاهِلِیَّةُ: زَمانُ ٱلفَتْرَةِ إِذْ لا إِسلامَ.

الظِّلُّ: سایه، الظِّلالُ جَمْعٌ.

الفَیْءُ: سایه پس از زوال [٦] وَهُوَمِنْ فاءَ إِذا رَجَعَ وَجَمْعُهُ ٱلأَفیاءُ.

السَّرابُ: کوراب [٧].

فَصْلٌ

جَهَنَّمُ: دوزخ.

سَقَرُ وَهاوِیَةُ وَٱلحُطَمَةُ: دَرَکاتٌ فیها.

النّارُ: آتش، النِّیرانُ جَمْعٌ.

---

١ ـ در (آ) آمده: السَفَرَةُ.

٢ ـ در (گ) هم معروف آمده.

٣ ـ در (گ) آمده: الشِقَّةُ معاً.

٤ ـ در (گ) البضع نیامده.

٥ ـ مراد الفُواق والفَواق است.

٦ ـ در (گ) آمده: الظِّلُّ بَعْدَ الزَّوالِ.

٧ ـ در (گ) آمده: معروف.

اللَّظَى: آتش زوانه[1] زننده. واللَّظَى[2] إسمٌ من اسماءِ ٱلنّارِ مَعْرِفَةٌ[3] لاتَنْصَرِفُ.

الجَحِيمُ: آتش بزرگ.

الشُّواظُ[4] وَٱلمارِجُ: زوانهٔ[5] آتش.

القَبَسُ وَٱلشِّهابُ: پارهٔ آتش.

الجَمْرَةُ: اخگر، الجَمْرُوٱلجَمَراتُ جَمْعٌ.

الشَّرَرَةُ: آبيژ[6]، الشَّرَرُ جَمْعٌ.

الدُّخانُ وٱليَحْمُومُ وٱلنُّحاسُ: دود.

فَصْلٌ

مِنْهُ فِيٱلأَضْدادِ

الخَيْرُ: نيكى.

الشَّرُّ: بدى.

الحَقُّ: درست.

الباطِلُ: نادرست.

الحَسَنَةُ: الخَصْلَةُ مِنَ ٱلإِحسَانِ وَضِدُّها ٱلسَّيِّئَةُ وَجَمْعُها ٱلحَسَناتُ وَٱلسَّيِّئاتُ.

الحِجْرُ وَٱلسُّحْتُ وٱلخَبِيثُ

---

١ ـ در (گ) آمده: زبانه.

٢ ـ در (گ) آمده: لذى.

٣ ـ در (گ) آمده: معروفة.

٤ ـ در (گ) آمده: الشُّواظ معاً.

٥ ـ در (گ) آمده: زبانه.

٦ ـ اترك (ظ: ايژك).

وَٱلحِرْمُ وٱلحَـرَامُ : كُلُّها واحِدٌ وَضِدُّها ٱلطَّيِّبُ وَٱلحِلُّ وَٱلحَلالُ .

الثَّوَابُ وَٱلمَثُوبَةُ : پاداشت بنيکی[1] .

العِقابُ وٱلعُقُوبَةُ : پاداشت بدی[2] .

المَعْروفُ : ضِدُّ ٱلمُنْكَرِ .

البَعْضُ وٱلجُزْءُ : خِلافُ ٱلكُلِّ .

الحَرُّ : گرما .

البَرْدُ : سرما .

العُسْرُ : نَقيضُ ٱليُسْرِ .

السَّرَّاءُ: خِلافُ ٱلضَّرَّاءِ وٱلبَأْسَاءِ .

النِّعْمَةُ : ضِدُّ ٱلشِّدَّةِ و مِنْ أَسماءِ الشِّدَّةِ : الوَبالُ ، وَٱلبُؤْسُ وَٱلبَأْسُ وٱلدّائِرَةُ وَٱلفاقِرَةُ[3] وٱلقارِعَةُ وٱلمُصِيبَةُ وٱلمَعَرَّةُ وَٱلمَشَقَّةُ وٱلغَمْرَةُ[4] .

الوِتْرُ[5] : تا[6] .

الشَّفْعُ : جفت .

القَدِيمُ وٱلعَتِيقُ : ديرينه .

الحَدِيْثُ وَٱلجَدِيدُ : نو .

الرَّطْبُ : تر .

اليابِسُ : خشك .

---

١ - در (گ) آمده : پاداش نيكی .

٢ - در (گ) آمده : پاداش بدی .

٣ - در (گ) آمده : الفارقة .

٤ - در (آ) آمده المَغرَّة، واين لفظ در كتب لغت يافت نگرديد .

٥ - در (گ) آمده : الوَتر معاً .

٦ - در (گ) آمده : طاق .

الحَرْبُ : جنگ.

السِّلْمُ : آشتی.

السِّرُّ والسَّرِيرَةُ : نهان[1].

العَلانِيَةُ وَالعَلَنُ : آشكارا[2].

فَصْلٌ

الأَمَلُ : اوميد[3] بدوست ، الآمالُ جَمْعٌ.

الأَجَلُ : مرگ[4]، الآجالُ جَمْعٌ.

الأَمْرُ والعَمَلُ والشَّأْنُ : كار.

الخَطْبُ : كار بزرگ ، الخُطوبُ جَمْعٌ. وَيُقالُ الخَطْبُ سَبَبُ الأَمْرِ.

المَأْرُبَةُ وَالإِرْبَةُ[5] والوَطَرُ : الحاجَةُ[6].

الحَظُّ والنَّصِيبُ والكِفْلُ[7] وَالخَلاقُ والذَّنُوبُ : بهره.

المَرَّةُ والتَّارَةُ والطَّوْرُ : يكبار ، المَرَّاتُ والتَّاراتُ وَالأَطْوارُ : بارها[8].

---

١ – در (گ) آمده : نهانی.

٢ – در (گ) پس از آشكارا آمده : الحاصِنُ والمُحْصِنُ : پارسا.

٣ – در (گ) آمده : اميد. «بدوست» را ندارد ، بايد «بذوس» باشد.

٤ – در (گ) آمده : معروفٌ.

٥ – در (گ): والأَرَب.

٦ – در (گ) آمده : والحاجَةُ : اندربايست.

٧ – در (گ) آمده : الكَفَلُ.

٨ – در (گ) آمده : جَمْعٌ.

الْبَيِّنَةُ وَٱلْبُرْهَانُ وَٱلسُّلْطَانُ
وَٱلْحُجَّةُ : بيّنت [1] .
الإِثْمُ وَٱلْمَأْثَمُ وَٱلذَّنْبُ وَٱلْخَطِيئَةُ
وَٱلْخِطْءُ [2] وَٱلْوِزْرُ وَٱلْمَعَرَّةُ [3]
وَٱلْحُوْبُ وَٱلْحِنْثُ وَٱلْجُرْمُ
وَٱلْجُنَاحُ وَٱلْحَرَجُ : گناه .
الإِلُّ [4] وَٱلْقَرَابَةُ : خويشى .
الْقُرْبَىٰ وَٱلزُّلْفَىٰ وَٱلزُّلْفَةُ [5]
وَٱلْوَسِيلَةُ : نزديكى.
الدَّأْبُ وَٱلْخُلْقُ وَٱلشَّاكِلَةُ :
خوى [6] .
الْوِزْرُ وَٱلثِّقْلُ وَٱلإِصْرُ وَٱلْكَلُّ:
گرانى.
الشَّرَطُ وَٱلْعَلَامَةُ وَٱلأَثَرُ : نشان .
الأَشْرَاطُ وَٱلْعَلَامَاتُ وَٱلآثَار
جَمْعٌ .
الْمِيثَاقُ وَٱلْمَوْثِقُ وَٱلإِصْرُ
وَٱلْعَهْدُ وَٱلْعَقْدُ: پيمان، الْمَوَاثِيقُ
وَٱلآصَارُ وَٱلْعُهُودُ وَٱلْعُقُودُ
جَمْعٌ .

---

١ ــ در (گ) آمده : گواه . درنسخ ديگر آمده: بوزش .
٢ ــ مراد : الخَطْءُ و الخِطْءُ است .
٣ ــ در (گ) آمده : وَٱلمعَرَةُ ، و در(آ) : وَٱلْمَعْرَةُ .
٤ ــ در (گ) آمده : الإلُّ والرحم .
٥ ــ الزلفة در (گ) نيامده .
٦ ــ در (گ) آمده : خو .

فَصْلٌ

فيما اتَّفَقَ لَفْظُهُ وَافْتَرَقَ مَعناهُ وتَرْجَمَتُهُ

الرُّوح : كَلامُ اللهِ عَزَّوجَلَّ[۱] فی قَوْلِه تَعالیٰ[۲] : يُلْقِی الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ وَفِی قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ[۳] : و كذلِكَ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ رُوحاً من أَمْرِنا .

[۴] و الرُّوحُ : عِيسیٰ عَلَيْهِ السَّلامُ قال اللهُ تَعَالیٰ : وَرُوحٌ مِنْهُ .

والرُّوحُ : المُهْجَةُ ، قالَ اللهُ تَعَالیٰ : ويَسْأَلونَكَ عَنِ الرُّوحِ .

وَالرُّوحُ : جَبْرَئيل[۵] عَلَيهِ السَّلامُ فی قَوْلِهِ تَعَالیٰ : نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الأَمينُ و كذلِكَ فِــی قَوْلِهِ : وَ أَيَّدْناهُ بِرُوحِ القُدُسِ .

والرُّوحُ : مَلَكٌ يَقُوْمُ صَفّاً [فی قوله تعالی : يومَ يقوم الرّوحُ وَ][۶] المَلائِكَةُ صَفّاً .

وَ الرُّوحُ : الرَّحْمَةُ فِی قَوْلِهِ تَعالیٰ : وأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ .

---

۱ ــ در (گ) آمده : تعالی .

۲ ــ تعالی در (گ) نیامده .

۳ ــ عزّاسمه در (گ) نیامده .

٤ ــ از والروح تا منه در (گ) نیامده.

٥ ــ در (گ) آمده: جبرائيل .

٦ ــ از (گ) اضافه شد .

الأُمَّةُ : الإمامُ في قَوْلِهِ تَعَالَىٰ :
إنَّ إبراهِيمَ كانَ أُمَّةً [١] .
وَالأُمَّةُ : الدِّيْنُ في قَوْلِهِ تَعالىٰ :
إنّا وَجَدنا آباءَنَا على أُمَّةٍ.
والأُمَّةُ : الحِيْنُ في قَوْلِهِ تَعالىٰ
وَ ٱدَّكَرَ [٢] بَعْدَ أُمَّةٍ، وَفي قَوْلِهِ
تَعَالىٰ : إلىٰ أُمَّةٍ مَعْدُودَةٍ [٣] .
وَالأُمَّةُ : الجَماعَةُ في قَوْلِهِ تَعالىٰ:
وَجَدَ عَلَيهِ أُمَّةً مِنَ ٱلنّاسِ
يَسْقُونَ .
السَّبَبُ: الطَّرِيْقُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَىٰ:
كُلُّ شَيءٍ سَبباً [٤] فَٱتَّبَعَ سبباً .
وأَسبابُ ٱلسَّمَوات : أَبوابُها فِي
قَوْلِهِ تَعَالىٰ: لَعَلّي أَبْلُغَ ٱلأَسبابَ
أسبابَ ٱلسَّمَواتِ [٥] وَأَصْلُ
ٱلسَّبَبِ : الحَبْلُ [٦] .
وٱلحَبْلُ : العَهْدُ وَٱلكِتابُ .
وٱلحَبْلُ : الأَمانُ في قَوْلِهِ تَعالَىٰ:
إلّا بِحَبْلٍ مِنَ ٱللهِ ، وَفي قَوْلِهِ :
وَٱعتَصِموا بِحَبْلِ ٱللهِ .
الزَّوْجُ : إثنانِ وٱلواحِدُ أَيْضاً .
والزَّوْجُ [٧] : الصِّنْفُ وَفي ٱلقُرآن :

١ – در (گ) اضافه است : قانتاً لله .
٢ – در (گ) آمده : والدكر .
٣ – در (گ) آمده : ولئن أخّرنا عنهم العذاب الى أُمّة.
٤ – كل شيء سبباً در (گ) نيامده .
٥ – اسباب السموات در (گ) نيامده .
٦ – در (گ) افزوده : في قوله تعالى فَلْيَمْدُدْ بسببٍ من السّماءِ .
٧ – در (گ) آمده : والزوج والصنف .

سُبحانَ ٱلّذى خَلَقَ ٱلأَزْواجَ كُلَّها وكَذلِكَ[1] [فى[2]] قَوْلِه تَعَالىٰ: وأَنْبَتْنا فيها مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهيجٍ.

وَٱلزَّوجُ: القَرِيْنَ فِى قَوْلِهِ تَعَالَىٰ: وَخَلَقَ مِنْها زَوْجَها. وَٱلعَرَبُ تَقُولُ زَوَّجْتُ إِبِلى أى قَرَنْتُها، و فى ٱلقرآنِ: و إذا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ، وَ فى قَوْلِهِ تَعَالَىٰ: وَزَوَّجْناهُم بِحُورٍ عِيْنٍ.

ٱلمَرَضُ: الشَّكُّ فى قَوْلِهِ تَعَالَىٰ: فى قُلُوبِهِم مَرَضٌ[3] فَزَادَهُمُ ٱللهُ مَرَضاً.

وَٱلمَرَضُ: الفُجُوْرُ[4] [فى قوله تعالىٰ:] فَيَطْمَعُ ٱلّذى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ[5].

وٱلمَرَضُ: السُّقْمُ فِى قَوْلِهِ تَعَالىٰ: فَمَنْ كانَ مِنْكُم مَريضاً وَقَوْلِهِ: و إِنْ كُنْتُم مَرْضَى.

قـالَ ٱلمُصَنِّفُ رَحْمَةُ ٱللهِ عَلَيهِ: فَرَغْتُ و لِلّهِ ٱلحَمْدُ مِن تَحرير كِتابِ ٱلبُلْغَةِ ٱلمُتَرْجَمِ فـى

---

١ ـ وكذلك قوله تعالى در (گ) نيامده .

٢ ـ فى در (آ) نيامده ، ما خود به سياق عبارت اضافه نموديم .

٣ ـ گ باقى جمله را ندارد .

٤ ـ در (گ) آمده : وهو ٱلفجور أيضاً .

٥ ـ در (گ) پس از مرض آمده : حُبُّ ٱلزناء * تمّ ٱلكتابُ فَرَغ وٱلحمدلله من تحرير كتاب ٱلبلغة ٱلمترجمة فى ٱللّغة صبيحة يوم ٱلثلاثاء ٱلتاسع عشر من ربيع ٱلاوّل سنة ٨٢٤. وباقى را ندارد .

ٱللُّغَةِ صَبِيحَةَ يَوْمِ ٱلأَحَدِ ٱلثَّانى مِنْ شَهْرِ رَبيعِ ٱلآخِرِ سَنَةَ ثَمانٍ وثَلاثينَ وأَرْبعِ مِائةٍ. كَتَبَ ٱلعَبْدُ ٱلضَّعيفُ ٱلمُحْتاجُ إلىٰ رَحْمَةِ ٱللهِ تَعَالَى مُحَمَّدُ بْنُ حَسَنِ بْنِ حاجّى ٱلرَّازىُّ أَبُوْهُ فى ٱلتّاسِع وَٱلعِشْرينِ[1] مِنْ شَهْرِ جُمادى ٱلآخِرِ سَنَةَ أَرْبعٍ وخَمسين وسِتّمِائةٍ.

چاپ متن کتاب
در خرداد ماه ۱۳۵۱
به‌پایان رسید

۱ ــ در (گ) آمده: العشرون.

آ

آب : ابوالغیاث ، ۲۶۷
آب : الماء ، ۲۸۵
آب[آنجاکه... اندروشود از حوض]:
الازاء ، ۲۹۰
آب [آنجاکه ... ایستاده باشد] :
الحائر ، ۲۹۰
آب [آنجاکه ... بیرون آید ازکاریز] :
الفقیر ، ۲۸۹
آب [آنچه...به‌کنارافگند]:الجفاء ،۲۸۸
آب [راه‌گذر... بربالاکه بررودشود]:
التلعة ، ۲۸۷
آب[راه‌گذر...هرجای که‌باشد] :
المسیل،۲۸۸
آب [آنکه او را مدد باشد چون ...
چشمه وکاریز]: العد،۲۸۵
آب [باقی... درحوض وجوی]:
الضحل و الضحضاح،۲۸۶
آب [باقی ... درمشك وجزآن] :
الصبابة ، ۲۸۵
آب[چاه خرد نزدیك به...]:
الکروالحسی ، ۲۹۱
آب [چیزی‌که... بدان بیندازند]:
المضخة و الزراقة،۱۲۲
آب [حوضی‌که ... درو ایستاده باشد]:
البرکة ، ۲۹۰
آب [خاشه‌برسر...]: القذاةوالغثاء،۲۸۸
آب [کوپله برسر...] : الحباب والنفاخة
والفاقعة ، ۲۸۸
آب [گو... دردشت]: الغدیر ، ۲۹۰
آب[گوی‌باشدکه‌بکنند‌درزیردرخت‌خرما...
را] : الشربة ، ۳۱۰
آب[هرچیزکه‌در...باشد]:بنات‌الماء،۲۷۳
آب [بانگ...] : الخریر ، ۲۶۲
آب اندك : الوشل والثمد ، ۲۸۵
[آب] ایستاده : الراکد ، ۲۸۵
[آب] با شوری‌گرم: اجاج، ۲۸۶
[آب] بسیار : الغدق ، ۲۸۵
آب بینی‌که تنك بود: الذنین ، ۲۰
[آب] تیره : رنق ، ۲۸۶
آب خانه : المیضا والمستراح والخلاء
والکنیف ، ۳۲۵
آب‌دان : النهی والتنهیة ، ۲۹۰

آبدست [جایگاه ...]: المتوضأ، ۷۵
آب دستان : الابریق ، ۱۶۷
آب دهن : الریق و الرضاب ، ۲۳
آب‌روان : الماء الجاری والسیح ، ۲۸۵
[آب] روشن وآنکه‌آسان بگلو فرورود : زلال ، ۲۸۶
آب‌روی : الجاه ، ۱۳
آب زه : النجل والنز ، ۲۸۵
آب زهدان : السخد ، ۴۴
[آب] ستور درو رفته : طرق ، ۲۸۶
[آب]سرد : شبم و خصر ، ۲۸۶
آب سرد : القریس ، ۱۴۳
آب سرد و دلگشای : نقاخ ، ۲۸۶
آب سردی‌که براثر بول بیرون‌آید : الودی ، ۴۴
آب شکنبه : القط ، ۴۵
[آب] شور : ملح ، ۲۸۶
[آب] صافی : ازرق، ۲۸۶
آب‌کامه: المری ، ۱۴۳
[آب]که‌اندك مایه شوری دارد[آن...]: شریب ، ۲۸۶
[آب] که با وی هیچ چیز آمیخته نباشد [آن...]: قراح ، ۲۸۶
[آب]که برروی زمین رود [آن...]: المعین ، ۲۸۵
[آب]که درمیان درختان رود[آن...]: الغلل ، ۲۸۵
[آب]که نتوان خورداز شوری[آن...]: شروب ، ۲۸۶
[آب]گوارنده : نمیر ، ۲۸۶
آب نشاط : المذی ، ۴۴
آبی خوش : ماءعذب و فرات ،۲۸۶
آبان : ۳۴۵
آبان‌ماه : ۳۴۴
آبستن [زن...]: امرأة حامل وحبلی،۸٦
آبگینه : الـزجاج، ۹۷
آبگینه فروش : الزجّاج، ۹۷
آبله [بیماری...]: الجدری، ۱۴۹
آبلهٔ دست : النفطة ، ۲۵
آبلهٔ گوسفند : الامیهة ، ۲۳۲
آبنوس : الساسم ، ۳۰۹
آتش : ام‌القری ، ۲۶۹
آتش : النار ، ۳۷۳
آتش [بانگ...]: الحسیس ، ۲۶۲
آتش [بانگ خرد...]: الزفیر ، ۲۶۲
آتش [پارهٔ...]: جذوة ، ۹۴
آتش [پارهٔ...]: القبس و الشهاب، ۳۷۴
آتش [زوانهٔ ...]:الشواظ والمارج،۳۷۴
آتش [هرچه بر... کنند]: الدخنة ، ۱۲۴
آتش بزرگ : الجحیم ، ۳۷۴
آتش خانه : بیت‌النار ، ۷۹
آتش‌دان : الکانون ، ۱۶۵
آتش دان‌آهنگر: الکور، ۱۱۸
آتش زنه : القداحة والزند : ۱۶۵
آتش زوانه زننده : اللظی ، ۳۷۴
آتش‌که از سم ستور بجهد چـون برسنگ رود : ابوحباحب ، ۲۶۸
آتش‌که‌از سنب ستوربجهد:

نارالحبائب ، ۱۷۸
آخُر: المعلف ، ۲۰۵
آخُر [آنچه ستور در وی بندندبه...] : الاخیة، ۲۰۵
آدمی : بنوالدنیا ، ۲۷۲
آدمی [پری و...] : الثقلان : ۷۳
آدمی، یکی راگویند و جماعتی راگویند: البشر ، ۷۳
آدینه : الجمعة ، ۳۴۸
آدینه [مزگت...] : الجامع ، ۳۱۸
آذر : ۳۴۵
آذرماه : ۳۴۴
آرد : الدقیق ، ۱۳۰
آرد [آنچه ... درآن خمیرکنند] : التقیر ، ۱۳۰
آرد [پارهٔ...]: نسفة، ۹۳
آردکه‌آسیا می‌اندازد : النفی ، ۱۳۳
آردکه برروی نان ریزند : الثونیا ، ۱۳۰
آرد فروش : الدقاق، ۱۰۴
آرزو : الامنیة ، ۳۷۰
آرنج : المرفق ، ۳۲
آزاد زن : الحرة ، ۶۲
آزادکرده : المولی و العتیق ، ۶۳
آزادکننده : المولی ، ۶۳
آزاد مرد : الحر ، ۶۲
آزادی ، العتق و العتاقة ، ۶۳
آژینه: المیقار والمیقعة و المکوس، ۱۳۳
آس [آنچه بدست در دهن‌آسیاکنند تا ... کند]: اللهوة ، ۱۳۲
آستان زورین [در]: الفائز ، ۳۲۷
آستانهٔ در : العتبة ، ۳۲۶
آستانهٔ در [پیش...] : الوصید ، ۳۲۶
آستین : الکم والقنان ، ۱۵۶
آستین [بن...]: الردن ، ۱۵۶
آستر : البطانه ، ۱۵۷
آسمان : السماء ، ۳۳۰
آسمان : ام النجوم ، ۲۶۹
آسمان [میان...]:کبد السماء ، ۳۳۰
آسمان [کنارهٔ...]: الافق ، ۳۳۰
آسمانهٔ خانه : سقف البیت ، ۳۲۴
آسیا : الطاحونة ، ۳۱۸
آسیا [آنچه بدست در دهن...کنند تا آس کند]: اللهوة ، ۱۳۲
آسیا [آنچه ... بروگردد] : الزج و القطب ، ۱۳۲
آسیا [بانگک...] : الجعجعة ، ۲۶۳
آسیا [پر...] : الناعرة ، ۱۳۲
آسیا [تژدهٔ...] : الطس والبرکة ، ۱۳۳
آسیا [درزادهٔ...]: الحباس، ۱۳۳
آسیا [دلو...] : الدلووالمحفن، ۱۳۲
آسیا [سنگک...] : الرحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
آسیا [سنگک...] : الرحی واللاقطة، ۱۳۲
آسیا [سوراخ...] : الخر و الخری، ۱۳۲
آسیا [مزد...] : البرکة ، ۳۷۲
آسیابان : الطحان ، ۱۰۷
[آسیا] سنگ زورین : المرداة ، ۱۳۲
آسیا سنگ زیرین : الفیلج ، ۱۳۲
آسیاکه‌به‌آب بگردد: الطاحونة

والناعورة، ۱۳۲
[آسیا] که به شتر گردد [آن...] :
الطحانة ، ۱۳۲
[آسیا] ، هردوسنگ...: الفرتان ، ۱۳۲
آشتی : السلم ، ۳۷۶
آشکارا : العلانیة والعلن ، ۳۷۶
آشیان برزمین : الافحوص ، ۳۲۱
آشیان درپوشش : العش ، ۳۲۱
آشیان درکوه یا در دیوار : الوکن ، ۳۲۰
آشیان شترمرغ خاصه : الادحی ، ۳۲۱
آشیان مرغ بردرخت : الوکر ، ۳۲۰
آفتاب : ام الشملة ، ۲۶۹
آفتاب [پری زمین که...بروتابد] : طلاع الارض و ملؤها و قرابها ، ۲۷۶
آفتاب پرست : التنوم ، ۳۰۶
آفتاب پرست : الشمس ، ۷۹
آفتابه : القمقمه ، ۱۶۸
آفتابه که بدان آب گرم کنند: المحمة، ۱۶۸
آفریدگار خلق: الباری ، ۲
آفریده [این جهان و آن جهان و هرچه دروست از...] : العالم ، ۷۲
آفریننده خلق بی‌مثال سابق : البدیع ، ۵
آفریننده خلق نخست بار : المبدی ، ۳
آفریننده صورتها : المصور ، ۲
آگاه از همه چیزها : الخبیر ، ۳
آگند [جگر...] : العصیب ، ۱۴۱
آلات مسافر : المحلات، ۱۶۳
آلو : الاجاص، ۳۱۴
آمرزنده گناه : الغفور ، ۳
آمرزنده و پوشنده گناه : الغفار ، ۲
آمله : الاملج، ۱۳۵
آنجاکه آب اندروشود از حوض: الازاء، ۲۹۱
آنجاکه آب بیرون ریزد از کاریز: الفقیر ، ۲۸۹
آنجاکه جامه‌های گران مایه بافند: الطراز، ۳۲۰
آنجاکه همی جهد ازاهیانهٔ سر : الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
آن جهان : الاخرة والعقبی، ۷۲
آن جهان [این جهان و ... و هرچه دروست ازآفریده] : العالم ، ۷۲
آواز بینی : النخیر : ۲۵۸
آواز دهن : الشخیر ، ۲۵۸
آواز رودگانی : القرقرة ، ۲۵۸
آواز سینه : الکریر ، ۲۵۸
آواز کمان : العداد ، ۱۹۵
آوازی که ازکوه شنوی: بنت الجبل، ۲۷۲
آونگ: العمشوش ، ۳۱۴
آویشن ←اویشن
آهسته : الوقور والرزین ، ۶۹
آهك : النورة ، ۲۸۴
آهن : الحدید ، ۱۱۸ ، ۲۸۴
آهن [آنچه بدان...روشن کنند] : المصقلة والمدوس، ۱۱۸
آهن [آن...که درمیان بکره بود]: المحور ،۲۹۳
آهن [پارهٔ...]:زبرة،۹۳
آهن [ریم...] : الخبث ، ۱۱۸

آهن [زنگار...]: الصدأ ، ۱۱۸
آهن [ساو...] : السحالة ، ۱۱۸
آهن [نرم...] : الانیث : ۱۱۸
آهن ایمد : السکه والسنة ، ۱۱۴
آهن بر : النقاب ، ۷۰
آهن پولاد: الذکروالجراز ، ۱۱۸
آهنجه : المجرة ، ۱۱۶
آهن کژ درمسحل [دو...] : الخطافان ، ۱۸۳
آهن کژ در مسحل [یك...] : الخطاف، ۱۸۳
آهن که بردرزنند : الضبة ، ۳۲۶
آهن که عنان درو بندند : الفراشه ، ۱۸۳
آهنگر : القین ، ۱۰۷
آهنگر [آتشدان...] : الکور، ۱۱۸
آهن گرودربان : الحداد ، ۹۸
آهنی باشد درزیر زنخ [اسپ]: المسحل، ۱۸۲
آهو : الظبی ، ۲۳۵
آهو [بانگ...] : البغام و التریب ، ۲۶۰
آهو [بچهٔ...] : الخشف ، ۲۶۴
آهو[بچهٔ ... درآن وقت که بزاید]: الطلا ، ۲۳۵
آهو [جایگاه ...وگوزن]: الکناس ،۳۲۲
آهو [گلهٔ...] : سرب ، ۹۳
آهو[مگس‌شترو...]: القمعه ، ۲۵۱
[آهو] برفتن آمده : الرشا ، ۲۳۵
آهوبره نروماده یکسان : الجدایة ، ۲۳۵
[آهو] جهنده : النفور و الابوز ، ۲۳۶
[آهو]سپیدی که‌خطهادارد‌خاك‌رنگ:الآدم، ۲۳۵
[آهو] سروبرآورده : الشادن ، ۲۳۵
[آهو]که اندك‌اندك مایه نیروگرفته‌باشد [آن...]: الخشف ، ۲۳۵
[آهو]که دست و پای سپیددارد [آن...] :الاعصم، ۲۳۶
[آهو]که سروهاش از یکدیگر دورباشد : الاشعف ، ۲۳۶
آهوی سپید : الرئم ، ۲۳۵
آهوی سرخ : الاعفر ، ۲۳۶
آهوی ماده : الظبیة ، ۲۳۵
آینه : المرآة، ۱٦۴
آبیز: الشرره، ۳۷۴

«ا»

ابتداء تب : الرس ، ۱٤٨
ابرو: الحاجب، ۱۶
ابرو[آنکه ... شباریك بود و دراز] : ازج، ۱۶
ابرو [آنکه موی... ندارد] : امرط الحاجبين ، ۱۶
ابرو [استخوان...] : الحجاج، ۱۶
ابرو[گشادگی میان...] : البلدة البلجة، ۱۶
ابرو[گشاده...]: ابلدوابلج ، ۱۶
[ابرو]که‌درمیان‌گشادگی‌مویکی چنددارد [آن...]: ذوبلجتين ، ۱۶
[ابرو]که موی بسیار بود [آن...] : ازب ، ۱۶
ابریشم[پشم‌ویا... که دردوات نهند] : الکرسف و الليقه، ۱۳۱
ابریشم فروش : الابريسمی ، ۱۰۸
ابهام [بالای میان سبابه و...] : الفتر ، ۳۵
اثرتب بامردم: الرداع، ۱٤٨
اختر[بد...] : المشؤوم ، ۶۹
اخگر : الجمرة ، ۳۷۴
اديم فروش : الادام ، ۱۰۶
[اذان‌گو] (معروف): المؤذن، ۷۶
اردیبهشت ، ۳۴۵
اردیبهشت‌ماه ، ۳۴۴
اردهاله : السخينة ، ۱۴۲
ارزن : الذرة ، ۲۹۹
ارزن [نبیذ...]: المزر، ۱۲۵
ارزن [درخت...] : الارزه ، ۳۰۹
ارزیز : الرصاص، ۲۸۴
ارزیزگر : الرصاص ، ۱۰۱
ارش : الساعد والذراع ، ۳۲
ارش [مردی پهن...] : رجل شبح الذراعين ، ۳۳
ارش فربه: ساعد عبل ، ۳۳
ارکاج‌که شبان جوال خویش بر وی نهد ازکرزگرفته‌اند وآن جوال بود : الکراز ،۲۲٦
اروغ [=آروغ]: الجشاء، ۲۵۸
ازار [آنجاکه بند ... بود] : الحقو ، ۳۹

ازار باشد آن‌را نیفه دوخته: النقبه ، ۸۸
ازار [و] رداء [نامیست ... را ... را] :
الحلة ، ۱۵۸
از بندرها کرده : الطلیق ، ۶۳
ازدف و چون خواهی که یکی‌را گوئی هـاء
اندرآی : الزعرور ، ۳۱۵
ازغ [بیماری...]: الثؤلول ، ۱۵۰
اسپ : ابوالمضاء و ابوطالب ، ۲۶۶
اسپ [آنجاکه این... را بدارندوازآنجای
رهاکنند] : المطلق ، ۱۸۵
[اسپ] آنجاکه پیش زین برو بود :
الکاتبه ، ۱۷۵
[اسپ] آنجاکه سربگردن [...] پیوندد :
الفائق ، ۱۷۴
[اسپ] آنجاکه سوار دست درو زندچون
خواهدکه برنشیند : العذرة ، ۱۷۵
اسپ آنجاکه کنارهٔ زین برو بود ازهردو
سوی ...: المعدان ، ۱۷۶
[اسپ] آن دوال‌که بدان نمدزین ...
بندند : الشریجة ، ۱۸۴
اسپ آن نمدکه زیرزین بود برپشت ...:
المرشحة ، ۱۸۴
[اسپ] آواز قضیب او (:اسپ) :
الرعیق و الرعاق، ۲۵۹
اسپ استخوان بیرون خاسته
برپیشانی...: العصفور ، ۱۷۴
[اسپ] بانگ او چون علف بیند :
الحمحة ، ۲۵۹
اسپ [بانگ‌بینی...] : القبع ، ۲۵۸
اسپ [بانگ... درهرحال‌که باشد] :
الصهیل ، ۲۵۸
اسپ [بانگ‌شکم...]: الخضیعة
والوقیب ، ۲۵۹
اسپ [بانگ نفس...] : الضبح ، ۲۵۸
اسپ [بچهٔ...] : المهر ، ۲۶۴
اسپ [بن دنبال...] : العکو ، ۱۷۶
اسپ [بینی...] : الخلیقا ، ۱۷۴
اسپ [پس‌خردهٔ دست و پای...]:
الثنة ، ۱۷٦
اسپ [پس سنب...]: الدابر، ۱۷۷
اسپ[پش...]: العرف ، ۱۷۵
[اسپ] [پیش سنب...] : السنبك ، ۱۷۷
اسپ [پیش ناف...] : المنقب ، ۱۷۶
اسپ [تهی‌گاه...] : الصقل والموقف و
الایطل ، ۱۷٦
[اسپ] [جامهٔ نرم که برزین ... افگنند
تا نشست‌آسان‌باشد] : المیثرة ، ۱۸۴
[اسپ] [جای‌افسار...]: المعذر ، ۱۷۵
[اسپ] [جایگاه بربند...]: اللبان ،۱۷۵
اسپ [جایگاه پش...] : المعرف ، ۱۷۵
اسپ [جایگاه تنگ...] المحزم ، ۱۷۶
اسپ [دست و پای ...]: القوائم ، ۱۷۶
اسپ [دنبال...] : الذنب ، ۱۷۶
اسپ [دواستخوان از دوسوی روی...]:
الناهقان ، ۱۷۴
اسپ [دواستخوان درلنگ ...] :
الاشجعان ، ۱۷۷
اسپ[دوپاره گوشت برسینهٔ ...] :

الفهدتان ، ۱۷۵
اسپ[دو رگ‌از سوی ناف...] :
الحالبان ، ۱۷۶
اسپ [دوکرانهٔ سنب... ازهردوسو]:
الحامیتان ، ۱۷۷
اسپ [رسنی باشدکه این ....راببندند] :
المقبض ، ۱۸۵
اسپ [رگی دراندرون‌دست ...]:
الحجاية ، ۱۷۷
اسپ [ره گذرسرگین...]: الخوران ، ۱۷۶
[اسپ] [زورکتف ...] : الحارك ، ۱۷۵
اسپ [زه‌دان ...] : الطبية، ۱۷۶
[اسپ] [زیرکتف...] : المنسج،۱۷۵
[اسپ] [سنب...]: الحافر، ۱۷۷
اسپ [شانهٔ...]: المحس والفرجون ، ۱۸۴
[اسپ] [کرانهٔ سنب ... از هردوسو] :
الحامية ، ۱۷۷
اسپ [کونستهٔ...]: القطاة، ۱۷۶
اسپ [گلهٔ...] : رعیل ، ۹۳
[اسپ] [گوشت داندرون سنب...چون
استهٔ خرما] : النسر ، ۱۷۷
[اسپ] [گوشت ساق...] : الحماة ، ۱۷۷
اسپ [لب...] : الجحفلة ، ۱۷۴
اسپ [موی پیشانی و دنبال...] :
السبیب ، ۱۷۵
[اسپ] [موی گرداگردسنب...] :
الاشعر ، ۱۷۷
اسپ [میان بینی ...] : اللطاة ، ۱۷۵
اسپ [میان دوگوش ...] : القونس ، ۱۷۴
اسپ[نام...است‌که ازبرای‌مسابقت‌فراهم
آرند از هرجای] : الحلبة ، ۱۸۵
اسپ [نر...]: الغرمول [والجردان] ، ۱۷۶
اسپ [نشستگاه ازپشت...] : الصهوة ، ۱۷۵
[اسپ] [نمدزین...]: الجدية ، ۱۸۳
[اسپ] آبستن و نیزآنکه آبستن نشود :
عقوق : ۱۸۲
اسپان وگروهی‌که براسپان نشینند :
الخیل، ۱۷۲
[اسپ]بازپسین از همه: الفسکل ، ۱۸۵
[اسپ] بدنژاد : الهجین ، ۱۷۳
[اسپ] بسیارخو : هضب ، ۱۸۲
[اسپ] پارهٔ از دنبال سپید : اشعل ، ۱۷۹
[اسپ] پالانی : المحمر، ۱۷۲
[اسپ] پشت سپید : ازحل ، ۱۷۹
اسپ‌پش ودنبال سرخ: فرس اشقر، ۱۸۰
اسپ‌پش‌و دنبال سیاه نررا ومادەراگویند:
کمیت ، ۱۸۰
[اسپ] پلنگ [رنگ] : انمر ، ۱۸۱
[اسپ] پنجم : المرتاح، ۱۸۵
[اسپ] پهلوها سپید : اخصف ، ۱۷۹
اسپ تازی : العراب ، ۱۷۲

[اسپ] جهنده : طمر ، ۱۸۱
[اسپ] چند مقدار درمی‌سپید :
اقرح، ۱۷۸
[اسپ] چهارساله : الرباعی ، ۱۷۳
[اسپ] چهارم : التالی، ۱۸۵
[اسپ] خردگام : قطوف ، ۱۸۱
[اسپ] خردموی : اجرد ، ۱۸۱
[اسپ] خنگ : اشهب، ۱۸۰
[اسپ] دست چپ سپید : اعصم الیسری،
۱۷۹
[اسپ] دست راست سپید : اعصم الیمنی،
۱۷۹
[اسپ] دست و پای سپید : محجل ،
۱۷۹
[اسپ] دوساله : الجذع ، ۱۷۳
[اسپ] دوم : المصلی ، ۱۸۵
[اسپ] دهم : السکیت ، ۱۸۵
[اسپ] دیزه : اخضر ، ۱۸۰
[اسپ] راه وار : هملاج ، ۱۸۱
اسپرم : الریحان ، ۳۰۲
[اسپ] زبر پیشانی سپید : اسعف ، ۱۷۸
[اسپ] زرد پام ، نرو ماده یکسان‌است :
ورد ، ۱۸۰
اسپ زورسرسپید : اصقع ، ۱۷۸
[اسپ] سپیدی بران رسیده : مسرول ،
۱۷۹
[اسپ] سپیدی بزانـورسیده : مجنب ،
۱۷۹
[اسپ] سرکش : جموح ، ۱۸۱
[اسپ] سروگـردن سپید : ادرع ، ۱۷۹
[اسپ] سمند : ورداغبس ، ۱۸۰
[اسپ] سنب پهن : الفرشاح ، ۱۷۷
[اسپ] (سنب) پهن و فـراخ : الارخ ،
۱۷۷
[اسپ] (سنب) تنگ : المضطر، ۱۷۷
[اسپ] (سنب) دوراندر:الواب‌والمقعب
۱۷۸ ،
[اسپ] (سنب)کوتاه : المقلم ، ۱۷۷
[اسپ] سوم : المسلی ، ۱۸۵
[اسپ] سه‌ساله : الثنی ، ۱۷۳
[اسپ] سیاه : ادهم، ۱۸۰
[اسپ] سیاه و سپید ، ابلق ، ۱۸۰
[اسپ] سیاهی سیاه : ادهم غیهب ، ۱۸۰
[اسپ] ششم : العاطف ، ۱۸۵
[اسپ] شکالگاه : الحوشب ، ۱۷۷
[اسپ] شکم سپید : انبط ، ۱۷۹
[اسپ] فراخ‌گام : ساع ، ۱۸۱
[اسپ] فرمان بردار : قوود ، ۱۸۱
[اسپ] قفا سپید : اقنف ، ۱۷۸
[اسپ]کمیت‌ویا اشقرکه‌سپید بازوآمیخته
بود : صنابی ، ۱۸۰
[اسپ]کول : الکودن ، ۱۷۲
[اسپ]که پشت ندهد [آن...]: شموس،
۱۸۱
[اسپ]که چیزی ازدست یا پای سپیددارد
[آن...] ، ممسك ، ۱۷۹
[اسپ]که خوی نیارد [آن...] :
صلد و صلود ، ۱۸۲

[اسپ] که دست بدارد : شبوب ، ۱۸۱
[اسپ]که دست سپیددارد [آن...] :
اعصم ، ۱۷۹
[اسپ]که زود فربه شود [آن...] :
مشیاط، ۱۸۲
[اسپ]که زود فربه نشود [آن...] :
ملواح ، ۱۸۲
[اسپ]که زودنساید (:سنب‌را) [آن...]
رحیل ، ۱۸۲
[اسپ]که سپیدی با اوغلبه‌دارد[آن...]:
اشهب ، ۱۸۰
[اسپ]که‌سپیدی بچشم‌رسیده بود[آن...]
مغرب ، ۱۷۸
[اسپ]کـه سپیدی زیـادت از درمـی‌بود
[آن...]: اغـّر، ۱۷۸
[اسپ]که سنب بساید [آن...]:
وقع ، ۱۸۲
[اسپ]که نخست‌آید [آن...] : المجلی،
۱۸۵
[اسپ] که نشانهای بزرگ دارد : مدنر،
۱۸۰
[اسپ] کـه نقطه‌های خـرد داردمخالـف
رنگ تنش [آن...] : ابـرش
وارقط ، ۱۸۰
[اسپ]که همه دنبال سپید دارد[آن...] :
اصبغ ، ۱۷۹.
[اسپ]که یك روی سپید بود و سپیدی به
چشم‌رسیده بود[آن...] :لطیم ، ۱۷۸
اسپ گوهری : فرس عتیق ، ۱۸۱
[اسپ] لب زبرین سپید : ارثم ، ۱۷۸
[اسپ] لب زیرین سپید : المظ ، ۱۷۸
[اسپ] لنگ : الوظیف ، ۱۷۶
[اسپ] ماخچی ، البرذون ، ۱۷۲
[اسپ] مادهٔ چهارسالهٔ : الرباعیة ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ دوساله : الجذعة ، ۱۷۳
[اسپ] مادهٔ سه‌ساله : الثنیه ، ۱۷۳
[اسپ]مادهٔهم روشده:القارحة
والمذکیة،۱۷۴
[اسپ] مادهٔ یکساله : الحولیه ، ۱۷۳
[اسپ] نافرمان : حرون ، ۱۸۱
اسپ نر : الحصان ، ۱۷۲
اسپ نر را و ماده را نیز گویند: الفرس،
۱۷۲
[اسپ] نهم : اللطیم ، ۱۸۵
[اسپ] نیك‌رو : جواد ، ۱۸۱
[اسپ] هشتم : الحظی ، ۱۸۵
[اسپ] هفتم : المؤمل، ۱۸۵
[اسپ] همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
[اسپ] هم روشده : القارح و المذکی ،
۱۷۴
[اسپ] همه سرسپید : اعشی و ارخـم،
۱۷۸
[اسپ] یك پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
[اسپ] یك رنگ : بهیم ، ۱۸۱
[اسپ] یك ساله : الحولی ، ۱۷۳
الاست : ام سوید ، ۲۷۰
استخوان : العظم ، ۷
استخوان [آن... که برزبرگردنای زانـو

پود] : الداعضة ، ۴۸
استخوان ابرو : الحجاج ، ۱۶
استخوان انگشت : السلامی، ۳۴
استخوان پهلو : الضلع ، ۳۸
استخوان پهلو ازسوی پشت [سر...] : السنسن ، ۳۸
استخوان پهلو از سوی شکم [سر...] : الشرسوف ، ۳۸
استخوان پیش سینه : التربیة ، ۴۰
استخوان رند : الرخمة ، ۲۵۶
استخوان ساق : الظنبوب ، ۴۸
استخوان مغزدار : القصبة ، ۷
استخوان میان این بند تا آن بند : الراجبة ، ۳۴
استخوانهای پهلو [گوشت‌که درمیان... بود] الخصیلة ، ۳۸
استر : ابوالاخطل ، ۲۶۶
استر : البغل ، ۲۰۲
استر [بانگ...] : الشحیح ، ۲۵۹
استربان : البغال، ۱۰۵
[استر] بانگ‌کن : شحوج ، ۲۰۲
[استر] دیزه : الاصدأ والاخضر ، ۲۰۲
[استر] سپید : شهباء ، ۲۰۲
[استر]که برجای بایستد [آن...] : حرون ، ۲۰۲
[استر] لگدزن : ضروح، ۲۰۲
[استر] ماده : البغلة ، ۲۰۲
استری‌که موی پیشانی وی اندك بود : بغلة سفواء ، ۲۰۲
استنجاء [سنگ ...] : النبلة ، ۲۷۹
استوار : الامین ، ۶۷
استوار برهر چه خواهد : المتین ، ۳
استهٔ خرما : النوی و العجم ، ۳۱۱
استهٔ خرما [جوی ...] : الشق ، ۳۱۱
استهٔ خرما [گـوبرپشت ...] : النقیر ، ۳۱۱
اسفندارمذ : ۳۴۵
اسفندارمذ ماه : ۳۴۴
اشتر : الجمل و البعیر (نیزرك : شتر)، ۲۰۷
اشتر [بچراگـذاشته] ، [گلهٔ‌گـاو بچرا گذاشته و ...... را نیزگویند]: السرح، ۲۰۶
اشتوه : المرار ، ۳۰۵
اشك : بنات العین ، ۲۷۳
اشك : الدمع والعبرة ، ۱۸
اشنان : الحرض ، ۱۲۷
اشنان‌دان : المحرضة ۱۶۸
اشنان‌فروش : الحرضی والاشنانی ، ۱۰۸
اشنان فروش [گچ‌پزو...] : الحراض ، ۱۰۲
اصلی [مردی‌گوهری و...] : رجل‌حسیب نسیب ، ۵۷
اضحی' [روز دوم...] : یوم القر، ۳۴۶
اضحی' [روزسوم ...] : یوم النفر ، ۳۴۶
افرازپس سر : القمحدوة، ۸
افرازپس‌گوش: الخشاء والخششاء ،۱۲

افراز پیش سر : اليافوخ ، ۸
افراز رخ : الوجنة، ۲۰
افرازمیان جگر : عمودالكبد ، ۴۳
افروشه : ابوالطيب، ۲۶۷
افروشه : الخبيص ، ۱۴۴
افزارخانهٔ صیاد : الزبية ، ۱۱۹
افزاردان حجام : الجونة ، ۱۳۳
افزایه : التذبيح ، ۱۲۳
افسار [اسپ]: المقود ، ۱۸۳
افسان [سنگ...] : السنان ، ۲۷۸
افسانه‌ها : الاساطير ، ۳۷۰
افسون‌گر [مزد...] : البسلة ، ۳۷۲
افشار [دزد] : الشص ، ۷۰
افگندنی ازهرجنس [جامه...] : النمط ، ۱۶۱
امشب : الليلة ، ۳۵۱
امیر : الاميروالوالى ، ۶۴
انار: الرمان ، ۳۱۴
انبان : الجراب ، ۱۶۹
انبان بزرگ : السلف ، ۱۷۰
انبر : الكلوب: ۱۱۸
انبرود : ألكمثرى ، ۳۱۴
انجمن زنان : الماتم ، ۳۱۹
انجمن مردمان : المحفل ، ۳۱۹
انجمن مردمان از برای حدیث : النادى ، ۳۱۹
انجوغ پیشانی و جزآن: الغضن ، ۱۵
اندرون‌گوش : المحارة ، ۱۲
اندکریش: ثط ، ۲۹
اندوهگن : اللهفان ، ۶۹
اندیشه : بنات الصدر ، ۲۷۳
انگبین : العسل والارى ، ۱۴۴
انگبین [منج...]: الدبروالنحل ، ۲۵۰
انگبین [نبیذ...] : البتع ، ۱۲۵
انگبین سپید : الضرب والماذى ، ۱۴۴
انگدان : الانجدان ، ۳۰۴
انگژه : الحلتيت ، ۱۳۷
انگشت : الاصبع ، ۳۴
انگشت : الفحم ، ۱۱۸
انگشت [آنکه برسر ... رود] اقفد ، ۵۰
انجیر : التين ،۳۱۴
اندام : العضو والجارحة ، ۸
اندام زن : القبل والحروالفرج والشكر، ۴۷
اندام مرد : الايروالعوف والفيشه ، ۴۶
اندرز : الوصية ، ۳۷۰
اندرون بینی: الخيشوم ، ۲۰
اندرون پنجه : الراحة وبطن الكف ، ۳۳
اندرون پوست : الادمة ، ۸
اندرون تهی‌گاه : الحشاء ، ۳۹
اندرون شکم : الجوف ، ۴۲
اندرون شکم [پوست...] : الصفاق،۴۲
اندرون فرج [گوشت...]: الكين ، ۴۷
اندرون فقحه : السرم ، ۴۶
انگشت [استخوان...] : السلامى ، ۳۴
انگشت [بند...]: البرجمة، ۳۴
انگشت [بند...وجزآن]:الفص والمفصل، ۳۴

انگشت [دیگر...] : السبابة، ۳۴
انگشت [سر...] : البنانة والانملة ، ۳۵
انگشت چهارم : البنصر ، ۳۴
انگشت سترگ : الابهام ، ۳۴
انگشت‌سترگ[آنکه ... بردیگرافتاده باشد]: اوکع ، ۵۱
انگشت‌سترگ [گوبن ... برپشت پنجه]: القلت ، ۳۳
انگشت‌سترگ [گوشت بن...برابرضره]: الالية ، ۳۴
انگشت فروش : الفخام، ۱۰۶
انگشت کالوج [گوشت‌بن... برابراليه]: الضرة ، ۳۴
انگشت میانگی : الوسطی ، ۳۴
انگشتبانهٔ تیر : الختیعة ، ۱۹۸
انگشتری : الخاتم ، ۸۸
انگشتوانه : الختيعة ، ۱۲۹
انگور : العنب ، ۳۱۳
انگور[آنچه بریزد از شکوفهٔ ...] : القعال ، ۳۱۳
انگور[باقی خرما و...که بردرخت بماند که دست بدان نرسد] : الشمل والشمله، ۳۱۴
انگور[خوشهٔ...] : العنقود ، ۳۱۳
انگور [دانهٔ...] : حبة العنب ، ۳۱۳
انگور [دانه‌که درمیان ... بود]:۳۱۳
انگورفروش : العناب ، ۹۶
اوره(=ابره) : الظهارة ، ۱۵۷
اوکجه: الارجوحة ، ۱۲۱
اومید به دوست : الامل ، ۳۷۶
اویشن (آویشن): السعتر ، ۳۰٤
اهل ذمت [نشان...،این‌عبارت‌فقهاست]: الغيار ، ۸۰
اهل زمانه : بنوالايام ، ۲۷۲
اهل یك زمانه [نیز...] : العالم ، ۷۲
اهیانهٔ سر : القحف ، ۹
اهیانهٔ سر: [آنجاکه همی جهد از...] : الرماعة والزماعة واللماعة ، ۹
ایام تشریق [سه روز پس از عید و این سه‌روزرا.... خوانند] : الايام المعلومات‌عرفة واضحی،۳۴۶
ایمد [آهن...] : السكة و السنة : ۱۱۴
ایمن‌کننده : المؤمن، ۲
این‌جهان : الدنيا و الاولی ، ۷۲
این جهان وآن جهان و هرچه دروست از آفریده: العالم ، ۷۲

«ب»

با : الباجة ، ۱۴۰
با [ترینه...]: الکشکیة و العوثیة، ۱۴۱
با [دوغ...] : المضیرة ، ۱۴۱
با [سفاناخ...] : الاسفاناخیة ، ۱۴۱
با [سك...] : ابوعاصم، ۲۶۷
با [سك...] : السکباج ، ۱۴۰
با [غور....]: الحصرمیة ، ۱۴۱
باب‌زن : السفود ، ۱۶۶
باد(نام‌روز): ۳۴۵
باد : الریح ، ۳۳۶
باد [بانگ...]: الهزیز ، ۲۶۲
بادام : اللوز ، ۳۱۵
باد به نیرو : عاصف و بارح ، ۳۳۷
بادبیزن : المروحة ، ۱۶۴
بادخایه [بیماری...]: الفتق ، ۱۴۹
بادرنگ [خیار...]: القثد ، ۳۰۱
بادرو : الحوك و الباذروج ، ۳۰۳
بادریسهٔ دوك : الفلکة ، ۱۳۴
بادریسه فروش : الفلاك ، ۱۰۴
[باد] سخت : خجوج ، ۳۳۷
[باد] سرد : عریة و صرصر ، ۳۳۷
[باد] سردی‌که‌با اونم باشد : بلیل، ۳۳۷
بادفر : الخدروف ، ۱۲۱
بادکه ازپس‌خانه جهد [آن...] : الدبور ، ۳۳۶
بادکه ازسوی مشرق جهد چون روی فرا درکعبه‌دارد[آن...] : الجنوب، ۳۳۶
بادکه ازسوی مغرب جهد برابرجنوب [آن...]: الشمال ، ۳۳۶
بادکه برابر خانه جهد [آن...] : القبول ، ۳۳۶
بادکه به‌روز جهد[آن...]: سموم ،۳۳۷
[باد] کـه خـاك آرد [آن ...] : هبوة ، ۳۳۷
[باد] که خیمه بدرد [آن ...] : خریق ، ۳۳۷
[باد]که خیمه برکند [آن ...] : هجوم ، ۳۳۷
[باد]که راهش نه راه این چهار باشد در وقت جستن [آن...] : النکباء ، ۳۳۶
[باد] که زودجهد [آن...] : نؤوج ، ۳۳۷

[باد] که سنگ آرد [آن...] :
حاصب ، ۳۳۷
[باد] که میغ راگردکند و درخت را بار دار [آن...] : لاقح ، ۳۳۷
بادگرم که ازسوی یمن جهد :
الهیف ، ۳۳۶
بادگرم که شب جهد: حرور ، ۳۳۷
بادگند : الادر ، ۴۷
بادنجان ، البادنجان والکهلب و المغد ، ۳۰۱
[باد] نرم : ریدة ، ریدانة ، ۳۳۷
[باد] نرمی خوش : نسیم، ۳۳۷
[باد] نرمی نرم : رخاء ، ۳۳۷
بادوان کشتی : الشراع : ۱۱۷
باده فروش : الخمار ، ۹۹
بادی بانگ کن: ریح هدوج، ۳۳۷
بادی که درپشت ایستد : الفرصة، ۳۸
بادیه [درختی است در...] : ام غیلان ، ۲۶۹
باران : المطر ، ۳۳۹
باران بزرگ قطره : الوابل ، ۳۳۹
باران خرد قطره : الرذاذ ، ۳۳۹
[باران] خرد و هموار : الرهمة ، ۳۳۹
[باران] شبان روزی : الدیمة ، ۳۳۹
[باران] ضعیف : الدث والرك ، ۳۳۹
[باران] که بشتاب بباردو بازایستد[آن...]
الشؤبوب ، ۳۴۰
[باران] که پیاپی بارد [آن...] : الودق، ۳۴۰
باران که در وقت حاجت آید : الغیث، ۳۳۹
[باران] که زمین را زنده کند [آن ...] :
الحیا : ۳۳۹
[باران] که عام باشد [آن...] : الجدا ، ۳۳۹
[باران] که وا درایستد [آن...] :
الرجع، ۳٤۰
[باران] نرمی نرم : الطل ، ۳۳۹
بارانی : الممطر ، ۱۵۷
[باربر] ، (:آنکه بار بخروار برد):
النقال ، ۱۰۵
باردان : الاناد ، ۱۲۶
باردان : الظرف و الوعاء ، ۱۷۰
بار درخت : الاکل والقطف والجنی ، ۳۶۶
بار درخت : الحمل، ۳۰۸
بارسنج : الوزان، ۱۰۶
بار[کوسته] : الحنظل ، ۳۰۵
بار [نوژ]: الصنوبر ، ۳۰۸
باره : السور ، ۳۱۷
باریك : الدقیق ، ۵۱
باریك میان : الاهیف و الضامر ، ۴۲
باز : البازیّ والبازی و الباز ، ۲۵۲
باز [بانگ ...] : الصرصرة ، ۲۶۱
بازآمدن ازسفر[مهمانی...]: النقیعة، ۱۳۸
بازار : السوق ، ۳۱۸
بازارگاه عرب : الموسم ، ۳۲۰
بازدار : البازیار ، ۱۰۰

بازدارندهٔ بلا : المانع ، ۵
بازرگان : التاجر ، ۹۹
بازو : العضد ، ۳۱
[بازو] اندك گوشت : ممسوحه ، ۳۲
[بازو] باريك : ناشلة ، ۳۲
بازو بسيارگوشت : عضد عضلة ، ۳۲
بازوبند : الدملج ، ۸۸
[بازو] دردمند : عضده ، ۳۲
[بازو] ستبر : عبلة ، ۳۲
بازی . اللعب والالعوبة والدد، ۱۲۱
بازی‌گاه : الملعب ، ۱۲۱
بازی‌گر : اللعاب ، ۹۶
بازيی ازبازيها : اللعبة ، ۱۲۱
باژستان : العشار، ۱۰۰
باشامهٔ پيه : الثرب ، ۴۳
باشه : الباشق ، ۲۵۲
باقلی : الفول و الباقلی و الباقلاء ، ۲۹۹
باقلی‌آب : ابورياح ، ۲۶۷
باقلی فروش : الباقلانی ، ۱۰۸
باقی پس ازفناء خلق چنانكه‌بود لم يزل: الوارث ، ۵
باقی‌جان : الحشاشة و الرمق ، ۷
بال : الباع ، ۳۲
بالا : الحدب و الامت ، ۳۶۸
بالا : الصعود ، ۲۷۵
بالا : النجوة و الربع ، ۲۷۶
[بالا]كه از تل مهتر باشد [آن...] : الرابية و الربوة ، ۲۷۵
[بالا]كه ازربوه مهتر باشد [آن...] : الاكمة ، ۲۷۵
بالان اندرونی : السقيفة ، ۳۲۲
بالان بيرونی : الدهليز ، ۳۲۲
بالای مردم : القدوالقامة ، ۵۱
بالای مـردم نشسته و يا خفته : الجثه ، ۵۱
بالای‌نيزه : القناة ، ۱۹۴
بالائی‌كه سرش فراخ باشد : التل ، ۲۷۵
بالش : الوسادة ، ۱۶۲
بالش اديم : المسورة ، ۱۶۴
بالش پشتی : المسند ، ۱۶۲
بالش تكيه : المرفقة و التكأة ، ۱۶۲
بالش چرمن : المسورة ، ۱۶۲
بالش خرد : المنمرقة ، ۱۶۲
بالش سر : المصدغة والمخدة ، ۱۶۲
بال‌مرغ : الجناح ، ۲۵۷
بالوايه : الخطاف ، ۲۵۴
بام : السطح ، ۳۲۴
بامداد و شبانگاه : العصران والبردان ، ۳۴۹
بام ستون: المشربة ، ۳۲۵
بام ستون سوی‌آفتاب : المشرقة ، ۳۲۵
بانقش :البطم، ۲۹۹
بانقش [درخت...] : الضرو ، ۳۰۹
بانگ‌آب : الخرير ، ۲۶۲
بانگ‌آتش : الحسيس ، ۲۶۲
بانگ‌آسيا : الجعجعة ، ۲۶۳
بانگ‌آهو: البغام و النزيب ، ۲۶۰

بانگ اسپ درهر حال‌که باشد :
الصهیل ، ۲۵۸.
بانگ استر : الشحیح ، ۲۵۹
بانگ باد : الهزیز ، ۲۶۲
بانگ باز : الصرصرة ، ۲۶۱
بانگ [بز] در وقت‌گشنی :
الهبیب ، ۲۶۰.
بانگ بزماده : الیعار ، ۲۶۰
بانگ بنجشگ: الشقشقة ، ۲۶۱
بانگ بینی اسپ : القبع ، ۲۵۸
بانگ پری : العزیف ، ۲۶۲
بانگ پوست [مار] : الکشیش ، ۲۶۲
بانگ پیل : الصئی ، ۲۶۰
بانگ جوشیدن دیگ : النشیش ، ۲۶۲
بانگ جوشیدن لوید : الازیز ، ۲۶۲
بانگ چرخ : الغفعقة ، ۲۶۱
بانگ‌خر : النهیق ، ۲۵۹
بانگ خر [آخر...]: الشهیق ، ۲۵۹
بانگ خر[ابتدای...] : الزفیر ، ۲۵۹
[بانگ‌خر] بیش ازنهیق: السحیل ، ۲۵۹
بانگ خرگوش : الضغیب ، ۲۶۰
بانگ خروآتش: الزفیر، ۲۶۳
بانگ خروه : الصقاع ، ۲۶۱
بانگ خوك : القباع ، ۲۶۰
بانگ درخت : الحفیف ، ۲۶۲
بانگ دندان شتر : الصریف ، ۲۶۲
بانگ رعد : الهزیم ، ۲۶۲
بانگ رعد و دریا : القصیف ، ۲۶۳
بانگ روباه : الضباح ، ۲۶۰
بانگ رود و طنبور و جزآن :
الطنطنة ، ۲۶۳
بانگ [سگ] چون بترسد :
الوقوقة ، ۲۶۱
بانگ [سگ] چون گرسنه باشد :
الضغاء، ۲۶۱
بانگ سگ درهرحال باشد :
النباح ، ۲۶۱
بانگ سلاح و پوست خشك :
القعقعة ، ۲۶۳
بانگ سوختن : المعمعة ، ۲۶۲
بانگ شتر : الرغاء والحنین و الکشیش
والهدیر ، ۲۵۹
بانگ شتر جوان: الکتیت ، ۲۵۹
بانگ شترماده و محمل ورحل :
الاطیط ، ۲۶۳
بانگ شترمرغ : العرار ، ۲۶۱
بانگ شغال : الوعوعة، ۲۶۰
بانگ شکم اسپ : الخضیعة و الوقیب،
۲۵۹
بانگ شیر : الزئیر ، ۲۶۰
بانگ طنبور و مگس وگوش :
الطنین ، ۲۶۳
بانگ قلم و درونعلین و ملخ :
الصریر ، ۲۶۲
بانگ قمری : السجع ، ۲۶۱
بانگ‌کاغذ و جامهٔ نو : الخشخشة ۲۶۳
بانگ‌کبوتر : الهدیر ، ۲۶۱
بانگ‌کپی : الضحك ، ۲۶۰

بانگ کرگس : الصفیر ، ۲۶۱
بانگ کژدم وموش : الصئی ، ۲۶۲
بانگ کلاژه : العقعقة ، ۲۶۱
بانگ کلاغ : النعیق و النعیب، ۲۶۱
بانگ کلید و قفل : القلقلة ، ۲۶۳
بانگ کمان وزن‌مصیبت‌رسیده:
الرنین ، ۲۶۳
بانگ کوف : الزقاء، ۲۶۱
بانگ گاو : الخوار ، ۲۶۰
بانگ گربه : المواء، ۲۶۰
بانگ گرگ : العواء، ۲۶۰
بانگ گشن بز: النبیب ، ۲۶۰
بانگ گوسفند : الثغاء ، ۲۶۰
بانگ مار : الفحیح ، ۲۶۲
بانگ ماکیان : القوقاة ، ۲۶۱
بانگ ماکیان و بزغ : النقیق ، ۲۶۳
بانگ مزیدن حجّام شیشه را :
الضیغیل ، ۲۶۳
بانگ ملخ : الصریر ، ۲۶۲
بانگ منج و رعد و باران وگوش :
الدوی ، ۲۶۳
بانگ نعلین : الخفیف ، ۲۶۲
بانگ نفس اسپ ، الضبح ، ۲۵۸
بانگ نماز : الاذان ، ۷۵
باوسنی : الضرة، ۵۹(وسنی‌درستست)
بت : الصنم و الوثن ، ۸۰
بت(:هرچه‌آن را پرستندجزخدای‌تعالی):
الجبت و الطاغوت ، ۸۰
بت پرست : عابدالوثن ، ۸۰
بت را انبازخدای‌تعالی گوید [آنکه ...]
المشرك ، ۷۹
بچهٔ آهو : الخشف ، ۲۶۴
بچهٔ اسب : المهر ، ۲۶۴
بچهٔ بزکوهی : الغفر ، ۲۶۴
بچهٔ پیل : الدغفل ، ۲۶۴.
بچهٔ جُرز : النهار و العثمان ، ۲۵۴
بچهٔ خر : الجحش ، ۲۶۴
بچهٔ خرس : الدیسم ، ۲۶۴
بچهٔ خرگوش : الخرنق، ۲۶۵
بچهٔ خوك : الختوص ، ۲۶۴
بچهٔ روباه : الهجرس و التتفل، ۲۶۴
بچهٔ سگ : الجرو ، ۲۶۴
بچهٔ سوسمار : الحسل ، ۲۶۴
بچهٔ شتر : الحوار ، ۲۶۴
بچهٔ شتر دروقت زادن‌پیش ازآنکه بدانند
که نرست یا ماده : السلیل ، ۲۰۸
بچهٔ شترمرغ : الرأل ، ۲۶۵
بچهٔ شیر : الشبل ، ۲۶۴
بچهٔ کفتار :الفرعل ، ۲۶۴
بچهٔ کفتارازگرگ: العسبارة، ۲۴۳
بچهٔ گاو : العجل ، ۲۶۴
بچهٔ گرگ ازکفتار: السمع ، ۲۴۳
بچهٔ ماکیان : الفروج ، ۲۶۵
بچهٔ موش : الدرصه ، ۲۶۴
بچهٔ میش : الحمل ، ۲۶۴
بچه هرمرغی‌که باشد : الفرخ ، ۲۶۵
بخته : العنان و الشاة ، ۲۲۵

بخشاینده : الرحمن ، ۲
بخشاینده [مهربان‌و...] :
الرؤوف ، ۴
بخشنده و بسیار عطا : البذول ، ۶۶
بخشیدن [آنکه...نبیند]: المنوع و
القتور ، ۶۶
بخنوه : البرق ، ۳۳۹
بخیه : الغرزة ، ۱۵۷
بد : الردی ، ۶۷
بداختر : المشؤوم ، ۶۹
بدبخت : الشقی ، ۶۹
بدخواه : الحسود ، ۷۰
بدخوی : الشرس ، ۶۹
بددل : الجبان ، ۶۷
بددل و هراسان : الفروقة و الهیوب ،
۶۷
بدست : الشبر ، ۳۵
بدگوی: الهمزة واللمزة ، ۷۰
بدی : الشر ، ۳۷۴
برادر : الاخ ، ۵۸
برادرِ پدر : العم ، ۵۸
برادرمادر : الخال ، ۵۸
برازبان‌کارد : الشعیرة ۱۹۹
برازوان شمشیر : قبیعة ، ۱۹۲
براکوه : الخفیف ، ۲۷۵
بربالیده : المترعرع ، ۵۴
بربط : ابوالشهی ، ۲۶۸
بربط : العودوالمزهر ، ۱۲۰
بربطزن : العواد ، ۹۸
بربند [...اسپ]: اللبب، ۱۸۴
برِ پای‌که باسوی دشت دارد :
الوحشی ، ۵۰
برِ پای‌که باسوی‌مردم دارد :
الانسی ، ۵۰
برتنگ : الحزام ، ۱۷۱
برجستن اندامها از بسیاری خون
[بیماری...] : الحصفة ، ۱۵۰
بردارنده : الرافع ، ۲
بردبار : الحلیم ، ۳ ، ۶۹
بردباری‌که شتاب نکند به عقاب :
الصبور ، ۵
برد : سؤالهای مشکل که از یکدیگر
پرسند: اللغزوالاحجیةوالآبدة، ۱۲۲
برده : الاسیر ، ۶۳
برد یمانی: العصب ، ۱۶۱
برزگر : الاکاری ، ۹۹
برزگر : الحراث والحارث ، ۹۶
برزگر : الفلاح ، ۹۷
[برس]که ازموی باشد [آن...] :
الخزامة ، ۲۲۳
برس‌که دراستخوان بینی شتر کنند :
الخشاش ، ۲۲۲
[برس]که دربینی [شتر]کنند از روی و یا
ازآهن [آن...] : البرة ، ۲۲۲
برغ بسته : السکر ، ۲۹۶
برغ‌گشاده : البثق ، ۲۹۶
برف : الثلج ، ۳۴۰
[برق] که میغش باران نیارد :

البرق الخلب و برق الخلب ، ۳۳۹
برکوه : السفح ، ۲۷۷
برگ : الورق ، ۳۰۸
برگ [دو... شده] : الشعب ، ۲۹۷
برگ [سه ... وچهار ... شده] : الفرش ، ۲۹۷
برگ [یك...] الورقة ، ۳۰۸
برگ پهن : الهدب ، ۳۰۸
برگ خرما : الخوص ، ۳۱۰
برگستوان : التجفاف ، ۱۸۴
برگ‌کشت : العصف ، ۲۹۷
برگوشه : الشنف ، ۸۹
برگینه : الذریرة ، ۱۳۷
برنا : الحدث ، ۵۵
برنج: الارُزّ ، ۲۹۹
برنج : الشبه ، ۲۸۳
برنج بشیر : البهطقه ، ۱۴۲
برنج‌گر : الشباه ، ۱۰۷
بروت : الشارب ، ۲۸
بره : البذج ، ۲۲۸
[برهٔ] بچرآآمده : الحمل والخروف ، ۲۲۸
[بره]که‌کارد را شاید : الذبیح، ۲۲۸
برهٔ ماده : الرخل ، ۲۲۸
برهنه : العریان ، ۶۹
بریان‌گر : الشواء، ۹۵
بریده بینی: اجدع ، ۲۱
بریون [بیماری...] : القوباء ، ۱۵۰
بز : المعز و المعیز و المعزی ، ۲۲۵
بز [ده . . . تا چهل . . . .] : الصبة ، ۲۲۶
بز[گشن...] : التیس ، ۲۲۵
بز [ماده ...] : الماعزة ، ۲۲۵
بز[موی...] : الشعر ، ۲۳۳
[بز] بسیارموی : شعراء ، ۲۳۱
[بز] بی‌سرو : الاجم ، ۲۳۰
بزپشم : المرعزی ، ۲۳۴
[بز] پنج ساله : السدیس ، ۲۲۸
[بز] پوست سرو شکسته : قصماء ، ۲۳۰
[بز] پهلوسپید : نبطاء ، ۲۳۱
[بز] چهارساله : الرباع ، ۲۲۸
[بز] دستهاسپید : عصماء ، ۲۳۱
[بز] دوساله : الجذع ، ۲۲۸
بزرگ : الضخم و العبل، ۵۱
بزرگ: الکبیر ، ۶۷،۳
بزرگ بینی : أنافی ، ۲۱
بزرگ پشت [مردی...] : رجل اقری، ۳۷
بزرگ ران : الالف ، ۴۷
بزرگ زانو : الارکب، ۴۸
بزرگ سر : الارأس و الرؤاسی ، ۹۰
بزرگ گردن : ارقب و رقبانی ، ۳۰
بزرگوار : الجلیل ، ۳
بزرگوار [خداوند و...] العظیم ، ۳
بزرگوار: العلی ، ۳
بزرگوار و نیکوکار : الماجد ، ۴

بزرگوار و نیکوکار : المجید ، ۳
[بز] روی سپید : غشواء ، ۲۳۱
[بزسرو] درپیش پیچیده : قبلاء ، ۲۳۰
[بزسرو] راست بالیده : نصباء ، ۲۳۰
[بز] سه ساله : الثنی ، ۲۲۸
[بز] سیاهی که با سرخی زند :
دهماء ، ۲۳۱
[بز] سیاهی که کمرپشت سرخ دارد :
ربداء ، ۲۳۱
[بز] شش ساله : السالغ ، ۲۲۸
بزغ : الضفدع ، ۲۴۶
بزغ [بانگ ماکیان و ...] :
النقیق، ۲۶۳
بزغالهٔ چهارساله : الجفر ، ۲۲۸
بزغالهٔ نر : الجدی ، ۲۶۴
[بز]کنارهٔ گوش بریده : قصواء ، ۲۳۰
بزکوهی [بچهٔ...] : الغفر ، ۲۶۴
[بزی]که بچرا آمده باشد [آن...] :
العریض والعتود ، ۲۲۸
[بزی]که درمیان ژنگلها موی رسته باشد
[آن...] : شعرة ، ۲۳۱
[بزی]که سروش بین گردن رسیده بود
[آن...] : دفواء ، ۲۳۰
[بز] گردبرگرد چشم سپید :
عرباء ، ۲۳۰
[بز] گوش بدرازناشکافته :
شرقاء ، ۲۳۰
[بز] گوش پیهنا شکافته و جدا ناشده :
خرقاء، ۲۳۰
[بز] پاره‌ای (ازگوش‌او) بریده و درپیش
آویخته : مقابلة ، ۲۳۰
[بز] پارهٔ (ازگوش‌او) بریده و واپس
آویخته : مدابرة ، ۲۳۰
[بز]گوش سیاه سپید و تن سیاه :
ذرءاء ، ۲۳۰
بزماده : العنز ، ۲۲۵
[بز] مادهٔ (دوساله) : الجذعة ، ۲۲۸
[بز] مادهٔ (سه‌ساله) : الثنیة ، ۲۲۸
[بز] مادهٔ (یکساله): العنز ، ۲۲۵
بزماورد: الجنبة والکبة والزماورد، ۱۴۳
[بز] مغز سروشکسته: عضباء ، ۲۳۰
[بز] نه سیاه سیاه و نه سرخ سرخ میان
این و آن : خلساء ، ۲۳۱
بزی سرو واپس پیچیده : عنز عقصاء ،
۲۳۰
بساط گرانمایه : العبقریة ، ۳۶۸
بسامان : الصالح ، ۶۸
بستان دیواربست : الحدیقة ، ۲۹۵
بستر : المثال والفراش ، ۱۶۲
بسترآهنگ : المقرمة والمحبسة ، ۱۶۲
بسّد فروش: الشذار ، ۹۹
بسنده کننده و شمارکنندهٔ روزشمار :
الحسیب ، ۳
بسیاربخش بی‌آنکه عوض خواهد :
الوهاب ، ۲
بسیارخوار : الجواظ ، ۱۰۲
بسیارسال : المسن ، ۵۶
بسیارعطا : الواسع ، ۳

بسیارعطا [بخشنده و ...] :
البذول ، ۶۶
بسیارگوی : ثرثار ومکثار ، ۲۷
بشترغ : الشبرق ، ۳۰۶
بشترغ خشك: الضريع ، ۳۰۶
بشجير : النبع ، ۳۰۹
بطن [کم‌از...] : الفخذ ، ۹۲
البعد : المسافة ، ۲۷۶
بغل : الابط ، ۳۱
بغل شتر : الفرسن ، ۲۱۲
بفج : اللعاب ، ۲۴
بکره [آن‌آهن‌که درمیان ... بود] :
المحور ، ۲۹۳
بکره [این سوی و آن سوی ... چون از
آهن باشد] : الخطافان ، ۲۹۳
بکرهٔ بزرگ : المحالة ، ۲۹۳
[بکره]که ازچوب بود [آن...] :
القعو ، ۲۹۳
[بکره]که زودگردد[آن...] :
الدموك : ۲۹۳
بلغور : الجشيش والجريش ، ۱۴۱
بلغوروا : الجشیشه ، ۱۴۲
بلند [زمین...] : النجد و النشز ، ۲۷۵
بلندآواز : جهوری ، ۲۸
بلند بینی [مردی...] رجل اشم ، ۲۱
بن : الاست ، ۴۵
بن [سوراخ...]: الفقحة ، ۴۵
بن [شکاف...]: الحتار ، ۴۶
بن [موی ...] : الاسب، ۴۵
بن‌آستین: الردن، ۱۵۶
بنا : البناء والبنيان ، ۳۱۶
بنات [هفتورنگ‌مهین وآن‌هفت ستاره‌است
نزدیك قطب ، سه را... گویند وچهار
نعش] : ـ بنات النعش الكبرى،۳۳۵
بناکننده : البناء ، ۹۵
بن بینی فرونشسته : اقعم ، ۲۱
بنجشگ : العصفور ، ۲۵۳
بنجشگ [بانگ...] : الشقشقة ، ۲۶۱
بنجشگ [جنسی از...] : الحمرة ، ۲۵۳
بن‌چاه : القعر و العمق ، ۲۹۱
بند : العقلة ، ۱۲۲
بندانگشت : البرجمة ، ۳۴
بندانگشت و جـز آن : الفص و المفصل
۳۴
بندازار [آنجاکه ... بود] : الحقو ، ۳۹
بن دامن : الذلذل ، ۱۵۶
بندسر : الشأن ، ۸
بند مشك : العصام والوكاء ، ۱۱۲
بندنامه : السحاء ، ۱۳۰
بن‌دنبال اسپ : العكوة ، ۱۷۶
بن دندان : السنخ ، ۲۵
بن دندان‌کژ شده : اشغى، ۲۶
بندنه : الزر والدجة، ۱۵۶
بندنیزه : الكعب والانبوب ، ۱۹۴
بندو : الجرجير ، ۳۰۳
بنده : العبد و الرقيق ، ۶۲
بنده زاده[بنده...، واحد وتثنیه و جمع و
تأنیث‌وتذکیردرویکسان‌باشد]:القن،۶۲

بن دیوار : الجذر ، ۳۶
بن زبان : العکدة والعکرة ،۲۷
بن سرون : الالية ، ۴۵
بنفشه : البنفسج، ۳۰۳
بن کوه :الحضيض، ۲۷۷
بن گردن : القصرة، ۲۹
بن ناخن [زه...] : الاطرة ، ۳۵
بنیاد دیوار : الاس والاساس ، ۳۱۶
بنیرو : العفريت ، ۷۳
بوتیمار : مالك الحزين ، ۲۵۶
بوخل : الفرفخ والرجلة والبقلة الحمقاء
۳۰٤
بوخل تخم : حب الفرفخ، ۳۰۰
بوریا : الحصير و الباری ، ۱۶۱
بوستانی که درو درخت بسیار بود :
الجنة ، ۲۹۵
بول [آب‌سردی که براثر... بیرون‌آید]:
الودی ، ۴۴
بوم‌نر : الفياد ، ۲۵۵
بوی [هرچه بدان ...کنند] :
البخور ، ۱۲۶
بوی خوش : العطر، ۱۲۳
بوی خوش فروشد [آنکه ...] :
العطار ، ۹۹
بوی دان : العتيدة ، ۱۲۴
بوی دهن : النکهة ، ۲۳
بوی مردگان : الحنوط، ۱۳۷
به : السفرجل ، ۳۱۴
بها : الثمن ، ۳۷۱
بهار : الربيع، ۳٤۲
بهارگاه [چـراگاه در ...] :
المربع ، ۲۸۳
بهرام (روز): ۳۴۵
بهره: الحظ والنصيب و الکفل والخلاق
والذنوب ، ۳۷۶
بهش : الصاحی ، ۶۹
بهمن (روز) : ۳۴۵
بهمن ماه : ۳۴۴
بی‌آب : الصرف ، ۱۲۵
بیابان : ام راشد ، ۲۶۹
[بیابان] بسیار سنگ : المعزاء ، ۲۷۵
بیابان دراز : المفازة ، ۲۷۵
[بیابان]که دروآب نباشد [آن...] :
الفلاة والمهمه،۲۷۴
[بیابان]که‌دروسنگ وریگ باشد[آن...]
البرقة والابرق ، ۲۷۵
[بیابان]که دروهیچ اثر نباشد [آن...]:
الغفل ، ۲۷۵
[بیابان]که دروهیچ نبات نباشد[آن...]:
المرت ، ۲۷۵
[بیابان] که درو هیچ نشان نباشد :
[آن...] : المجهل ، ۲۷۴
[بیابان]که رونده درو متحیر شود
[آن...] : التيه ، ۲۷۴
[بیابان]که‌رونده دروهلاك‌شود[آن...]:
البيداء ، ۲۷۵
[بیابان]که زمینش درشت بود [آن...] :
الجلد و العزاز ، ۲۷۵

[بیابان]که سنگهاش سیاه باشد[آن...]
الحرة واللابة، ۲۷۵
بیاع : السمسار ، ۹۹
بیچاره : المسکین ، ۶۷
بیخ انجدان : المحروت ، ۳۰۴
بیخ درخت : العرق ، ۳۰۷
بی‌خرد : الاحمق ، ۶۷
بی‌خرد : السفیه ، ۶۶
بیخ رز : الجفنة ، ۳۱۳
بید : الصفصاف و الخلاف ، ۳۰۹
بی‌دادی : ام جُندب ، ۲۷۰
بیدار : الیقظ ، ۶۹
بیدانجیر : الخروع ، ۳۰۹
بیرزد : القنة ، ۱۳۷
بی‌رشک: الدیوث ، ۶۸
بیرون پوست مردم : البشرة ، ۸
بیرون جهد ازمردم[آنچه...](: بیماری):
البثر ، البثرة ، ۱۵۰
بیرون شکم [پوست ...] :اللیط ، ۴۲
بیرون شهر: ظاهرالبلد ، ۳۱۷
بی‌ریش : الامرد ، ۵۵
بی‌سامان : الفاسق و الطالح ، ۶۸
بیست : عشرون، ۳۵۷
بیست و پنج : خمسة وعشرون ، ۳۵۷
بیست و چهار : اربعة وعشرون ، ۳۵۷
بیست و دو : اثنان و عشرون ، ۳۵۷
بیست و سه : ثلاثة و عشرون ، ۳۵۷
بیست‌وشش : ستة وعشرون ، ۳۵۷
بیست و نه : تسعة وعشرون ، ۳۵۷
بیست‌وهشت : ثمانية وعشرون ، ۳۵۷
بیست وهفت : سبعة و عشرون ، ۳۵۷
بیست ویك : احد و عشرون ، ۳۵۷
بی‌شرم : البذی ، ۶۸
بیشه: الیراع ، ۱۲۱
بیشه : الغیضة والاجمة ، ۲۹۵
بیطار [نیشتر...]المبضع‌والمبزع ، ۱۲۸
[بیطاران] بردهن کنند[آنکه...] :
الزناق ، ۱۲۸
[بیطار] بدان‌آب بگشاید [آنکه...]:
المنقب ، ۱۲۸
بی‌عیب : السلام ، ۲
بیگانه : الاجنبی ، ۵۷
بی گناه : ابن خلاوة ، ۲۷۰
بیل : المسحاة ، ۱۱۵
[بیل] پنج شاخ : المذراة ، ۱۱۵
بیل کشتی : المجداف ، ۱۱۷
بیمار : المریض والسقیم ، ۱۴۸
بیمارستان : المارستان ، ۳۱۸
بیماری : المرض والسقم ، ۱۴۸
[بیماری] آبله : الجدری ، ۱۴۹
[بیماری]آنچه بیرون جهد ازمردم :
البثر و البثرة ، ۱۵۰
[بیماری] ازغ : الثؤلول ، ۱۵۰
[بیماری] بادخایه : الفتق ، ۱۴۹
[بیماری] برجستن اندامها ازبسیاری‌خون
الحصفة ، ۱۵۰
[بیماری] بریون : القوباء، ۱۵۰
[بیماری]پوست گذاشتن : داءالحبة، ۱۵۰

[بیماری]پیسی: البرص، ۱۵۰
[بیماری] تپش‌که‌ازتیزی خون بیرون‌جهد وهمی خارد : الشری ، ۱۵۰
بیماری جوانان : الدق ، ۱۴۸
[بیماری]زرد: الیرقان والارقاق والصفار، ۱۵۰
[بیماری] زغنگ: الفواق ، ۱۴۹
[بیماری] سرخژه : الحصبة ، ۱۵۰
[بیماری] سرگردا : الدوار، ۱۴۹
[بیماری] سست شدن دست و پای : الفالج، ۱۴۹
[بیماری] سستی‌اندامها : الرثیه ، ۱۴۹
[بیماری]شکستن‌اندامها: التوصیم، ۱۴۹
[بیماری]کاهش : السل‌والسلال ، ۱۴۸
[بیماری]کژ شدن روی : اللقوة ، ۱۴۹
[بیماری]گش سیاه : البهق ، ۱۴۹
[بیماری]لرزیدن دست و پای : الرعشة ، ۱۴۹
[بیماری]موی گذاشتن: داءالثعلب، ۱۵۰
[بیماری] ناگوارد : التخمة ، ۱۴۹
[بیماری] یازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
[بیماری] یازیدن: المطواء ، ۱۴۸
بینا : البصیر ، ۵
بی‌نام : ابن ضل، ۲۷۱
بینانه‌بچشم : البصیر ، ۲
بینایی چشم : البصر ، ۱۶
بینت: البینةوالبرهان‌والسلطان‌والحجة، ۳۷۷
بینی : الانف والعرنین والخرطوم ، ۲۰
بینی [آب...که تنك‌بود] الذنین ، ۲۰
بینی [آنچه بر...بندند]: اللفام ، ۸۸
بینی [آنکه درزه ...کند]: العران، ۲۲۲
بینی [آواز ...] : النخیر ، ۲۵۸
بینی [اندرون...] : الخیشوم ، ۲۰
بینی [بریده ...] : اجدع، ۲۱
بینی [بزرگ...]: انافی ، ۲۱
بینی [بن... فرونشسته] : اقعم ، ۲۱
بینی [پهن...] : افطس ، ۲۱
بینی [خون...] : الرعاف ، ۲۰
بینی [سر...] : الارنبة ، ۲۰
بینی [سوراخ] : المنخر ، ۲۰
بینی [کژ...] : اقنی ، ۲۱
بینی [کوتاه...] : اکزم ، ۲۱
بینی [گرد...] : اخشم ، ۲۱
بینی [گندا ...] : اخشم، ۲۱
بینی [مردی بلند...] : رجل اشم ، ۲۱
بینی [نای...] : القصبة ، ۲۰
بینی [نرمهٔ...]: المارن ، ۲۰
بینی [هموار...] : اذلف ، ۲۱
بی‌نیاز : الغنی ، ۴
بی‌نیاز : الواجد ، ۴
بینی ازبن بریده : الاکشم، ۲۱
بی‌نیازکننده وکافی : المغنی ، ۵
بینی اسپ : الخلیقا ، ۱۷۴
بینی بازپس جسته : اخنس ، ۲۱
بینی بریده [سر...] : اشرم ، ۲۱
[بینی] خلم‌کن : امخط ، ۲۱
بینی‌دراز [سر...]: واردالارنبة ، ۲۱
بینی دره [دیوارمیان دو ...] الوتره

والوتیره، ۲۰
[بینی] که گند وبوی نشنود[آن...]:
اخرم ، ۲۱
بیو : السوس ، ۲۵۰
بیو که درجامه و ادیم افتد : العث ، ۲۵۰
بی همتا [پاینده و ...] : القیوم ،۴
بی‌همتا [قوی‌و...] : العزیز ، ۲
بی‌همتا [یکی...] الواحد ، ۴
بیهوده گوی : هذاء ۲۷

«پ»

پائیز : الخریف ، ۳۴۲
پاتیله : الطنجیر، ۱۶۵
پاداشت ببدی : العقاب والعقوبة ، ۳۷۵
پاداشت بنیکی : الثواب و المثوبة ، ۳۷۵
پادشاه : الملك ، ۲
پادشاه بزرگوار [خداوند و...] المتکبر، ۲
پاردم [...اسپ] : الثفر، ۱۸۴
پارسا : الزکی : ۲۶۳
پارسی [کمان...] : العتلة ، ۱۹۴
پارگین : الجیة ، ۲۹۰
پارهٔآتش : جذوة ، ۹۴
پارهٔ آتش : القبس والشهاب ، ۳۷۴
پارهٔآرد : نسفة، ۹۳
پارهٔآهن : زبرة ، ۹۳
پاره‌ای از شب : قطع من اللیل ، ۳۵۱
پاره‌ای که‌دردامن‌خیمه دوزند تا پوشیده‌تر باشد : الحتر ، ۳۲۸
پاره پاره : الجذاذ ، ۳٦٦
پارهٔ پنبه : فرصة ، ۹۴
پارهٔ پوست : فلقه ، ۹۴
پارهٔ جامه : خرقة ، ۹۴
پارهٔ جگر : فلذة ، ۹۳
پارهٔ خاك : حثوة ، ۹۴
پارهٔ خرما : کتلة ، ۹۴
پارهٔ خوردی: غرفة ، ۹۳
پارهٔ ریسمان : کبة، ۹۴
پارهٔ سیم : نقرة ، ۹۳
پارهٔ شراب : صبابة ، ۹۳
پارهٔ شیر : درة ، ۹۳
پارهٔ طعام : لمظة ، ۹۳
پارهٔ گندم : صبرة ، ۹٤
پارهٔ گوشت : فدرة ، ۹۳
پارهٔ مسواك : قصمة ، ۹۴
پارهٔ موی : خصلة، ۹۴
پارهٔ میغ : کسفة ، ۹۴
پارهٔ نان : کسرة ، ۹۳
پارهٔ نیزه : قصدة ، ۹۴
پاسبان : الحارس ، ۶۵
پاسخ کنندهٔ دعا : المجیب ، ۳

پاشنهٔ پای : العقب ، ۴۹
پاشنهٔ در [جایگاه ...] : النجران ، ۳۲۶
پاك : الطیب ، ۶۷
پاك: القدوس ، ۲
پالان : الاکاف ، ۲۰۴
پالان [جنسی بود از... (:شتر)] :
الغبیط ، ۲۲۴
پالان [چوب کـژ در...] : الحنو ، ۲۰۴
[پالان] پشم آگند : البرذعة ، ۲۰۴
پالان‌شتر : الرحل ، ۲۲۴
پالان شتر [پس...] : الاخرة ، ۲۲۴
پالان شتر [پیش...]:القادمة،۲۲۴
پالان شتر [پیش کـوههٔ ...] : الواسطة ،
۲۲۴
پالان شتر [چوب...] : المیس، ۲۲۴
پالان‌شترآب‌کش [پالان که بار را دارنـد
و...] : القتب ، ۲۲۴
پالان شتر باجملهٔ آلتها : الکور ، ۲۲۴
پالان فروش : الرحال ، ۱۰۵
پالان‌که بار را دارند و نیز پالان شترآب
کش : القتب ، ۲۲۴
پالان‌گر : الاکاف ، ۱۰۴
پالوده: ابوسائغ ، ۲۶۷
پالوده : الفالوذج ، ۱۴۴
پالونه : المصفاة والراووق ، ۱۶۶
پاوزار : المعلی ، ۱۱۶
پای : الرجل ، ۴۹
پای [آنکه بـرپشت ... رود] : اخنف ،
۵۰
پای [آنکه خردهٔ ... سست بود] : افدع
۵۱
پای [آنکه‌خردهٔ...کژ بود] :
اصدف ، ۵۱
پای [بر...که با سوی دشت دارد]:
الوحشیّ ، ۵۰
پای [بر...که باسوی مردم دارد] :
الانسی ، ۵۰
پای [پاشنهٔ ...] : العقب ، ۴۹
پای [پشت...] : الحمارة ، ۵۰
پای [پیش...] : القدم ، ۴۹
پای ابرنجن : الحجل‌والخلخال‌والخدمة،
۸۹
پای ابرنجن عاجین:المسکة والذبل، ۸۸
[پای] انگشت باهم جسته : قفعاء، ۵۰
[پای] باریك میان، مخصرة، ۵۰
[پای] پهن : فطحاء ، ۵۰
پای‌تابه فروش : اللفاف ، ۱۰۳
پایژه : الرجلان ، ۱۵۸
پایچهٔ شلوال : القن و القنان ، ۱۵۸
پایچه فروش ، الکراعی، ۱۰۸
پای دام : الحبالة ، ۱۱۹
پای‌کوب : الرقاص ، ۱۰۱
پای‌کوچك : قدم جعد ، ۵۰
پای مزد:الجعل، ۳۷۲
پایندان ، الکفیل و القبیل و الـزعیم ،
۳۶۴
پاینده و بی‌همتا : القیوم ، ۴
پایهٔ رز : القائمة، ۳۱۳

[پای] هموار بر زمین نشسته : رحاء، ۵۰
پتك : الفطیس ، ۱۱۸
پختن [جای دیگ ...] : المطبخ ، ۳۲۵
[پختنی] (: هرچه‌آنرا بپزند از خوردنی وجزآن) : الطبیخ ، ۱۴۰
پدر : الاب و الوالد ، ۵۸
پدرآزاد ومادربنده[آنکه...بود]: الهجین ، ۶۲
پدربنده و مادرآزاد [آنکه ... بود] : المقرف ، ۶۲
پدر پدر و پدرمادر : الجد ، ۵۸
پدر پریان : الجان، ۷۳
پدر زن : الصهروالحم ، ۵۹
پدرمادر [پدرپدر و ...] : الجد، ۵۸
پر[آنکه تیر را...نهد]:الریاش ، ۱۰۱
پرآسیا : الناعرة ، ۱۳۲
پرتاب [تیر...] المریخ، ۱۹۶
پرتو [خورشید] : شعاع ، ۳۳۱
پرتیر : الریش والقذة ، ۱۹۷
پرچین : البرزین ، ۳۱۶
پرخو : الحواطة ، ۳۲۵
پردگی [زنـان...] : بنات الخدر ، ۲۷۳
پرده : السترو‌السجف ، ۱۶۰
پردهٔ باریك: الشف ، ۱۶۰
پردهٔ تنك : القرام ، ۱۶۰
پرده دار [پرده فروش و ...] : الستار ، ۹۹
پردهٔ رودها : الجلاوزة ، ۱۲۰
پرده فروش وپرده‌دار : الستار، ۹۹
پردهٔ قلب ، حجاب القلب ، ۴۱
پرستار : الامة ، ۶۲
پرکه درنان زنند : المنسغة، ۱۲۹
پرگار : الفرجار، ۱۱۰
پرندوش : البارحة الاولی ، ۳٤۹
پرنیان [دار...] : البقم ، ۱۳۶
پرواره : الغرفة و العلیة ، ۳۲۵
پروانه : الفراشة ، ۲۵۰
پرونده : الرزمة ، ۱۲۷
پرویزن : المنخل ، ۱۷۰
پروین [ستاره ، نامی است خاص ... را] النجم ، ۳۳۴
پرهٔ قفل : الفراشة ، ۳۲۷
پرهنر [زن نیکوو...] : الخیرة ، ۸۱
پرهیزگار : التقی والورع ، ۶۸
پری : الجن، ۷۳
پری [بانگ...] : العزیف، ۲۶۲
پریان [پدر...]: الجان ، ۷۳
پریر : اول‌من‌امس ، ۳۴۹
پری‌زمین که‌آفتاب برو تابد: طلاع‌الارض وملؤها و قرابها ، ۲۷۶
پری وآدمی : الثقلان ، ۷۳
پزشك : الطبیب والمتطبب ، ۹۶
پزن : المالق، ۱۱٤
پژول : الکعب ، ۴۹
پژول‌که بیازند : الحلیك ، ۱۲۲
پس : الدبر، ۴۵
پس پالان [شتر] : الآخرة ، ۲۲۴

پست : السویق ، ۱۴۲
پستان[آن‌که...ش ازجای برخاسته بود]:
ناهد ، ۸۲
پستان [سر...] : الحلمة ، ۴۰
پستان [سوراخ...] : الاحلیل ، ۴۰
پستان [شتر] : الضرع ، ۲۱۱
پستان زنان : الثدی ، ۴۰
پستان سگ وآن جمله سباع : الطبی ،
۲۴۴
پستان مردان : الثندوة ، ۴۰
پسته : الفستق ، ۳۱۵
پس‌خورد : السؤر ، ۲۰۵
پسر : الابن ، ۵۸
پسرزاده : الحافد ، ۵۸
پسرزن : الربیب ، ۵۹
پس‌رو : التبع ، ۳۶۴
پس رولشکر : الساقة ، ۱۸۸
پس فردا : بعد غد ، ۳۴۹
پس گردن : القفا ، ۲۹
پسندیده : الرضی ، ۳۶۴
پسین : الغائظ ، ۴۴
پش اسپ : العرف ، ۱۷۵
پشت : الظهر و الازر والقـراء والمطا ،
۳۶
پشت [آنکه ... او دردکند] : ظهر، ۳۷
پشت [بادی‌که در ... ایستد] :
الفرصة ، ۳۸
پشت [بن... بـرآمده وسرپشت درشده و
سینه برآمده] : ابزی ، ۳۸
پشت [بن... درشده و سرپشت برآمده]:
ابزخ ، ۳۷
پشت [جایگاه حجامت از...] : المحجمة،
۳۷
پشت [رگی باشد در ... بدل پیوسته] :
الابهر ، ۳۷
پشت [سر...] : السراء ، ۳۷
پشت [مردی بزرگ...] : رجـل اقری ،
۳۷
پشت [سخت...] : مظهر، ۳۷
پشت [میان...] : الثبج، ۳۷
پشت [میان ... درشده‌وسرپشت‌برآمده]:
اقعس ، ۳۷
پشت [میان شانه و...]: الکاهل والکند،
۳۶
پشت [یک‌سوی...] : المتن ، ۳۷
پشت پای : الحمارة ، ۵۰
پشت پای [آنکه بـر ... رود] : احنف ،
۵۰
پشت پنجهٔ دست : ظهرالکف، ۳۳
پشت جوی [جوی رز وگفته‌انـد ...] :
الرکیب ، ۳۱۳
پشت فرج : الرکب ، ۴۷
پشت مازو : الصلب ، ۳۶
پشت مازو [پی...] الوتین ، ۳۷
پشت مازو فرونشسته : افزر ، ۳۸
پشت مهره : الفقارة و الفقرة ، ۳۷
پشت مهره [مغز...] : النخاع ، ۳۷
پشتوارهٔ کرباس : الکارة ، ۱۲۷

پشتی [بالش...] : المسند ، ۱۶۲
پشتیوان دیوار : الایاد ، ۳۱۶
پشم [بز...] : المرعزی ، ۲۳۴
پشم بریده و بـرهم پیچیده : الجزة ، ۲۳۴
پشم رنگین : العهن ، ۳۶۸
پشم شتر: الوبر ، ۲۳۳
پشم شتر برهم گرفته ، اللبد ، ۲۳۳
پشم فروش : الصواف ، ۱۰۳
پشم گوسفند : الصوف ، ۲۳۴
پشم و یاابریشم که دردوات‌نهند:الکرسف واللیقه ، ۱۳۱
پشه : البعوضة و البقة ، ۲۵۱
پشه : الخموش ، ۲۵۱
پشیزه : الفلس ، ۱۸۳
پل : الجسر والقنطرة ، ۲۸۹
پلاس رهبانان کـه در پوشند : المسح ، ۱۶۱
پلاس فروش : الحلاس ، ۱۰۰
پلپل : الفلفل ، ۲۹۹
پلك چشم : الجفن، ۱۷
پلك چشم [آنکه ... بسیار بر هم زند] : الاشوص ، ۱۹
پلك چشم بازگردیده : الاشتر ، ۱۸
پلنگ : النمر، ۲۴۳
پلوك [شتر...] : البعر، ۲۱۲
پلهٔ ترازو : الکفة ، ۳۵۲
پلیتهٔ بی‌آتش : الفتیله والذبالة ، ۱۶۸
پلیته که‌همی‌سوزد : الشعیلة ، ۱۶۸
پلید : الخبیث ، ۶۷
پناه نیازمندان [مهترو...] : الصمد ، ۴
پنبه : القطن و البرس و العطب ، ۳۰۱
پنبه [پارهٔ...]: فرصة ، ۹۴
پنبه [جامهٔ سپید از...] : السحل ، ۱۶۰
پنبه دانه : الفرزع وحبة القطن ، ۳۰۱
پنبه‌زن : النداف ، ۱۰۴
پنبه‌فروش : القطان ، ۱۰۶
پنج : خمسة ، ۳۵۷
پنجاه : خمسون ، ۳۵۸
پنج شنبه : الخمیس ، ۳۴۸
پنجه : الکف ، ۳۳
پنجه [آنکه گوشت ندارد بـرپشت ...] : رجل عاری الاشاجع ، ۳۳
پنجه [گوبن انگشت سترگ برپشت...] : القلت ، ۳۳
پنجهٔ دست [پی پشت...] : الاشجع ، ۳۳
پنجهٔ شیر : البرثن ، ۲۴۲
پند : الموعظة ، ۳۶۹
پنگان : الفنجان والسوملة ، ۱۶۷
پنیر : ابومسافر ، ۲۶۷
پنیر : الجبن ، ۱۵۴
پنیرتر : الارنة ، ۱۵۴
پنیرمایه : الانفحة والمنفحة ، ۱۵۴
پود : اللحمة ، ۱۱۶
پودینه : النعنع والنعناع ، ۳۰۴
پوزهٔ درخت: الساق، ۳۰۷
پوست : الجلد و المسك والاهاب ، ۸
پوست[آنکه ... ازگوسفند فروکشد] :

السلاخ، ۹۷
پوست [پارهٔ...] : فلقة ، ۹۴
پوست استهٔ خرما : القطمیر، ۳۱۱
پوست اندرون شکم : الصفاق ، ۴۲
پوست بیرون شکم : اللیط ، ۴۲
پوست پستان [شتر]: الخیف ، ۲۱۱
پوست پیرا : الدباغ ، ۱۰۳
پوستجگر : الخلب ، ۴۳
پوست خایه : الصفن ، ۴۶
پوست خربزه‌وجز او: القشر ، ۳۰۰
پوست خشك [بانگ‌سلاح و...]:
القعقعة ، ۲۶۳
پوست درخت : اللحاء ، ۳۰۷
پوست درخت خرما : السعف [والجرید]،
۳۱۰
پوست رخ : دیباجة الخد، ۲۰
پوست سر : الشواة ، ۸
پوست شتر [آنجاکه نرم بود از...] :
المساعر ، ۲۱۱
پوست فروش : الجلودی ، ۱۰۸
پوست‌که ببرند در وقت ختنه [آن ...] :
القلفة : ۴۶
پوست‌که در زیر آن فاکنند : الثفال ،
۱۲۳
پوست‌که‌کودك اندرو بود [آن...] :
المشیمة ، ۴۴
پوستکی‌تنك میان ناف تا زهار دراندرون
شکم : المریطاء ، ۴۲
پوست گذاشتن [بیماری...] : داءالجبة ،
۱۵۰
پوست مار [بانگ...] : الكشیش،
۲۶۲
پوستین : الفرو ، ۱۱۳
پوستین باشدکه دختران عرب درپوشند :
الرهط ، ۸۷
پوستین دراز موی و گفته‌اندکه پوستین
کهنه بود : النیم ، ۱۱۳
پوستین فروش : الفراء ، ۹۵
پوستین‌کهنه [پوستین درازموی وگفته‌اند
که ... بود] : النیم ، ۱۱۳
پوشش [آشیان در...] العش ، ۳۲۱
پوشش[زمینی که‌درو درخت و ...نباشد]:
الفضاء والبراز و البراح ، ۲۷۴
پوشش چشم : الغشاوة ، ۱۷
پوشش دل : الغشاء والشغاف ، ۴۰
پوشندهٔ گناه [آمرزنده و...] : الغفار، ۲
پوشیده : المکتسی ، ۶۹
پولاد [آهن...]: الذکر و الجراز ، ۱۱۸
پهلو : الجنب والدف والكشح ، ۳۸
پهلو [استخوان...] الضلع ، ۳۸
پهلو [سراستخوان...ازسوی شکم] :
الشرسوف ، ۳۸
پهلوآور [مردی...] : الضلیع ، ۳۹
پهلوی خردکه فرا پیش بود : الجانحة ،
۳۸
پهلوی‌کهین : القصری و القصیری ،
۳۸
پهن : العریض ، ۵۱

پهن [پیکان...] : المعبلة ، ۱۹۷
پهنا : العرض ، ۵۱
پهن آرش[مردی...]:رجل شبح الذراعین ، ۳۳
پهن بینی : افطس ، ۲۱
پهن سر : المصفح ، ۹
پیاپی : تتری ، ۳۶۵
پیادگان [گروهی...]: رجالة ، ۹۳
پیاده : البیذق ، ۱۲۲
پیاز : البصل ، ۳۰۱
پیاز دشتی : العضل ، ۳۰۵
پی پشت پنجهٔ دست : الاشجع ، ۳۳
پی پشت مازو : الوتین ، ۳۷
پی [تیر] (:پی که برتیر پیچند) : الرصفة ، ۱۹۷
پیدا بدلیل و توانا برهمه چیزها : الظاهر ، ۴
پیر [سخت...] : الهرم و الهم ، ۵۶
پیراهن : القمیص و السربال ، ۱۵۵
پیراهن [زورنیم...] : القب ، ۱۵۵
پیراهن [نورد...] : الکفة ، ۱۵۶
پیراهن بی آستین و بی بادبان : البقیرة و الاتب ، ۸۷
[پیراهن] بی بادبان[پیراهن بی آستین و...]: البقیرة و الاتب ، ۸۷
پیراهن زنان : الدرع ، ۸۷
پیر و خواجه : الشیخ ، ۵۵
پیری : ابومالك ، ۲۶۸
پیری [آنکه از... نداندکه‌چه گوید] : المفند والهتر ، ۵۶
پی ِزرد : العصب ، ۸
پی ِزرد در پس گردن [دو ...] العلباوان ، ۲۹
پی ساق که با پاشنه پیوسته بود: العرقوب ، ۴۹
پی سپید : العَقِب ، ۸۰
پیسه [کلاغ...] : الابقع ، ۲۵۶
پیسی [بیماری...] : البرص ، ۱۵۰
پیش آستانهٔ در : الوصید ، ۳۲۶
پیشانی : الجبهة ، ۱۵
پیشانی فراخ : جبهة جلواء ، ۱۵
پیش پالان [شتر] ، القادمة ، ۲۲۴
پیش پای : القدم ، ۴۹
پیش رولشکر : مقدمة العسکر ، ۱۸۸
پیش سینه [استخوان ...] : التریبة ، ۴۰
پیش کوههٔ پالان [شتر] : الواسطة ، ۲۲۴
پیشگاه : السدة ، ۳۲۳
پیشگاه : الصدر ، ۱۶۲
پیشگاه‌خانه : صدرالبیت ، ۳۲۴
پیش گردن : الطلیه ، ۲۹
پیشه‌ور : المحترف ، ۱۰۳
پیشین : الاول ، ۳۶۳
پیشین همهٔ چیزها : الاول ، ۴
پیغام : الرسالة ، ۳۶۹
پیغمبر : الرسول والنبی ، ۳۶۳
پیک: الفیج ، ۶۵

پیکارکش بباطـل : الخصیم و الخصم ، ۳۶۴
پیکان : النصل ، ۱۹۶
پیکان [تندی میان...] : العیر ، ۱۹۷
پیکان [سوراخ تیرکه... دراو بود]: الرعظ ، ۱۹۷
پیکان پهن : المعبلة ، ۱۹۷
پیکان تنك : الرهب ، ۱۹۷
پیکان دراز : المشقص ، ۱۹۷
پیکان‌گر : النصال ، ۱۰۵
پیکر : الصورة ، ۷
پی‌که برتیر پیچند : الرصفة ، ۱۹۷
پیگان [آنکه ... را ازوطلبند] : صاحب الفیوج ، ۶۵
پیل : ابودعقل و ابوالحجاج ، ۲۶۶
پیل : الفیل والطلخام ، ۲۴۳
پیل [بانگ...] : الصنی ، ۲۶۰
پیل [بچهٔ...] : الدغفل ، ۲۶۴
پیل بان: الفیال ، ۱۰۵
پیلور : الصیدلانی ، ۱۰۷
پیمان : المیثاق والموثق والاصر والعهد والعقد، ۳۷۷
پیمانه : المکیال ، ۳۵۴
پیمانهٔ خمر : الناطل والنیطل والدروق ، ۱۲۶
پی‌میان دوش : حبل‌العاتق ، ۳۱
پینو : الاقط ، ۱۵۴
پیوسته ابرو [مردی...] : رجل اقرن و مقرون الحاجبین ، ۱۶
پیه : الشحم ، ۴۳
پیه [باشامهٔ...]: الثرب ، ۴۳
پیه [جزدك...] : الصهارة، ۱۴۰
پیه [گرده ...]: الفروقة ، ۴۴
پیه سوسمار : الکشیة ، ۲۴۵
پیه فروش : الشحام ، ۱۰۶
پیه‌گداخته : الجمیل ، ۱۴۰

«ت»

تا : الوتر ، ۳۷۵
تاب ده : الفتال ، ۱۰۵
تابستان : الصيف ، ۳۴۲
تابه : الطابق ، ۱۱۰
تابه : المقلاه ، ۱۶۶
تاریکی : الدجی، ۳۵۱
تاریکی شب : الغسق والظلام، ۳۵۱
تازی [اسپ...] : العراب ، ۱۷۲
تازیانه : السوط ، ۲۰۰
تازیانه [شمشیر...] : المغول ، ۱۹۹
تازی نیك نتواندگفتن [آنکه...] :
اعجمی ، ۲۷
تاغ : الغضا ، ۳۰۹
تاك رز : النامية ، ۳۱۳
تالانه : الفرسك ، ۳۱۴
تان : السدی ، ۱۱۶
تاوان : المغرم ، ۳۷۱
تب : ام ملدم (اممِلدم)، ۲۷۰
تب : بنت‌المنية ، ۲۷۲
تب : الحمّی، ۱۴۸
تب [ابتداء...] : الرس ، ۱۴۸
تب [خوی...] : الرخصاء ، ۱۴۸
تب بنیروکه لرزه‌آرد : النافض ، ۱۴۸
تب چهارم : الربع ، ۱۴۸
تب‌خال : العقابيل ، ۱۴۸
[تبر]: رجوع شود به: تور..
تبرلگام،آهنی باشد درکام اسپ می‌ساید :
الفاس ، ۱۸۲
[تب]که روزی‌آید و روزی‌نیاید[آن...]
: الغب ، ۱۴۸
تب‌گرفته : الرعدة و الافكل والنفضه
والموعوك والمحموم ، ۱۴۹
تب‌گرم : المليلة ، ۱۴۸
[تب]گرمی‌گرم : الصالب ، ۱۴۸
تب هرروزی: الورد، ۱٤۸
تپش‌که ازتیزی خون بیرون جهد و همی
خارد [بیماری...]: الشری ، ۱۵۰
تخت آراسته : الاريكة ، ۱۶۴
تخت جامه : الصوان ، ۱۶۳
تخت نشستنی: السرير ، ۱۶۳
تخته : اللوح ، ۱۳۲
تختهٔ در : الصفيحة ، ۳۲۶

تختهٔ زمین : القراح ، ۲۹۶
تختهٔ سر ، القبیلة ، ۸
تختهٔ کفشگـر : القرزوم و الفرزوم ، ۱۱۱
تختهٔ مرده : النعش ، ۳۱۹
تخم یانه : البزر، ۲۹۹
تذرو : التذرج و التذرجه ، ۲۵۴
تر : الرطب ، ۳۷۵
ترازو : المیزان، ۳۵۲
ترازو [پلهٔ...]: الکفة ، ۳۵۲
ترازو [جنسی از...] القسطاس، ۳۵۲
ترازو [چشمهٔ ...] : العین ، ۳۵۲
ترازو [حلقه‌ای که رشتهٔ ... دروبندند]: الکظامة ، ۳۵۲
ترازو [دوآهن از دوسوی...] : الفیاران ، ۳۵۲
ترازو [رشتهٔ ...]: العذبة ، ۳۵۲
ترازو [زبانهٔ ...] : لسان المیزان ، ۳۵۲
ترازو [سنگ...] : الصنجة ، ۳۵۲
ترازو [شاهین...] : المنجم ، ۳۵۲
تراشیده [تیر...] : الخشیب ، ۱۹۷
ترب : الفجل ، ۳۰۱
ترسا [ترسائی و زن...] : النصرانیه ، ۷۷
[تـرسا] (جنسی از ایشان) : الصابئی ، ۷۷
[تـرسا] (فروتر از جاثلیق بمرتبه) : المطران، ۷۷
ترسا [مرد ...] : النصرانی ، ۷۷
ترسایان [زاهد...] : القس و القسیس والراهب ، ۷۷
ترسایان [عید...] : الفصح ، ۷۸
ترسایان [مهتر...] : الجاثلیق ، ۷۷
ترسائی و زن ترسا : النصرانیه ، ۷۷
ترف : المصل ، ۱۵۴
ترکش: الکنانة والجعبةوالجفیروالوقصة، ۱۹۸
تـرنج : الاترنج و الاترج ، ۳۱۵
ترنگبین : الطرنجبین والمن ، ۱۳۵
تروشه : الحماض ، ۳۰۴
تروشه [جو...] : السلت ، ۲۹۹
تره : ابوجمیل ، ۲۶۷
تره : البقل ، ۳۰۳
تره [دستهٔ...] : الباقة ، ۳۰۳
تره [یك شاخ...]: البقلة ، ۳۰۳
تره فروش : البقال ، ۱۰۵
ترینه با : اللشکیة والعوثیة ، ۱۴۱
تژ : الحقل والشطا ، ۲۹۷
تژده آسیا : الطسق والبرکة ، ۱۳۳
تژه : الجائز ، ۳۲۴
تشت : الطس، ۱۶۷
تشنه : الظمآن و العطشان ، ۶۹
تغار : الاجانة ، ۱۷۰
تقدیرکننده [توانا و...] : القادر ، ۴
تکفل کنندهٔ بدربایست خلق : الوکیل ،۳
تکیه [بالش...] : المرفقة و التکاة ، ۱۶۲

تگرگ : البرد ، ۳۴۰
تلوسهٔ خرما: الکافور والقفور والکفری، ۳۱۱
تله : الفخ ، ۱۱۹
تلی که قماشها در وی نهند : الکنف، ۱۲۹
تمام خلق : السوی ، ۵۴
تمام موی : الفرع ، ۱۰
تن : النفس والجسم والجسد والبدن، ۷
تن [کالبد،...]: الشخص ، ۷
تن‌آور : الجسیم والبادن، ۵۲
تندی گـوش در اندرون زه : عیرالاذن ، ۱۲
تن شستن [سرو...] : الغسل ، ۷۵
تنك [دیبای...]: السندس ، ۳۶۸
تنك [سنگهای...] : اللخاف ، ۲۷۹
تنگ : الضیق و الحرج ، ۶۸
تنگ : العدل، ۲۰۵
تنگ (اسپ) [حلقهٔ . . .] : الحیاصة ، ۱۸۴
تنگ [اسپ] : الحزام ، ۱۸۴
تنگ خوی : الضجر ، ۶۷
تنگ‌کنندهٔ روزی : القابض ، ۲
تننده : العنکبوت ، ۲۴۹
تننده : المسداة ، ۱۱۶
تنور [نهنبن ...] : المیفی والغطاء ، ۱۲۹
تنورتاب : السجور ، ۱۲۹
تنورستان : التمخبز ، ۳۲۴
تنورستان : المخبزة ، ۱۲۹
تنور شور: المسعر ، ۱۲۹
تنوری [نانهای . . .] بنات التنانیر ، ۲۷۳
تنه : البدن ، ۱۵۵
تنها : الفرید و الوحید ، ۷۱
توانا : المقیت ، ۳
توانا برهرچه : القوی ، ۳
توانا برهمه چیز [پیدا به دلیل و...] : الظاهر ، ۴
تواناکه عجز او را درنیابدالبته : المقتدر ، ۴
توانا وتقد یرکننده : القادر ، ۴
توانگر : الغنی ، ۶۷
توبره : العلیقة ، ۲۰۵
توبره : المخلاة والمحشة ، ۱۷۰
توبه پذیرنده [توبه‌دهنده و...]:الثواب، ۴
توبه دهنده و توبه پذیرنده : التواب ، ۴
تودهٔ ریگ گرد : الدعص ، ۲۸۱
تودهٔ غله : الصبرة ، ۲۹۸
تَبور : الفاس، ۱۷۱
تَبور [تیزنـای . . .] : الغراب ، ۱۷۱
تَبور [دستهٔ . . .] : یدالفاس ، ۱۷۱
تَبور [سر...] : الخلف، ۱۷۱
تَبور [سوراخ . ..] : الخرت ، ۱۷۱

َتـور دوسر : الحداة ، ۱۷۱
َتـور يك سر: الكرزن، ۱۷۱
توشه : الزاد ، ۳۷۱
تولة : اللطيم ، ۱۲۶
تهی [خم...] : الجلف ، ۱۶۹
تهی گاه : القرب و الخصر و الخاصرة ، ۳۹
تهی گاه [اندرون . . .] : الحشا ، ۳۹
تهی گاه اسپ: الصقل والموقف والايطل، ۱۷۶
تیر : ۳۴۵
تیر : بنات المنايا ، ۲۷۳
تیر : السهم والنبل والنشـاب ، ۱۹۶
تیر [انگشتبانهٔ . . .] : الخثيعة ، ۱۹۸
تیر [پر ...] : الريش و القذة ، ۱۹۷
تیر [پی که بر . . . پیچند] : الرصفة ، ۱۹۷
تیر [چوب ...] : النضی ، ۱۹۷
[تیر] (دوسوی سوفار...) :الشرخان ، ۱۹۶
تیر [سوراخ...که پیکان دراو بود]: الرعظ ، ۱۹۷
[تیر] (سوفـار . . .) : الفـوق ، ۱۹۶
تیر [نشانهٔ . . .] : الهدف و الغرض ، ۱۹۸
تیربی‌پر ، الاقذ ، ۱۹۶
[تیر] پرنهاده : المريش ، ۱۹۷
تیر پرتاب : المريخ، ۱۹۶
تیر تراشیده : الخشيب ، ۱۹۷
تیر را پر نهد [آنکه ...] : الرياش ، ۱۰۱
[تیر] نسو کرده : المخلق ، ۱۹۷
[تیر] سوفارکرده : الفريض ، ۱۹۷
[تیر]که از نشانه بچسبد [آن...] : الصائف ، ۱۹۸
[تیر] که ازنشانه بگذرد [آن ...] : الدابر ، ۱۹۸
تیرکه بر نشانه‌آید [آن ...] : المقرطس ۱۹۷
[تیر] که برنشانه‌رسد وبرونیاید [آن...] الحابی ، ۱۹۷
[تیر]که به نشانه نرسد[آن...]: القاصر، ۱۹۸
[تیر] که پیش تیرانداز افتد [آن...] : الحابض ، ۱۹۸
تیرکه‌در جعبه بماند [آخر...]: الاهزع، ۱۹۶
[تیر]که راست‌رود [آن...] : الصائب ، ۱۹۸
تیرگر : النشاب ، ۹۶
تیرماه : ۳۴
تیرناوك : الحسبانة والحظوة ، ۱۹۶

تیرنشانگی: المرماة ، ۱۹۶
تیریز : الدخریص ، ۱۵۶
تیز زبان : ذلق و ذلیق ، ۲۷
تیزنای آرنج : الابرة ، ۳۲
تیزنای تور : الغراب ، ۱۷۱
تیزنای شمشیر : ظبتهٔ وغزبهٔ و غرارهٔ ، ۱۹۲
تیزی که ازکوه بیرون باشد چون بینی : الرعن ، ۲۷۷
تیشه : القدوم ، ۱۲۷
تیغ [دنبال...] : السیلان، ۱۹۹
تیهو : الطیهوج ، ۲۵۳

ثريد : ابورزين ، ۲۶۷

ثريد[گوِ... برسرکاسه] : الانقوعة ، ۱۴۱

«ج»

جاروب : المكنسة ، ۱۷۰
جاروب خرمن : المحوقة ، المصول ، ۲۹۸
جامه : الثوب ، ۱۵۹
[جامه] (آنچه بزیر [جامهٔ] اندرونی پوشند) : الدثار ، ۱۶۲
جامه [آنکه ... را علم کند] : المطرز ، ۱۰۰
جامه [پارهٔ ...] : خرقة ، ۹۴
جامه [پاره که بر ... بدوزند] : الرقعة ، ۱۵۶
جامه [تخت...] : الصوان ، ۱۶۳
جامه[سوختگی که... را افتد درکوفتن]: الحرق ، ۱۲۶
جامه [علم...] : النیر ، ۱۱۶
جامه افکندنی از هرجنس : النمط ، ۱۶۱
جامهٔ اندرونی : الشعار ، ۱۶۲
جامه‌ای است که به‌روم بافند: ابوقلمون، ۲۶۸
جامهٔ باریك : السب ، ۱۵۹
جامهٔ بغایت : نفیس ، ۱۶۰
جامهٔ زیرین : المجسد ، ۱۶۱
[جامه] ساده و تنگ : اللهله و الهلهل ، ۱۶۰
جامهٔ سبید از پنبه : السحل ، ۱۶۰
جامه شوی : الرحاض ، ۱۰۲
جامه فروش : البزاز ، ۱۰۰
جامه که بدوزند دختر را [نخستین ...] : العلقة ، ۸۷
جامهٔ کهن : الخلق ، ۱۶۰
[جامهٔ] میانه : وسط ، ۱۶۰
[جامهٔ] نزدیك بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
[جامهٔ] نو : الجدید و القشیب ، ۱۶۰
جامهٔ نو [بانگ کاغذ و...] : الخشخشة، ۲۶۳
جامه‌های گرانمایه [آنجاکه ... بافند] : الطراز ، ۳۲۰
جان : الروح ، ۷
جانوری است بی دم خردتر از گربه:

الوبرة ، ۲۴۴
جانوری است‌که با شیر درآویزد :
الببر ، ۲۴۴
جای‌آب : الانية ، و المشربة ، ۱۶۷
جای امام در مسجد ، المحراب ، ۷۵
جای دیگ پختن : المطبخ، ۳۲۵
جای سرگین : المزبلة ، ۳۱۹
جای‌که [گبران] مرده بنهند [آن...] :
الناووس ، ۷۹
جایگاه آبدست : المتوضأ، ۷۵
جایگاه‌آهو وگوزن : الکناس ، ۳۲۲
جایگاه‌بخشش‌موی ازسر:المفرق‌والفرق ،
۹
جایگاه بلند : المرتب ، ۲۸۲
جایگاه پاشنهٔ در:النجران ، ۳۲۶
جایگاه حرب : المعرکة ، ۳۲۰
جایگاه خواب : المرقد ، ۳۲۰
جایگاه دست ابرنجن : المعظم ، ۳۳
جایگاه دیده بان : المرقب ، ۳۲۰
جایگاه‌زورگوش‌درگردن:اللیت‌والذفری،
۳۰
جایگاه ستور : الاصطبل ، ۳۲۱
جایگاه سخن از زبان : اللهجة ، ۲۷
جایگاه شیر : العرین ، ۳۲۱
جایگاه عبادت : الصومعة ، ۷۶
جایگاه غربا : المصطبه، ۳۲۰
جایگاه‌گرگ وکفتار : الوجار ، ۳۲۱
جایگاه‌گوسفند : الزرب و الزربیة،۳۲۱
جایگاه مژه : الشقر ، ۱۷
جایگاه منج : الکور ، ۳۲۲
جایگاه منج انگبین : الخلیة ، ۳۲۲
جایگاه مور : القریة ، ۳۲۲
جای مغزسر : ام الدماغ ، ۸
جرز : الحباری ، ۲۵۴
جُرز [بچه...] : النهار والعثمان ،
۲۵۴
جُرز نر: الخرب ، ۲۵۴
جزدك پیه : الصهارة ، ۱۴۰
جزدك دنبه : الحم ، ۱۴۰
جعبهٔ [ترکش] از پوست دوخته :
القرن ، ۱۹۸
جعبه فروش : الجعاب ، ۹۶
جغانه : الصغانه ، ۱۲۰
جغرات : الهدبد و السقراط ، ۱۵۴
جغنه : الجغنق ، ۲۵۳
جفت : زکا ، ۳۵۹
جفت : الشفع ، ۳۷۵
جفت‌گاو : القدان ، ۱۱۴
جگر : الکبد ، ۴۳
جگر [افرازمیان...] : عمودالکبد، ۴۳
جگر [پارهٔ ...] : فلذة ، ۹۳
جگر [پوست...] : الخلب ، ۴۳
جگر [درد...] : الکباد ، ۴۳
جگرآگند : العصیب ، ۱۴۱
جگرگوشه : الفلذ، ۴۳
جلغوزه : الجلوز، ۳۱۵
جمازه بان : الجماز و المجمز ، ۱۰۰
جنابت رسیده : الجنب ، ۳۶۴

جنبنده : الدابة، ۷۴
جنبنده : الهامة ، ۲۴۸
جنگ : الحرب ، ۳۷۶
جو : الشعیر ، ۲۹۹
جو [نبیذ...] : الجعة ، ۱۲۵
جوال : الجوالق ، ۱۷۰
جوال[ارکاج که شبان...خویش بروی نهد ازکرز گرفته‌اند وآن... بود]: الکراز ، ۲۲۶
جوال باف : اللواف ، ۱۰۳
جوال دوز : المسلة، ۱۶۵
جوان : الشاب والفتی ، ۵۵
جو تروشه: السلت ، ۲۹۹
جوشن : ۳۴۵
جوشیدن دیگ [بانگ ...] : النشیش ، ۲۶۲
جوشیدن لوید [بانگ ...] : الازیز ، ۲۶۲
جو فروش : الشعیری ، ۱۰۸
جوکه ستور را دهند : القضیم ، ۲۰۵
جولاه [کارگاه...] : المحاکة ، ۱۱۵
جولاه [ماسورهٔ...] : الوشیعة، ۱۱۶
جولاهه : النساج ، ۹۷
جوی : النهر ، ۲۸۸
جوی [باقی‌آب درحوض و...] : الضحل و الضحضاح، ۲۸۶
جوی [کنارهٔ...] : العیر ، ۲۸۹
جوی [کنارهٔ...] : الضفة والحافة والشط والطور ، ۲۸۸
جوی استهٔ خرما : الشق ، ۳۱۱
جوی بزرگ [شاخی از ...] : الخلیج ، ۲۸۸
جوی خرد : الجدول والسری ، ۲۸۸
جوی خرد : الجعفر ، ۲۸۸
جوی رز وگفته‌اند پشت‌جوی: الرکیب، ۳۱۳
جوی‌کشت‌زار : القری ، ۲۸۸
جویهای خرد : بنات الارض ، ۲۷۳
جوئی باشدکه بکنند گردا گرد خیمه آب باران را : النوی ، ۳۲۹
جهان : ام دفر وام درزة ، ۲۶۹
جهان [آن...] : الآخرة والعقبی، ۷۲
جهان [این...] : الدنیا والاولی ، ۷۲
جهان [این... وآن...وهرچه دروست از آفریده] : العالم ، ۷۲
جهل : ام الرذائل ، ۲۷۰
جهود : الیهودی ، ۷۸
جهود [جهودیو زن...]: الیهودیة،۷۸
جهودی و زن جهود: الیهودیة ، ۷۸
جیلان [سنجد...] ، العناب ، ۳۱۵

«چ»

چابك : الجلد ، ۶۸
چادر : الملحفة و الجلباب ، ۱۵۹
[چادر] (:نوعی‌ازو) : المرط ، ۱۵۹
چادر دولخت : الملاة ، ۱۵۹
چادر یك‌لخت: الریط ، ۱۵۸
چارو : الکلس والصاروج ، ۱۱۱
چاشت : الغداء ، ۱۳۸
چاشنی : الذّواق ، ۱۳۸
چاشنی‌گیر : الذّوّاق ، ۱۰۴
چاکر : الشاکری ، ۶۵
چاك قبا : التفرجة ، ۱۵۷
چاه : الجب والبئر والقلیب ، ۲۹۱
چاه [بن...] : القعر و العمق ، ۲۹۱
چاه [دودیوار برسر ... و یا دو چوب تا چرخ برونهند] : الزرفوقان ، ۲۹۴
چاه [رسن...] : الرشاء ، ۱۱۳
چاه [رسن ...] : الرشاء و الشطن ، ۲۹۳
چاه[گرداگرداندرون...]:الجال‌و الجول، ۲۹۱
چاه [گرداگرد سر...] : الجبا، ۲۹۱
چاه [لب‌سر...] : الشفیر ، ۲۹۱
[چاه] انباشته: سدم، ۲۹۲
چاه خردنزدیك‌به‌آب:الکروالحسی،۲۹۱
[چاه] دیرینه وکهنه که آب بیرون‌آورده باشند:نثول ، ۲۹۲
چاه فراخ : الرکیة ، ۲۹۱
چاه‌کژ : دحول ، ۲۹۱
[چاه]که‌آب ازو با شترکشند [آن ...] : جرور ، ۲۹۱
[چاه] که آب اندك دهد [آن . . .] : مکول و رشوح ، ۲۹۲
[چاه]که‌آبش بکشیده باشند : نزوح ونزح ، ۲۹۱
[چاه] که بدست کشند : نزوع ،۲۹۲
[چاه] که بدودست‌کشند و بربکره : متوح ، ۲۹۲
[چاه]که چون باران نیاید آبش اندك‌شود [آن...] : قطوع ، ۲۹۲
[چاه]که در سنگ‌کنده باشند [آن...] : خسیف ،۲۹۱
[چاه]که نوکنده باشند : قریح و بدیء ،

۲۹۲
[چاه]که يك چند آب دهد ويك‌چند ندهد
[آن...] : ظنون ، ۲۹۲
[چاه] گردبرگرد پیراسته : مطوية ،
۲۹۱
چاه میان سرای : البالوعة ، ۳۲۵
[چاه] ناپیراسته : الجد، ۲۹۱
چاهی بسیارآب : بئرجموم ، ۲۹۱
چپ [دست] (: مردی ...] : اعسر ،
۳۶
چپ راست [دست] (:مردی...] : اعسر
ویسر ، ۳۶
چپ لشکر : الميسرة ، ۱۸۸
چراغ : ابوالوضاء ، ۲۶۸
چراغ : السراج و النبراس و المصباح ،
۱۶۸
چراغ [سوختگی ...که ببايد انداختن] :
القراطة ، ۱۶۸
چراغ [سیاهی و دود ... برديوار] :
السناج،۱۶۸
چراغ پایه : المنارة و الماثلة ، ۱۶۸
چراغ خانه : المشكاة ، ۱۶۸
چراغ دان : المسرجة ، ۱۶۸
چراگاه : المرعی ، ۳۰۴
چراگاه دربهارگاه : المربع ، ۲۸۳
چرب دست : الرفيق ، ۶۷
چرب روده : الحوية و الحاوية ، ۴۳
چربش : الودك و الزهم و الدسم ،
۱۴۱
چرخ : الطقر و الاجدل، ۲۵۳
چرخ : العجلة ، ۲۹۳
چرخ [بانگ...] : الغقغقة، ۲۶۱
چرخ [چوب میان ...] : النعامة ،
۲۹۳
چرخ [دو دیواربرسرچاه و یا دو چوب ،
تا... برونهند] الزرنوقان ، ۲۹۳
چرخشت : المعصر ، ۱۲۴
چرخه : الشكاعی ، ۳۰۵
چرخه : الشهرق ، ۱۱۶
چرغدار : الصفار ، ۱۰۰
چرم بریده : الصرم ، ۱۱۲
چرم فروش : الصرام ، ۱۰۶
چشم : العين ، ۱۶
چشم [بینائی ...] : البَصَر ،۱۶
چشم [پلك...] : الجفن ، ۱۷
چشم [پلك ... باز گردیده]: الاشتر ،
۱۸
چشم [پوشش...] : الغشاوة ، ۱۷
چشم [خاشهٔ ...] : القذاة ، ۱۸
چشم [درد...] : الرمد ، ۱۷
چشم [دیدهٔ ...] : الناظر ، ۱۷
[چشم] (:ژفك‌تر) : الغمض ، ۱۷
[چشم] (: ژفك خشك) : الرمص ، ۱۷
چشم [سبز...] : الازرق ، ۱۸
[چشم] (:سبزی‌سبز) : الاملح ، ۱۸
چشم [سپیدهٔ ... یا سیاهه] : الحدقة ،
۱۷
چشم [سپیدهٔ ... یا سیاهه] :

المقلة وشحمة‌العين ، ۱۷
چشم [سرخ...] : الاشكل ، ۱۸
چشم [سياه ...] : الاكحل ، ۱۸
چشم [شور...] : العيون، ۷۰
چشم [فراخ ...] : الاعين و الانجل ،
۱۸
چسم [كژ...] : الاحول ، ۱۸
چشم [گردبرگرداندرون ...] الحملاق ،
۱۷
چشم [گوشهٔ ...كه بسوی بينی دارد] :
الموق و الماق و الماقی و مقدم
العين ،۱۷
چشم [گوشه ... كه بسوی گوش دارد]:
اللحاظ ومؤخرالعين ، ۱۷
چشم [مردمك...] : انسان العين ولعبة
العين و ذبابها ، ۱۷
چشم [مغاك...] : الاخوض، ۱۸
چشم [ميش ...] الاشهل، ۱۸
چشم [ناخنهٔ ...] : الظفرة ، ۱۷
[چشم] (:نقطهٔ سپيدكه‌برسياهه‌افتد):
الكوكب ، ۱۷
چشم [يك...] : الاعور ، ۱۹
چشم [آنكه بگوشهٔ ... نگرد]: الاخزر،
۱۹
چشم [آنكه بيك ... نگرد ازكبرو يا از
خلقت] : الاشوس ، ۱۹
چشم [آنكه پلك ... بسيار برهم زند] :
الاشوص ، ۱۹
چشم [آنكه ... را داروكند] : الكحال،
۱۰۵
چشم[آنكه سپيدهٔ ...ش سپيدی‌سپيدبود]:
الاحور : ۱۸
چشم [آنكه‌سياههٔ ...ش سياهی‌سياه بود]:
الادعج ، ۱۸
چشم [آنكه...ش‌آب‌همی‌ريزد وبدبيند]:
الاعمش ، ۱۹
چشم [آنكه ... ش تاريك باشد]الادوش،
۱۹
چشم [آنكه... ش تنگ‌باشد ونيك‌نبيند]:
الاخفش ، ۱۸
چشم [آنكه... ش در پيش‌گردد] :
الاقبل ، ۱۸
چشم [آنكه ... ندارد] : الاطلس ، ۱۹
چشم [آنكه يك ... اوفروتر بود] :
الاحوص ، ۱۸
چشم [آنكه يك ... ش سبز بود و ديگر
سياه]: الاخيف ، ۱۹
چشم خانه : المحجِر ، ۱۷
[چشم] درازمژه : وَطْفاء، ۱۹
چشم سرمه‌كرده : عين كحيل ، ۱۹
[چشم] سرمه ناكرده : مرهاء : ۱۹
چشم گراينده [آنكه...بود]: رجل‌نجیء-
العين ، ۱۹
چشمه [آنكه او را مدد باشد چون‌آب...
وكاريز] : العد ، ۲۸۵
چشمهٔ بزرگ : العين و الينبوع ،
۲۸۹
چشمهٔ ترازو : العين ، ۳۵۲

چشمهٔ خورشید : عین الشمس ، ۳۳۰
چغندر : السلق ، ۳۰۱
چفتهٔ رز : العریش، ۳۱۳
چك : الصك ، ۳۶۴
چکاد [سر...] : ام الرأس ، ۲۷۰
چکادسر : الهامة ، ۹
چکك : الیؤیؤ ، ۲۵۳
چك نویس : الشروطی ، ۱۰۸
چك نویس : الصکاك ، ۱۰۴
چلیپا : الصلیب ، ۷۷
چلیپا [خادم‌خانهٔ ...]: الوافه والواهف، ۷۷
چمن : المسناة ، ۲۹۶
چنار : الدلب ، ۳۰۸
چنبرچوبین درسررسن[شتر ...]: الفریس، ۲۲۳
چنبر گردن : الترقوة ، ۳۰
چنگ : الناقر ، ۱۲۰
چنگال خوش : الدلیك، ۱۴۲
چنگال مرغ : المخلب ، ۲۵۷
چنگ مرغ : المنقار ، ۲۵۷
چوب بودکه زیرگردن‌گاو بهم باز بندند [سیَم‌و آن دو ...]: السمیق، ۱۱۴
چوب پالان [شتر] : المیس ، ۲۲۴
چوب تیر : النضی ، ۱۹۷
چوب خوره : الارضة ، ۲۵۰
چوب خوشهٔ خرما : العرجون، ۳۱۱
چوب خیمه : العمود، ۳۲۹
چوب َزورَ در: العارضة : ۳۲۶
چوب زین : الحنو، ۱۸۳
چوب سای : السفن ، ۱۲۷
چوب سردلوبر پهنا : العرقوة ، ۲۹۴
چوب فروش : الخشاب ، ۴۶
چوب که برجامه زنند در وقت شستن : ألمرحاض ، ۱۲۶
جوب که جامه بروبکوبند : المقصره ، ۱۲۶
چوب‌که دست‌آس بدان بگردانند : الرائد و القعسری و الهادی، ۱۳۳
چوب‌که واپس در افکنندآمنی را : الشجار واللزاز ، ۳۲۶
چوب لات : المقلاة و المقلی ، ۱۲۱
چوب میان چرخ : النعامة ، ۲۹۳
چوب میان خیمه : المسطح ، ۳۲۹
چوبه : المحور ، ۱۲۹
چوبینه : الکروان ، ۲۵۵
چوژه دوك : الفرصة ، ۱۳۴
چوگان : الصولجان، ۱۲۱
چهار : اربعة ، ۳۵۷
چهاربالش : الدست ، ۱۶۲
چهار پای [آنچه بچرد ... ازگیاه] : الرعی ، ۳۰۵
چهار پای [آنکه ... به کرادهد] : المکاری ، ۱۰۹
چهار پـای [عطسهٔ ...] : الکداس ، ۱۴۹
چهارده : اربعة عشر ، ۳۵۷

چهارسوی : الربعة ، ۱۶۴
چهارشنبه : الاربعاء، ۳۴۸
چهل : اربعون ، ۳۵۸
چیزو : القنفذ ، ۲۴۵
[چیزو] ماده : القنفذة ، ۲۴۵
[چیزو] نر : الشیهم ، ۲۴۵

ح

حبردان: المحبرة ، ۱۳۱
حجّام : المزين ، ۱۳۳
حجّام [افزار دان . . .]: الجونة ، ۱۳۳
حجّام [بانگ‌مزيدن ... شيشيه را]: الضغيل، ۲۶۳
حجام[دکان...] : المَحجمة ، ۱۳۳
حجام [شيشهٔ ...] : ا المِحجمة ، ۱۳۳
حجام [نيش...] : المشرط ، ۱۳۳
حجامت [جايگاه ... ازپشت]:المَحجمة، ۳۷
حديث [انجمن مردمان از براى...]: النادى ، ۳۱۹
حرام زاده : الزنيم واللقيط والدعى و السنيد ، ۷۰
حرب [جايگاه . . .] : المعركـة ، ۳۲۰
حريره: الحسو والحساء، ۱۴۲
حزب [بيش از ...] : الحزق والفئام، ۹۱
حزركن : الحزار ، ۹۹
حشفة [كنارهٔ .. .]: الحوق ، ۴۶
حصار : الحصن ، ۳۱۷
حلقه‌اى كه رشتهٔ ترازو در بندند : الكظامة ، ۳۵۲
حلقه تنگ [اسپ] : الحياصـة ، ۱۸۴
حلقهٔ زرين ويا سيمين: الخوق والخرص، ۸۹
حلقهٔسيمين [حلقه زرين و يا . . .] : الخوق و الخرص ، ۸۹
حلقهٔ لگام گرداگرد زنخ [اسپ] : الحكمة ، ۱۸۳
حلوا : ابوناجع ، ۲۶۷
حـوادث روزگـار : بنات الـدهر ، ۲۷۳
حوض [آنجا كه آب اندروشود از ...]: الازاء ، ۲۹۰
حوض [باقى‌آب در... وجوى] : الضحل و الضحضاح ، ۲۸۶

حوض بزرگ ، الجابية ، ۲۹۰
حوض که آب درو ایستاده باشد : البرکة ، ۲۹۰
الحیض : الدرس ، ۲۶۸
حیلت کن : المکار، ۷۰

خ

خادم خانهٔ آتش : الهربذ ، ۷۹
خادم خانهٔ چلیپا : الـوافه و الواهف ،
۷۷
خار : الشوك، ۳۰۶
خارآهنین که تاربدان راست کنند :
الصیصیة ، ۱۱۵
خاشه بر سر آب : القذاة و الغثاء ،
۲۸۸
خاشهٔ چشم : القذاة ، ۱۸
خاك : التراب و الترب و التیرب ،
۲۸۰
خاك [پارهٔ...] : حثوة ، ۹۴
خاك بروی زمین : الصعید ، ۲۸۰
خاك ریگ‌آمیز : الزعام ، ۲۸۰
خاکستر : الرماد، ۲۸۰
خاك سرگین آمیز : السماء ، ۲۸۰
خاك که اثر را بپوشد : العفاء ، ۲۸۰
خاك که بادآن را برهوا برد :
الهباء ، ۲۸۰
خاك که باد می‌برد بر روی زمین:
المور ، ۲۸۰
خاك نمکین : الثری ، ۲۸۰
خاك نیك‌نرم : الدقعاء ، ۲۸۰
خال : الخال و الشامة ، ۱۳
خال [دال...] : الودی ، ۳۰۷
خال خرما [دال . . .] : الفسیل ،
۳۱۰
خاموش : ساکوت ، ۲۷
خامهٔ تراشیده : القلم ، ۱۳۱
خانه : البیت، ۳۲۴
خانه [آتش ...] : بیت النار ، ۷۹
خانه [آسمانهٔ . . .] : سقف البیت ،
۳۲۴
خانه [پیشگاه . . .] : صدر البیت ،
۳۲۴
خانه [گوشهٔ ...] : زاویة البیت ،
۳۲۴
خانه [یك سوی ...] : کسر البیت ،
۳۲۴
خانهٔ آتش [خادم . . .] : الهربذ ،
۷۹
خانه باشدکه بسازند ازشاخ درخت‌خنکی

را [بنزديك عرب ...] : خيمة ، ۳۲۸
خانهٔ چليپا [خادم...]: الوافه والواهف، ۷۷
خانه زاده : المولد ، ۶۲
خانهٔ نوساختن [مهمانی ...] : الوكيرة ، ۱۳۸
خايسك : المطرقة ، ۱۱۸
خايگينه : العجة، ۱۴۲
خايه : الخصية ، ۴۶
خايه [آنكه يك ... ندارد و نيزآنكه‌يك خايه‌اش از ديگربزرگترباشد]: الاشرج،۴۶
خايه [پوست...] : الصفن ، ۴۶
خايه [رگ ميان ...] : العجان، ۴۷
خايه [زردهٔ ...] : المح ، ۱۴۷
خايه [سپيدهٔ ...] : الماح ، ۱۴۷
[خايهٔ] جوشيده : المسلوق ، ۱۴۷
خايهٔ سوسمار : المكن ، ۲۴۵
خايهٔ مرغ : البيض ، ۱۴۷
خايهٔ مور : المازن ، ۲۴۹
خبر پرس از پنهان : الجاسوس ، ۱۸۹
ختنه [آن پوست كه ببرند در وقت ...] القلفة ، ۴۶
ختنه ناكرده : الاقلف و الاغرل ، ۴۶
خجسته : الميمون، ۶۹
خداوند : السيد و المولى ، ۶۲
خداوند بزرگوارى : ذوالجلال ، ۴
خداوند پادشاهى : مالك الملك ، ۴
خداوند وبزرگوار : العظيم ، ۳
خداوند و پادشاه بزرگوار : المتكبر ، ۲
خداى [اوست ... آنكه] : هوالله الذى ، ۲
خداى [نيست ... مگر او] : لااله الاهو ، ۲
خر : ابوزياد، ۲۶۶
خر : الحمار ، ۲۰۳
خر [آخر بانگ...] :الشهيق ، ۲۵۹
خر [ابتداى بانگ...] : الزفير ، ۲۵۹
خر [بانگ...] : النهيق ، ۲۵۹
خر [بانگ...وآتش] : الزفير ، ۲۶۳
خر [بچهٔ...] : الجحش ، ۲۶۴
خر [سرگين...] : الروث ، ۲۰۴
خر [ماده ...] : الاتان والحمارة ، ۲۰۳
خر [ماده ...] : ام حلس وام هنبر ، ۲۶۹
خر [مگس ...] : النعرة ، ۲۵۱
[خر] آبستن ، اتان واسق : ۲۰۴
خرابات : الماخور ، ۱۲۴
خراج [آنجاكه مردمان را از براى...باز دارند] : السمرج ، ۳۱۸
خراج [خواهندهٔ...] : الجابى ، ۶۵
[خر] اليزنده : قموص ، ۲۰۴
خربان: الحمّار ، ۹۹
[خر] بانگ‌كن : نهوق، ۲۰۴
خربزه : البطيخ و الطبيخ ، ۳۰۰
خربزه [پوست...وجز او] : القشر ، ۳۰۰

خربزه [شکلهٔ ...] : قوارة البطیخ ، ۳۰۰
[خر] بسر درآینده : عثور ، ۲۰۴
خرتوت : الفرصاد ، ۳۱۵
خرچنگ : السرطان ، ۲۴۶
[خر] خردگام : قطوف، ۲۰۴
خرد : الصغیر ، ۶۷
خرد : الضئیل ، ۵۱
خرد : اللب والعقل ، ۶۶
خرد [مروارید ...]: اللؤلؤ والمرجان ، ۸۹
خرداد، ۳۴۵
خردادماه : ۳۴۶
خرد دندان : ایل واکس ، ۲۶
خردشتی [گلهٔ ...] : عانة،۹۳
خردك[خوشهٔ...]:العسقبةوالخصلة،۳۱۳
خردمند : اللبیب والعاقل ، ۶۶
خردهٔ پای [آنکه ...ش سست بود] : افدع ، ۵۱
خردهٔ پای [آنکه ...ش کژ بود]: اصدف: ۵۱
خردهٔ دست : الرسغ ، ۳۲
خردهٔ ساق : الرسغ : ۴۹
خرده فروش : الفامی ، ۱۰۸
[خر] رمنده : نفور ، ۲۰۴
خرس: الدب، ۲۴۳
خرس [بچهٔ ...] : الدیسم، ۲۶۴
[خر] سرخ : اصحر ، ۲۰۳
[خر] سیاه: ادلم، ۲۰۳
[خر] فراخ گام : ساع ، ۲۰۳
خرك : حمارقبان ، ۲۵۰
خرك : الملزم ، ۱۲۷
خرکره : الجحش ، ۲۰۳
خرکش : الجرموق ، ۱۱۲
خرکوره : حماراقمر، ۲۰۳
خرکوره : العیر ، ۲۰۳
[خر]گزنده : سحوج وکدوم ، ۲۰۴
[خر]گمیز بویا : کروف ، ۲۰۴
خرگوش : الارنب ، ۲۴۰
خرگوش [بانگ ...] : الضغیب ، ۲۶۰
خرگوش [بچهٔ ...] : الخرنق، ۲۶۵
[خرگوش] ماده : العکرشة ، ۲۴۰
خرگوش نر : الخزر ، ۲۴۰
[خر] لگدزن : رموح ، ۲۰۴
خرما : ابوعون ، ۲۶۷
خرما : التمر، ۱۴۴
خرما [استهٔ...] : النوی و العجم، ۳۱۱
خرما [باقی...که بردرخت بماندکه‌دست بدان نرسد] : الشمل والشملة ، ۳۱۴
خرما [برگ...] ، الخوص ، ۳۱۰
خرما [پارهٔ ...] : لتکة ، ۹۴
خرما [پوست درخت...] : السعف و الجرید ، ۳۱۰
خرما [تلوسهٔ ...] : الکافوروالقفوروالکفری،۳۱۱
خرما [جوی استهٔ...]: الشق ، ۳۱۱
خرما [چوب خوشهٔ ...] : العرجون ، ۳۱۰

خرما [خوشهٔ ...] : العـذق والقنو
والكباسة، ۳۱۰
خرما [دال خال ...] : الفسيل ، ۳۱۰
خرما [درخت ...] : النخل و النخيل ،
۳۱۰
خرما [شاخ ...]: الشمراخ و الشمروخ،
۳۱۰
خرما [شاخ ...كه ازبرديگررسته‌باشد]:
الصنو ، ۳۱۰
خرما [شكوفهٔ...كه از تلوسه پديدآيد] :
الطلع ، ۳۱۱
خرما [غـورهٔ ...] : البلح و الخلال ،
۳۱۱
[خرما] غوره‌كه بزرگ شده باشد :
النسر ، ۳۱۱
خرما [گشن ...] : الفحال ، ۳۱۰
خرما [گوبرپشت استهٔ ...] :
النقير ، ۳۱۱
خرما [گوى باشدكه بكنند در زير
درخت...آب را] : الشربة ، ۳۱۰
خرما [نبيذ...] : السكر ، ۱۲۵
خرما (: يك درخت) : النخل و النخيل ،
۳۱۰
خرما استان : الحش و الحديقة ، ۳۱۰
خرما بنان بسيار : الصور و الحائش ،
۳۱۰
خرما بن [رستهٔ ...] : السكة ، ۳۱۰
خرما درشيرآغشتة : المجيع ، ۱۴۴
خرما فروش : التمار ، ۹۹
خرماكه رنگ نيك در و پديدآمده باشد
[غورهٔ ...] : الزهو ، ۳۱۱
خرماى بد : الحشف ، ۳۱۱
خرماى تر : الرطب ، ۳۱۱
خرماى خشك : الدقل، ۳۱۱
خرماى مدينه [جنسى از...]:
ابن طاب ، ۲۷۱
خرمن [جاروب...] : المحوقة والمصول
۲۹۸
[خرمـن] بباد بـرداده : المذرى ،
۲۹۸
خر بدان‌كوبند [آنچه...] :
المرض والمدوس ، ۱۱۵
خرمن پهن واكرده : الهنة ، ۲۹۸
[خرمن] دسته‌كرده : الضغث ، ۲۹۸
خرمن‌كاه : البيدر، ۲۹۸
[خرمن] كوفته و برهم كرده :
العرمة ، ۲۹۸
خرمن ناكوفته : الكدس ، ۲۹۸
خروار : الوقر ، ۲۰۵
خروه : ابواليقظان ، ۲۶۷
خروه : الديك ، ۲۵۶
خروه [بانگ...] : الصقاع ، ۲۶۱
خروه [خوچهٔ ...]: العفريـة ، ۲۵۶
خروه[دنبِ... و آنِ هر مرغى باشد] :
الذنابى ، ۲۵۶
خروه [موى‌گردن ... وآن هر مرغى] :
البرائل ، ۲۵۶
[خروه]كه خوچش بدوشاخ باشد

[آن...] : دیك افرق ، ۲۵۶
خریطهٔ عطار : القفدان ، ۱۲۴
خز [گلیم ... بـا علم] : المطرف ، ۱۵۹
خز فروش : الخزاز، ۱۰۰
خزینه دار : الخازن و الخزان ، ۱۰۷
خسته : الجریح و القریح ، ۷۱
خشت [داش...] : الشاخورة ، ۳۱۹
خشت پخته : الآجر ، ۱۱۰
خشت خام : اللبن ، ۱۱۰
خشت زن : اللبان والملبن ، ۱۰۶
خشتك : البنیقة و اللبنة، ۱۵۶
خشك : الیابس ، ۳۷۵
خشك [بشترغ . . .] : الضریع ، ۳۰۶
خشك [سپست . . .] : القت ، ۳۰۴
خشك [گندمهٔ ....] : الحلی ، ۳۰۵
خشك [گیاه ...] : الحشیش ، ۳۰۵
خشك [هیمهٔ ...] : الحضب ، ۳۰۶
خشك خفه : القحاب ، ۱۴۹
خشك‌کرده [شفتالوی...]: مفلق‌الخوخ، ۳۱۴
خشك وخشك[هیمهٔزفتو...]: الحطب‌الجـزل ، ۳۰۷
خشك ونزار : القضیف ، ۵۲
خط : السطر ، ۱۳۱
خط [آنجاکه ... بکشند تاکس دیگر فرو نیاید و یابنانکند] : الحطة ، ۳۲۳
خطآورده : المخنط ، ۵۵
خط پیشانی و آنِ کف دست : السر والسرار والسرر، ۱۵
خط ریش فراهم رسیده : المجتمع ، ۵۵
خط‌کش : السطارة و المسطر ، ۱۳۱
[خط]کف دست (:خط پیشانی وآنِ...): السر والسرار والسرر ، ۱۵
خط موی سینه تـا نـاف : المسربة ، ۴۰
خفته : الوسنان ، ۶۹
خف شتر [کنارهٔ...] : المنسم، ۲۲۲
خفه : السعال ، ۱۴۶
خلف [شتر] : الشطر ، ۲۱۱
خلق : الجبلة و البریة ، ۳۶۵
خلق [تمام ...]: السوی ، ۵۴
خـُلم: المخاط ، ۲۰
خلم‌کن [بینی ...] : امخط ، ۲۱
خلم‌گوسفند : الرول والرعام ، ۲۳۲
خم : الحب و الخابیة ، ۱۶۹
خم‌که ریحان درو بکارند [نیم ...] : الاصیص ، ۱۶۹
خم تهی : الجلف ، ۱۶۱
خمـر : بنت الکرم و بنت العنقود ، ۲۷۲
خمر [پیمانهٔ ...] : الناطل والنیطل والدرق ، ۱۳۶
خمره : البستوقة، ۱۶۹
خم فروش : الحباب ، ۹۶
خم‌گوشهٔ‌کمان : السیة ، ۱۹۵
خم‌می: الدّن ، ۱۳۶

خمیر : العجین ، ۱۳۰
خمیر [آنچه‌آرد درآن ...کنند] : التقیر ، ۱۳۰
خمیر گر : العجان ، ۱۰۷
خمیرمایه : الفتاق و الخمیرة ، ۱۳۰
خنیاگر : المخنکر، ۹۹
خنیاگر [کنیزك...] : القینة ، ۶۴
خنکیها : البوارد ، ۱۴۳
خنگ [اسپ...] : اشهب ، ۱۸۰
خنور : المتاع و الخرثی و القماش و الحفض و العرض ، ۱۶۳
خواب [آنچه در ... چنان نمایدکه مردم را فرو گیرد]،۷۴
خواب [جایگاه...] : المرقد ، ۳۲۰
خواف اندك : الوسن والسنة ، ۶۹
خواب دیده : المحتلم ، ۵۵
خواجه [پیر و...] : الشیخ ، ۵۵
خوار : الذلیل ، ۶۶
خوار : الصاغر والداخر ، ۳۶۳
خوارکننده : المذل ، ۲
خوان : ابوجامع ، ۲۶۷
خوان [دستار ...] : مندیل الغمر ، ۱۶۶
خوان‌آراسته : المائدة ، ۱۶۶
خوان بود از رخام : الفاثور ، ۱۶۷
خوان قصاب و یا چیزی‌که گوشت بروی نهند : الوضم ، ۱۱۴
خوان که بران نان وا برند : المسطح ، ۱۲۹
[خوان] ناآراسته : الخوان ، ۱۶۶
خواهر : الاخت ، ۵۹
خواهرپدر : العمة ، ۵۸
خواهرمادر : الخالة ، ۵۸
خواهندهٔ خراج : الجابی ، ۶۵
خوچ[آن(خروه)که...ش‌بدوشاخ باشد]: دیك افرق ، ۲۵۶
خوچهٔ خروی : العفریة ، ۲۵۶
خود : الترك المغفرة والبیضة، ۲۰۰
خور : ۳۴۵
خورده دندان : نقد ، ۲۶
خوردی : المرقة، ۱۴۱
خوردی [باقی ... دربن کاسه] : الثرتم، ۱۴۱
خوردی [باقی ... دربن دیگ]: القدیح، ۱۴۱
خوردی [پارهٔ ...] : غرفة ، ۹۳
خوردی پز : الطباخ ، ۹۷
خوردی فروش : المراق ، ۱۰۴
خوردی گرم کرده :بنت نارین ،۲۷۳
خورشید : الشمس ، ۳۳۰
[خورشید] (:آنجاکه برآید...) : مشرق،۳۳۱
[خورشید] (:آنجاکه فروشود برو...): مغرب،۳۳۱
خورشید [چشمهٔ ...] : عین الشمس ، ۳۳۰
[خورشید] (نام ...) : ذکاء ، ۳۳۱
خوره : الجذام ، ۱۵۰

خورهٔ دندان : القادح، ۲۵
خوش منش : الفكة ، ۶۷
خوش نمك : الدقة والملح المطيب،
۱۴۷
خوشه : السنبلة، ۲۹۷
خوشه [داس ...] : السفا ، ۲۹۷
خوشهٔ انگور : العنقود، ۳۱۳
خوشهٔ خردك : العسقبة ، الخصلة ،
۳۱۳
خوشهٔ خرما : العذق و القنو و الكباسة،
۳۱۰
خوشهٔ خرما [چوب ...] : العرجون ،
۳۱۰
خوك : الخنزير ، ۲۴۳
خوك [بانگ...] : القباع ، ۲۶۰
خوك [پچهٔ...] : الخنوص ، ۲۶۴
خوك ماده : الخنزيرة ، ۲۴۳
خول : القبرة والصفرد ، ۲۵۳
خون بسته : العلقة ، ۷
خون‌بها : الدية ، ۳۷۱
خون بینی : الرعاف ، ۲۰
خون خشك : الجسد والجاسد ، ۷
خون‌دل : المهجة والتامور ، ۴۱
خون سیاوشان : العندم ، ۱۳۶
خون سیاوشان وگفته‌اند لاله :
العندم ، ۳۰۲
خون سیاه پام : النجيع ، ۷
خوی : الدأب والخلق والشاكلة ،
۳۷۷
خوی [تنگ ...] : الضجر ، ۶۷
خوی تب : الرحضاء ، ۱۴۸
خوید : الدبرة والمشارة ، ۲۹۶
خوید : القصيل ، ۲۰۵
خویشاوند : القريب و الحميم ، ۵۷
خویشی : الال و القرابة ، ۳۷۷
خیار : القثاء ، ۳۰۱
خیار [زه...] : الجرو ، ۳۰۱
خیار بادرنگ : القثد ، ۳۰۱
خیار چنبر : الخيار شنبر ، ۱۳۵
خیرو : الخطمی ، ۳۰۳
خیك خرد: الزكرة ، ۱۲۶
خیك فروش : الزقاق، ۱۰۴
خیك می : الزق ، ۱۲۶
خیمه [پاره‌ای که در دامن ... دوزند تا
پوشیده‌تر باشد] الحتر ، ۳۲۸
خیمه [جوئی باشدکه بکنندگرداگرد ...
آب باران را]: النوی ، ۳۲۹
خیمه [چوب...] : العمود، ۳۲۹
[خیمه] (: چوب پیشین ...) :
البوان ، ۳۲۹
خیمه [چوب میان .. .] : المسطح ،
۳۲۹
[خیمه] (: چوب واپسین) :
الخالفة ، ۳۲۹
خیمه [رشته‌های ...] : الاطناب ،
۳۲۸
خیمه [میخ ... و جز آن] : الوتد ،
۳۲۹

خیمه [یك پاره از ... كه درهم دوختد باشند] : اشقة ، ۳۲۸
خیمه‌دوز [خیمه فروش و ...] : الخیام : ۱۰۶
خیمه فروش و خیمه دوز : الخیام ، ۱۰۶
خیو : البزاق والبساق والبصاق ، ۲۴
خیوخشك دردهن : العصب ، ۲۴
خیوكه بیندازند ازدهن: النخامةوالمجاجة والنخاعة ، ۲۴

د

داد دهنده : المقسط، ۴
دادستان : المنتقم، ۴
دادگر : العدل ، ۲
دار پرنیان: البقم ، ۱۳۶
دارو [نامیست جمله ... را] :
العقاقیر ، ۱۳۵
داروهائیست معروف : السنا والکثیراء
والمقل والسورنجان وشحم الحنظل
واصل السوس وغاریقون وعاقرقرحا ،
۱۳۵
داروی که شکم براند : المسهل و المشو
والمشی ، ۱۳۵
داری : الداریج، ۶۳
داس : المنجل ، ۱۱۵
داس بی‌داندان : المخلب ، ۱۱۵
داستان : المثل ، ۳۶۹
داس‌خوشه : السفا ، ۲۹۷
داس دوك تراش : المصرم، ۱۳۴
داس سم تراش : المجذه ، ۱۲۸
داش خشت : الشاخورة ، ۳۱۹
داغ : المیسم و المکواة ، ۱۲۸
دال بزه : الوصع والدخل ، ۲۵۳
دال خال : الودی ، ۳۰۷
دال خال خرما : الفسیل ، ۳۱۰
دام : المصیدة والشرکة والشبکة ،
۱۱۹
دام [پای...] : الحبالة ، ۱۱۹
داماد : الختن ، ۵۹
دام ماهی : الشص ، ۱۱۹
دامن : الذیل ، ۱۵۵
دامن [بن...] : الذلذل، ۱۵۶
[دامن] (: گوشهٔ...) : العروة، ۱۵۶
دانا بهمهٔ چیزها : العلیم ، ۲
دانا و گواه برهرچه بنده‌کند :
الشهید ، ۳
دانای چیزها بعددانذك و بسیار :
المحصی ، ۳
دانژه : العدس ، ۲۹۹
دانشمند [جهود] و آن جمله ملتها :
الحبر ، ۷۸
دانه : الحب، ۲۹۸
دانه [یك ...] : الحبة ، ۲۹۸

دانهٔ انگور : حبة العنب ، ۳۱۳
دانهٔ دل : السویدا والسودا والسواد وحبة القلب، ۴۱
دانهٔ سیاه در میان غله : الزوان ، ۲۹۷
دانه‌که در میان انگور بود : الحُبة ، ۳۱۳
داور راست : الحکم ، ۲
داور راست وگشایندهٔ بسته‌ها : الفتاح ، ۲
دایه:الظئر ، ۵۹
دبه : البشارة ، ۱۶۸
دبیر : الکاتب ، ۹۶
دبیرستان : الکتاب والمکتب ، ۳۱۸
دختر : البنت والابنة ، ۵۸
دختر : الصبیة ، ۵۳
دخترزاده : الحافدة ، ۵۸
دخترزاده: الولیدة، ۵۳
دخترِزن : الربیبة، ۵۹
دخترشیرخواره : الرضیعة، ۵۴
دخترینه : الطفلة ، ۵۴
دد : السبع ، ۲۴۲
در : الباب ، ۳۲۶
در [آستانهٔ...]: العتبة ، ۳۲۶
در [آهن‌که بر ... زنند] : الضبة ، ۳۲۶
در [بانگ قلم و ... نعلین و ملخ] : الصریر ، ۲۶۲
در [پیش آستانـهٔ ...] : الـوصید ، ۳۲۶
در [تختهٔ..،] : الصفحة ، ۳۲۶
در [جایگاه پاشنهٔ ...] : النجران ، ۳۲۶
در [چوب زَوَرِ ...] : العارضة ، ۳۲۶
در [چوب‌که واپس ... افکنندآمئنی را]: الشجار و اللزاز ، ۳۲٦
در [دو بازوی .. .] : العضادتان ، ۳۲۶
در [شکاف ...] ، صیر الباب ، ۳۲۶
دراج نر : الحیقطان ، ۲۵۵
دراز : الطویل ، ۵۱
دراز دندان : اروق ، ۲۶
دراز زنخ: الادلم ، ۲۴
درازگردن [مردی ...] : رجل اجید ، ۳۰
درازنا : الطول ، ۵۱
دراز ناخن : الاظفر ، ۳۵
درازی دراز : الطوال ، ۵۱
دربان : البواب ، ۹۶
دربان [آهن‌گر و...] : الحداد ، ۹۸
دربایست خلق [تکفل‌کنندهٔ به ...]: الوکیل ، ۳
در بزرگ : الرتاج و الـرتج ، ۳۲۶
درخت: الشجرة ، ۲۰۷
درخت [بار..]: الاکل والقطف والجنی، ۳۶۶
درخت [بار...] : الحمل ، ۳۰۸

درخت [بانگ ...] : الحفیف ، ۲۶۲
درخت [بیخ ...] : العرق ، ۳۰۷
درخت [پوزهٔ ...] : الساق ، ۳۰۷
درخت [پوست ...] : اللحاء ، ۳۰۷
درخت [شاخ ...] : الغصن والشعبة والقضیب، ۳۰۷
درخت [کونهٔ ...]: العجز والجذم والجرثومة، ۳۰۷
درخت ارزن : الارزه ، ۳۰۹
درختانی است که عرب ازآن کمان سازند: النبع والشوحط والشریان والضال والنشم، ۱۹۵
درخت بانقش : الضرو ، ۳۰۹
درخت بزرگ : الدوحة و السرحة ، ۳۰۷
[درخت] بسیاربرگ : وریقه ، ۳۰۸
[درخت] بسیار شاخ : فنواء ، ۳۰۸
درخت خرما : النخل والنخیل، ۳۱۰
درخت خرما [پوست ...] : السعف والجرید ، ۳۱۰
درخت‌خرما [دل...] : الجمار والکثر والقلب ، ۳۱۱
درخت سنبه : السرفة ، ۲۴۹
درختستان : الشجراء ، ۳۰۷
درخت‌کدو : الیقطین ، ۳۰۱
[درخت]که برگ ندارد [آن...] : جرداء و مرداء ، ۳۰۸
درختی است در بادیه : ام غیلان ، ۲۶۹
درختی است کوهی برگش چون برگ‌بید: ام کلب ، ۲۶۹
درختی میوه دار: شجرة مثمرة ، ۳۰۸
درد : الداء ، ۱۴۸
درد پای گوسفند : القوام ، ۲۳۲
درد (:...پشت) [آنکه‌پشت او...کند]: ظهر ، ۳۷
درد پهلو : ذات الجنب، ۱۴۹
دردجگر : الکباد ، ۴۳
دردچشم : الرمد ، ۱۷
دردچشم : الرمد والعائر، ۱۴۹
درد دل : القلاب ، ۴۱
درد دهن : القلاع، ۱۴۹
درد سر : الصداع، ۱۴۹
درد شش : ذات‌الرئة ، ۱۴۹
درد ناخن : الداخس ، ۱۵۰
درد نیمهٔ سر : الشقیقة ، ۱۴۹
دُردی : العکر والسعیط، ۱۲۶
دردی‌که‌آن‌رادارو نبود : العقام ، ۱۵۰
دردی‌که ساق برآماسد : داء الفیل، ۱۴۹
دردی‌که‌گوسفند ازان‌همی‌جهد تا بمیرد: النزاء والنقار ، ۲۳۲
در زادهٔ‌آسیا : الحباس ، ۱۳۳
درزی : الخیاط ، ۱۰۲
درزی: النصاح ، ۹۷
درزی [رشتهٔ ...] : الخیط ، ۱۲۸
درست : الحق ، ۳۷۴
درست کار و درست گفتار : الحکیم ، ۳

درست‌گفتار [درست‌کار و ...] :
الحکیم ، ۳
درس‌کنند [آنجا که کتب...] :
المدرس و المدرسة ، ۳۲۰
درشت : الخشن ، ۶۸
درغاله : الشعب ، ۲۱۷
درفش : الاشفی والمسرد ، ۱۱۱
درفش نعلین : المخصف، ۱۱۱
درگذارنده و سترندهٔ گناه: العفـُوّ، ۴
درم : الورق والدرهم ، ۲۸۳
درم خریده : المملوك ، ۶۲
درم زن : الضراب، ۹۵
درمنه : الشیح ، ۳۰۵
درمنه فروش : الشیاح ، ۹۷
درودگر : النجار ، ۹۹
دروغ زن : الکذوب ، ۶۸
درویش : الفقیر والعائل ، ۶۷
درویشان وگویند دزدانی که راههای
مجهول نیك‌دانند: بنوالغبراء ، ۲۷۲
دریـا : البحر والیم ، ۲۸۷
دریا [آنکه به ... فروشود] :
الغواص ، ۱۰۱
دریا [بانگ رعد و...] :
القصیف ، ۲۶۳
دریا [پارهٔ زمین در میان ... که‌آب بدو
نرسد] : الجزیرة ، ۲۸۷
دریا [کنار...] : الساحل ، ۲۸۷
دریا [کنارهٔ .. .] : العیقة والسیف ،
۲۸۷
دریا [موج . ..] : الموج والتیار ،
۲۸۷
دزد : السارق واللص ، ۷۰
دزد [شتر...] : الخارب ، ۷۰
دزدافشار : الشص ، ۷۰
دزدانی‌که راههای مجهول نیك دانند
[درویشان وگویند ....] :
بنوالغبراء ، ۲۷۲
دزدی است ازعرب ، معروف [نامِ...] :
ابن بیض ، ۲۷۱
دژم : الوحش ، ۷۱
دست: الید ، ۳۱
دست [آبلهٔ ...] : النفطة، ۳۵
دست [پیِ پُشتِ پنجهٔ . . .] :الاشجع ،
۳۳
دست [جایگاه بریدگی از ...] :
القطعة ، ۳۶
دست [چرب...]: الرفیق، ۶۷
دست [شُغـَـهٔ ...]: المجل ،۳۵
دست‌آس : المرداس والمجشة والموارة ،
۱۳۳
دست آس [چوب‌که ... بدان‌بگردانند]:
الرائد والقعسری والهادی ، ۱۳۳
دست ابرنجن [جایگاه ...] : المعظم ،
۳۳
دستاران : الراشن ، ۳۷۲
[دستار] بسته و دنبال فرو ناگذاشته:
القفداء ، ۱۵۵
دستارجسته : العمة ، ۱۵۵

دستارچه : الشستجه ، ۱۵۵
دستارخوان : المندیل ، ۱۵۵
دستارخوان : مندیل‌الغمر ، ۱۶۶
دست‌اره : المنشار والمیشار ، ۱۲۷
دست افزار [سازو... (:بنّا)] :
الآلة والاداة ، ۱۱۰
[دست] انجوغ‌گرفته : شنجة، ۳۵
دست اورنجن : السوار و الجبارة ، ۸۸
دستبانه : الساعد، ۲۰۰
[دستِ] بریده: قطعاء ، ۳۶
[دستِ] بندها خشك شده : غسماء ، ۳۶
[دستِ] بندها سخت : کزة ، ۳۵
[دستِ] بندها نرم : فتخاء، ۳۵
دستِ چپ : الشمال والیسار والیسری ، ۳۱
[دست] خرده از سوی سترگ‌کژ :
کوعاء ، ۳۵
[دستِ] خرده ازسوی کالوج‌کژ :فدعاء ، ۳۶
[دستِ] درشت و ستبر : ششنة ، ۳۵
دستِ راست : الیمین والیمنی ، ۳۱
[دستِ] ستبر [درشت و . . .] : ششنة ، ۳۵
[دستِ] شکسته و کژ وارسته : عثماء ۳۶
[دست] شل : شلاء ، ۳۶
دست‌کار : الصناع ، ۱۰۲
[دست]کاسته : جذماء ، ۳۶
دستنبویه : اللفاح ، ۳۱۴
[دست]نرم : رخصة ، ۳۵
دستور : الوزیر ، ۶۴
دست و روی شستن [نماز] را:
الوضوء ، ۷۵
دستهٔ تـَو َر: ید الفاس، ۱۷۱
دستهٔ شمشیر : مقبضه وقائمه ، ۱۹۲
دستهٔ‌کارد : النصاب والجزأه ، ۱۹۹
دستهٔ‌کمان : العجس والمعجس ، ۱۹۵
دستهٔ هاون : یدالمنحاز، ۱۶۶
دستینه : الرسوة ، ۸۸
دشت : الدشت والجبانة ، ۲۷۶
دشت : امالظباء، ۲۶۹
دشت [گوآب در ...] : الغدیر ، ۲۹۰
دشمن : العدو ، ۶۰
دشمن [آنجاکه از ... بیم بود] :الثغر ، ۳۱۹
دشمن نهانی : الکاشح ، ۶۰
دشنه : الخنجر ، ۱۹۹
دَغسر : الاصلع ، ۱۰
دف [رنگ ...] : الجلجل، ۱۲۱
دف زن ودف فروش : الدفاف ، ۱۰۴
دکان بردرسرای وبهر جای‌که باشد :
الدکة ، ۳۲۷
دکان حجام: المحجمة ، ۱۳۳
دکان گارگر : الحانوت ، ۳۱۸
دکان می فروش : الحانة ، ۱۲۵
دل : القلب والفؤادوالجنان‌والبال ، ۴۰

دل [آنچه بطپداز ... چون بهراسد]:
الجاش والروع والرواع ، ۴۱
دل [پوشش...] : الغشاء والشغاف ، ۴۰
دل [خون...]: المهجة ، ۴۱
دل [دانهٔ...]: السویدا والسوداوالسواد
وحبةالقلب ، ۴۱
دل [درد...] : القلاب ، ۴۱
دل [رگ...] : النياط ، ۴۱
دل [غلاف...] : النجث ، ۴۱
[دل] برخاسته : جافل ، ۴۱
[دل] بینا : بصیر ، ۴۱
[دل] تنك : رقیق ، ۴۱
[دل] تیز : حمیز و ذکی واصمع ، ۴۱
دل درخت [خرما] : الجمار والكثر
والقلب،۳۱۱
دل سبك : قلب اروع، ۴۱
[دل] سخت : قاس ، ۴۱
[دل] کند : بلید ، ۴۱
[دل]کور : عم ، ۴۱
دلو [چوبسر ... بریهنا] : العرقوة ،
۲۹۴
دلو[گوشهٔ ...] : اذنالدلو ، ۲۹۴
دلوآسیا: الدلو والمحفن، ۱۳۲
دلوبزرگ : الغرب ، ۲۹۴
دلو یك‌گوشه: السلم ، ۲۹۴
دله : ابن‌مقرض ، ۲۴۴
دله : الدلق ، ۱۱۳
دلیر : الجسور والجری ، ۶۷
دلیر : الشجاع والكمی ، ۱۸۶
دلی سبك : قلب اروع ، ۴۱
دم : النفس
دم [آهنگر]: الكير والمنفخة، ۱۱۸
دم دهن : الخلوف، ۲۳
دمش که بیرون آید و بخارد : الخرج
والسلعة ، ۱۵۰
دنبال [چیزی باشد چون سوسمار کمتراز
آن... می‌کشد] : الورل ، ۲۴۵
دنبال اسپ : الذنب ، ۱۷۶
دنبال تیغ : السیلان ، ۱۹۹
دنبال شمشیر : سنخ، ۱۹۲
دنبال‌کشتی : الکوثل ، ۱۱۷
دنب خروه و آنِ هرمرغی باشد:
الذنابی : ۲۵۶
دنبل : الجبن والدمل ، ۱۵۰
دنبه [جزدك ...] : الحم ، ۱۴۰
دنبهٔ [گوسفند] : الالية ، ۲۳۱
دنبه‌لیچه : العصعص ، ۴۵
دندان : السن والضرس ، ۲۴
دندان : [آب ... از روشنی] : الظلم ،
۲۵
دندان [بن...] : السنخ ، ۲۵
دندان [بن...کژشده]: اشغی ، ۲۶
دندان [خرد...] : ایل واکس ، ۲۶
دندان [خورهٔ...] : القادح ، ۲۵
دندان [خورهٔ ...] نَقِد، ۲۶
دندان [دراز...] : اروق ، ۲۶
دندان [زردی...] : القلح ، ۲۵
دندان [سبزی...] : الطرامة ، ۲۵

دندان [شوخ که بن... را بخورد]:
الحفر ، ۲۵
دندان [گشاده ...] :
افلج الاسنان ، ۲۶
دندان [گوشتِ بنِ . . .] :
اللثة ، ۲۵
دندان [گوشت میان ...] :
العمر ، ۲۵
دندان [مردی افزون ...] :
اثعل ، ۲۵
دندان [مردی زرد ...] :
رجل اقلح ، ۲۶
دندان [ناگشاده . . .] :
الص ، ۲۶
دندان از نیمه فراشکسته :
اقصم ، ۲۶
دندان افزون برآمده :
الثعل ، ۲۵
[دندان] باگشادگی راست و هموار :
رتل ، ۲۶
دندان باگونه افتیده : ادرد ، ۲۶
دندان بیفتیده [برخی از...] :
اثرم ، ۲۶
دندان پیش دهن [دو...] :
الثنیتان ، ۲۴
دندان پیش دهن ، دوزیر ودوزبر
[چهار...] : الثنایا ، ۲۴
دندان پیش دهن [یك...] :
الثنیة ، ۲۴
دندان ریزیده و باگونه افتیده‌وسیاه‌شده:
المدردر ، ۲۵
دندان ریزید و سیاه شده :
اقضِم ، ۲۶
دندان شتر [بانگ...] :
الصریف ، ۲۶
دندان شیر : الراضعة ، ۲۵
دندان که از پس ثنایا بود [چهار...]:
الرباعیات ، ۲۵
دندان که ازپس ثنایا بود [یك ...] :
الرباعیة ، ۲۵
دندان که‌ازپس ضواحك بود[دوانزده...]:
الطواحن و الارحاء ، ۲۵
دندان که از پس ضواحك بود [یك...]:
الطاحنه والرحی ، ۲۵
دندان که از پس‌طواحن برآید[چهار...]:
النواجذ ، ۲۵
دندان که از پس طواحن برآید [یك...] :
الناجذ ، ۲۵
دندان که از پس نیشتر بود [چهار...]:
الضواحك ، ۲۵
دندان که از پس نیشتر بود [دو...] :
الضاحکان ، ۲۵
دندان که ازپس نیشتر بود [یك...]:
الضاحکة ، ۲۵
دندان که از لب پدیدآید ، هشت زیرو
وهشت زبر [شانزده ...] :
العوارض ، ۲۵
دندان گشاده : ثغروشتیت ، ۲۶

دندان نیشتر [چهار . . .] :
الانیاب ، ۲۵
دنـدان نیشتر [دو . . .] :
النابان ، ۲۵
دندان نیشتر [یك . . .] :
الناب ، ۲۵
دندانها پیشین شکسته : اهتم ، ۲۶
دندان‌های پیشین : الثغر، ۲۴
دندانهای نیشتر کژه شده : اعصل ، ۲۶
دندانهٔ کلید : سن‌المفتاح ، ۳۲۷
دندیدن ایشان (: المجوس) در وقت نان
خوردن : الزمزمة ، ۷۹
دنه گرفته : الاشر والبطر ، ۳۶۴
دوآهن از دوسوی ترازو :
الفیاران ، ۳۵۲
دوات دار : الدواتیّ ، ۶۵
دوات شور : المحراك ، ۱۳۱
دوازده : اثناعشر ، ۳۵۷
دوال : السیر ، ۱۱۲
دوال بـرپیشانی اسپ :
العارض ، ۱۸۳
دوال رکاب [اسپ] :
المعلاق ، ۱۸۴
دوال شمشیر : حمالت و علاقت ونجاد ،
۱۹۲
دوال‌که بدان نمدزین بندند [آن...] :
الشریجه ، ۱۸۴
دوال‌که درمیان انگشتان بود[آن...] :
القبال ، ۱۱۱
دوال‌که درمیان درزگیرند [آن...] :
الطباب ، ۱۱۲
دوال ماهه ، المجر ، ۱۲۷
دوال لگام از دو سوی روی :
العذاران ، ۱۸۳
دوال لگام‌که سوار در دست‌گیرد :
العنان، ۱۸۲
دوال نعلین: الشسع، ۱۱۱
دوالهای‌گوشهٔ [دلو] : الوذم، ۲۹۴
دوبازوی در : العضادتان ، ۳۲۶
دوبرخی : الربع والربعة ، ۵۱
دوبـرادران‌و آن دوستارهٔ پیشین است از
نعش : الفرقدان ، ۳۳۵
دوبرگ شده : الشعب ، ۲۹۷
دوبیتی : المثناة ، ۱۲۰
دوتا : المثنی، ۱۲۰
دوخ [یك‌شاخ...] : الحلفة، ۳۰۵
دوخ‌تر : البردی ، ۳۰۵
دود : الدخان و الیحموم والنحاس ،
۳۷۴
دود چراغ بردیوار [سیاهی و ...] :
السناج ، ۱۶۸
دوده : العشیرة والفصیلة ، ۳۶۳
دور : البعید ، ۵۷
دورازآفت وکامران : الجبار ، ۲
دوزخ : جهنم ،۳۷۳
دوزخ بانان : الزبانیة ، ۳۶۵
دوزنخ : اللحیان و الفکان و الماضغان ،
۲۳

دوست: الحب والحبيب و الخل والخليل والصديق والخلم ، ۶۰
دوست دارمطيعان : الودود ، ۳
دوست گزيده : ابن الانس : ۲۷۱
دوست ويژه : الصفى والخلصان ، ۶۰
دوست ويژه : الوليجة و البطانة ، ۳۶۳
دوسوى لشكر [گروهى كه بر ... باشند يارى دادن را] : الجناح ، ۱۸۸
دوش : البارحة ، ۳۴۹
دوش : العطف و المنكب ، ۳۰
دوش [آنكه يك ... او ماليده بود و ديگر افراشته] : رجل احدل ، ۳۱
دوش [گوسر...] : الحق : ۳۱
دوش [ميان دو ...] : الكاهل والكتف، ۳۱
دوشاب : الدبس، ۱۴۴
دوشاب فروش : الدباس، ۱۰۰
دوش افراشته : منكب : ۳۱
دوشنبه : الاثنان، ۳۴۷
دوشيزه : بكروعذراء ، ۸۵
دوغ : المخيض ، ۱۵۳
دوغبا : المضيرة، ۱٤۱
دوغ وشير بهم آميخته : الرثيئة ، ۱۵۳
دوغه : القلدة والقشدة، ۱۵۴
دوك : المغزل ، ۱۳۴
دوك [بادريسهٔ ...] : الفلكة ، ۱۳٤
دوك [چوژهٔ...] : الفرصة ، ۱۳٤
دوك‌تراش : المغزلى ، ۱۰۸
دوك تراش [داس . . .] : المصرم ، ۱۳۴
دوك خردكه بدان سرمه كشند : الصنارة ، ۱۳۴
دوك‌دان : الحفش ، ۱۳۴
دوك دان : الدرج ، ۱۶۴
دولاب : الدالية، ۲۹۳
دوله باد : الاعصار ، ۳۳۶
دوموى : الكهل و الاشمط ، ۵۵
دونده : العادى، ۷۴
دوهزار : الفان ، ۳۵۸
دويست : مائتان ، ۳۵۸
ده: عشرة، ۳۵۷
دهانه لگام : الشكيمة : ۱۸۲
دهره : المعضد ، ۱۹۹
دهم‌ماه محرم [روز...] : يوم عاشوراء، ۳۴۶
دهن : الفم ، ۲۳
دهن [آب...] : الريق و الرضاب ، ۲۳
دهن [آنچه بر ... بندند] : اللثام ، ۸۸
دهن [آواز ...] : الشخير ، ۲۵۸
دهن [بوى...] : النكهة ، ۲۳
دهن [دم . . .] : الخلوف ، ۲۳
دهن [فراخ ...] : الافوه ، ۲۴
دهن [فراخ گوشهٔ . . .] : الاشدق ، ۲۴
دهن [كژ...] : الاضجم ، ۲۴
دهن [گندِ...] : البخر ، ۲۳

دهن [گوشهٔ . . .] :
الشدق ، ۲۳
دهن مشك : الغرلاء ، ۱۱۲
دی : امس ، ۳۴۹
دی‌بآذر : ۳۴۵
دیبای تنك : السندس ، ۳۶۸
دیبای ستبر : الاستبرق ، ۳۶۸
دی بدین : ۳۴۵
دی بمهر : ۳۴۵
دیدار روی : الطلعة ، ۱۳
دیدبان : الربیئة، ۱۸۹
دیدبان [جایگاه ...] :
المرقب ، ۳۲۰
دیده [آنکه ... بیرون خاسته بود]:
الجاحظ ، ۱۸
دیدهٔ چشم : الناظر : ۱۷
دیرینه : القدیم والعتیق ، ۳۷۵
دیزه [گرگ ...] : الاطلس ، ۲۴۲
دیگ : القدر ، ۱۶۵
دیگ [باقی خوردی دربن ...] :
القدیح ، ۱۴۱
دیگ [بانگ جوشیدن ...] : النشیش ،
۲۶۲
دیگ [کف . . .] :
الطفاحة ، ۱۶۶
دیگ افزار : القزح و التابل ،
۱۴۲
دیگ پایه : الموس والاثفیة ، ۱۶۵
دیگ پایهٔ‌آهنین : المنصب ، ۱۶۵
دیگ پختن [جای . . .] : المطبخ ،
۳۲۵
دیگ روئین : المرجل ، ۱۶۵
دیگ سنگین : البرمة ، ۱۶۵
دی ماه : ۳۴۴
دین [راه . . .] :
الشرعة والمنهاج : ۳۱۸
دیو : الشیطان ، ۷۳
[دیو] (: ستنبه‌ترین ایشان) :
المارد ، ۷۳
دیوار : الجدار ، ۳۱۶
دیوار [آشیان درکوه یا در...]:
الوکن ، ۳۲۰
دیوار [بن . . .] :
الجذر ، ۳۱۶
دیوار [بنیاد ...] :
الاس و الاساس ، ۳۱۶
دیوار [پشتیوان ...] : الایاد ، ۳۱۶
دیوار [نورد ...] :
العرق والساف والافریز ، ۳۱۶
دیوار برسرچاه و یا دوچوب ، تا چرخ
برونهند [دو ...] : الزرنوقان ،
۲۹۳
دیواربست : الحائط ، ۲۹۵
دیوار میان دوبینی دره :
الوترة و الوتیرة ، ۲۰
دیوان [مهتر...] : ابلیس ، ۷۴
دیوانه : المجنون ، ۷۱
دیوچه : العلق ، ۲۴۹

دیوسپست : الـذرق و الحندقـوق ، ۳۰۵
دیو که مردم را وسوسه کند [آن...] : الوسواس والخناس ، ۳۶۵
دیه : القریه ، ۳۱۷

ذ

ذكر [سر...] : الحشفة والكمرة ، ۴۶

ذكر [سوراخ] : الاحليل ، ۴۶

ذكرسوسمار : النزك ، ۲۴۵

ذوالحجة [روز نهم ...] :

يوم عرفة ، ۳۴۶

ذوالحجة [روز هشتم . . .] :

يوم التروية ، ۳۴۶

ر

راد : السمح والجواد والسخی ، ۶۶
رازدار : الناموس، ۶۱
رازیانه : الرازیانج ، ۳۰۰
[راست]تدبیر[راست‌تقدیرو...وراهنمای]:
الرشید ، ۵
راست‌گوی : الصدوق ، ۶۸
راستِ لشکر : المیمنة ، ۱۸۸
راسو : ابن عرس ، ۲۴۴ ، ۲۷۱
رام : ۳۴۵
ران : الفخذ ، ۴۷
ران [آنکه ... از یکدیگر دوربود] :
الافحج ، ۴۷
ران [بزرگ ...] : الالف ، ۴۷
ران [گوشتِ انـدرون ...] :
الربلة ، ۴۷
ران [گوشتِ بیرون...] :
الکاذة ، ۴۷
رانده : الطرید والشرید ، ۷۱
[رانهاش از یکدیگر دور بود] (: آن زن
که ...] : الفحجاء ، ۴۷
را نهاش از یکدیگر دوربود [آنکه...]:
الافحج ، ۴۷
رانین : الرانان ، ۱۵۸
راه : السبیل و الطریق، ۲۸۲
راه [سرِ. . .] : فـوهة الطریـق ،
۲۸۲
راه‌آورد : العراضه ، ۳۷۲
راه بان : الرصاد ، ۹۸
راه‌بربالا : النجد، ۳۶۹
راه‌دار : الفاتك ، ۷۰
راه در ریگ : الخل، ۲۸۲
راه درمیان درختان : المخرفة ، ۲۸۲
راه دین : الشرعة والمنهاج ، ۳۷۰
راه روشن :
المرصاد و النجد و الصراط، ۲۸۲
راه فراخ [میان...] :
الجادة والمنهج واللقم والمحجة، ۲۸۲
راه‌کاه‌کشان : ام‌السماء ، ۲۶۹
راه‌کاهکشان : المجرة ، ۳۳۰
راه‌گذرآب بربالاکه بررود شود :
التلعة ، ۲۸۷
راه‌گذرآب هرجای‌که باشد :

المسیل ، ۲۸۸
راه‌گذر طعام و شراب اندرگلو :
المری ، ۲۳
راه‌گذری : ابن‌السبیل، ۲۷۱
راه‌نمای [راست تقدیر وتدبیرو ...] :
الرشید ، ۵
راه نماینده : الهادی ، ۵
راههای مجهول : بنیات الطریق ،
۲۷۳
رای و شعر : بنت الفکر ، ۲۷۲
ربون : العربون والاربون ، ۳۷۲
رحل [بانگ شترماده و محمل و...] :
الاطیط ، ۲۶۳
رخ : الخد ، ۲۰
رخ [افراز ...] : الوجنة ، ۲۰
رخ [پوست ...] : دیباجة الخد ، ۲۰
رخ [زور ...] : القسمة ، ۲۰
رخام : المرمر ، ۲۷۹
رخنهٔ‌کمان : الکظر و الفرضة ، ۱۹۵
رداء [نامیست ازار را .. . را] :
الحلة ، ۱۵۸
رز : الکرم ، ۳۱۳
رز [بیخ ...] : الجفنة ، ۳۱۳
رز [پایهٔ ...]: القائمة ، ۳۱۳
رز [تاك ...] : النامیة ، ۳۱۳
رز [جوی ... وگفته‌اند پشت‌جوی] :
الرکیب ، ۳۱۳
رز [چفتهٔ ...] : العریش ، ۳۱۳
رز [شاخی ازشاخهای ...] :
الحبلة ، ۳۱۳
رزبان : الکرام ، ۱۰۶
رزبان : الناطور ، ۱۰۰
رشتهٔ خرما بن : السکة ، ۳۱۰
رسته [زر...] : العقیان ، ۲۸۳
رسن : الحبل : ۲۲۳
رسن تاب : الحبال ، ۱۰۵
رسن چاه : الرشاء ، ۱۱۳
رسن چاه : الرشاء والشطن، ۲۹۳
رسن (...شتر) [چنبر چوبین درسر ...] :
الفریس ، ۲۲۳
رسن‌کشتی : القلس ، ۱۱۷
رسن‌که درسررسن بندند تا به‌آب رسد
[پاره‌ای ...] : الدرك ، ۲۹۳
رسنی باشد که این اسپ را ببندند :
المقبض ، ۱۸۵
رسنی باشدکه خردهٔ پای شتران بدان
ببندند : الهجار ، ۲۲۳
الرسول : البرید ، ۶۵
رسیده : البالغ، ۵۵
رشتهٔ ترازو : العذبة ، ۳۵۲
رشتهٔ ترازو دروبندند [حلقه‌ای‌که ...] :
الکظامة ، ۳۵۲
رشتهٔ درزی : الخیط ، ۱۲۸
رشتهٔ سوزن : السلك ، ۱۲۹
رشتهٔ‌کار [بنا] : المطمر و الامام ،
۱۱۰
رشته‌که به [المعوز] فرو بندند :
القماط ، ۱۷۱

رشتهٔ مروارید : السمط ، ۸۹
رشتهٔ مورش : السلس ، ۸۹
رشتهٔ نگنده : التان ، ۱۲۹
رشته‌های خیمه : الاطناب ، ۳۲۸
رشك : الصواب ، ۲۴۹
رشگن: الغیور ، ۶۸
رشن : ۳۴۵
رعد [بانگ ...] : الهزیم ،
۲۶۲
رعد [بانگ منج و ... و باران‌و گوش]:
الدری ، ۲۶۳
رعد [بانگ ... و دریا] :
القصیف ، ۲۶۳
رفق کننده بابندگان : اللطیف ، ۳
رفوگر : الرفاء ، ۹۵
رگ : ابوالحرکة ، ۲۶۸
رگ : العرق ، ۸
رگ ازران : النسا ، ۴۷
رگ پشت ارش : الراهشة ، ۳۳
رگ دل : النیاط ، ۴۱
رگ دیگر درگردن ازسوی گلو [دو...]:
الوریدان ، ۲۹
رگ زر : السام، ۲۸۳
رگ زن : الفصاد ، ۹۸
رگ سبز زیرزبان [دو ...] :
الصردان ، ۲۷
رگ گردن درحجامتگاه [دو ...] :
الاخدعان ، ۲۹
رگ میان خایه : العجان ، ۳۷
رگوکه قلم بدان پاك کنند:
الفراعة ، ۱۳۱
رگوکه لوح بدان پاك کنند :
الطلاسة ، ۱۳۲
رگوی که بدان دیگ از آتش فروگیرند:
الجعالة ، ۱۶۵
رگوی که برسراو کنند بزیرمقنعه ،
الغفارة ، ۸۷
رگهاء ارش : النواشر ، ۳۳
رگی باشد درپشت بدل‌پیوسته:
الابهر ، ۳۷
رگی که می‌جهد [هر...] :
الاکحل والقیفال‌والباسلیق‌والابجل
والابطی [والشریان] ، ۳۳
رمهٔ گوسفند : السائمة ، ۲۲۶
رنده : المنحات ، ۱۲۸
رنگ رز : الصباغ ، ۱۰۳
رنگ فروش : الصبغی ، ۱۰۸
روئینه فروش [روئینه‌گرو...] :
الصفار ، ۹۹
روئینه‌گرو روئینه فروش :
الصفار ، ۹۹
روان [آب...]:
الماءالجاری والسیح ، ۲۸۵
روباه : ابوالحصین ، ۲۶۶
روباه : الثعلب ، ۲۴۳
روباه [بانگ ...] : الضباح ، ۲۶۰
روباه [بچهٔ...] : الهجرس والتتفل ،
۲۶۴

روباه [موی...] : الثعلب، ۱۱۳
روباه دوز : الثعلبی ، ۱۰۸
[روباه] ماده : الثرملة ، ۲۴۳
روباه‌نر : الثعلبان ، ۲۴۳
رود : الشرهة والوتر ، ۱۲۰
رود: الوادی، ۲۸۷
رود [بانگ ... وطنبور وجزآن] :
الطنطنة ، ۲۶۳
رود [پردهٔ ...] : الجلاوزة ، ۱۲۰
رود [راه گذرآب بربالاکه بر... شود]:
التلعة ، ۲۸۷
رود [کرانهٔ ...] : العدوة ، ۳۶۹
رود [کنارهٔ ...] : الشاطی، ۲۸۷
رود [گردش ...] : الجزع ، ۲۸۷
رودگانی : المعاء والمعی ، ۴۳
رودگانی [آواز . . .] : القرقرة ،
۲۵۸
رودگانیها : بنات البطون ، ۲۷۳
روده [چرب ...]
الحوية والحاوية ، ۴۳
رودهاکه برزنند:
بنات اللهو ، ۲۷۳
روز : ابن‌الیوم ، ۲۷۰
روز : الیوم ، ۳۴۹
روز [روشنی . . . و جزآن] :
الضوء والضیاء والنور و السناء ،۳۴۹
روز [شب و ...] :
ابناسمیروابناجمیر : ۲۷۲
روز [شب و ...] : الملوان والجدیدان،
۳۴۹
روز از وقت برآمدن بام تـا آفتاب فـرو
شود[روشنائی ...]: النهار ،۳۴۹
[روز] بارنده : مطیر ، ۳۵۰
[روز] تاریك : مدجن ، ۳۵۰
[روز] دوم اضحی : یوم القر ، ۳۴۶
روز دهم ماه محرم : یوم عاشوراء ،
۳۴۶
[روز] روشن : اضحیان ، ۳۵۰
[روز] سرد : بارد ، ۳٤۹
[روز] سوم اضحی : یوم النفر ، ۳۴۶
روزکور باشد [آنکه . . .] : الاجهر ،
۱۹
روزگار : الدهر والعصر ، ۳۴۱
روزگار [حوادث ...] بنات الدهر ،
۲۷۳
روزن : الکوة ، ۳۲۴
[روز] نه‌گرمی‌گرم ونه سردی‌سرد :
طلق ومعتدل ، ۳۵۰
روزنهم ذوالحجة : یوم عرفة ، ۳۴۶
روزهشتم ذوالحجة :
یوم الترویة ، ۳۴۶
روزه [عید... وآن نخستین روز بود از
ماه شوال] : عیدالفطر ، ۳۴٦
روزی : النزل والرزق ، ۳۷۱
روزی [تنگ کنندهٔ ...] :
القابض ، ۲
روزی دهنده : الرزاق ، ۲
روزی‌گرم : یوم حار ، ۳۴۹

روستا : الرزداق ، ۳۱۷
روشنائی [خورشید] ، نخستین که برآید: قرن و حاجب ، ۳۳۱
روشنائی روز از وقت برآمدن بام تا آفتاب فروشود: النهار ، ۳۴۹
روشن[راه...]: المرصادوالنجدوالصراط، ۲۸۳
روشن [ستارهٔ ...] : الدری ، ۳۳۴
روشن کننده : النور ، ۵
روشنی روز و جزآن : الضوء والضیاء والنور والسناء ، ۳۴۹
روغن : الدهن ، ۱۵۱
روغن [مشکِ ...] : العکة و النحی ، ۱۶۹
روغن بادام : دهن اللوز ، ۱۵۱
روغن بنفشه : دهن البنفسج ، ۱۵۱
روغن پسته : دهن الفستق ، ۱۵۱
روغن چراغ : دهن البزر ، ۱۵۱
روغن شیره : الحل ، ۱۵۱
[روغن‌فروش] (:آنکه‌روغن گاو و گوسفند فروشد) : السمان ، ۱۰۶
روغن گاو و گوسفند : السمن ، ۱۵۴
روغن گداخته : السلاء، ۱۵۴
روغن گر : الدهان ، ۱۰۶
روغن گر : العصار ، ۹۹
روغن گل : دهن الورد ، ۱۵۱
روغن گوز : دهن الجوز ، ۱۵۱
روغن یاسمین : دهن الزنبق [والیاسمین] ۱۵۱
روناس : الفوة ، ۱۳۶
رونده : الماشی ، ۷۴
روندهٔ خرد و بزرگ: الحشرة ، ۲۴۵
روی : الصفر، ۲۸۳
روی : الوجه و الغرة والمحیا ، ۱۳
روی [آنچه زنان‌عرب‌به...فرو گذارند]: البرقع ، ۸۷
روی [هرچه بدان دست و ...شویند]: الغسول ، ۱۶۸
[روی] آبدار : ارتان ، ۱۳
[روی] از درنفرین : شتیم ، ۱۵
[روی] باخال : اخیل ومخیل ، ۱۴
[روی] بی گوشت : معروق ، ۱۴
[روی] بسیار گوشت: رهل ، ۱۴
[روی] بشکوه : بهی ، ۱۴
روی بند : النقاب، ۸۸
[روی] تازه : ناضر ، ۱۴
[روی] ترش : عابس ، ۱۴
[روی] تمام خلق : مطهم ، ۱۴
[روی] خندان : هش، ۱۴
[روی] دژم : کاسف ، ۱۵
[روی]دندان‌پدیدآمده[فراهم کشیده‌و...] کالح ، ۱۵
[روی] رنگ بگردیده [گرفته و...]: اکمد ، ۱۴
[روی] روشن: وضیء ، ۱۴
[روی] زردپام : مصفار ، ۱۴
[روی] زشت : قبیح ، ۱۵
[روی] زیبا : بهیج ، ۱۴

[روی] سپید : اغر ، ۱۴
[روی] سپید پام ، مبیاض، ۱۴
[روی] سخت پـوست : صفق و صفیق ، ۱۴
[روی] سخت‌ترش : باسر ، ۱۵
[روی] سرخ : اشقر ، ۱۴
[روی] سرخ پام : محمار، ١٤
[روی] سرخ و سپید: ازهر ، ۱۴
[روی] سرخی سرخ : اقشر ، ۱۴
[روی] سهمگن : جهم ، ۱۵
[روی] سیاه : اسحم ، ۱۴
[روی] سیاه پام : آدم ، ۱۴
روی شستن نماز را [دست و...] : الوضوء ، ۷۵
[روی] شوخ : وقاح ، ۱۴
[روی] شیرین [نمکین و ...] ملیح ،۱۴
[روی] فراهم کشیده و دندان پدیدآمده: کالح ، ۱۵
روی‌که دروی ننگرند از زشتی : کریه ، ۱۵
[روی] کشیده : أسیل ، ۱۴
[روی] گرد : مکلثم ، ۱۴
[روی] گرفته ورنگک بگردیده : اکمد ، ۱۴
[روی] گشاده: طلق وطلیق، ۱۴
[روی]گندمگون : اسمر ، ۱۴
[روی] ناخوش : دمیم ، ۱۵
[روی] ناشیرین : سمج وسمیج ، ۱۵
[روی] نرم گوشت : اسجح ، ۱۴
[روی] نمکین و شیرین : ملیح ، ۱۴
روینه مال : الجراد ، ۹۸
روی نیکو: وسیم ، ۱۳
ریباچ : الریباص، ۳۰۶
ریچارفروش : الریصاری ، ۱۰۸
ریچارها : الرواصیر ، ۱۴۳
ریزه [زر ...] : الشذر ، ۸۹
ریسمان : الغزل ، ۱۱۶
ریسمان [پاره ...] : کبة ، ۹۴
ریسمان تاب باز داده : النکث ، ۳۶۸
ریسمان فروش : العصاب ، ۹۵
ریسمان فروش : الغزال ، ۱۰۵
ریش : اللحیة ، ۲۸
[ریش] (:آنکه موئی چنددارد برزنخ): سناط ،۲۹
ریش [خط ... فراهم‌رسیده] : المجتمع ، ۵۵
ریش[دوسوی ...] :العذاران‌والعارضان، ۲۸
ریش [سر...] : العثنون ، ۲۸
ریش بزرگ [مردی...] : رجل لحیانی، ۲۸
ریشی بزرگ : لحیة فارضة ،۲۸
ریگ : الرمل ، ۲۸۱
ریگ‌آمیز [خاك...] : الزعام، ۲۸۰
ریگ باریک : العذاب ، ۲۸۱
[ریگ]که ازنرمی دردست نیایستد [آن ...] : الهیام ، ۲۸۱
[ریگ]که برزمین چون رسنی باشد

[آن...] : الحبل ، ۲۸۱
[ریگ]که پای بدوفرو شود [آن...] : الدهاش ، ۲۸۱
ریگ‌که پای بدو فرونشود : العقدة ، ۲۸۱
ریگ‌گرد [تودهٔ . . .] : الدعص ، ۲۸۱
ریگ نرم : الکثیب والنقا ، ۲۸۱
ریم : القیح ، ۷
ریم‌آهن : الخبث ، ۱۱۸
ریمن [غول...] : السعلاة ، ۷۳

«ز»

زادن [سور...] : الخرس ، ۱۳۸
زاده [کودك...] : الولید ، ۵۳
زانو : الرکبة ، ۴۸
زانو [آنکه ... در هم کوبد] : الاصك ، ۴۸
زانو [بزرگ ...] : الارکب، ۴۸
زانو [سست ...] : الاطرق، ۴۸
زانو [گردنای ...] : الرصفة ، ۴۸
زانو [گوزیر ...] : المابض ، ۴۸
زانوهای دست و پای شتر : الثفنة ، ۲۱۲
زاهد ترسایان : القس‌والقسیس والراهب، ۷۷
زبان : اللسان ، ۲۶
زبان [بن . . .] : العکدة والعکرة ، ۲۷
زبان [تیز...] : ذلق و ذلیق ، ۲۷
زبان [جایگاه سخن از . . .] : اللهجة ، ۲۷
زبان [دورگ سبز زیر...]: الصردان ، ۲۷
زبان [سر...] : العذبة و الاسلة ، ۲۶
زبان [شکسته ...] : الکن ، ۲۷
زبان [کند ...] : الف ، ۲۷
زبان [گران ...] : فدم وفه ، ۲۷
زبان آنکه سین باثاءگرداند و را باغین : الثغ ، ۲۸
زبان‌آور : لسن ، ۲۷
زبان‌که با ثاءگردد : ثاثاء ، ۲۸
[زبان]که یك حرف بدوبارگوید : لجلاج ، ۲۸
زبان [ش] بافاگردد [آنکه ...] : فافاء ، ۲۸
زبان[ش]درآویزددرسخن گفتن[آنکه...] : ارث ، ۲۷
زبانهٔ بربند [اسپ] : الابزیم ، ۱۸۴
زبانهٔ ترازو : لسان‌المیزان، ۳۵۲
زبرسینه : النحر ، ۳۹
زبطانه : السبطانة ، ۱۱۹
زخمه : المضرب ، ۱۲۰
زر : الذهب والعسجد ، ۲۸۳
زر [رگ ...] : السام ، ۲۸۳

زرپخته : النضار، ۲۸۳
زرد [بیماری .. .] الیرقـان و الارقاق والصفار ، ۱۵۰
زردآلو : المشمش ، ۳۱۴
زرداب : الصدید ، ۷
زرد چوبه : العروق، ۱۳۶
زرد دندان [مردی...] : رجل اقلح ،۲۶
زردك : الصفاریه ، ۲۵۳
زردی دندان : القلح ، ۲۵
زرد موی : الزغب ، ۱۰
زردهٔ خایه : المح ، ۱۴۷
زردی : الصفرة ، ۳۶۰
زر رسته : العقیان ، ۲۸۳
زر ریزه : الشذر ، ۸۹
زرساو : التبر ، ۲۸۳
زرك : العشرق ، ۳۱۴
زرگر : الصیاغ و الصائغ و الصواغ ، ۱۰۳
زروسیم که از بوته بیرون آرند: السبیکة، ۲۸۳
زر ویژه : الابریز ، ۲۸۳
زره : الدرع واللامة ، ۱۹۹
زره [میخ ...] : الحرباء ، ۲۰۰
زره تمام : السابغه ، ۲۰۰
[زره] روشن : الدلاص ، ۲۰۰
[زره] سپید : الماذیة ، ۲۰۰
زره فراخ و دراز : الذائل ، ۱۹۹
زره فراخ و نرم : الزغفة ، ۱۹۹
زره گر : الزراد ، ۹۸
زعفران : الزعفران والکرکم و الجادی والایهقان ، ۱۲۴
زغن : الحدأة، ۲۵۲
زغنك [بیماری...] : الفواق ، ۱۴۹
زفت [هیمهٔ ... وخشك]: الحطب الجزل، ۳۰۷
زفرین : الزرفین والرزة ، ۳۲۷
زلف : الصدغ ، ۱۰
زمانه : الزمان والزمن ، ۳۴۱
زمانه [اهل ...] : بنوالایام : ۲۷۲
زمستان : الشتاء ، ۳۴۲
زمه: الشب ، ۲۸۴
زمین : الارض ، ۲۷۴
زمین : الکسکر ، ۱۱۵
زمین [آشیان بر . . .] : الافحوص ، ۳۲۱
زمین [تختهٔ ...] : القراح ، ۲۹۶
زمین [کنارههای ...] : مناکب الارض ، ۲۷۶
زمین بدان نرم کنند [آنچه...]: المنسفة، ۱۱۵
زمین برومند : الارض اریضة ، ۲۷۶
زمین بسم ستورکوفته : الکدید ، ۲۷۶
زمین بلند : النجد والنشز ، ۲۷۵
[زمین] بیل کرده : مسحوة ، ۲۷۶
زمین پیمای : المساح ، ۹۷
زمین درشت [پارهٔ . . .] الکلدة ، ۲۷۶
زمین درمیان دریاکه آب بدونرسد

[پارهٔ ...] : الجزیرة ، ۲۸۷
زمین که آفتاب بروتابد [پری ...] :
طلاع الارض وملؤها وقرابها، ۲۷۶
[زمین] ناکشته : بیضاء، ۲۷۶
[زمین] نشیب : الغائط ، ۲۷۵
[زمین] که با بلندی درشت باشد[آن...]:
القف ، ۲۷۵
[زمین]که با بلندی فراخ بود [آن ...]:
الیفاع ، ۲۷۵
زمین که درو درخت و پوشش نباشد :
الفضاء والبرازوالبراح ، ۲۷۴
زمینی خوش که کشت را شاید :
العذاة ، ۲۷۵
زمینی که برو باران نیاید :
الجرز ، ۲۷۵
زمینی نرم بی‌ریگ : المشاء ، ۲۷۵
زن : العجلی ، ۶۹
زن : الکهلة ، ۵۵
زن : المرأة ، النساء، النسوان، النسوة:
۵۹ ، ۷۴
زن : المرأة والحنة و الطلة والعرس
والقعیدة والحلیلة والظعینة
والزوج والربض ، ۸۱
زن [آزاد ...] : الحرة ، ۶۲
زن (:آنکه رانهاش از یکدیگردوربود]:
الفحجاء ، ۴۷
زن [اندام ...] : القبل والحرو الفرج و
الشکر ، ۴۷
زن [پیراهن ...] : الدرع ، ۸۷
[زنار] (:معروف) : الزنار ، ۷۷
زن آبستن : امرأة حامل وحبلی ،
۸۶
[زن] آزاد خلق : مبتلة ، ۸۲
زنان : النساء والنسوة ، ۵۹
زنان [پستان...] : الثدی ، ۴۰
زنان [گروهی ...] : لمة ، ۹۳
[زن] از تهمت گریزان :
نوار ، ۸۳
زنان [انجمن ...] : الماتم، ۳۱۹
[زن] اندك خورش : قتین ، ۸۳
[زن] اندك گوشت : قفرة ، ۸۴
زنان پردگی : بنات الخدر ، ۲۷۳
زنان عرب بروی‌فروگذارند [آنچه...]:
البرقع ، ۸۷
[زن] باریك میان : حمصانة وهیفاء ،
۸۲
[زن] بازی کن و خندان : شموع ،
۸۳
زن باکودك خرد : ام الطفل ، ۲۶۹
[زن] با نازکی نرم : غادة ، ۸۳
[زن] بخانهٔ شوی شده : عروس وهدی،
۸۵
[زن] بزاد برآمده : مسنة ، ۸۲
[زن] بزرگ سرین : رداح ، ۸۲
زن بزرگ شکم و سست : امرأةمفاضة ،
۸۴
[زن] بسیار جنگ و بلندآواز : صخابة ،
۹۰

زنبور [گلهٔ ...] : خشرم ، ۹۳
[زن]بی‌سامان‌کار: هلوك و مومسةوبغی، ۹۰
[زن] بی‌شرم: بذیة ، ۹۰
[زن] بی‌شوی بمانده [بیست‌سالهٔ ...] : عانس ، ۸۲
زنبیل : المکتل و الزنبیل ، ۱۷۰
زنبیل باف : الخواص ، ۱۰۱
زنبیل باف : المکتلی ، ۱۰۸
[زن] بینی بویا : انوف ، ۸۳
[زن] بیوه : ارملة ، ۸۵
[زن] پارسا : حاصن ، ۹۰
[زن] پاك دامن : عفیفة ، ۹۰
زن پدر : الرابة ، ۵۹
زن پسر : الکنة ، ۵۹
[زن] پلیدزبان : مجعة و جلعة وجالعة ، ۹۰
[زن] پیر : عجوز وشهلة ، ۸۲
[زن] تازه : غضة ، ۸۲
زن ترسا [ترسائی و .. .] : النصرانیة ، ۷۷
[زن] تیز زبان : سلیطة ، ۹۰
زن جوان : الفتاة ، ۵۵
[زن] جوان و نیکو : رادة ، ۸۳
زن جهود [جهودی و ...] : الیهودیة ، ۷۸
زنجیر : السلسلة ، ۳۲۶
[زن] چرب دست: صناع ، ۸۳
[زن] چهل وپنج ساله : مسلف ، ۸۲
[زن] حیض افتاده : حـائض و طـامث ، ۸۳
زنخ : الذقن، ۲۸
زنخ : الماضغ ، ۲۳
زنخ [دراز ...] : الادلم ، ۲۴
زنخ [دو...]:اللحیان،الفکان‌والماضغان، ۲۳
زنخ [دوکنارهٔ ...] : الفنیکان ، ۲۸
زنخ [کوتاه ...]:الاذوط ، ۲۴
زنخ [میانِ دو...] : خرق‌الفم ، ۲۳
زنخ دان سبزشده : الباقل ، ۵۵
[زن] خردپستان : جداء ، ۸۴
زنخ زیرین پیش بیامده : الافقم ، ۲۴
[زن] خندان[بازی‌کن و ...] : شموع ، ۸۳
زندان : السجن ، ۳۱۸
زندان بان : السجان، ۱۰۶
[زن] دوك ریس : ذراع ، ۸۳
زنده : الحی ، ۷۴
زنده‌کننده پس ازآنکه نیست شده باشد : المعید ، ۳
زنده‌کنندهٔ مردگان : المحیی ، ۳
زنده‌کنندهٔ‌مردگان[فرستنده‌رسولان‌و...]: الباعث ، ۳
[زن] دهن‌بویا: رشوف ، ۸۳
[زن] رسیده : معصر ، ۸۲
[زن] ستبرساق : حذلجة ، ۸۲
[زن] سست [زنی بزرگ شکم و...] : امرأة مفاضة ، ۸۴

[زن] شرمگن : امرأة خفرة و خريده
وحيية ، ۸۳
[زن] شمغند : لخناء ، ۸۴
[زن] شوخ : عارمة ، ۹۰
[زن] شوی بدو رسیده : ثیب ، ۸۵
[زن] شوی دوست : عروب ، ۸۳
[زن] شوی مرده : فاقد ، ۸۵
[زن] کارها ناآزموده : غرة ، ۸۲
زن کالیو : امرأة رعناء و ورهاء، ۹۰
[زن] کرانهٔ اندام بریده : ماسوکة ،
۸۴
[زن] که اندك زاید [آن . . .] :
نزور ، ۸۶
[زن] که باردار نشود [آن...] : عاقر ،
۸۴
[زن] که باشوی آرام نگیرد [آن...] :
ناشزة ، ۹۰
[زن] که برآبستنی آرزوخواهد [آن...] :
وحمی[۱]، ۸۶
[زن] که بریك‌شوی بنه‌ایستد بل که‌هریك
چند شوی‌نوخواهد [آن ...]:
مطروفة ، ۸۴
[زن] که‌بسیارازخانه بیرون رود[آن...]:
برزة ، ۹۰
[زن] که بول بازنتواند داشتن[آن...] :
متکاء ، ۸۴
[زن] که بوی خوش بکارندارد [آن...]:
تفله ومتفال، ۸۴
[زن] که بهش برپای خیزد [آن...] :
أناة ، ۸۳
[زن] که به شوی خودبسنده کند و آنکه
بجمال خودبی‌نیاز بوداز آرایش[آن...]:
غانیة ، ۹۰
زن که پستانش چندکعبی باشد :
امرأة کاعب ، ۸۱
[زن] که پسر زاید [آن...] :
مذکر ، ۸۶
[زن] که حیضش نیفتد [آن ...] :
ضهیاء ، ۸۴
[زن] که دختر زاید [آن ...] :
مؤنث ، ۸۶
[زن] که در خانهٔ همسایگان بسیار شود
[آن...] : رادة ، ۸۴
[زن] که دوزاده بود [آن .. .] :
ثنی ، ۸۶
[زن] که دو زاید بیك شکم [آن ...] :
متام ، ۸۶
[زن] که رهگذر بول وکودك یکی شده
باشد[آن ...] : شریم ومفضاة
واتوم ، ۸۴
[زن] که زود بار گیرد [آن...] : لقوة ،
۸۶
[زن] که سرازدر بیرون‌کند و چون‌کسی
رابیند واپس شود [آن ...]:
طلعة وقبعة ،۹۰
[زن] که شوی را دوست ندارد [آن...]:
فروك ، ۸۵
[زن] که شوی را سوك دارد [آن ...] :

محد وحاد ، ۸۵
[زن]که شوی را یادکند از مهربانی که باشدبرفرزند [آن...] :مشبلة وحانیة، ۸۶
[زن] که شویش جزوی زنی دیگردارد [آن ...] : مضر ، ۸۶
[زن] که شویش دوزن دارد جز از و [آن...] : مثفاة ، ۸۵
[زن]که شوی کند و فرزندش بزرگ بود [آن...] : بروك ، ۸۵
[زن]که شوی ندارد [آن...] : عزب و غزبة ، ۸۵
[زن]که‌شوی وی‌رادوست‌ندارد[آن...]: صلفة ، ۸۵
[زن]که‌کودك بسیار زاید [آن ...] : ماشیه و ضانئة،۸۶
[زن]که‌کودك دارد از شوی‌پیشین [آن...] : لفوت ، ۸۵
[زن]که‌کودکش بمرده باشد[آن...]: ثکول [وثکلی] ، ۸۶
[زن] که‌کودکش فراز نیاید[آن...] : مقلات ، ۸۶
[زن] که نگوسارزاید [آن ...] : مؤتن ، ۸۶
[زن] که همه پسر زاید [آن...] : مذکار ، ۸۶
[زن] که همه دختر زاید [آن...]: میناث ، ۸۶
[زن] که هیچ کار نتواند کرد : خرقاء ، ۹۰
[زن]که یك‌بارپسر زاید و یك‌باردختر [آن ...] : معقاب ، ۸۶
[زن] که یکی‌کودك زاده بود [آن...]: بکر ، ۸۶
زنگارآهن : الصدأ ، ۱۱۸
زن گبر [گبری و ...] : المجوسیة ، ۷۹
زنگ دف : الجلجل ، ۱۲۱
[زن] لاغرسرین: رسحاء ورصعاء وزلاء ، ۸۴
زن مصیبت رسیده[بانگ‌کمان و...] : الرنین ، ۲۶۳
[زن] نازاینده : عقیم ، ۸۴
[زن] نازك : ناعمة ، ۸۲
[زن] نازك پوست : بضة، ۸۲
[زن] نوزاده : نفساء ، ۸۶
[زن] نه جوان و نه پیر : نصف و عوان ، ۸۲
[زن] نیکو [جوان و . . .] : رادة ، ۸۳
[زن] نیکو خلق : خود ، ۸۳
زن نیکو و پرهنر : الخیرة ، ۸۱
زنویهٔ [سگ] : الهریر ، ۲۶۱
زن همسایه : الجارة ، ۶۱
زنی شوی مرده و یاهشته : امرأة مراسل ، ۸۵
زنی گرد خلق : امرأةمکورة،۸۲

زوانه آتش : الشـواظ والمـارج ، ۳۷۴
زوانه زننده [آتش . . .] : اللظی ، ۳۷۴
زوبین : المزراق و الزانة ، ۱۹۳
زور در چوب [. . .] : العارضة ، ۳۲۶
زور رخ : القسمة ، ۲۰
زور موج : الغارب ، ۲۸۷
زور نیم پیراهن : القب ، ۱۵۵
زوریـن [آستان . . .] : الغائز ، ۳۲۷
زه [آن‌که ...ش از کبد دورباشد] : فجواء ، ۱۹۶
زهار : العانة ، ۴۶
زهار [موی ...] : الشعرة ، ۴۶
زه بن ناخن: الاطرة ، ۳۵
زه بینی [آنکه در .. . کنند] : العران ، ۲۲۲
زه خیار : الجرو ، ۳۰۱
زهدان : الرحم، ۴۴
زهدان [آب . . .] : السخد ، ۴۴
زه دان اسپ : الطبیة ، ۱۷۶
زهرمار و جزآن : السم، ۲۴۸
زهره : المرارة ، ۴۴
زه‌کمان : الوتر ، ۱۹۵
زه‌گریبان : الزئق ، ۱۵۶
زیان‌کننده‌آن راکه مستحق زیان باشد : الضار ، ۵
زیت فروش : الزیات ، ۹۶
زیرپای [آنجاکه برزمین ننشیند از ...] : الاخمص، ۵۰
زیردست : الرعیة والسوقة ، ۶۴
زیر زانو [گو...] : المابض : ۴۸
زیرسینه [گو...]: الثغرة واللبة والبلدة، ۳۹
زیر شقه که بر زمین باشد : الکس ، ۳۲۸
زیرك : الکیس ، ۶۷
زیره : الکمون ، ۳۰۰
زیرین [جامهٔ . . .] : المجسد ، ۱۶۱
زیلو : الزلیة ، ۱۶۱
زین [آن نمدکه زیر نمد ... بود برپشت اسپ] : المرشحة ، ۱۸۴
زین [جامهٔ نرم‌که برزین افگنند تا نشست آسان باشد] : المیثرة ، ۱۹۷
زین [چوب...] : الحنو ، ۱۸۳
زین [نمد ...] : الجدیة ، ۱۸۳
زین اسپ [هردوسوی ...] : الدفتان ، ۱۸۳
زین [اسپ] : السرج، ۱۸۳
زین فروش : السراج ، ۹۷
زین‌کوهه : القربوس ، ۱۸۳
زینهار : الامانة ، ۳۷۱

«ژ»

ژفكِ تر : الغمض، ١٧

ژفكِ خشك : الرمص،١٧

«س»

سار : الزرزور ، ۲۵۴
ساربان : الخائل ، ۱۰۵
سار سبز: القارية، ۲۵۴
ساز کار: العدة ، ۳۷۳
سازگار : الخلق ، ۶۹
سازندهٔ کار بندگان : الوالی ، ۴
ساز و دست افزار [بنا] : الالة و الاداة ، ۱۱۰
ساق [استخوان . . .] : الظنبوب ، ۴۸
ساق [پی ...که با پاشنه پیوسته بود]: العرقوب ، ۴۹
ساق [خردهٔ ...] : الرسغ، ۴۹
ساق [نرمهٔ ...] : العضلة ، ۴۸
[ساق] باریك : حمشة، ۴۹
[ساق] اندك گوشت : عشة ، ۴۹
[ساق] بسیارگوشت : ریاء ، ۴۹
ساق گرد و هموار : ممکورة ، ۴۹
[ساق] نیکو : سوقاء ، ۴۹
[ساق] هموار [گرد و ...] : ممکورة ، ۴۹
ساقی ستبر : ساق خدلة وخدلجة، ۴۹
سال : السنة والعام والحول و الحجة ، ۳۴۱
سال [بسیار ...] المسن ، ۵۶
ساوآهن : السحالة ، ۱۱۸
سایه : الظل ، ۳۷۳
سایه پس از زوال: الفیء ، ۳۷۳
سبابه [بالای میان ... وابهام] : الفتر، ۳۵
سباری : الجل ، ۹۷
سبد : السبذة، ۱۷۰
سبز چشم : الازرق ، ۱۸
سبزی : الخضرة، ۳۶۰
سبزی دندان : الطرامة ، ۲۵
سبزی سبز [چشم...] : الاملح ، ۱۸
سبك : الخفيف، ۶۶
سبوس : النخالة ، ۱۳۰
سبوس وا : الخزيرة، ۱۴۲
سبوسه : النشارة : ۱۲۷
سبوسهٔسر : الحزاز والهبرية والابرية، ۹

سبوی بزرگ : القلة ، ۱۶۸
سبوی سبز : الحنتم ، ۱۶۹
سبوی فروش : الجرار ، ۹۹
سبوی میانه : الجرة، ۱۶۸
سبیوش : بزرالقطونا، ۳۰۰
سپاس دار : الشکور ، ۶۸
سپاس دارنده اندك مایه طاعت: الشکور، ۳
سپاناخ : الاسفاناخ ، ۳۰۴
سپر : الترس ، ۲۰۰
سپرز : الطحال ، ۴۳
سپرفراخ‌که مردم را بپوشد : الجنة ، ۲۰۰
سپرگر : التراس، ۱۰۱
سپریس : المیدان ، ۳۱۸
سپست : للفصفصة ، ۳۰۴
[سپست]تر : الفضب والرطبة ، ۳۰۴
سپست خشك : القت ، ۳۰۴
سپست فروش و سخن چین : القتات ، ۹۶
سپند : الحرمل ، ۳۰۵
سپندان : حب الرشاد ، ۳۰۰
سپندان خرد و خوش : الخردل ، ۳۰۰
سپندان‌گند : الحرف، ۳۰۰
سپندان و مویز برهم‌کوفته : الصناب ، ۱۴۳
سپنگور : عنب الثعلب ، ۳۰۶
سپیدار : العیثام ، ۳۰۸
سپیدار :الغرب، ۳۰۹
سپیدانگبین : الضرب والماذی، ۱۴۴
سپیده : الاسفیداج والغمنة ، ۱۳۶
سپیده چشم[ش] سپیدی سپید بود [آنکه ...] : الاحور ، ۱۸
سپیدهٔ چشم باسیاهه: المقلة وشحمةالعین، ۱۷
سپیدهٔ خایه : الماح ، ۱۴۷
سپیدی : البیاض ، ۳۶۰
سپیدی در آمده : الاشیب والموخوط ، ۵۵
ستاره : الکوکب ، ۳۳۴
ستاره (:نامی است خاص پروین را) : النجم ، ۳۳۴
ستاره [هفتورنگ مهین و آن‌هفت...است نزدیك قطب سه را بنات‌گویندوچهار نعش] : بنات النعش الکبری،۳۳۵
ستاره [آخر... است ازهفتورنگ‌کهین‌که قبله بدان‌بدانند] : الجدی ، ۳۳۵
ستاره [دو ...استروشن‌باهریکی‌ستاره‌ای باشدکه آنرا مرزم خوانند] : الشعری العبور و الشعری الغمیصاء والغموص، ۳۳۵
ستاره [دو...استمعروف] : السماك الاعزل والسماك الرامح ، ۳۳۵
ستاره ایست خرد نزدیك‌به‌هفتورنگ‌مهین که روشنی چشم بدان امتحان‌کنند : السهی ، ۳۳۵
ستاره ایست روشن برکنارمجره :

العیوق ، ۳۳۵
ستاره ایست سرخ تنها از ستارگان به‌یمن
بینندآن‌را: سهیل ، ۳۳۵
ستارهٔ پیشین ازنعش[دوبرادران‌وآن‌دو...
است] : الفرقدان ، ۳۳۵
ستارهٔ روشن : الدری ، ۳۳۴
ستاره شناس : العراف ، ۱۰۳
[ستارهٔ]کاسهٔ درویشان و آن چند...است
همچون دایره‌ای : الفکة ، ۳۳۵
ستاغ : عائط ، ۲۲۷
ستاغ [گور...] : نجود، ۲۴۰
ستبر : الغلیظ ، ۵۱
ستبر گردن:اغلب ، ۳۰
سترندهٔ گناه [درگذارنده و...] :
العفو ، ۴
ستر [موی...] : الحلاق ، ۱۰۴
ستره : الموسی ، ۱۳۳
ستنبه‌ترین [دیو] : المارد، ۷۳
ستوده : الحمید ، ۳
ستور [آنجاکه... عرضه‌کنند برخریدار]:
المشوار ، ۳۲۰
ستور [جایگاه . . .] : الاصطبل، ۳۲۱
ستور پزشك : البیطار ، ۱۰۰
ستوردار : السائس ، ۱۰۱
ستور را علاج‌کند [آنکه ...] :
البیطار والمبیطر والبیطر ، ۱۲۸
ستون : الاسطوانة والساریه ، ۳۲۴
ستیزه‌کش : اللجوج ، ۷۰
ستیزه‌کیش: العنود والعنید، ۳۶۴
ستیژه : الاستیج ، ۱۱۶
سجل [مهتراز...] : الذنوب ، ۲۹۴
سخت پشت [مردی ...] : مظهر، ۳۷
سخت پیر : الهرم والهم ، ۵۶
سخت خصومت : الالد ، ۳۶۲
سخت فصیح : مصقع ، ۲۷
سخت گردن : ابتع ، ۳۰
سختیان فروش : السختیانی، ۱۰۸
سخن : بنت الشفه ، ۲۷۲
سخن [آنکه ... ازبینی گوید]:
اغن واخن ، ۲۷
سخن [آنکه ... هویدا نگوید] : اغتم
۲۷
سخن [فراخ . . .] : متشدق ، ۲۷
سخن[گشاده ...] : طلق ، ۲۷
سخن [یك...] : الکلمة ، ۳۶۹
سخن پیشه : مقول، ۲۷
سخن چین [سپست فروش و ...] :القتات
۹۶
سخن درست : الحکمة ، ۳۶۹
سخن گفتن [آنکه‌زبانش درآویزددر...] :
ارتّ ، ۲۷
سخن‌گوی [مردی ...] : رجل‌منطیق ،
۲۷
سداب : الفیجن ، ۳۰۴
سدپایه : الشبث ، ۲۴۹
سر : الرأس ، ۸
سراپرده : السرداق ، ۳۲۹
سر ارش : الزند، ۳۲

سراستخوان پهلو ازسوی شکم :
الشرسوف ، ۳۸
سرانگشت : البنانة والانملة ، ۳۵
سرانگشت [آنکه بر . . . رود] : اقفد ،
۵۰
سرای : الدار ، ۳۲۲
سرای [آنجاکه خاك بیفگنند بردر ...] :
المنهرة ، ۳۲۳
سرای [چاهِ میانِ . . .] : البالوعة ،
۳۲۵
سرای[فراخنای . . .] : العرصة ،
۳۲۳
سرای [میانِ . . .]: البحبوحة ،
۳۲۳
سرای [نشان . . .] : الطلل ،
۳۲۲
سرای [نهاد . . .] : الرسم ،
۳۲۲
[سرای]فراخ: الساحة والصحن والعقوة، ۱
۳۲۳
سرای فراخ و بزرگ : دارقوراءوفیحاء،
۳۲۳
سرب : الانك والاسرف ، ۲۸۴
سربار : العلاوة ، ۲۰۵
سربینی : الارنبة ، ۲۰
سربینی بریده : اشرم ، ۲۱
سربینی‌دراز : وارد الارنبة ، ۲۱
سرپستان : الحلمة، ۴۰
سرپشت : السراة ، ۳۷
سرتـَوَر : الخلف ، ۱۷۱
سرچکاد : ام الرأس ، ۲۷۰
سرچکاد پیش درآمده : الاکبس ، ۱۰
سرخ‌آب : النحام، ۲۵۵
سرخ ژه [بیماری . ..] : الحصبة ،
۱۵۰
سرخ چشم : الاشکل ، ۱۸
سرخی : الحمرة ، ۳۶۰
سرد [آب ...] : القریس ، ۱۴۳
سردرگلیم : المهزام ، ۱۲۲
سردوش [گو ...] : الحق ، ۳۱
سرذکر : الحشفة والکمرة ، ۴۶
سر راه : فوهة الطریق ، ۲۸۲
سرزبان : العذبة والاسلة ، ۲۶
سر سرون : المأکمة، ۴۵
سرسینه : القص والقصص ، ۴۰
سرشاخ : الفرع ، ۳۰۷
سرشتی باشد از عود وعنبرومشك :
المثلث، ۱۲۳
سرشتی باشد خلطهای او بیشتر ازمثلث :
الند ، ۱۲۳
سرفروش : الرأ ّآس، ۱۰۰
سرکوه : القلة والقنة ، ۲۷۶
سرکه : ابونافع ، ۲۶۷
سرکه : الخل ، ۱۵۱
سرکهٔ ترش : خل ثقیف ، ۱۵۱
سرکه فروش : الخلال ، ۱۰۵
سرگردا [بیماری . . .] : الدوار ،
۱۴۹

سرگردن : الفهقة ، ۲۹
سرگلو : الحنجرة ، ۲۳
سرگین : الزبل ، ۳۱۹
سرگین [جـای . . .] : المـزبلة ، ۳۱۹
سرگین آمیز [خاك ...] : السماد ، ۲۸۰
سرگین اسپ [رهگذر . . .] الخوران ، ۱۷۶
سرگین خر: الروث، ۲۰۴
سرگین‌خوار [گاو . . .] : جلالة ، ۲۰۶
سرگین شکنبه : الفرث ، ۴۴
سرگین‌گاو : الخثا والخثى ، ۲۰۶
سرم : الرغل، ۳۰۵
سرما : ابن الغمام ، ۲۷۰
سرما : البرد ، ۳۷۵
سرماهه : الميطدة ، ۱۲۷
سرمه : الكحل ، ۱۳۶
سرمه [سنگ ...] : الاثمد ، ۲۸۳
سرمه چوب : الململول، ۱۶۴
سرمه دان : المكحلة ، ۱۶۴
سرند : الكشوث والكشوثاء ، ۳۰۵
سرو : الدردار ، ۳۰۹
سرو [بز] : القرن ، ۲۳۰
سرون : الورك ، ۴۵
سرون [بن ...]: الالية ، ۴۵
سرون [سر...]: الماكمة، ۴۵
سرون [گو ...] : الخربة ، ۴۵
سرون [میان ...] : الـردف والكفل ، ۴۵
سروتن شستن : الغسل ، ۷۵
سرود : ابوشائق ، ۲۶۸
سرود : السماع والغنا ، ۱۲۱
[سرود] راهی‌که بـر گـویند : الاغنية ، ۱۲۱
سرودگدایان : المرق ، ۱۲۰
سرودگوی : المغنى، ۱۰۹
سروش: ۳۴۵
سرهنگ : القائد ، ۶۴
سریر ، قوس قزح ، ۳۳۹
سریش : الدبق ، ۱۳۶
سریش‌ترکرده : الشرط ، ۱۳۶
سریشم : الغراء ، ۱۲۷ ، ۱۳۶
سزا بخدائی [هستی بدرستی و...] : الحق ، ۳
سست زانو : الاطرق ، ۴۸
سست شدن دست و پای [بیماری ...] : الفالج، ۱۴۹
سستی اندامها [بیماری ...] : الرثيه ، ۱۴۹
سعتری : سحاقة ، ۹۰
سغ : الازج، ۳۲۴
سغدی [قلية ...] : البقيلة ، ۱۴۱
سغر : الدلدل، ۲۴۶
سفالینه فروش : الخزاف ، ۱۰۴
سفاناخ با : الاسفاناخية ، ۱۴۱
سفچه : الحدج ، ۳۰۱

سفرود : القطاة ، ۲۵۴
سفره : ابورجاء ، ۲۶۷
سفطباف : السفاط ، ۱۰۲
سفله : البخیل والشحیح و الضغین ، ۶۶
سقط فروش : السقطی ، ۱۰۸
سك با : ابوعاصم ، ۲۶۷
سك‌با : السکباج، ۱۴۰
سکره : السکرجه والفیخة ، ۱۶۷
سِکنه : المنقار ، ۱۲۷
سگ : ابوخالد ، ۲۶۷
سگ : الکلب ، ۲۴۳
سگ[بانگ ... در هرحال‌که باشد] :
النباح ، ۲۶۱
سگ [بچهٔ ...] : الجرو،۲۶۴
سگ[پستانِ ... وآنِ جمله سباع] :
الطبی ، ۲۴۴
سگ [مگس ...] : الشذاة ، ۲۵۱
سگ بان : الکلاب والمکلب ، ۹۶
سگ بود از «سلوقی» وآن زمینی است‌به
«یمن» : السلوقیة ، ۲۴۴
[سگ] شکاری : المعلمة ، ۲۴۳
سگ [گردن بندِ... وآنِ جمله‌سباع] :
الساجور ، ۲۴۴
[سگ]گزنده : العقور ، ۲۴۳
[سگ] ماده ، الکلبة ، ۲۴۳
سلاح [بانگِ ... و پوست خشك] :
القعقعة ، ۲۶۳
سله باف : السلال ، ۱۰۵
سماروغ : الکماة والفطر ، ۳۰۶
سماق وا : السماقیة، ۱۴۱
سمانه : السمانی والسلوی ، ۲۵۵
سم‌تراش [داس ...] : المجذة ، ۱۲۸
سم شکافته : الظلف ، ۲۳۱
سمند [اسپ ...]: ورد اغبس ، ۱۸۰
سمنو : الاطریة ، ۱۴۲
سنب : السرب ، ۳۲۵
سنب [شکاف‌درکنارهٔ...] :النملة ، ۱۷۸
سنب ستور [آتش‌که از ... بجهد] :
نارالحبائب ،۱۷۸
[سنبل] (: معروف) : السنبل ، ۱۲۴
[سنب] که منفذ دارد [آن...] :
النفق ، ۳۲۵
سنبوسه : السنبوسق : ۱۴۳
سنجد : الغبیرا ، ۳۱۵
سنجد جیلان : العناب ، ۳۱۵
سندان : العلاة ، ۱۱۸
سندان‌که ازکوی برگرفته باشند :
ابناء الدهالیز وابناءالسکك ، ۲۷۲
سنگ[آنچه‌بدان...شکنند]:المراع،۱۷۱
سنگ [مشتا ...] : السلمة ، ۲۷۹
سنگ (:نام جنس‌است) : الحجر ، ۲۷۸
سنگ [نوعی از ...] : الربیعة، ۲۷۸
سنگ [نوعی از ...] : الیهیر ، ۲۸۰
سنگ آسیا : الرحی ، ۲۷۸ ، ۳۱۸
سنگ آسیا : الرحی واللاقطة ، ۱۳۲
سنگ استنجاء : النبلة ، ۲۷۹
سنگ افسان : السنان ، ۲۷۸
سنگ بزرگ : الجلمود والجامد ، ۲۷۸

سنگ بزرك : الصخرة ، ۲۷۹
سنگ بزرگ : القلاعة ، ۲۷۹
سنگ پاشنه : النشفة : ۲۷۹
سنگ پهن ونسو : الصفيحة والصفاحة ، ۲۷۹
سنگ ترازو : الضنجة، ۳۵۲
سنگهای تنك : اللخاف، ۲۷۹
سنگهای خرد : الجمرات ، ۲۷۸
سنگ دان : القانصة ، ۴۴
سنگ ریزه : الحصی ، ۲۷۸
سنگ زورین [آسیا] : المرداة ، ۱۳۲
سنگ زیرین [آسیا] : الفیلج ، ۱۳۲
سنگ سپید : المروة ، ۲۷۹
سنگ سپیدوسست: البصرة ، ۲۷۸
سنگ سرمه : الاثمد ، ۲۸۴
سنگ سست : الکذان ، ۲۷۹
سنگ کـه بـراومشك سایند : الصلایة ، ۱۲۴
سنگ که در میان سرای افگنند : البلطة ، ۲۷۸
سنگم : ابن وردان ، ۲۵۰
سنگ نسو : الملقة ، ۲۷۹
سنگ نسو و سخت : الصفا والصفواء والصفوان ، ۲۷۹
سنگها باشد که بپای کنند نشان راه را: الارم ، ۲۷۸
سنگی باشد که بپای کنند برای قربان که از برای بتان کنند تا خون بروی ریزند: النصب، ۲۸۰
سنگی باشدکه سوسمار سوراخ خود بدان نشان کند : المرداة ، ۲۷۹
سنگی باشدکه دردیگ‌افکنند تاگرم‌شود: الرضفة ، ۲۷۸
سنگی بودکه بدان‌آب قسمت‌کنند‌درسفر: المقلة ، ۲۷۹
سوار : الفارس ، ۱۸۶
سواران : موکب ، ۹۲
سواران [گروهی ...] :کوکب‌وموکب، ۹۲
[سوار] بسیار غارت : المغوار، ۱۸۶
[سوار] جنگ انگیز : المحش والمسعر ، ۱۸۶
[سوار] حرب دوست : المحرب ، ۱۸۶
[سوار] سخت دلیر : المشیع والنجد ، ۱۸۶
[سوار]که او را درحرب اندازند: المردی ، ۱۸۶
سؤالهای مشکل باشدکه ازیکدیگر بپرسند [برد و ...] : اللغز والاحجیة والابدة، ۱۲۲
سوختگی چراغ که بباید انداختن : القراطة ، ۱۶۸
سوختگی که جامه را افتد درکوفتن : الحرق ، ۱۲۶
سوختن [بانگ . . .] : المعمعة ، ۲۶۲
سوخته : الحراق ، ۱۶۵

سودکننده آن راکه مستحق سود باشد : النافع ، ۵
سوراخ آسیا : الخروالخری ، ۱۳۲
سوراخ بن : الفقحة ، ۴۵
سوراخ بینی : المنخر، ۲۰
سوراخ پستان : الاحلیل ، ۴۰
سوراخ‌تَنو ّر : الخُرت،۱۷۱
سوراخ ذکر : الاحلیل ، ۴۶
سوراخ سم : العتلة والبیرم، ۱۲۸
سوراخ سوزن : السم ، ۱۲۹
سوراخ گوش : الصماخ والمسمع ، ۱۲
سوراخ مار وجزآن : الجحر ، ۳۲۲
سورتهای قرآن دراز و کوتاه: المثانی ، ۳۶۹
سور زادن : الخرس ، ۱۳۸
سوزن : الابرة والخیاط والناصحة ، ۱۲۹
سوزن [رشتهٔ ...] : السلك ، ۱۲۹
سوزن [سوراخ ...] : السم ، ۱۲۹
سوزن‌گر : الابار ، ۹۹
سوزن نیام : المئبرة، ۱۲۹
سوسمار : الضب ، ۲۴۵
سوسمار [بچهٔ...] : الحسل، ۲۶۴
سوسمار [پیه ...] : الکشیة ، ۲۴۵
سوسمار [چیزی باشد چون . . .کمتر از آن دنبال می‌کشد]: الورل، ۲۴۵
سوسمار [خایهٔ ...] : المکن ، ۲۴۵
سوسمار [ذکر ...] : النزك ، ۲۴۵
[سوسمار] کـه خایهٔ بسیار در شکم دارد [آن . . .] : الضبة المکون ، ۲۴۵
[سوسمار] ماده : الضبة ، ۲۴۵
سوفار [دوسوی . . .] : الشرخان ، ۱۹۶
سوفار [تیر] : الفوق ، ۱۹۶
سوهان : المبرد ، ۱۱۸
سوءکاریز : السوهقة ، ۲۸۹
سه : ثلاثة ، ۳۵۷
سه برگ و چهار برگ شده : القرش ، ۲۹۷
سه پایه‌که جامه برونهند : المشجب ، ۱۶۴
سه تا : المثلث ، ۱۲۰
سه شنبه : الثلثاء ، ۳۴۸
سی : ثلاثون، ۳۵۸
سیاه چشم : الاکحل ، ۱۸
سیاه‌گوش : عناق الارض ، ۲۴۴
سیاهٔ [چشم] [:سپیدهٔ چشم‌با ...] : المقلة و شحمة العین ، ۱۷
سیاهٔ چشمش‌سیاهی سیاه بود [آنکه...]: الادعج ، ۱۸
سیاهی : السواد ، ۳۶۰
سیاهی دیگ : السخام ، ۱۶۵
سیاهی و دود چراغ بردیوار : السناخ، ۱۶۸
سیب : التفاح ، ۳۱۴
سیخ‌کـه به خیك بـزنند : الخرص ، ۱۳۶
سیر : الثوم ، ۳۰۱
سیر : الشبعان ، ۶۹

سیراب : الریان ، ۶۹
سیری : ابوالامن، ۲۶۸
سیزده : ثلاثة عشر ، ۳۵۷
سیکی : المثلث ، ۱۲۵
سیلی خواره : الصفعان ، ۷۱
سیم : الفضة واللجین ، ۲۸۳
سیم [پارهٔ ...] : نقرة، ۹۳
سیماب : الزئبق ، ۲۸۴
سیم پالا : السباك ، ۱۰۴
سیم درخاك پنهان کرده باختن را : الفیال ، ۱۲۳
سیمرغ : العنقاء المغرب ، ۲۵۵
سیم که از بوته بیرون آرند [زرو...]: السبیکة، ۲۸۳
سَیَم وآن دوچوب بودکه زیر گردن گاو
بهم بازبندند : السمیق ، ۱۱۴
سینه : الصدر و اللبان ، ۳۹
سینه [آواز ...] : الکریر ، ۲۵۸
سینه [استخوان پیش ...] : التریبة ، ۴۰
سینه [خط موی ... تاناف] : المسربة ، ۴۰
سینه [زبر...] : النحر ، ۳۹
سینه [سر...] : القص و القصص ، ۴۰
سینهٔ کشتی : الجوجو ، ۱۱۷
سینه [گردبرگرد ...]: الزور والجوشن والحیزوم ، ۴۰
سینه [گوزیر ...] :الثغرة واللبة والبلدة، ۳۹
سینه [میان ...] : البرك والبرکة ، ۴۰

«ش»

شاخ [سر...] : الفرع ، ۳۰۷
شاخ بیاورده : الفرخ ، ۲۹۷
شاخ‌تر و نازك : الخامة ، ۲۹۷
شاخ خرما : الشمراخ والشمروخ، ۳۱۰
شاخ خرماکه ازبر دیگر رسته باشد : الصنو، ۳۱۰
شاخ درخت : الغصن والشعبة‌والقضیب، ۳۰۷
شاخی از جوی بزرگ : الخلیج ، ۲۸۸
شاخی از شاخهای رز : الحبلة ، ۳۱۳
شادان : الجذلان ، ۶۹
شادان : الفرح ، ۷۰
شادروان : البساط و الزربیة والرفرفة ، ۱۶۱
شادروان [خورشید] : طفاوت، ۳۳۱
شادورد ماه: الهالة ، ۳۳۲
شاگرد : التلمیذ ، ۶۳
شام : العشاء، ۱۳۸
شان : الشعهد و الضحك، ۱۴۴
شانه : المتوت و المشط ، ۱۱۶ ، ۱۶۴
شانه [میان ... وپشت] : الکاهل و الکتد ، ۳۶
شانهٔ اسپ : المحس و الفرجون ، ۱۸۴
شانهٔ دست : الکتف ، ۳۱
شاهتره : الشاهترج و بقلة الملك ، ۱۳۵
شاه راه : ابن النعامة ، ۲۷۱
شاه راه : الشارع ، ۲۸۲
شاهسپرم : الضیمران و الضومران ، ۳۰۲
شاهین ترازو : المنجم ، ۳۵۲
شب : اللیل ، ۳۵۱
شب [پاره‌ای از ...] : قطع من اللیل ، ۳۵۱
شب [تاریکی ...] : الغسق والظلام ، ۳۵۱
شبان : الراعی ، ۱۰۹
شبان فریب : المکاء ، ۲۵۳
شبانگاه[بامدادو...]:العصران والبردان، ۳۴۹

شب پر : الخفاش ، ۲۵۳
شب پوش : المنامة والقطيفة ، ۱۵۹
شب پوش [کلاه...] : السبیجة ، ۱۵۵
شب تاریك: ابن جمیر ، ۲۷۱
شب چهارده [ماه ...]: البدر ، ۳۳۲
شب کور [آنکه ... باشد] : الاعشی ، ۱۹
شبگاه شتر : المراح، ۳۲۱
شبگاه [گوسفند] : الثویة والثایة ، ۲۳۳
شبگاه [کوسفند] ازچوب و گیاه : الزریبة والزرب، ۲۳۳
شبگاه [گوسفند] ازهرچه کنند : الصیرة ، ۲۳۳
شب و روز : ابناسمیر وابناجمیر ، ۲۷۲
شب و روز : الملوان والجدیدان ، ۳۴۹
شبه : السبج ، ۲۸۴
شبه فروش : السباج ، ۹۷
شپش : ام طلحة ، ۲۶۹
شپش : القملة، ۲۴۹
شپش بزرگ : الفرعة ، ۲۴۹
شتابزدگی : امالندامة ، ۲۷۰
شتاب زده : العجول والعجلان ، ۶۹
شتر : ابوایوب و ابوصفوان ، ۲۶۶
شتر [آنجاکه برزمین نشیند ازسینهٔ...] : الکرکرة ، ۲۱۲
[شتر] (:آنجاکه درانگشت گیرندازپستان ... در وقت دوشیدن) : الخلف ، ۲۱۱
شتر [آنجاکه نرم بود از پوست ...] : المساعر ، ۲۱۱
[شتر] (:آن چوب که برپستان ...بندند): التودیة، ۲۱۱
[شتر] (: آن رشته که بدان این چوب ببندند) : الصرار، ۲۱۲
[شتر] (: آنکه خردهٔ پایش و دست بدان ببندند) : الاباض، ۲۲۳
[شتر] (:آنکه دستش بدان باگردن بندند): العراس ، ۲۲۳
[شتر] (:آنکه زانوش بدان ببندند) : العقال، ۲۲۳
[شتر](:آنکه هردوبازوش ببندندتانجهد): الرفاق ، ۲۲۴
[شتر] (: آنکه یك دستش بدان برگردن بندند) : العکاس ، ۲۲۳
شتر [بانگ] : الرغاء والحنین والکشیش والهدیر ، ۲۵۹
شتر [بانگ دندان ...] : الصریف ، ۲۶۲
شتر [بانگ ... ماده ومحمل ورحل] : الاطیط ، ۲۶۳
شتر [بچهٔ ...] : الحوار ، ۲۶۴
شتر [بغل...] : الفرسن ، ۲۱۲
[شتر] (بیش از چهل ...) : الهجمة ، ۲۰۷
شتر [پالان ...] : الرحل ، ۲۲۴

شتر [پالان ... باجمله‌آلتها] : الکور ،
۲۲۴
شتر [پشم ...] : الوبر، ۲۳۳
شتر [پشم ... برهم گرفته] : اللبد ،
۲۳۳
[شتر] (: پنجاه تا صد ...) : العکرة ،
۲۰۸
[شتر] (:پیه درکوهان پدیدآمده و تااین
غایت همه را حوادگویند) : المجذی،
۲۰۹
[شتر] (: ده تا چهل ...) : الصرمة ،
۲۰۸
شتر [رسنی باشدکه خردهٔ پای . .. بدان
ببندند] : الهجار ، ۲۲۳
شتر [زانوهای دست و پای ...]:
الثفنة ، ۲۱۲
[شتر] (: زیـر نعل ...) : الاظـل ،
۲۱۲
شتر [سه . . . تـا ده] : الـذود ،
۲۰۸
شتر [شبگاه...] : المراح ، ۳۲۱
شتر [صد...] ، هنیدة ، ۲۰۸
شتر [فرج...] : الحیا ، ۲۱۲
[شتر] (: کنارد خـف ...) : المنسم ،
۲۲۲
شتر [گلهٔ ...] : صرمة ، ۹۳
شتر [لفج ...] : المشفر:۲۱۱
شتر [مگس . . . و آهو] : القمعة ،
۲۵۱
شتر (، نـام جنسی است) : الابل ،
۲۰۷
شتر [نعل ...] : الخف، ۲۲۲
[شتر] (: یك سوی کوهان ...):الشط ،
۲۱۵
[شتر] آبستن : الخلفة، ۲۰۹
[شتر] از راشح به نیروتر : الجادل :
۲۰۸
[شتر] از شیربـاز کـرده : الفصیل ،
۲۰۸
شتران بسیار فـروخفته : البرك ،
۲۰۸
شتربار : الحمل ، ۲۲۴
شتربان : الجمال ، ۱۰۵
[شتر] بچه‌ماده : الحائل ، ۲۰۸
[شتر] بچه‌نر : السقب ، ۲۰۸
[شتر] برفتن‌آمده و به نیروشده :
الراشح ، ۲۰۸
[شتر] بزرگ‌شکم: مجفرة، ۲۱۷
[شتر] بزرگ کـوهان : ناقةکوماء ،
۲۱۶
[شتر] بسیارشیر : ناقة صفی وغزیرة ،
۲۱۳
شتر پلوك : البعر ، ۲۱۲
[شتر] پنج‌ساله : الجذع ، ۲۰۹
شترپیر : الناب والعود ، ۲۱۰
[شتر] تنگ اندام : حائض ، ۲۲۲
[شتر] تیزرو : عصوف ، ۲۱۹
شترجوان [بانگ ...] : الکتیت ، ۲۵۹

[شتر] جـوانهٔ مـــاده : القلوص ،
۲۰۷
[شتر] جوانهٔنر : القعود ، ۲۰۷
[شتر] خردگام : حاتکه ، ۲۱۹
شتر در وقت زادن ، پیش ازآنکه بدانند
که نرست یا ماده [بچهٔ ...]:
السلیل ،۲۰۸
شتردزد : الخارب ، ۷۰
[شتر] دوازده‌ساله : بازل عامین و بازل
ثلاثة اعوام ، ۲۱۰
[شتر] دوازده ساله : مخلف عامین ،
۲۱۰
[شتر] دوساله : ابن‌لبون ، ۲۰۹ ، ۲۷۲
[شتر] دوسالـهٔ مـاده : بنـت‌لبون ،
۲۰۹
شتردوکوهان : الفالج ، ۲۱۶
[شتر] ده‌ساله : بازل‌عام ، ۲۱۰
[شتر] ده ساله و بیش از این نام نباشد :
المخلف ، ۲۰۹
[شتر] دیررو : ثقال ، ۲۲۰
[شتر] سبززنگ : اخضر ، ۲۱۱
[شتر] سبزی که‌سیاهی وزردی‌بازوآمیخته
بود : احوی ، ۲۱۱
[شتر] سپیدی که اندك مایه سرخی بازو
آمیخته بود : اعیس ، ۲۱۱
[شتر] سپیدی که سرخی با اوآمیخته‌بود:
اصهب ، ۲۱۰
[شتر] سخت پوست : سناد ، ۲۱٦
[شتر] سخت گوشت : وجناء ، ۲۱۶
شتر سرخ موی : بعیراحمر ، ۲۱۰
[شتر] سرخی روشن : مدمی ، ۲۱۰
[شتر] سرخـی که سیاهی نـاخالص بازو
آمیخته باشد : اکلف ، ۲۱۰
[شتر] سه‌ساله در چهارم شده :
الحق ، ۲۰۹
[شتر] «سه‌سالهٔ درچهارم شده» ماده :
الحقة ، ۲۰۹
[شتر] سیاه : ادهم ، ۲۱۰
[شتر] سیاه سیاه : جون ، ۲۱۰
[شتر] سیاهی که اندك مایه سپیدی بازو
آمیخته بود : اورق ، ۲۱۰
[شتر] سیزده ساله : مخلف ثلاثة اعوام،
۲۱۰
[شتر] شش‌ساله: الثنی ، ۲۰۹
شترغاز : الطرثوث، ۳۰۶
[شتر] فربه : ناویة ، ۲۱۸
شترکش : الجزار ، ۹۹
[شتر]که‌آب‌کشد [آن...] : نـاضح ،
۲۲۰
[شتر]که‌آب نخوردتا شتران بازپس‌نیایند
وآن‌ازگوهرش بود [آن...] :
رقوب ،۲۱۹
[شتر] که‌ازآب‌خورباز‌پس‌نیاید [آن...]:
ملحاح ، ۲۱۹
[شتر]که از بسیاری رفتن نزار شده باشد
[آن ...] : نضو ، ۲۱۷
[شتر]کـه از سوی وحشی چسبیده بـود
[آن...] : اقفد ، ۲۲۱

[شتر]که ازلنگی بریك سوی‌رود[آن...]:
انکب، ۲۲۱
[شتر]که امن باشد ازسستی وی در رفتن
[آن ...] : امون ، ۲۱۶
[شتر]که بار رانشاید [آن...] : رحول،
۲۲۰
[شتر]که بچهٔ وی مرده باشد و یا کشته
[آن ...] : سلوب ، ۲۱۳
[شتر] که بربچهٔ دیگری آموخته باشد
[آن ...] : رائم ، ۲۱۳
[شتر]که برجای‌آرام‌نگیرد وماده راآذیة
گویند [آن...] :آذ ، ۲۲۱
[شتر]که برجای بیستد [آن...] :
خلوء ، ۲۲۲
[شتر]که برسرگورخداوندببندند تا بمیرد
[آن...] : بلیة ، ۲۲۲
[شتر] که برکنارهٔ آب وگیاه چرا کند
[آن...] : ضجوع ، ۲۱۸
[شتر]که به‌خرگورماندررفتن[آن...] :
عیرانة ، ۲۲۰
[شتر]که به شتاب رود [آن ...] :
شملة ، ۲۲۰
[شتر] که بیك دوشیدن قدح پرشود
[آن...] : رفود ، ۲۱۳
[شتر]که پالان درپیش می‌افکند[آن...]:
مسناف ، ۲۲۱
[شتر] که پایهایش همی‌لرزد چون برپای
خیزد [آن ...] : ارجز ،۲۲۱
[شتر]که پای همی‌کشد [آن...] :
زحوف ، ۲۱۹
[شتر]که پستانش بند ندارد [آن ...] :
باهل ، ۲۱۵
[شتر]که پستانش پر شیرباشد [آن...] :
شکرة ، ۲۱۴
[شتر] که پستانش خرد باشد [آن ...] :
کمشة ، ۲۱۴
[شتر] که پشت ندهد نشست را مگر
بدشخواری [آن...] : عسرة ، ۲۱۹
[شتر]که پی پایش سست بود [آن ...] :
اجل ، ۲۲۱
[شتر]که چرا نکند تا صبح پیدا نشود
[آن...] : مصباح ، ۲۱۸
[شتر]که خردهٔ دست ویا پای‌ازسوی‌انسی
چسبیده بود [آن...]: اصدف ، ۲۲۱
[شتر] که در آخر نتاج زاید [آن ...] :
الهبع،۲۹۰
شترکه دربیابان گذارند : بنات‌الفلاة ،
۲۷۳
[شتر]که در پیش شتران همی رود تا به
آب رسد[آن...] : سلوف ، ۲۱۸
[شتر]که درمیان شتران رود [آن ...] :
دفون، ۲۱۹
[شتر]که دستهابهم بازنهددرحال‌دوشیدن
[آن ...] : ناقة صفوف ، ۲۱۵
[شتر]که دوجای بایدشیرش‌راازبسیاری:
شفوع وقِرون ، ۲۱۳
[شتر] که دورخسبداز شتران [آن...] :
قذور،۲۱۸

[شتر]که دو سوی کوهان بزرگ بود
[آن...] : شطوط ، ۲۱۶
[شتر]که روی به‌آب نهاده‌باشد[آن...]:
طالق ، ۲۱۸
[شتر]که زانوهاش سست بود [آن...] :
اطرق، ۲۲۱
[شتر] که زود تشنه شود [آن...] :
ملواح ومهیاف ، ۲۱۹
[شتر]که سر کتفش‌ریش بود[آن...] :
بعیراجزل ، ۲۲۱
[شتر]که‌سفررادارند[آن...]:ظعون، ۲۲۰
[شتر]که سوراخ پستانش‌بسته بود
[آن ...] : ناقة رتقاء، ۲۲۲
[شتر]که سوراخ پستانش‌فراخ بود
[آن...] :ناقةفتوح وثرور ، ۲۱۴
[شتر]که‌سه (سوراخ پستانش) خشك شده
باشد [آن ...] : ثلوث ، ۲۱۴
[شتر]که شیرش اندك اندك بیرون‌آید از
پستان [آن ...]: مصور،۲۱۴
[شتر]که شیرش بریده شده‌باشد[آن...]:
جداء ، ۲۱۴
[شتر]که شیرندارد [آن...] :
شصوص ، ۲۱۳
[شتر]که شیرندهد بی‌نواختن [آن ...] :
بسوس، ۲۱۵
[شتر]که شیرندهد تازانوهاش نبندند
[آن ...] : عصوب ، ۲۱۵
[شنر]که شیر ندهد درمیان مردمان
[آن...] : عسوس ، ۲۱۵
[شتر] که کتفش بریك سوی چسبیده بود
[آن ...] : اخلف ، ۲۲۱
[شتر]که‌کنه دارد [آن ...]: حلم، ۲۲۰
[شتر]که‌کوهانش بریده باشد [آن...] :
جباء ، ۲۱۶
[شتر]که‌کوهانش بمالند تافربه هست‌یانه
[آن ...] : عروك ولموس ،۲۱۶
[شتر]که‌کوهان‌کوتاه بود [آن...] :
عراء ، ۲۱۶
[شتر]که گشنی بسیارکند [آن...]:
معید ، ۲۲۰
[شتر] کـه‌گشتی نکند [آن...]: عیاء و
عیایاء، ۲۲۰
[شتر]که‌گوئی بـرپای بند دارد در رفتن
[آن...] : راتکه ، ۲۱۹
[شتر]که‌گوشت ندارد برپشت [آن...]:
لحیب ، ۲۱۷
[شتر]که‌گیاه بسیارخورد [آن...] :
جروز ، ۲۱۸
[شتر]که‌گیاه‌می‌کندبه پیش دهن[آن...]:
نسوف ، ۲۱۸
[شتر]که لگدزند دوشنده را [آن...] :
زبون ، ۲۱۵
[شتر] که ماده ازوبارگیرد [آن...] :
قبیس ، ۲۲۰
[شتر]که ماده از و بارنگیرد [آن ...] :
غسلة ، ۲۱۹
[شتر]که مغزش‌بسیار بود [آن ...] :
منقیة،۲۱۸

[شتر]که میان او ومیان آب شبی مـانده باشد [آن...] : قارب ، ۲۱۸
[شتر]که نتواندجنبیدن‌از نزاری[آن...]: رازم و رازج ، ۲۱۷
[شتر]که نشست را نشاید [آن ...]: قعود ، ۲۲۰
[شتر]که وی را همی بوید وشیر ندهد [آن...] : علوق ، ۲۱۳
[شتر]که همی‌پیچد در رفتن[آن ...] : خنوف، ۲۱۹
[شتر]که همیشه‌درگیاه زار بود[آن...]: عادن ، ۲۱۸
[شتر]که یك پستانش خشك شده باشد [آن...] : غروروحضون، ۲۱۴
[شتر]که یك زانـوهاش از دیگر بزرگتر بود [آن...] : الخی،۲۲۱
[شتر] گشن : الفحل ، ۲۰۷
[شتر] ماده : الربعة، ۲۰۹
شترماده : الناقة ، ۲۰۷
[شتر] ماده : الهبعة ، ۲۰۹
شترمرغ : النعامة ، ۲۵۹
شترمرغ [آشیان ... خاصه] : الادحی ، ۳۲۱
شترمرغ [بانگ...] : العرار ، ۲۶۱
شترمرغ [بچهٔ ...] : الرال ، ۲۶۵
شترمرغ [گلهٔ ...] : خیط ، ۹۳
شترمرغ‌نر : الظلیم ، ۲۵۴
[شتر] نزار : حرف ، ۲۱۷
[شتر] نوزاد : عائذ، ۲۱۳
[شتر] نه ساله : البازل، ۲۰۹
[شتر] نه فـربه ونه نـزار : شنون ، ۲۱۷
[شتر] هشت ساله نر وماده راگویند: السدس والسدیس ، ۲۰۹
[شتر] هفت ساله : الرباعی ، ۲۰۹
[شتر] یازده ساله : مخلف عام، ۲۱۰
شتری اندك شیر : ناقة بکیئة ، ۲۱۳
شتری باریك ونزار : بعیرضامر ، ۲۱۷
شتری بزرگ : نـاقةکهاة و جلالة ، ۲۱۸
شتری به نیرو : ناقة جلس ، ۲۱۶
شتری ده ماهه آبستن : ناقة عشراء ، ۲۱۲
[شتر] یك ساله : ابن‌مخاض، ۲۰۹،۲۷۲
[شتر] یك ساله ماده : نبت مخاض ، ۲۰۹
شتری‌که درپناه شتران خسبد : ناقةکنوف،۲۱۸
شتری‌که زود به آب شتابد : بعیر میراد، ۲۱۸
شتری‌که وی را رفتن آموخته باشند: ناقة منوقة، ۲۱۹
شتری مست : بعیرهائج وقطم، ۲۲۰
شیخ[گلی...]: طین حر، ۲۸۱
شخار : القلی ، ۱۱۶
شراب : ابوالمهنا ، ۲۶۸
شراب [پـارهٔ . . .] : صبابـة ، ۹۳

شراب [چیزهاست که درآن ... خورند]:
القدح والقحف والبلبلة والباطية
والجام والطاس والکاس والطرجهارة
والناجود ، ۱۲۵
شراب [طفیلی ...] : الواغل ، ۱۳۹
شراب [نامهاست ... را] :
القهوة ، المزة والمدام والصهباء و
الجريال والقرقف والحمياوالشمول، ۱۲۵
شرابدار: الشرابی، ۶۵
شرمگین : الجبی ، ۶۸
شستن [سروتن ...] : الغسل ، ۷۵
شش : الرئه و السحر ، ۴۳
شش: ستة، ۲۵۷
شصت: ستون ، ۳۵۸
شعب [کم از ...] : القبیلة ، ۹۲
شعر [رای و ...] : بنت الفکر ،
۲۷۲
شعر باف و شعر فروش : الشعری ،
۱۰۸
شعر فروش [شعر باف و ...] : الشعری،
۱۰۸
شغال : ابن‌آوی، ۲۴۴، ۲۷۱
شغال : ابوقیس ، ۲۶۶
شغال [بانگ ...] : الوعوعة ، ۲۶۰
شغهٔ دست : المجل ، ۳۵
شفتالو : الخوخ ، ۳۱۴
شفتالوی خشک کرده : مفلق الخوخ ،
۳۱۴
شقه [زیر...که برزمین باشد] : الکس،
۳۲۸
شقه [نوارکه بر ... دوزند استواری را؛
...] : العرقة ، ۳۲۸
شکاف بن : الحتار ، ۴۶
شکاف در : صیرالباب ، ۳۲۶
شکاف کوه : الغار والکهف، ۲۷۷
شکافته لب زورین : الاعلم ، ۲۳
شکافته لب زیرین : الافلج ، ۲۳
شکالگاه [اسپ] : الحوشب ، ۱۷۷
شکستن اندامها [بیماری...] : التوصیم،
۱۴۹
شکسته بند : المرکب ، ۹۶
شکسته زبان : الکن ، ۲۷
شکلهٔ خربزه : قوارة البطیخ ، ۳۰۰
شکم : البطن ، ۴۲
شکم [اندرون...] : الجوف، ۴۲
شکم [پوست اندرون...] : الصفاق ،
۴۲
شکم [پوست بیرون . . .] : اللیط ،
۴۲
شکم [جایگاه طعام اندر...] : المعدة و
ام الطعام ، ۴۳
شکم [شکن...] : العکنة ، ۴۲
شکم [نرمهٔ ...] : المرق ، ۴۲
شکم [هرچه‌اندر ... باشد] : الحشو ،
۴۳
شکم‌اسپ[بانگ...]:الخضیعة والوقیب،
۲۵۹
شکمی باریک : بطن مخصر ، ۴۲

شکنبه : الکرش ، ۴۴
شکنبه [آب...] : الفظ ، ۴۵
شکنبه [سرگین ...] : الفرث ، ۴۴
شکنبه‌وا : الجبجبیة ، ۱۴۱
شکن‌شکم : العکنة ، ۴۲
شکوفه : النور والزهر ، ۳۰۳
شکوفهٔ انگور [آنچه‌بریزداز...]:القعال، ۳۱۳
شکوفهٔ خرماکه‌ازتلوسه پدیدآید :الطلع، ۳۱۱
شکیبا : الصبور ، ۶۸
شکیل : الشکال ، ۱۲۸
شلغم : الشلجم واللفت، ۳۰۱
شلغم وا : اللقیتة ، ۱۴۱
شلوارکشتی بان : التبان ، ۱۱۷
شلوال : السراویل ، ۱۵۷
شلوال [پایچهٔ ...] : القن والقنال ، ۱۵۸
شلوال بند : التکة ، ۱۵۷
شلوال‌بند [گره ...] : الانشوطة ، ۱۵۸
شلوال دراز و فراخ : المخرفجة ، ۱۵۸
شمارکننده روزشمار[بسنده‌کننده و...] : الحسیب، ۳
شمشیر : ابن‌الغمد ، ۲۷۱
شمشیر : السیف ، ۱۹۱
شمشیر [برازوان ...] : قبیعة ، ۱۹۲
شمشیر[تیزنای ...]: ظبة وغزب وغرار، ۱۹۲
شمشیر [دستهٔ . ..] : مقبض و قائم ، ۱۹۲
شمشیر [دنبال ...] : سنخ ، ۱۹۲
شمشیر [دوال...]:حمالت‌وعلاقت‌ونجاد، ۱۹۲
شمشیر [کنارهٔ ...] : حدالسیف وذبابه ، ۱۹۲
شمشیر [گوهرکارد و ...] : الفرند ، ۱۹۹
شمشیر [نیام . . .] : غمد و قراب ، ۱۹۲
شمشیر [نیام‌کارد و ...] : القراب ، ۱۹۹
[شمشیر] افروخته : الصقیل ، ۱۹۱
[شمشیر] باریك : القضیب ، ۱۹۱
[شمشبر] بران : الحسام و العضب ، ۱۹۱
[شمشیر]پوست درشت بردسته‌اوپوشیده: السفن ، ۱۹۲
[شمشیر] پهن : الصفیح ، ۱۹۱
شمشیر] پیراسته : الصنیع ، ۱۹۱
شمشیر تازیانه : المغول ، ۱۹۹
[شمشیر] تیز : الحدید ، ۱۹۱
[شمشیر] تیزی‌تیز : الهذام ، ۱۹۱
شمشیر چوبین و دستارکه بپیچند و بدان بازی‌کنند : المخراق ، ۱۲۱
شمشیردار : السیاف ، ۱۰۳
[شمشیر] رخنه در افتاده : الفلیل ، ۱۹۱
[شمشیر] زنگارگرفته : الطبع ، ۱۹۱

[شمشیر]کناره پولاد ومیانه نرم‌آهن:
المذکر، ۱۹۲
[شمشیر]کناره ریزیده : القضیم ، ۱۹۱
[شمشیر]کند : الکهام ، ۱۹۱
[شمشیر]که براستخوان بگذرد[آن...] :
المصمم، ۱۹۱
[شمیشر]که بندها ازهم جداکند [آن...]
: المطبق ، ۱۹۲
شمشیرگر: الطباع، ۱۰۲
[شمشیر]گوهردار : المأثور ، ۱۹۱
شنبه : السبت ، ۳۴۷
شنگرف : السنجرف ، ۲۸۴
شنوا [واوست...] : و هوالسمیع، ۵
شنوانه به‌گوش: السمیع ، ۲
شوخ‌که بن دندان را بخورد : الحفر ،۲۵
شوخ‌گوش : الصملاخ ، ۱۲
شوخ ناخن : التف ، ۳۵
شورچشم : العیون، ۷۰
شورگز : الاثل ، ۳۰۹
شوره[گیاه] : الحمض ، ۳۰۵
شوهرمادر : الراب ، ۵۹
شوی : الزوج والبعل والحلیل، ۵۹
شوی : الشبث ، ۳۰۴
شوی مرده و یا هشته [زنی...] :
امراة مراسل ، ۸۵
شهر : البلد والبلدة والکورة ، ۳۱۶
شهر [بیرون ...] : ظاهرالبلد، ۳۱۷
شهر[کنارهٔ ...] : الخافق ، ۳۱۷
شهر [میان ...] : البیضة والقصبة ،
۳۱۷
شهربزرگ : المدینة والمصر ، ۳۱۷
شهریور : ۳۴۵
شهریورماه : ۳۴۴
شیر : ابوالابیض ، ۲۶۸
شیر : ابوالحارث ، ۲۶۶
شیر : اللبن والدر و الرسل ، ۱۵۲
شیر : اللیث والاسد ، ۲۴۲
شیر [بانگ ...] : الزئیر ، ۲۶۰
شیر [بچهٔ ...] : الشبل ، ۲۶۴
شیر [پارهٔ ...] : درة ، ۹۳
شیر [پنجهٔ ...] : البرثن ، ۲۴۲
شیر [پوستکی برسر ...] : الدوایة ،
۱۵۳
شیر [جایگاه ...]: العرین ، ۳۲۱
شیر[دوغ و ... برهم‌آمیخته] : الرثیئة،
۱۵۳
[شیر] (:صیداو) : الفریسة ، ۲۴۳
شیر [کف...] : الثمالة والرغادة والزبد
والرغوة ، ۱۵۳
[شیر] (: موی پیشانی او] :
الغفرة ، ۲۴۲
شیر [نام ...] : اسامة ، ۲۴۲
[شیراز] (: معروف) : الشیراز ، ۱۵۴
شیراندرو دوشند [آنچه ...] : العلبة ،
۱۷۰
شیربا : التلبیة واللبینة و الوغیرة ، ۱۴۲
[شیر] بـآب آمیخته : المذیق ،
۱۵۳

شیر به آتش گرم‌کرده و سوخته :
الصحیرة ، ۱۵۳
شیر بی‌آب : المحض ، ۱۵۲
شیرتازه : الصریف ، ۱۵۲
[شیر] ترش ترش : الصقر ، ۱۵۳
[شیر] ترش‌شده : الحازر ، ۱۵۳
[شیر] ترش شده : الضرب، ۱۵۳
شیرخواره : الرضیع ، ۵۴
شیرخواره [دختر...] : الرضیعة، ۵۴
[شیر] دانه‌برآورده : المثمر ، ۱۵۳
شیردرپستان [آنچه بمانداز...] :العفافة
والغبر ، ۱۵۲
شیردرمشك : الحقین ، ۱۵۲
[شیر] درهم دوشیده : الضریب ، ۱۵۳
[شیر] زبان‌گز : القارص ، ۱۵۲
شیرزنه : الممخض والشکوة ، ۱۷۰
شیرفراخ دهن : الهریت ، ۲۴۲
[شیر]کف‌بنشسته : الصریح ، ۱۵۲
[شیر]که‌آب بر اوغلبه دارد :
المسجور ، ۱۵۳
[شیر]که‌آبش بسیاربود : الضیاح، ۱۵۳
شیرکه ازپستان بیرون‌آید [اول ...] :
السیء ، ۱۵۲
[شیر]که تنک بود از بسیاری‌آب :
السجاج والسمار، ۱۵۳
شیرگرم‌کرده : الحریرة، ۱۴۲
شیرماده : اللبوة ، ۲۴۲
شیره : العصیر ، ۱۴۴
شیرین : الحلو ، ۱۴۳
شیرین‌گیاه : الخلة ، ۳۰۵
شیرینی : الحلوا، ۱۴۳
شیشه : القارورة، ۱۶۸
شیشهٔ حجام : المحجمة ، ۱۳۳

صابون فروش : الصابون ، ١٠٨
صبح : ابن ذكاء ، ٢٧٠
صد : مائة [مئون ومئات] ، ٣٥٨
صفه : البهو ، ٣٢٣
صنج زن : الصناج ، ٩٧
صندوق (: معـروف) : الصندوق ، ١٦٣
صياد [افزارخانهٔ . . .] : الـزبية ، ١١٩
صياد درپس آن پنهان شود و تيرانـدازد [آنچه ...] : الدريئة والذريعة ، ١١٩
صيد (: آنچه بگيرند) : القنص والقنيص والطريد و الصيد ، ١١٩

«ض»

ضيعت : الضيعة والعقدة ، ٢٩٦

«ط»

طائر : الصرد ، ۲۵۲
طارم : الطارمة ، ۳۲۴
طاق : خسا ، ۳۵۹
طبق [آنچه برروی ... افگنند] : المكبة ، ۱۶۷
طبق میوه : القناع ، ۱۶۷
طبلك : العرطبة والكوبة ، ۱۲۰
طرفه فروش : الطرائفی ، ۱۰۷
طعام [پارهٔ ...] : لمظة ، ۹۳
طعام [طفیلی...] : الوارش ، ۱۳۹
[طعام] بی‌نمك : مسیخ و ملیخ ، ۱۴۵
[طعام] ترش : حامض ، ۱۴۵
[طعام] ترش و شیرین : مز ، ۱۴۵
[طعام] تلخ ، مر، ۱۴۵
[طعام] تیز : حریف ، ۱۴۵
[طعام] درشت : جشب ومجشوب ، ۱۴۵
[طعام] زبان‌گز : حامز ، ۱۴۵
[طعام] شب برگذشته : غاب ، ۱۴۵
[طعام] شیرین : طعام حلو ، ۱۴۵
[طعام] ناخوش : بشع ، ۱۴۵
[طفیلی] (: معروف) : الطفیلی ، ۱۳۹
طفیلی شراب : الواغل ، ۱۳۹
طفیلی طعام : الوارش ، ۱۳۹
طلایه : الطلیعة ، ۱۸۹
طنبور : ابواللهو ، ۲۶۸
طنبور [بانگ رود و... وجزآن]: الطنطنة ، ۲۶۳
طنبور [بانگ...ومگس‌وگوش] : الطنین ، ۲۶۳
طنبورزن : الطنبوری ، ۱۰۸
طوطك : الببغاء ، ۲۵۵
طوق [هرچه ... دارد ازمرغ] : الحمامة ، ۲۵۴
طیلسان : السدوس ، ۱۵۸

ع

عبادت [جایگاه ...]: الصومعة ، ۷۶
عبادتی که نه فریضه بود و نه سنت :
النفل والنافلةوالتطوع والفضیلة،۷۶
عرب [بازارگاه ...] : الموسم ، ۳۲۰
عروسی[مهمانی...]:الولیمة، ۱۳۸
عزیزکننده : المعز ، ۲
عصا : العصاوالهراوة ، ۲۰۱
عطار [خریطهٔ ...] : القفدان ، ۱۲۴
عطسه : العطاس، ۱۴۹
عطسهٔ چهارپای: الکداس، ۱۴۹
عقاب : ام الهیثم وام الحوار ، ۲۶۹
علاقه : العذبة ، ۲۰۱
علتی که از معالجت‌آن عاجزگردند :
الداء العیاء وعضال ، ۱۵۰
علف فروش : العلاف ، ۱۰۳
علم : ام الفضائل ، ۲۷۰
علم بزرگ : البند والرایة ، ۱۸۹
علم جامه: النیر ، ۱۱۶
علم که بردردکان بزنند نشان را :
الغایة ، ۱۲۵
عمارة [کم از...] : البطن ، ۹۲
عنان برقفای اسب [گره ...] :الرصیعة،
۱۸۳
عنان دروبندند[آهن که ...] : الفراشه ،
۱۸۳
عنبر [سرشتی باشد از عود و... و مشك]:
المثلث ، ۱۲۳
عود [سرشتی باشد از... وعنبر و مشك]
المثلث، ۱۲۳
عودسوز : المدخنة والمجمرة ،
۱۶۲
عیدترسایان: الفصح،۷۸
عید روزه وآن نخستین روز بود ازماه
شوال : غیدالفطر ، ۳۴۶
عیدگوسفندکشان و آن دهم روز باشد از
ماه ذوالحجة: عید الاضحی ویوم‌النحر
۳۴۶
عیدها است ایشان [: ترسایان] را :
السعانین والسباسب ، ۷۸
عیسی [کتاب ...] : الانجیل ، ۷۸

غ

غرب [مهتراز ...] : السجل، ۲۹۴
غربا [جایگاه ...] : المصطبه ، ۳۲۰
غریب : الغریب والتریع ، ۵۷
غژم : الثجیر، ۳۱۴
غلاف دل : النجث ، ۴۱
غلاف ماه : الساهور ، ۳۳۲
غلامان [گروهی ...] : جوقة ، ۹۳
غلام خرد : الوصیف ، ۶۳
غله [تودهٔ ...] : الصبرة ، ۲۹۸
غله [دانهٔ سیاه درمیان ...] : الـزوان ، ۲۹۷
غله [مهر...] : الروشم ، ۲۹۸
غمگن : الاسف، ۷۰
غنیمت : النفل ، ۳۷۱
غورهٔ [انگور] : الحصرم ، ۳۱۳
غوره با : الحصرمیة ، ۱۴۱
غورهٔ خرما : البلح و الخلال ، ۳۱۱
[غورهٔخرما]که رنگ نیك درو پدیدآمده باشد : الزهو ، ۳۱۱
غول ریمن : السعلاة ، ۷۳

ف

فال‌گوی : الکاهن ، ۱۰۷
فالگـوی [مـزد ...] : الحلوان ، ۳۷۲
فئام [بیش از ...] : الجبل ، ۹۱
فحش‌گوی : فحاش، ۲۷
فراپیش دارندهٔ آنچه فراپیش باید داشت: المقدم ، ۴
فراته : الملبن والفراتق ، ۱۴۴
فراخ : الرحیب والواسع ،۶۸
فراخ چشم : الاعین والانجل، ۱۸
فراخ دهن : الافوه، ۲۴
فراخ سخن : متشدق ، ۲۷
فراخ‌کنندهٔ روزی : الباسط ، ۲
فراخ‌گوشهٔ دهن : الاشدق ، ۲۴
فراخنای (جای) مزگت : رحبة المسجد، ۷۵
فرا درویش‌دهند برسبیل‌تطوع[آنچه...]: الصدقة ، ۷۶
فراهم‌آورندهٔ‌آنچه فراهم بایدآورد : الجامع ، ۴
فربه : السمین ، ۵۱
فرتوت : الخرف ، ۵۶
فرج [پشت...] : الرکب ، ۴۷
فرج[کنارهٔ ...] : الاسك ، ۴۷
فرج [گوشت اندرون ...] :الکین ، ۴۷
فرج [موی ...] : الشکیر ، ۴۷
فرج زنان : ابوادراس ، ۲۶۸
فرج شتر : الحیا ، ۲۱۲
فردا : غدا ، ۳۴۹
فردا شب : لیلة غد ، ۳۵۱
فرزند : ابن البوح ، ۲۷۱
فرزند : الذریة ، ۵۳
فرزندان یعقوب : الاسباط ، ۳۶۵
فرزند یکی راگویند و جماعتی‌راگویند : الولد و الولد ، ۵۳
فرسب : العارضة ، ۳۲۴
فرستندهٔ رسولان و زنده کنندهٔ مردگان : الباعث ، ۳
فرسنگ : الفرسخ ، ۲۷۶
فرمودهٔ خدای عزوجل : الفریضة ، ۷۶
فرمودهٔ رسول علیه‌السلام‌وکردهٔ او : السنة ، ۷۶

فروردین : ۳۴۵
فروردین‌ماه : ۳۴۴
فروردین ماه [نخست روزبوداز...] : ۳۴۷
فرومایه : اللئیم ، ۷۰
برومایه [مردم ...] : ابناء الدرزة ، ۲۷۲
فرونهنده : الخافض، ۲
فریبنده : الخلوب ، ۷۰
فریز : الثیل ، ۳۰۵
فریشتگان مقرب : الکروبیون ، ۷۳
فریشته: الملك، ۷۳
فسان : المسن ، ۱۳۳
فصیح [سخت...] : مصقع ، ۲۷
فقاع فروش : الفقاعی ، ۱۰۸
فقحه [اندرون ...] : السرم، ۴۶
فله : اللبا ، ۱۵۲
فوج [بیش از ...] : الحزب والـزمرة ، ۹۱
فوردیان ، و آن پنج روز باشد از آخـر آبان ماه : الفردجان ، ۳۴۷

ق

قابله وابردازناف [آنچه ...]:
السر والسرر ، ۴۲
قامت : الاقامه ، ۷۵
قبا [چاك ...] : التفرجة ، ۱۵۷
قبانمد : اللباده ، ۱۵۷
قبیطا : الناطف والقبیطا ، ۱۴۴
قبیطا فروش : الناطفی ، ۱۰۷
قبیله [کم از...] : العمارة ، ۹۲
قبیلهٔ بزرگ : الشعب ، ۹۲
قدح بزرگ : الصحن ، ۱۶۷
قدح چوبین : العس ، ۱۶۷
قدح خرد : القعب : ۱۶۷
[قدح] خردترازقعب : الغمر ، ۱۶۷
قرآن [سورتهای ... دراز وکوتاه] :
المثانی ، ۳۶۹
[قرآن] (:معروف) : المصحف ، ۷۶
[قرنفل] (: معروف) : القرنفل ، ۱۲۴
قزفروش : القزاز ، ۱۰۰
قصاب [خوان ... و یا چیزی که گوشت
بروی‌نهند] : الوضم، ۱۱۴
قفل [بانگ کلید و . . .] : القلقلة ،
۲۶۳
قفل[پرهٔ ...] : الفراشة ، ۳۲۷
قفل گر : القفال ، ۱۰۵
قلب [پردهٔ . . .] : حجاب القلب ،
۴۱
قلم [بانگ... و در و نعلین و ملخ]:
الصریر، ۲۶۲
قلم برآن سرفروزنند [آنچه ...]:
المقط ، ۱۳۱
قلم تراش : المبراة ، ۱۳۱
قلم دان : المقلمة ، ۱۳۱
[قلم] سر راست : جزم ، ۱۳۱
[قلم] سرکژ : قلم محرف، ۱۳۱
قلیهٔ سغدی : البقیلة ، ۱۴۱
قماش خانه چون دیگ‌و تبروآتش‌زنه:
الماعون ، ۱۶۳
قمری [بانگ ...] : السجع ، ۲۶۱
قوی وبی همتا : العزیز ، ۲
قهرکنندهٔ بندگان به اسباب فنا: القهار، ۲

ك

کاچی : النجیرة والحریقة ، ۱۴۲
کار: الامروالعمل والشان ، ۳۷۶
کار [آنکه هیچ ... نداندکرد] : الأخرق ، ۶۷
کاربزرگ : الخطب ، ۳۷۶
کارد : الجلم ، ۱۲۸
کارد : السکین ، ۱۳۱ ، ۱۹۹
کار [برازبان ...] : الشعیرة ، ۱۹۹
کارد [دستهٔ ...] : النصاب والجزاة ، ۱۹۹
کارد [گوهر ... و شمشیر] : الفرند، ۱۹۹
کارد [نیام ... و شمشیر] : القراب، ۱۹۹
کاردار : العامل ، ۶۵
کارد باریك: المدیة ،۱۴۴
کاردپهن : الشفرة ، ۱۴۴
کاردگر : السکاك ، ۱۰۴
کاردگر : القرواع ، ۱۰۲
کارزاری [مرد...] : ابـن الحرب ، ۲۷۱
کارفرمای : القهرمان ، ۶۳
کارگاه جولاه : المحاکة ، ۱۱۵
کارگر [دکان...] : الحانوت ، ۳۱۸
کارناآزمودگی : العمارة ، ۶۶
کارنته (کارتنه): الحلبة ، ۲۹۹
کاروانسرای : الخان ، ۳۱۸
کاروان سرای‌دار : الخانبان ، ۱۰۶
کاروان عطر بویهای خوش : اللطیمة، ۱۲۴
کارها آزموده : المحتنك ، ۶۶
کارها بررسد [آنکه از ...] : العارف ، ۶۵
کارها ناآزموده : الغمر ، ۶۶
کاریز : القناة ، ۲۸۹
کاریز [آنجاکه‌آب بیرون ریزداز ...]: الفقیر ، ۲۸۹
کاریز [آنکه او را مدد باشد چون آب چشمه و ...] : العد ، ۲۸۵
کاریز [سوۀ ...] : السوهقة ، ۲۸۹
کاریزکن : القناء والمقنی ، ۹۵
کاژیره : العصفر والمریق ، ۱۳۶

کاژیره تخم : القرطم ، ۲۹۹
کاسته خلق و تمام مدت :
المخدج و الخداج ،۵۴
کاسکینه : الشرقراق والشقراق ، ۲۵۵
کاسنی : الهندباء والهندبا ، ۳۰۳
کاسه : القصعة ، ۱۶۶
کاسه [باقی خوردی دربن ...] :
الثرتم ، ۱۴۱
کاسه [گوثرید برسر ...] : الانقوعة ،
۱۴۱
کاسهٔ بزرگ : الجفنه والصحفة ،
۱۶۶
کاسه بند : الشعاب ، ۹۶
کاسهٔ درویشان ، وآن چندستاره است
همجوردایره‌ای : الفکة،۳۳۵
کاسهٔسر : الجمجمة ، ۸
کاسه لیس : السلاقُ واللحاس ، ۱۳۹
کاغذ : القرطاس ، ۱۳۰
کاغذ [بانگ... و جامهٔنو]: الخشخشة،
۲۶۳
کاغذ فروش : الکاغذی [والقرطاسی] ،
۱۰۸
کافی [بی نیازکننده و ...] : المغنی ،۵
کاك [نان ...] : الکعك ، ۱۴۶
کاك فروش : الکعکی ، ۱۰۸
کاکل : القلام ، ۳۰۵
کالا برهم نهاده : الرثد و النضد ،
۱۶۲
کالبد ، تن : الشخص ، ۷
کالبدکفش و جزآن : القالب ، ۱۱۱
کالوچ : الخنصر ، ۳۴
کالوچ [گوشت‌بن‌انگشت...برابرالیه]:
الضرة ، ۳۴
کالیو [زنی ...] : امرأة رعناء و رهاء ،
۹۰
کام : الحنك ، ۲۳
کامران [دورازآفت و ...] : الجبار ، ۲
کام زورین : الغارالاعلی، ۲۳
کام زیرین : الغارالاسفل ، ۲۳
کامه : الکافح ، ۱۴۳
کان : المعدن ، ۲۸۳
کان [نامیست جمله‌گوهرها را که از ...
خیزد] : الفلز ، ۲۸۳
کاه : التبن ، ۲۹۷
کاه [خرمن ...] : البیدر ، ۲۹۸
کاهش [بیماری ...] : السل و السلال ،
۱۴۸
کاه فرش : التبان ، ۱۰۶
کاه‌کشان [راه . . .] : ام السماء ،
۲۶۹
کاهکشان [راه . . .] : المجرة ،
۳۳۰
کاه‌گل : السیاع ، ۲۸۲
کاهل : الکسلان ، ۶۸
کبد [آن‌کمان‌که زهش از ... دورباشد]:
فجواء ، ۱۹۶
کبروا : اللصیفة والکبریة ، ۱۴۱
کبگ : القبَج ، ۲۵۴

[کبگ] (: جنسی ازو [: الحجلة ، ۲۵۴
کبگ‌نر : الیعقوب ، ۲۵۴
کبوتر [بانگ ...] : الهدیر ، ۲۶۱
کبوتر بنا : الورشان ، ۲۵۴
کبوترخانگی : الیمام ، ۲۵۴
کبوترنر : الساق ، ۲۵۴
کبودی : الزرقة ، ۳۶۰
کپان : القبان ، ۳۵۲
کپان : [نارهٔ ...] : رمانة القبان ،۳۵۳
کپی : ابوزنة ، ۲۶۶
کپی : القرد ، ۲۴۳
کپی [بانگ ...] : الضحك ، ۲۶۰
کپی دار : القراد ، ۹۸
کپی ماده : القشة ، ۲۴۳
کپی نر : الرباح ، ۲٤۳
کتاب عیسی : الانجیل ، ۷۸
کتاب فروش : الصحاف، ۱۰۳
کخ‌کودکان : ام الصبیان ، ۲۷۰
کخ که کودکان را بدان بترسانند : الضبغطی ، ۷۴
کدبانو : عوان ، ۸۵
کدو : القرعة والدباءة ، ۳۰۱
کدو [درخت ...] : الیقطین ، ۳۰۱
کدو دانه : حب القرع، ۳۰۰
کدین : البیز والمیجنة ، ۱۲۶
کر : الاصم ، ۱۳
کرا [آنکه چهارپای به ... دهد]: المکاری ، ۱۰۹
کراسه [آنکه... را پوست‌کند] : المجلد، ۹۸
کراسه فروش : الکراسی ، ۱۰۸
کراسه نویس : الوراق ، ۱۰۴
کرانهٔ رود : العدوة، ۳۶۹
کرانهٔ [گو] : الشفا ،۳۶۹
کرایه ، مرغی است سیاه پام : الاخیل ، ۲۵۵
کرباس [پشتوارهٔ ...] : الکارة ، ۱۲۷
کرباس باف : الحیاك والحائك، ۱۰۴
کرباس فروش : الکرابیسی ، ۱۰۸
کرپاسو : ام حبین، ۲۶۹ .
کرپاسو : العظایة والعضاء ، ۲۴۶
کرپاسو (: جنسی ازو) : ام حبین ، ۲۴۶ ، ۲۶۹
کرپاسو [جنسی دیگر از...] : الوزغة وسام ابرص، ۲۴۶
کرپاسو بزرگ [جنسی از...، روی‌سوی آفتاب‌کرده چنانکه‌آفتاب گردد اوهمی گردد] : الحرباء . ۲٤٦
کرته : القرطق ، ۱۵۷
کرتله : الخرور ، ۵۵
کرج : القوارة والقریضة ، ۱۵۶
کردهٔ [رسول](:فرمودهٔ رسول‌علیه‌السلام و... او) : السنة ، ۷۶
کرگس ، النسر ، ۲۵۳
کرگس [بانگ ...] : الصفیر ، ۲۶۱
کرگس پیر : القشعم ، ۲۵۳
کرگس سپید : المضرحی،۲۵۳

کرم : الدود ، ۲۴۹
کرنب‌وا : الکرنبیة ، ۲۴۱
کره : المهروالفلو ، ۱۷۳
کره [خر...] : الجحش، ۲۰۳
کره‌آموز : الرائض ، ۱۰۲
کری‌کر : الاصلع ، ۱۳
کژ بینی : أقنی ، ۲۱
کژ چشم : الاحول، ۱۸
کژدم : العقرب ، ۲۴۷
کژدم [بانگ ... و موش] : الصیی ، ۲۶۲
[کژدم] (: دماو) : الشولة ، ۲۴۷
[کژدم] (: زهراو) : الحمة ، ۲۴۷
[کژدم] (: سروی او) : الـزبـانی ، ۲۴۷
[کژدم] (نیش او) : الابرة ، ۲۴۷
[کژدم] نر : العقربان ، ۲۴۷
کژدمی‌باشدکوچك دنبال‌می‌کشد : الجرارة ، ۲۴۷
کژدهن : الاضجم ، ۲۴
کژشدن روی [بیماری ...]: اللقوة ، ۱۴۹
کژگردن : اصید، ۳۰
کشت [برگ ...] : العصف ، ۲۹۷
کشت زار : المزرعة ، ۲۹۶
کشت زار [جـوی ...] : القری ، ۲۸۸
کشته : القتیل، ۷۱
کشتی : الفلك والسفینة ، ۱۱۷
کشتی [بادوان ...] : الشراع ، ۱۱۷
کشتی [بیل ...] : المجداف ، ۱۱۷
کشتی [دنبال ...] : الکوثل ، ۱۱۷
کشتی [رسن ...] : القلس ، ۱۱۷
کشتی [سینهٔ ...] : الجوجو ، ۱۱۷
کشتی [لنگر ...] : الانجر ، ۱۱۷
کشتی بان [شلوار ...] : التبان ، ۱۱۷
کشتی بان و نمك فروش : الملاح ، ۹۷
کشتی خرده : الزورق ، ۱۱۷
کشتی‌گاه : المصرع و الریاغة، ۱۲۲
کش سیاه [بیماری ...] : البهق، ۱۴۹
کشف : السلحفاة ، ۲۴۵
کشف بزرگ : الرق ، ۲۴۶
کشمش : العنجد والقشمش ، ۱۴۴
کشنیزتر : الکزبرة ، ۳۰۴
کشنیز خشك : الجلجلان ، ۳۰۰
کشور : الاقلیم، ۷۲
کعبتین : الکعبتان ، ۱۲۲
کفتار : امعامر ، ۲۶۹
کفتار : الضبغ ، ۲۴۳
کفتار [بچهٔ ...] : الفرعل ، ۲۶۴
کفتار [بچهٔ ... ازگـرگ] : العبارة ، ۲۴۳
کفتار [جایگاه‌گرگ و ...]: الوجار، ۳۲۱
کفتارماده : جیال ، ۲۴۳
کفتارنر : الضبعان و الذیخ ، ۲۴۳

کفتاری که‌موی بسیار دارد : العشواء ۲۴۳
کفچلیز : المغرفة و المقدحة ، ۱۶۶
کفچلیزه : الدعموص ، ۲۴۶
کفچهٔ آتش : السطام ، ۱۶۶
کفچهٔ خرد : الملعقة ، ۱۶۶
کف [دریا] : الزبد ، ۲۸۷
کف دیگ : الطفاحة ، ۱۶۶
کفش : الکوث ، ۱۱۲
کفش [کالبد ... وجزآن]: القالب ، ۱۱۱
کفش فروش: الصندلی ، ۱۰۸
کفشگر : الاسکاف ، ۱۰۳
کفشگر [تختهٔ ...] : القرزوم والفرزوم، ۱۱۱
کف شیر : الثمالة والرغاوةوالزبد والرغوة ، ۱۵۳
کفگیر : المطفحة ، ۱۶۶
کف می : القحاف ، ۱۲۵
کفن‌دزد : النباش، ۱۰۱
کفه : القصاره ، ۲۹۷
کل : الاقرع ، ۱۰
کلاژه : العقعق ، ۲۵۶
کلاژه [بانگ ...] : العقعقة ، ۲۷۱
کلاغ : ابن داية، ۲۷۱
کلاغ : الغرب ، ۲۵۶
کلاغ [بانگ ...] : النعیق والنعیب، ۲۶۱
کلاغ‌پیسه: الابقع ، ۲۵۶
کلاغ سیاه : الحاتم ، ۲۵٦
کلاله : الدسکرة ، ۳۱۷
کلاه : القلنسوة ، ۱۵۵
[کلاه] شب پوش : السبیجة ، ۱۵۵
کلبتین : الکلبتان ، ۱۱۸
کلم : القنبیطوالکرنب ، ۳۰۱
کلنگ : الکرکی ، ۱۵۵
کلنگ : المروالمغرق ، ۱۱۱
کلنگ : المعول ، ۱۱۳
کلوخ : المدر ، ۲۸۲
کلوخ‌کوب : الارزبة و المرزبة ، ۱۱۵
کله‌دوز : القلاس ، ۱۰۱
کلید: المقـلاد و المفتاح و الاقلید ، ۳۲۷
کلید [بانگ . . . وقفل] : القلقلة ، ۲۶۳
کلید [دندانهٔ . . .] : سن المفتاح ، ۳۲۷
کلید دان : الغلق والمغلاق، ۳۲۷
کلیسیا : الصوم والبیعة ، ۷۷
کما : الراب ، ۳۰۶
کم ازبطن : الفخذ ، ۹۲
کمان : القوس ، ۱۹۴
کمان [آنجاکه تیر برونهند از...] : الکبد ، ۱۹۵
کمان [آواز ...] : العداد ، ۱۹۵
کمان [بانگ... وزن مصیبت‌رسیده]: الرنین ، ۲۶۳
کمان [پی‌پشت خم گوشهٔ ...] :

النعل ، ۱۹۵
کمان [درختانی است که عرب ازآن ...
سازند] : النبع والشوحط والشریان
والضال والنشم، ۱۹۵
کمان [دستهٔ ...] : العجس والمعجس ،
۱۹۵
کمان [رخنهٔ ...] : الکظر والفرضة ،
۱۹۵
کمان [زه ...] : الوتر، ۱۹۵
کمان [خم گوشهٔ ...] : السیة، ۱۹۵
کمان بانگ‌کن : قوس مرنان ، ۱۹۶
کمان پارسی : العتلة ، ۱۹۴
کمان سبك : الجشو ، ۱۹۴
[کمان] سرخ شده ازکهنگی: عاتکة ،
۱۹۶
[کمان] که از دوچوب مختلف کرده باشند
[آن...] : الشریجة ، ۱۹۴
[کمان] که از سرشاخ کرده‌باشند[آن...]:
الفرع، ۱۹۵
[کمان] که از نیمهٔ چوب کرده باشند
[آن ...] : الفلق، ۱۹۵
[کمان] که ازیك شاخ کرده باشند
[آن...]: القضیب ، ۱۹۵
[کمان] که بانگ نکند و نیزآنك دروهیچ
شکاف نباشد [آن ...] : کتوم ، ۱۹۶
[کمان] که‌زهش ازکبددور باشد [آن...]:
فجواء ، ۹۶
[کمان‌گر : القواس ، ۱۰۱
کمر : المنطقه ، ۲۰۰
کمربند وکمرفروش : النطاق ، ۱۰۴
کمرسار : الابزیم ، ۲۰۰
کمرفروش [کمربند و ...]: النطاق ،
۱۰۴
کمند : الوهق ، ۱۸۹
کنار دریا : الساحل ، ۲۸۷
کناره : الحجر، ۱۵۶
کناره آسمان : الافق ، ۳۳۰
کنارهای زمین : مناکب الارض ،
۲۷۶
کنارهٔ جوی : الضفة والحافة والشط
والطور، ۲۸۸
کنارهٔجوی : العبر ، ۲۷۹
کنارهٔ حشفة : الحوق ، ۴۶
کنارهٔ دریا : العیقة و السیف ، ۲۷۷
کنارهٔ رسغ از سوی انگشت کالوچ :
الکرسوع، ۳۳
کنارهٔ رود : الشاطی ، ۲۸۷
کنارهٔ شمشیر : حدالسیف وذبابه ، ۱۹۲
کنارهٔ شهر : الخافق ، ۳۱۷
کنارهٔ فرج : الاسك ، ۴۷
کنارهٔ لب : الاطار، ۳۲
کنج : احدب ، ۳۷
کنجاره : العصارة والکزب [والکسب] :
۱۵۱
کنجد : السمسم ، ۳۰۰
کنجده : العنزروت ، ۱۳۶
کندرو : اللبان والکندر والعلك ، ۱۳۶
کند زبان : الف ، ۲۷

کندو : الکندوج ، ۳۲۵
کنده‌گر : النقار ، ۱۰۰
کنشت : الصلوة والکنیسة ، ۷۸
کنگرهٔ گوشك : الشرفة، ۳۲۳
کنودان : الشهدانق، ۳۰۰
کنیزك: الجاریة والولیدة ،۶۳
کنیزك خرد : الوصیفة ، ۶۳
کنیزك خنیاگر : القینة ، ۶۴
کنیزك که از برای مباضعت دارند
[آن...]: السریة والحظیة ، ۶۳
کواره : السوجرة ، ۱۱۴
کوپل : الاقحوان ، ۳۰۲
کوپله برسرآب : الحباب‌والنفاخة
والناقعة ، ۲۸۸
کوتاه : القصیر ، ۵۱
کوتاه بینی : اکزم ، ۲۱
کوتاه زنخ : الاذوط ، ۲۴
کوتاه‌گردن : اوقص ، ۳۰
کوچك سر : الصعل و الاصعل ، ۹
کودك : الصبی ، ۵۳
کودك : الغلام ، ۶۳
کودك (:رشته‌که بدوفرو بندند) : القماط
۱۷۱
کودك [نر...] : الزب ، ۴۶
[کودك] ازشیربازکرده: العظیم، ۵۴
کودکان[کخ...]: ام الصبیان ، ۲۷۰
کودك خرد : الطفل ، ۵۳
کودك خرد [زن‌با ...] : ام الطفل ،
۲۶۹
کودك در وقت زادن : السلیل، ۵۳
کودك را درو‌پیچند دروقت خوابانیدن
[آنچه ...] : المعوز ، ۱۷۰
کودك زاده : الولید ، ۵۳
[کودك] شیرزاده : المحثل والمفیل ،
۵۴
کودك‌که از شکم بیفتد [آن...] :
السقط، ۵۳
کودك‌که اندرشکم مادرباشد : جنین ،
۵۳
[کودك] یك ساله : المحول ، ۵۴
کوراب : السراب ، ۳۷۳
کوزه‌آویز : البرادة والطهیان ، ۱۶۹
کوزه : الکوز ، ۱۶۹
کوزهٔ بانک‌آور : البلبلة، ۱۶۹
کوزهٔ بی‌گوشه : الکوب ، ۱۶۹
[کوزه] تنک و پهن : المسطح، ۱۶۹
کوزه واره : القاقوزة ، ۱۶۷
کوژه : الزقاق ، ۳۱۸
کوسته : العلقم ، ۳۰۵
کوسه : کوسج، ۲۹
کوشاسب و هرحادثه‌که درشب افتد:
بنات اللیل، ۲۷۳
کوف : الهامة ، ۲۵۵
کوف [بانگ ...] : الزقاء ، ۲۶۱
کوف نر: الصدی ، ۲۵۵
کوکنار : الخشخاش ، ۳۰۶
کونسته : العجز ، ۴۵
کونهٔ درخت: العجز والجذم والجرثومة،

۳۰۷
کوه : الجبل والطود و العلم ، ۲۷۶
کوه [آشیان در ... یادر دیوار]: الوکن، ۳۲۰
کوه (آوازی‌که از ... شنوی] : بنت الجبل، ۲۷۲
کوه [بر...] : السفح ، ۲۷۷
[کوه] (: بلندی بلند): الشاهق و الحالق، ۲۷۶
کوه [بن ...] : الحضیض ، ۳۷۷
کوه [تیزی‌که از ... بیرون باشد چـون بینی] : الریمن ، ۲۷۷
کوه [سر...] : القلة والقنة ، ۲۷۶
کوه [شکاف ...]: الغار والکهف ، ۲۱۷
کوهان : السنام ، ۲۱۵
کوه بزرگ: الاخشب والکف ، ۲۷۶
کوه بلند : النیق ،۲۷۶
کوه‌خرد : القرن ، ۲۷۶
کوهنگ : القمح ، ۱۷
کوهۀپالان شتر [پیش ...]: الواسطة، ۲۲۴
کوهی است به مکه : ابوقبیس،۲٦۸
کوی : السکة ، ۳۱۷
کویژ : القفیز ، ۳۵۴
کهن [جامۀ ...] : الخلق ، ۱۶۰
کهنه فروش : الخلقانی ، ۱۰۷
کیبو : التنوط ، ۲۵۳
کیش : الدین والملة ، ۷۵
کیك : ابن طامر ، ۲۷۱
کیك : البرغوث، ۲۴۹
کیلو : الجلو ، ۲۸۹
کینور : الحقود ، ۷۰
کینه : الضغن ، ۳۷۱
کیو : الخس، ۳۰۳

گ

گاز : الملحب والمفراص ، ۱۱۸
گازر : القصار ، ۹۹
گاو : ابوالذيال ، ۲۶۶
گاو [بانگ ...] : الخوار ، ۲۶۰
گاو [بچهٔ ...] : العجل ، ۲۶۴
گاو [سرگین ...] : الخثاوالخثی ، ۲۰۶
گاو [ماده ...] : البقرة، ۲۰۶
گاوبان : البقار ، ۹۹
گاوبان : السراح ، ۹۷
گاو به‌چراگذاشته[گله...واشتررانیز گویند]: السرخ ، ۲۰۶
[گاو] جوان : الشبوب، ۲۳۷
گاو دشتی [گلهٔ ...] : ریرب ، ۹۳
گاودشتی [گلهٔ ...] : الاجل والصوار، ۲۳۷
گاو دشتی [ماده ...] : المهاة والنعجة ، ۲۳۷
[گاو] دوشا : حلوب ، ۲۰۶
گاورس : الجاورس والدخن ، ۲۹۹
[گاو] زاینده : نتوج ، ۲۰۶
[گاو] سرگین‌خوار : جلالة ، ۲۰۶
[گاو] سروزن : نطوح ، ۲۰۶
گاوماده : البقرة، ۲۰۶
گاومیش : الجاموس ، ۲۳۷
گاونر : الثور ، ۲۰۶
گاونر : الشاة ، ۲۳۷
[گاو] وابچه : متبع، ۲۰٦
گاوی فرهخته : بقرة ذلول ، ۲۰۶
گبر : المجوسی : ۷۹
گبر [گبری وزن ...] : المجوسية ، ۷۹
گبری وزن‌گبر : المجوسية ، ۷۹
گچ : القص ، الجص ، ۱۱۰
گچ پز واشنان فروش : الحراض ، ۱۰۲
گچ‌گر : الجصاص ، ۱۰۱
گداخته [مس...] : القطر ، ۲۸۴
گدایان [سرود ...] : المرق ، ۱۲۰
گر : الجرب والعر ، ۱۵۰
گرامی : العزیز ، ۶۶
گرامی‌کنندهٔ بندگان :[ذو]الاکرام، ۴

گرامی کنندهٔ بندگان به انواع نعمت : الکریم ، ۳
گران : الثقیل ، ۶۶
گران آواز: صحل واصحل وابح ، ۲۸
گران زبان : فدموفه ، ۲۷
گران مایه [آنجاکه جامه‌های ...بافند]: الطراز ، ۳۲۰
گرانمایه [بساط . . .] : العبقریة ، ۳۶۸
گرانی : الوزر والثقل و الاصر والکل، ۳۷۷
گرانی گوش : الوقر، ۱۳
گرای : الحجام ، ۱۰۶
گربز : الخب والجربز و القربز ، ۷۰
گربه : ابوخداش ، ۲۶۷
گربه : السنور والهروالقط، ۲۴۴
گربه [بانگ...] : المواء ، ۲۶۰
گربهٔ ماده : الهره ، ۲۴۴
گرد : الغبار و العجاج ، ۲۸۱
گرد برگرد اندرون چشم: الحملاق ، ۱۷
گرد بینی : اختم ، ۲۱
گرد سیاه : القتام ، ۲۸۱
گردش رود : الجزع ، ۲۸۷
گردن : العنق والجید والهادی والرقبه، ۲۹
گردن [آنچه در ... افکنند] : الوشاح، ۸۹
گردن [بزرگ ...] : ارقب و رقبانی ، ۳۰
گردن [دوسوی ...] : السالفتان والصلیفان ، ۲۹
گردناکه برپیچند : الملوی، ۱۲۰
گردنای زانو : الرصفة ، ۴۸
گردن بدوش فروشده : ادن ، ۳۰
گردن بند : الکرم والقلادة ، ۸۹
گردن بنداز قرنفل و جزآن : السخاب، ۸۹
گردن بند سگ و آن جمله‌سباع : الساجور، ۲۴۴
گردن فرونشسته : اهنع ، ۳۰
گردون: الجرجر والعجلة والمنجنون، ۱۱۵
گردون گر : العجال ، ۱۰۵
گرده : الکلیة ، ۴۳
گرده پیه : الفروقة ، ۴۴
گرسنگی : ابوعمرة ، ۲۶۸
گرسنه : السغبان والغرثان ، ۶۹
گرفتن [خورشید] : کسوف ، ۳۳۱
گرگ : ابوجعدة ، ۲۶۶
گرگ : الذئب والسید والسرحان ، ۲۴۲
گرگ [بانگ ...] : العواء ، ۲۶۰
گرگ [بچهٔ ... ازکفتار] : السمع ، ۲۴۳
گرگ [بچهٔ کفتار از...] : العسبارة، ۲۴۳

گرگ [جایگاه ... وکفتار] : الوجار ،
۳۲۱
گرگ [نامهاست ... را] : اوس واویس
وذوالة، ۲۴۲
گرگ دیزه : الاطلس ، ۲۴۲
گرگ ماده : السلقة والهبیرة ،
۲۴۲
گرگن : المعرور ، ۱۵۰
گرم [روزی ...] : یوم‌حار ، ۳۴۹
گرما : الحر ، ۳۷۵
گرمابه : الحمام، ۳۱۸
گرمابه بان: الحمامی ، ۱۰۷
گرو : الرهن ، ۱۲۳
گروه : الفوج والفرقة ، ۹۱
گروه سواران : کوکب و موکب ،
۹۲
گروهی پیادگان : رجالة ، ۹۳
گروهی زنان : لمة ، ۹۳
گروهی غلامان : جوقة ، ۹۳
گروهی‌که ایشان‌را جائی فرستند :
البعث ، ۱۸۷
گروهی‌که ایشان را نامزدکنند مهمی را:
الجریدة ، ۱۸۷
گروهی مردم : جیل ، ۹۲
گره شلوال بند : الانشوطه، ۱۵۸
گرههای رشتهٔ [ترازو] : السعدانات ،
۳۵۲
گری : الجریب ، ۳۵۴
گریبان : الجیب و الجربان ، ۱۵۶
گریبان [آنجاکه سربدوکنند از...] :
قطاب الجیب ،۱۵۶
گز : الطرفاء ، ۳۰۹
گزر : الجزر، ۳۰۱
گزردشتی : الحنزاب ،۳۰۵
گزیت : الجزیة ، ۳۷۱
گشادگی میان ابرو : البلدةوالبلجة ،
۱۶
گشاده ابرو : ابلدوابلج ، ۱۶
گشاده دندان : افلج الاسنان، ۲۶
گشاده سخن : طلق ، ۲۷
گشایندهٔ بسته‌ها [داور راست‌و...] :
الفتاح ، ۲
گشن بز : التیس ، ۲۲۵
گشن بز [بانگ ...]: النبیب ، ۲۶۰
گشن‌خرما : الفحال، ۳۱۰
گشن میش : الکبش، ۲۲۵
گفتن [آنکه تازی نیك نتواند ...] :
اعجمی ، ۲۷
گل : الطین ، ۲۸۱
گل : الورد ، ۳۰۲
گل [روغن...] : دهن الورد ، ۱۵۱
گلاب : الماورد وماء الورد ، ۱۲۴
گل‌تر : الثأطة ، ۲۸۱
[گل] تنك : الردغة ، ۲۸۱
[گل] دوسنده : لازب ، ۲۸۱
گل زرد : الوعاظ ، ۳۰۲
گل سپید : الوتیرة : ۳۰۲
گل سرخ : الحوجم، ۳۰۲

گل سرخ : المغرة ۲۸۲
گل سیاه وتر : الحال ، ۲۸۲
گل صد بـرگ : الـوردالمضاعف ، ۳۰۲
گلغونه : الجلجونة ، ۱۳۶
گل‌کار : الطیان ، ۱۰۷
گل‌که دراوکاه نبود : الملاط ، ۱۱۰
[گل]که ستور درومی‌افتد ومی‌خیزد [آن...] : الورطة ، ۲۸۲
گلو : الحلق ، ۲۳
گلو [راه‌گذرطعام وشراب‌اندر...]: المری ، ۲۳
گلو [سر...] : الحنجرة ، ۲۳
گلو [نای ...] : الحلقوم،۲۳
گلهٔ‌آهو : سرب ، ۹۳
گلهٔ اسب : رعیل ، ۹۳
گله‌ای‌که از رمه جداکنند : القطیع ، ۲۲۶
گلهٔ خردشتی : عانة ، ۹۳
گلهٔ زنبور : خشرم ، ۹۳
گلهٔ شتر : صرمة ، ۹۳
گلهٔ شترمرغ : خیط ، ۹۳
گلهٔ گاو دشتی : الاجـل والصوار ، ۲۳۷
گلهٔ‌گاو دشتی : ربرب، ۹۳
گلهٔ‌گوسپند : قطیع، ۹۳
گلهٔ مرغ : عصابة، ۹۳
گلهٔ ملخ : رجل ، ۹۳
گلی‌شخ : طین‌حر ، ۲۸۱
گلیم : الکساء ، ۱۵۹
گلیم [جنسی از ...] العبایةوالعباءة ، ۱۵۹
گلیم خز با علم : المطرف ، ۱۵۹
گلیم سپید : الخمیصة : ۱۵۹
گلیم‌ستبر : البت، ۱۵۹،
گلیم سیاه : السبیجة والسبجة ، ۱۵۹
گلیم فروش : البتات ، ۹۶
گلیم فروش : الکسائی ، ۱۰۷
گلیم‌که از سر تاپای‌برسد :الشملة ،۱۵۹
گمیزدان [جایگاه ...] : المثانة ، ۴۴
گناه : الاثم والمأثم والذنب والخطیئة و الخط والوزر والمعرة والحوب والحنث والجرم والجناح والحرج ، ۳۷۷
گناه بزرگ : الکبیرة ، ۳۷۰
گناه خرد : الصغیرة ، ۳۷۰
گنبد : الجنبذة ، ۳۲۴
گنجد (= کنجده): العنزروت ، ۱۳۶
گند [باد ...] : الادر ، ۴۷
گندا بینی : اخشم ، ۱۱
گند بغل : الصنان، ۳۱
گند بغل [مردی ...] : رجل اصن ، ۳۱
گند دهن : البخر ، ۲۳
گند دهن [مردی ...] : رجل ابخر ، ۲۳
گندم : ام الطعام ، ۲۷۰
گندم : الحنطه والقمح و البر والفوم ، ۲۹۸

گندم [پارهٔ ...] : صبرة ، ۹۴
گندم پاك کند [آنکه ...] : المنقى ، ۱۰۹
گندم فروش : الحناط ، ۱۰۲
گندمگونی : الادمة والسمرة ، ۳۶۰
گندمه : النضى ، ۳۰۵
گندنا : الكراث ، ۳۰۳
گنگ : اخرس وابكم ، ۲۷
گو [كرانهٔ ...] : الشفا ، ۳۶۹
گوآب در دشت : الغدير ، ۲۹۰
گوازه : الجوازق ، ۱۴۷
گواه برهرچه بنده کند [دانا و...] : الشهيد ، ۳
گواه راست : المهيمن ، ۲
گوبـر پشت استهٔ خـرما : النقير ، ۳۱۱
گوبن انگشت سترگ برپشت پنجه : القلت ، ۳۳
گوثريد برسر كاسه : الانقوعة ، ۱۴۱
گوچنبر : الحاقنة ، ۳۰
گوداب : ابوالفرج ، ۲۶۷
گوذاب : الجوذاب ، ۱۴۱
گور : القبر ، ۳۱۹
گور آبستن : اتان جامع ، ۲۳۹
[گور] آبستن هفت روزه : فـريش ، ۲۴۰
[گور] آبستنی پـديد آمـده : ملمع ، ۲۳۹
گور سبز : الاخطب ، ۲۳۹
[گور] سبك رو : القلو ، ۲۳۹
[گور] ستاغ : نجود ، ۲۴۰
گورستان : المقبرة ، ۳۱۹
[گور] ، كره درهرحال كه بود : العفو ، ۲۴۰
[گور] ، كرهٔ شيرخواره : الجحش ، ۲۴۰
[گور] ، كرهٔ يكساله : التولب ، ۲۴۰
گوركن : الحفار ، ۱۰۰
[گور] كه انـدامش آواز دهد از نزاری [آن ...] : خفوق ، ۲۴۰
[گور] كه تهی گاهش از دوسوی سپيد بود [آن ...] : الاحقب ، ۲۳۹
[گور] كه شير ندارد [آن ...] : نحوص ، ۲۴۰
گور مـاده : الاتـان والبيدانـة ، ۲۳۹
[گور] ماده : الجحشة ، ۲۴۰
گورنر : الفراء والمسحل ، ۲۳۹
گوز : الجوز ، ۳۱۵
گوز [گو ...] : المزداة ، ۱۲۲
[گوز] بسيارمغز : مكتنز ، ۳۱۵
[گوز] پوده : خالية ، ۳۱۵
گوزد : الخنفساء ، ۲۵۰
[گوزد] (: جنسی از و) : القرنبى ، ۲۵۰
[گوزد] ماده : الخنفساة ، ۲۵۰
[گوز] دست مال : فريك ، ۳۱۵

گوزکرفته کرفته : جوزخنز ، ۳۱۵
گوزن : الایل والوعل ، ۲۴۰
گوزن [جایگاه‌آهو و ...] : الکناس ، ۳۲۲
گوزنخ : النونة ، ۲۸
[گوزن] ماده : الارویة، ۲۴۱
[گوزن] نه بزرگی‌بزرگ ونه‌خردی‌خرد: الصدع ، ۲۴۱
گوزه : الجوزق، ۳۰۱
گو زیر زانو : المابض ، ۴۸
گوزیرسینه : الثغرة واللبة والبلدة ، ۳۹
گوزینه : الجوزینج ، ۱۴۴
[گوسالهٔ] پنج ساله : السدیس ، ۲۳۸
[گوسالهٔ] چهارساله : الربـاعی ، ۲۳۷
[گو سالـهٔ] دوسالـه : الجذع ، ۲۳۷
[گوسالهٔ] سه ساله : الثنی ، ۲۳۷
[گوسالهٔ] شش‌ساله : الصالغ ، ۲۳۸
گوسالهٔ یك ساله : التبیع ، ۲۳۷
گوسپند[آنکه پوست از...فروکشد]: السلاخ ، ۹۷
گوسپند [جایگاه ...]: الزرب والزریبة، ۳۲۱
گوسپند [گلهٔ ...] : قطیع ، ۹۳
گوسپند فروش : الجلاب ، ۹۶
گوسردوش : الحق ، ۳۱
گو سرون : الخربة ، ۴۵
گوسفند [آبلهٔ ...] : الامیهة ، ۲۳۲
گوسفند [...، اسم جنس است]: الغنم، ۲۲۵
گوسفند [بانگ . . .] : الثغاء ، ۲۶۰
گوسفند [پشم . . .]: الصوف ، ۲۳۴
گوسفند [خلم . . .] : الرول‌والرعام، ۲۳۲
گوسفند [درد پای . . .] : القوام ، ۲۳۲
گوسفند [دردی‌که ... ازآن همی جهد تا بمیرد]: النزاءوالنقاء ، ۲۳۲
گوسفند [رمهٔ . . .] : السائمة ، ۲۲۶
گوسفند [صد . . .] : القوط ، ۲۲۶
[گوسفند] بـزرگ پستان : ضریعة ، ۲۲۷
گوسفند بسیار : الثلة ، ۲۲۶
[گوسفند] بسیارشیر : لبنة وغزیرة ، ۲۲۷
گوسفند بشیر : شاة لبون ، ۲۲۷
[گوسفند] بخته : الضـأن والشاة ، ۲۲۵
[گوسفند] پشت فربه : سحوف، ۲۳۱
گوسفند درآن وقت‌که بزاید [بچهٔ ...] : السخله ، ۲۲۷
[گوسفند] دست‌آموز : الداجن ، ۲۳۲

گوسفندکشان [عید . . . وآن دهم روز باشد از ماه ذوالحجه] : عیدالاضحی‌ویوم النحر ، ۳۴۶
[گوسفند] که‌آب ازبینیش می‌رود ازنزاری [آن...] : رعوم ، ۲۳۲
[گوسفند] که جامهٔ هرکس که‌بروی‌بگذرد بلیسد [آن ...] : رؤم ، ۲۳۲
[گوسفند] که چون بسرفد چیزی از بینیش بیفتد [آن ...] : ناثرة ، ۲۳۲
[گوسفند] که‌چیزهاهمی‌کندبدهن[آن...]: ثموم ، ۲۳۲
گوسفندکه درخانه دارند برای شیر : التیمة ، ۲۳۲
[گوسفند] که روزی چند بروی برآید [آن ...] : البهمة ، ۲۲۸
[گوسفند] که ندانندکه پیه دارد یانه آن...] : زعوم ، ۲۳۱
گوش : الاذن ، ۱۲
گوش [بانگ طنبور و مگس و ...] : الطنین، ۲۶۳
گوش [بانگ منج و رعد وباران و...]: الدوی ، ۲۶۳
[گوش] آویخته : خطلاء ، ۱۲
[گوش] باریك [تیز و ...]: مؤللة ،۱۲
[گوش] پریده : جدعاء ، ۱۳
[گوش] بزرگ : وفراء ، ۱۲
[گوش] بسیارموی : وطفاء ، ۱۲
گوشت : ابوالخصیب ، ۲۶۷
گوشت : اللحم ، ۸ ، ۱۳۹
گوشت [پارهٔ ...] : فدرة ، ۹۳
گوشت ازهم بریزنده ازپختگی : فسیخ ، ۱۳۹
گوشت اندرون ران : الربلة ، ۴۷
گوشت اندرون فرج : الکین ، ۴۷
[گوشت] با پوست بریان‌کرده : حنیذ ، ۱۳۹
گوشت بازو : الخصیلة ، ۳۲
[گوشت] بدیگ پخته : قدیر ، ۱۳۹
[گوشت] بریان : شواء ، ۱۳۹
گوشت بن انگشت سترگ برابرضرة : الالیه ، ۳۴
گوشت بن انگشت کالوج برابرالیه : الضرة ، ۳۴
گوشت بن دندان : اللثه ، ۲۵
[گوشت] به‌آب گرم روده‌کرده : خمیط سمیط ،۱۳۹
گوشت بیرون ران : الکاذة ، ۴۷
گوشت پاره : المضغة ، ۷
گوشت پهلوکه براستخوان بود : الطفطفة ، ۳۹
[گوشت] تباهـة : الطباهجـة ، ۱۳۹
گوشت تنك واکرده : الکباب والشریحة [والشریح] ، ۱۳۹
گوشت خام ، الانیض ، ۱۴۰
گوشت خام درسرکه پرورده : الخامیز ، ۱۴۳
گوشت خشك : للحم قدید ، ۱۳۹

[گوشت] سخت بریان: کشیء، ۱۳۹
گوشت شانه: نغض‌الکتف، ۳۱
گوشت فروش: القصاب، ۹۵
گوشت فروش: اللحام، ۱۰۶
گوشت که بی‌حوایج بپزند: النشیل، ۱۴۰
گوشت که درمیان استخوانهای پهلو بود: الخصیلة، ۳۸
گوشت گردبرگرد ملازه: التعتعة، ۲۳
گوشت میان پهلو و شانه که بلرزد: الفریصة، ۳۹
گوشت میان دندان: العمر، ۲۵
گوشت نزار و فربه: المجزع، ۱۴۰
[گوشت] همه نزار: الشرق، ۱۴۰
[گوش] تیز و باریك: مؤللة، ۱۲
[گوش] خرد: صمعاء، ۱۲
[گوش] خرد وکوتاه: سکاء، ۱۲
گوش خیه: الجریش، ۲۴۹
[گوش] دراز: رعلاء، ۱۲
[گوش] سست: خذواء، ۱۲
گوشك: القصروالبرج والجوسق، ۳۲۳
گوشك [کنگرهٔ...]: الشرفة، ۳۲۳
گوشك بلند: الصرح، ۳۲۳
[گوش] کوتاه [خردو...]: سکاء، ۱۲
گوشوار: القرط، ۸۹
گوشه [جگر...]: الفلذ، ۴۳
گوشهٔ چشم [آنکه به... نگرد]: الاخزر، ۱۹
گوشهٔ چشم که بسوی بینی دارد: المؤق والماق و الماقی و مقدم‌العین، ۱۷
گوشهٔ چشم‌که بسوی گوش دارد: اللحاظ و مؤخرالعین، ۱۷
گوشهٔ چنبر: البادرة، ۳۰
گوشهٔ خانه: زاویة البیت، ۳۲۴
گوشهٔ دلو: اذن‌الدلو، ۲۹۴
گوشهٔ دهن: الشدق، ۲۳
گوشی باریك ولطیف: اذن حشر وحشرة، ۱۲
گوقفا: النقرة، ۲۹
گو که بکنند صیدرا: العاثور و المغواة، ۱۱۹
گوگرد: الکبریت، ۱۲۷، ۲۸۴
گوگردان: الجعل، ۲۵۰
گوگوز: المزداة، ۱۲۲
گونهٔ روی: السحنة، ۱۳
گوهر: الجوهر، ۲۸٤
گوهر فروش: الجوهری، ۱۰۷
گوهر کارد و شمشیر: الفرند، ۱۹۹
گوهر مردم [آنچه برشمرنداز ...]: الحسب، ۵۷
گوهرها [نامی‌ست جملهٔ... را که ازکان خیزد]: الفلز، ۲۸۳
گوهری واصلی [مردی...]: رجل‌حسیب نسیب، ۵۷
گوی: الکرة، ۱۲۱
گوی باشد که بکنند در زیر درخت خرما آب را: الشربة، ۳۱۰
گهواره: المهد، ۱۷۰

گیسو: الذؤابة والقرن، ۱۰
گیسوبند: القرمل، ۸۸
گیاه: العشب والکلا، ۳۰۴
گیاه[آنچه بچرد چهارپای از...]: الرعی، ۳۰۵
گیاه [شیرین...]: الخلة، ۳۰۵
گیاه تر: الخلاء ۳۰۵
گیاه خشك: الحشیش، ۳۰۵
گیاهی که زود برسد و بشود: ابن الارض، ۲۷۱

«ل»

لات: القلة، ۱۲۱
لات: [چوب...]: المقلاة والمقلی، ۱۲۱
لاغر: الغث، ۵۲
لاکچه یعنی تتماج: اللاخشة و اللطیطة، ۱۴۲
لاله: الشقر و شقائق النعمان، ۳۰۲
لاله [خون‌سیاوشان‌وگفته‌اند...]: العندم، ۳۰۲
لب: الشفه، ۲۲
لب [کنارهٔ...]: الاطار، ۲۲
لب‌آویخته: شفة هدلاء، ۲۲
لباچه: الصدرة، ۱۵۷
لب اسپ: الجحفلة، ۱۷۴
لب زورین: الشفةالعلیا، ۲۲
لب زورین [شکافته...]: الاعلم، ۲۳
لب زیرین: الشفةالسفلی، ۲۲
لب زیرین [شکافته...]: الافلج، ۲۳
لب سرچاه: الشفیر، ۲۹۱
لرزیدن دست وپای[بیماری...]: الرعشة، ۱۴۹
لشکر: العسکر والجند والجیش، ۱۸۷
لشکر [آنچه به... دهند]: الرزق، ۱۸۹
لشکر [پس‌رو...]: الساقة، ۱۸۸
لشکر [پیش‌رو...]: مقدمةالعسکر، ۱۸۸
لشکر [چپ...]: المیسرة، ۱۸۸
لشکر [راست...]: المیمنة، ۱۸۸
لشکر [میان...]: القلب، ۱۸۸
[لشکر] انبوه: جحفل ولهام، ۱۸۸
لشکر با بانگ: یقال جیش لجب، ۱۸۸
[لشکر] بیستگانی: العشرینیة ۱۸۹
[لشکر] پنجاه تا چهارصد: السریه، ۱۸۷
[لشکر] چهارهزارتادوازده‌هزار: الخمیس، ۱۸۷
[لشکر] سی تا چهل: المقنب، ۱۸۷
[لشکر] صد تا هزار: الکتیبة، ۱۸۷
[لشکر] که خویشتن همی‌کشد از انبوهی: جرار، ۱۸۸
[لشکر] که کوه و صحرا بگیرد: خمیس و عرمرم، ۱۸۸
لشکر [گروهی که بردو سوی ... باشند یاری دادن را]: الجناح، ۱۸۸
[لشکر] هزارتا چهارهزار: الجیش‌والفیلق

والجحفل، ۱۷۸
لفج شتر: المشفر، ۲۱۱
لگام: اللجام، ۱۸۲
لگام‌گر: اللجام، ۱۰۶
لگن: المرکن، ۱۷۰
لنگ: الوظیف، ۴۸
لنگ [مردی...]: رجل اعرج، ۵۰
لنگرکشتی: الانجر، ۱۱۷
لور: الکریض، ۱۵۴
لوزینه: اللوزینج، ۱۴۴
لوش: الحماة والحما، ۲۸۲
لوید [بانگ جوشیدن ...] الازیر، ۲۶۲
لویشه‌پیچ: الزیار، ۱۲۸

م

ماتم [مهمانی...]: الوضیمة، ۱۳۸
مادر: الام والوالدة، ۵۸
مادر [شوهر...]: الراب، ۵۹
مادر پدر [مادر مادر و...]: الجدة، ۵۹
مادرزن: الصهرة والحماة، ۵۹
مادر فرزند: امالولد، ۶۲
مادر مادر و مادرپدر: الجدة، ۵۸
ماده: الانثی، ۷۴
ماده [آهوی...]: الظبیة، ۲۳۵
ماده [برهٔ...]: الرخل، ۲۲۸
ماده [بز...]: العنز، ۲۲۵
ماده [خوك...]: الخنزیرة، ۲۴۳
ماده [شتر...] الناقة، ۲۰۷
ماده [شیر...]: اللبوة، ۲۴۲
ماده [کپی...]: القشة، ۲۴۳.
ماده [کفتار...]: جیال، ۲۴۳
ماده [گاو...]: البقر، ۲۰۶
ماده [گربهٔ...]: الهرة، ۲۴۴
ماده [گرگ...]: السلقة و الهبیرة، ۲۴۲
ماده [گور...]: الاتان والبیدانة، ۲۳۹
ماده [مار...]: الافعی، ۲۴۷
ماده [یوز...]: الفهدة، ۲۴۳
مادهبز: الماعزة، ۲۲۵
ماده خر: الاتان والحمارة، ۲۰۳
ماده خر: ام حلس و ام هنبر، ۲۶۹
ماده گاو: البقرة، ۲۰۶
ماده گاودشتی: المهاة والنعجة، ۲۳۷
ماده میش: امالفروة، ۲۶۹
ماده میش: الضائنة والنعجة، ۲۲۵
مادیان: الرمکة والحجر، ۱۷۲
مار: الاین والایم، ۲۴۷
مار: الحیة، ۲۴۷
مار [بانگ...]: الفحیح، ۲۶۲
مار [بانگ پوست...]: الکشیش، ۲٦۲
مار [زهر... و جزآن]: السم، ۲۴۸
مار [سوراخ... و جزآن]: الحجر، ۳۲۲
مارافسای: الحواء، ۹۵
ماربزرگ که آنرا اژدها خوانند:
الثعبان، ۲۴۸
[مار] بزرگ وسیاه: الاسود، ۲۴۷
[مار] بی‌آرام: النضناض، ۲۴۸
[مار] دمنده باشد بی‌زهر: الحفاث، ۲۴۷

[مار] سیاه و سپید: الارقم، ۲۴۷
[مار] کوتاه دم: الابتر، ۲۴۸
[مار] که‌ازبسیاری زهر وپیری‌کاست گرفته باشد [آن...]: الحارية، ۲۴۷
[مار] که چون‌بگزددروقت‌بکشد[آن...]: العاضه والصل، ۲٤۸
[مار] که دوخطسیاه داردبرپشت[آن...]: الشجاع والحباب‌نوعان منهاذو الطفيتين،۲۴۸
[مار] که دونقطهٔ سیاه دارد بر زیر چشم [آن...]: ذوالزبيبتين، ۲۴۸
مار ماده: الافعى، ۲۴۷
ماری باشد سرخ و ریمن: العربد،۲۴۷
ماری بود خرد: ابن قترة، ۲۷۱
مازو: العفص، ۱۳۶
مازو [پشت...]: الصلب، ۳۶
مازو [پشت... فرونشسته]: افزر، ۳۸
مازو [پی‌پشت...]: الوتين، ۳۷
ماست: الرائب، ۱۵۳
ماسورهٔ جولاه: الوشيعة، ۱۱۶
ماش: المج، ۲۹۹
ماکیان: الدجاجة، ۲۵۶
ماکیان [بانگ...]: القوقاة، ۲٦۱
ماکیان [بانگ... وبزغ]: النقيق، ۲۶۳
ماکیان [بچهٔ...]: الفروج، ۲۶۵
ماله: المسيعة، ۱۱۰
مانند: الشبه والمثل والنظير، ۶۰
مانند [نیست... او چیزی] : ليس كمثله شیء، ۵
ماه: ۳۴۵
ماه: ابن‌الليالى، ۲۷۰
ماه: الشهر، ۳۴۱
ماه: القمر، ۳۳۲
ماه: [شادورد...]: الهالة، ۳۳۲
ماه [غلاف...]: الساهور، ۳۳۲
ماهتاب: الفخت والقمراء، ۳۳۲
ماه شب چهارده: البدر، ۳۳۲
ماه نو: الهلال، ۳۳۲
ماهه: المثقب، ۱۲۷
ماهه [دوال...]: المجر، ۱۲۷
ماهه [سر...]: الميطدة، ۱۲۷
ماهی [دام...]: الشص، ۱۱۹
ماهی (: یکی راگویند): السمكة، ۲۴۶
ماهی‌آبه: الصير والصحناة، ۱۴۳
ماهی بزرگ: النون والحوت، ۲۴۶
ماهی‌فروش: السماك، ۱۰۴
محبره [آنچه سر... بدان استوار کنند]: الصمام، ۱۳۱
محرم [روز دهم ماه ...]: يوم عاشوراء، ۳۴۶
محمل [بانگ شتر ماده و ... و رحل]: الاطيط، ۲۶۳
مخلوقات [نیز نام هرجنسی از ... و از بهر این گویند هجده هزار عالم]: العالم،۷۲
مخنده: الهامة، ۷۵
مرد: الرجل، ۷۴
[مرد آزاد...]: الحرّ،۶۲

مرد[اندام...]: الایروالعرف والفیشه، ۴۶
مردآساشده: الیافع والیفع، ۵۴
مرداد: ۳۴۵
مردادماه: ۳۴۴
مرداسنگ: المرتك والمرداسنج، ۲۸۴
مردان [پستان...]: الثندوة، ۴۰
مردان‌کارزاری: المقاتله، ۱۸۶
[مرد] باسلاح: شاك و شائك، ۱۹۰
[مرد] بی‌خود: حاسر، ۱۹۰
[مرد] بی‌سپر: اکشف، ۱۹۰
[مرد] بی‌شمشیر: امیل، ۱۹۰
[مرد] بی‌نیزه: اجم، ۱۹۰
مرد ترسا: النصرانی، ۷۷
[مرد] تمام سلاح: مدجج، ۱۹۰
[مرد] حرب دوست: مقدام، ۱۹۰
[مرد] خوددار: مقنع، ۱۹۰
[مرد] زره‌دار: دارع، ۱۹۰
[مرد] سپردار: تارس، ۱۹۰
مرد شمشیردار: رجل سائف، ۱۹۰
مردکارزاری: ابن‌الحرب، ۲۷۱
مردکارزاری: البطل، ۱۸۶
[مرد]که بروظفرنیابند [آن...]: البهمة، ۱۸۶
[مرد]که‌تیروشمشیردارد [آن...]:قارن، ۱۹۰
[مرد] که سلاح ندارد [آن...] : اعزل، ۱۹۰
[مرد]که شغل عیال برو باشد [آن...] : ام‌العیال، ۲۶۹
مردکه هرچه بشنود باوردارد: رجل‌اذن، ۱۳
مردم: الانس، ۷۳
مردم [بالای...]: القد والقامة، ۵۱
مردم [گروهی...]: جیل، ۹۲
[مردم] آمیخته از هرجنسی : قوم افناء و اوباش، ۹۱
[مردم] از یك پدر: قبیلة، ۹۲
[مردم] از یك پدر و مادر: بنوالاعیان ، ۹۲
[مردمان] [آنجاکه... را از برای خراج باز دارند]: السمرج، ۳۱۸
مردمان [آنجاکه... فرودآیند]:المحلة و الحلة، ۳۱۷
[مردم] بسیار: القبیل‌والعصبة والطائفه، ۹۱
[مردم] بسیاربسیار: الثبة والثلة، ۹۱
[مردم] پیادگان: رجالة، ۹۲
مردم‌رابدان باخوانند[آنچه...]:النسب، ۵۷
مردم فرومایه: ابناءالدرزة، ۲۷۲
مردمك چشم: انسان‌العین و لعبةالعین و ذبابها، ۱۷
[مردم] که پدرشان یکی بود و مادران مختلف [آن...]: بنوالعلات، ۹۲
[مردم] که مادرشان یکی بود و پدران مختلف [آن...]: بنوالاخیاف، ۹۲
[مردم]گردآمده: حشد، ۹۲

[مردم]گردکرده: حشر، ۹۲
مردم نشسته ویا خفته [بالای...]:الجثه، ۵۱
مردم نه‌بسیار[گروهی...]:النفروالرهط، ۹۱
مردم یکی: الانسی، ۷۳
[مرد] نیزه‌دار: رامح، ۱۹۰
[مرد] نیزه‌زن: مطعان، ۱۹۰
مرده: المیت، ۷۴
مرده [آن جای‌که (: گبران) ... بنهد] : الناووس، ۷۹
مرده [تختهٔ...]: النعش، ۳۱۹
مرده‌کنندهٔ زندگان: الممیت، ۳
مردی [بنزدیك رسیده به...]: المراهق، ۵۳
مردی لنگ: رجل اعرج، ۵۰
مرزم [دو ستاره است روشن با هریکی ستاره‌ای‌باشدکه‌آن‌را... خوانند]: الشعری العبور و الشعری العمیصاء والغموص، ۳۳۵
مرزنگوش: العنقر والمرزنجوش، ۳۰۲
مرغ [آشیان... بردرخت]:الوکر، ۳۲۰
مرغ [بال...]: الجناح،۲۵۷
مرغ [خایهٔ...]: البیض، ۱۴۷
مرغ [گلهٔ...]: عصابة، ۹۳
مرغ [هرچه طوق دارد از...]: الحمامة، ۲۵۴
مرغ‌آبی: ابن‌الماء، ۲۷۰
مرغ‌آبی: الوز والاوز، ۲۵۵
مرغ [چنگ ... (= نوك)] : المنقار، ۲۵۷
مرغ[چنگال...]: المخلب، ۲۵۷
مرغزار: الروضة والمرج، ۲۹۵
مرغ شکاری: الجارحة، ۲۵۲
مرغ‌که بردام بندند تا مرغان دیگربروی گردآیند: الملواح، ۱۱۹
مرغی‌است رنگارنگ هرزمانی رنگی‌دیگر نماید: ابوبراقش، ۲۶۷. [↓]
مرغی است سیاه پام، (: کرایه): الاخیل، ۲۵۵
مرغی که هر زمان رنگی دیگر نماید: ابوبراقش، ۲۵۶. [↑]
مرگ: الاجل، ۳۷۶
مرگ: ام‌الدهیم وام‌اللهیم، ۲۷۰
مروارید: الدر، ۸۹
مروارید [رشتهٔ...]: السمط، ۸۹
مروارید [یك دانه...]: العقد، ۸۹
مروارید خرد: اللؤلؤ والمرجان، ۸۹
مرواریدفروش: اللآل، ۱۰۵
مزد: الاجر والاجرة، ۳۷۱
مزدآسیا: البرکة، ۳۷۲
مزد افسون‌گر: البسلة، ۳۷۲
مزد فالگوی: الحلوان، ۳۷۲
مزدگانه: البشارة، ۳۷۲
مزدور: الاجیر والعسیف، ۶۳
مزگت: المسجد، ۷۵
مزگت[فراخنای(جای)...]:رحبةالمسجد، ۷۵

مزگت‌آدینه: الجامع، ۳۱۸
مزه: الطعم، ۱۴۵
مزیدن‌حجام شیشه‌را[بانگ...]: الضغیل، ۲۶۳
مژه: الهدب، ۱۷
مژه [جایگاه...]: الشفر، ۱۷
مس: النحاس، ۲۸۴
مسافر [آلات...]: المحلات، ۱۶۳
مست: السکران، ۶۹
مسجد [جای‌امام در...]: المحراب، ۷۵
مسکه: الزبد، ۱۵۴
مس‌گداخته: القطر، ۲۸۴
مسگر: النحاس، ۱۰۱
مسلمان: الحنیف، ۷۵
مسلمانی: الایمان والاسلام والحنیفة، ۷۵
مسواك [پارهٔ...]: قصمة، ۹۴
مشتاسنگ: السلمة، ۲۷۹
مشك: القربة والسقاء، ۱۱۲
مشك: المسك والصواروالاناب، ۱۲۳
مشك [باقی‌آب در... وجزآن]: الصبابة، ۲۸۵
مشك [بند...]: العصام و الوكاء، ۱۱۲
مشك [دهن...]: العزلاء، ۱۱۲
مشك [سرشتی باشد ازعود و عنبرو...]: المثلث، ۱۲۳
مشك‌دوز: الخراز، ۱۰۰
مشك روغن: العكةوالنحی، ۱۶۹
مشك شیر: الوطب، ۱۶۹
مصلی‌خرد: الخمرة، ۱۶۱
مصلی‌دوز: النجاد، ۹۸
مطهره: الاداوة والمطهرة، ۱۶۹
معجونی باشد خوش‌بوی: اللخلخة، ۱۲۴
مغاك چشم: الاخوص، ۱۸
مغاكچهٔ گوش: الخربة، ۱۲
مغز: المخ والنقی، ۷
مغز پشت مهره: النخاع، ۳۷
مغز سر: الدماغ، ۸
مقرب [فریشتگان...]: الكروبیون، ۷۳
مقنعه: النصیف والخمار والمقنعه، ۸۷
مقنعهٔ بزرگ: المعجر، ۸۷
مكوكه: المكوك والمیشعة، ۱۱۶
مكه: ام‌القری، ۲۶۹
مگس: الذبابة، ۲۵۱
مگس[بانگ طنبورو... وگوش]: الطنین، ۲۶۳
مگس خر: النعرة، ۲۵۱
مگس‌ران: المذبة، ۱۶۵
مگس سگ: الشذاة، ۲۵۱
مگس شتر وآهو: القمعة، ۲۵۱
ملازه: اللهاة، ۲۳
ملازه: [گوشت‌گرد برگرد...]: التعتعة، ۲۳
ملخ: ام عوف، ۲۶۹
ملخ: الجراد والدبا، ۲۵۰
ملخ [بانگ...]: الصریر، ۲۶۲
ملخ [بانگ قلم و در و نعلین و ...]: الصریر، ۲۶۲

ملخ [گلهٔ...]: رجل، ۹۳
ملخ نر: العنظب، ۲۵۰
ملك: الجلبان، ۲۹۹
مناره: المئذنة والمنارة، ۷۶
منج: الزنبور، ۲۵۰
منج [بانگ... و رعد و باران وگوش]: الدوی، ۲۶۳
منج [جایگاه...]: الکور، ۳۲۲
منج‌انگبین: الدبروالنحل، ۲۵۰
منج‌انگبین [جایگاه...]: الخلیة، ۳۲۲
منج‌نر: الیعسوب، ۲۵۰
منزل‌گاه فراخ: المعهدوالمعمر، ۲۸۲
منزه ازهرچه نشان نقص باشد: المتعالی، ۴
منش [خوش...]: الفکه، ۶۷
من یزیدگر: المنادی، ۱۰۹
موج [زور...]: الغارب، ۲۸۷
موج دریا: الموج والتیار، ۲۸۷
مور: النملة، ۲۴۸
مور [آنچه... برگیرد به دهن]: الزبال، ۲۴۹
مور [جایگاه...]: القریة، ۲۴، ۳۲۲
مور [خایهٔ...]: المازن، ۲۴۹
مور [هرجای که... گرد آید]: الدیلم، ۲۴۹
مورخرد: الذرة، ۲۴۸
مورخرد: العجروف، ۲۴۸
مورد: الآس، ۳۰۲
مورش: الخرز، ۸۹
مورش [رشتهٔ...]: السلس، ۸۹
مورش سیمین: التوم، ۸۹
مورش فروش: الخرزی، ۱۰۷
مورش یمانی: الجزع، ۲۸۴
موزه: الخف، ۱۱۲
موزه‌دوز [موزه فروش و ...]: الخفاف، ۱۰۳
موزه‌فروش و موزه‌دوز: الخفاف، ۱۰۳
موسیجه و هرچه بدوماند: الدبسی، ۲۵۵
موش: الفارة، ۲۴۸
موش [بانگ‌کژدم و...]: الصئی، ۲۶۲
موش [بچهٔ...]: الدرصه، ۲۶۴
موش [کر...]: الزبابه، ۲۴۸
موش [کور...]: الخلد، ۲۴۸
موش دشتی: الیربوع، ۲۴۸
موی: الشعر، ۱۰
موی [پارهٔ...]: خصلة، ۹۴
موی‌ابرو ندارد[آنکه...]: امرطالحاجبین، ۱۶
[موی] انبوه: جثل، ۱۱
[موی] با هم‌آمده: فلیل، ۱۱
موی بز: الشعر، ۲۳۳
[موی] بسیار: أثیث، ۱۱
موی بسیاردارد بر پیشانی وقفا[آنکه...]: الاغم، ۱۰
[موی] بسیارونیکو: وحف، ۱۱
[موی] بشك: جعد، ۱۱
موی بن: الاسب، ۴۵

[موی] بهم درشده ازبسیاری: کث، ۱۱
موی پیچه: القصة والطرة، ۱۱
موی پیچیده: العقیصة، ۱۰
موی پیشانی: الناصیة، ۱۱
موی پیش سر بشده باشد [آنکه...]: الانزع، ۱۰
موی تادوش: اللمة، ۱۱
موی تافته: الضفیرة، ۱۰
موی تاگوش: الجمة، ۱۱
[موی] تنك: زمر و زعر، ۱۱
موی‌چین: المنقاش والمنتاخ، ۱۶۴
[موی] راست: رجل، ۱۱
موی روباه: الثعلب، ۱۱۳
مویز: الزبیب، ۱۴۴
مویز [سپندان و... برهم‌کوفته]: ۱۴۳
مویزفروش: الزبیبی، ۱۰۸
موی زهاری: الشعرة، ۴۶
[موی] سپید: شائب، ۱۱
موی ستر: الحلاق، ۱۰۴
موی ستر: المزین، ۱۰۶
[موی] سرخ: اشقر، ۱۱
موی سرزنان: الغدیرة، ۱۰
موی سیاه: شعر فاحم، ۱۱
موی سیاه و سپید: خلیس، ۱۱
[موی] سیاهی سیاه: غربیب، ۱۱
موی سینه تاناف [خط...]: المسربه، ۴۰
موی فرج: الشکیر، ۴۷
[موی] فروهشته: سبط و رسل، ۱۱
موی گذاشتن [بیماری...]: داءالثعلب، ۱۵۰
[موی] می‌گون: اصهب، ۱۱
[موی] نرم: سخام، ۱۱
[موی] نیك جعد: قطط، ۱۱
موی‌واکردن‌کودك[مهمانی...]: العقیقة، ۱۳۸
موهای‌جانورانیست‌که‌درپوشند: الحواصل والفنك والسنجاب والقاقم، والسمور والبالوذ، ۱۱۳
مهار: الخطام والزمام، ۲۲۳
مهارادیم‌که درگردن شتر بندند: الجریر والجدیل، ۲۲۳
مهتر: الرئیس والزعیم، ۶۴
مهترترسایان: الجاثلیق، ۷۷
مهتر دیوان: ابلیس، ۷٤
مهتر و پناه نیازمندان: الصمد، ۴
مهر: ۳۴۵
مهربان: الحفی، ۳۶۴
مهربان: الرحیم، ۲
مهربان و بخشاینده: الرؤوف، ۴
مهرغله: الروشم، ۲۹۸
مهرگان: المهرجان، ۳۴۷
مهرماه: ۳۴۴
مهره [پشت...]: الفقارة والفقرة، ۳۷
مهره [مغز پشت...]: النخاع، ۳۷
مهره‌زن: الصقال، ۱۰۵
مهرهٔ گردن: الدایة، ۲۹
مهمان ناخوانده: الضیفن، ۱۳۹
مهمان: الضیف، ۱۳۸

مهمانـی: المأدبـة و المدعاة و الضیافة، ۱۳۸
مهمانی بازآمدن از سفر: النقیعة، ۱۳۸
مهمانیخانهٔ نوساختن: الوکیرة، ۱۳۸
مهمان [ی] عروسی: الولیمة، ۱۳۸
مهمانی ماتم: الوضیمة، ۱۳۸
مهمانی موی واکردن کودك: العقیقة، ۱۳۸
می: الخمر والراح والرحیق والعقار، ۱۲۵
می [خم...]: الدن، ۱۲۶
می [خیك...]: الزق، ۱۲۶
می [کف...]: القحاف، ۱۲۵
میان [باریك...]: الاهیف والضامر، ۴۲
میانآسمان: کبدالسماء، ۳۳۰
میان بازو: الضبع، ۳۲
میان پشت: الثبج، ۳۷
میان پیشانی: المسجد، ۱۵
میان دوزنخ: خرقالفم، ۲۳
میان دوش و گردن: العاتق، ۳۰
میان راه فراخ: الجادة والمنهج واللقم والمحجة، ۲۸۲
میان سرای: البحبوحة، ۳۲۳
میان سرون: الردف و الکفل، ۴۵
میان سینه: البرك و البرکة، ۴۰
میان شانه و پشت: الکاهل و الکتد، ۳۶
میان شهر: البیضة و القصبة، ۳۱۷
میانگی [انگشت...]: الوسطی، ۳۴
میان لشکر: القلب، ۱۸۸
میپخته: الرب، ۱۴۴
میتین: الصاقور، ۱۱۳
میخآهنین: المسمار، ۳۲۶
میخ خیمه و جزآن: الوتد، ۳۲۹
میخ زره: الحرباء، ۲۰۰
میزبان: امالمثوی وامالمنزل، ۲۶۹
میش [بچهٔ...]: الحمل، ۲۶۴
میش [ده... تا چهل]: الفزر، ۲۲۶
میش [گشن...]: الکبش، ۲۲۵
میش [ماده...]: امالفروة، ۲۶۹
میش چشم: الاشهل: ۱۸
میش دنبهآور: نعجةالیانة، ۲۳۱
[میش] سرخ: طحلاء، ۲۲۹
[میش] سرخ روشن: دهماء، ۲۲۹
[میش] سیاهبر: شکلاء، ۲۲۹
[میش] سیاه پشت: رحلاء، ۲۲۹
میش سیاه سپید: شاة رقطاء، ۲۲۹
[میش] سیاهگردن: درعاء، ۲۲۹
[میش] که پایهایش تا تهیگاه سپید بود [آن...]: خرجاء، ۲۲۹
[میش] کـه پایهایش سیاه بود [آن...]: رملاء، ۲۲۹
[میش] که سردمش سپید بود [آن...]: صبغاء، ۲۲۹
[میش] که سرش سپید بـود و تن سیاه [آن...]: رخماء، ۲۲۹
[میش] کهسرشسیاهبود وتنسپید [آن...]: رأساء، ۲۲۹

میش کـه شیرش انـدك بـود : لجبـة ، ۲۲۷
[میش] که کنارۀ گوشش سیاه بود [آن...]: مطرفة، ۲۲۹
[میش] که لنگهایش سپید بود [آن ...] : حجلاء و خدماء، ۲۲۹
[میش] که میانش سپید باشد [آن ...]: جوزاء، ۲۲۹
[میش] که یك پایش سپید بود [آن...] : رجلاء، ۲۲۹
[میش] کـه یك چشمش سیاه بود و دیگر سپید [آن...]: خوصاء، ۲۲۹
[میش] که یك کدۀ پستانش از دیگر درازتر بود [آن...]: حضون، ۲۲۷
[میش] کـه یـك کدۀ پستانش شیر نـدهد [آن...]: شطور، ۲۲۷
میغ: بنات مخر، ۲۷۳
میغ [پارۀ...]: کسفة، ۹۴
میغ، چون پدیدآید: النشء، ۳۳۸
[میغ] که آب بریخته باشد [آن ...] : الجهام، ۳۳۹
میغ که آسمان را بپوشد [آن...]: الغمام، ۳۳۸
[میغ] که آفاق را بپوشد [آن...]: السد، ۳۳۸
[میغ] که از زمین دور بود [آن...]: النشاص، ۳۳۸
[میغ] که با اورعد و برق باشد [آن...]: العراض، ۳۳۸
[میغ] که برزمین نزدیك بود [آن...]: الهیدب، ۳۳۸
[میغ] که برهم نشسته باشد [آن...] : الرکام، ۳۳۸
[میغ] که پاره پاره باشد نزدیك یکدیگر [آن...]: النمر، ۳۳۸
[میغ] که پراگنده باشد [آن...]: القزع، ۳۳۸
[میغ] که تاریك باشد [آن...] : الدجن، ۳۳۸
[میغ] که تنك باشد و آب ندارد [آن...]: الجفل، ۳۳۸
[میغ] که خودرا می‌کشد در هوا [آن...]: السحاب، ۳۳۸
[میغ] که درپارۀ دیگر آویخته بود [آن...]: الرباب، ۳۳۸
[میغ] که سایه افگند [آن...]: العارض، ۳۳۸
[میغ] که سپید باشد [آن...] : المزن و الصبیر، ۳۳۸
[میغ] که سرما آرد و باران ندارد [آن...]: الجلب، ۳۳۹
[میغ] کـه سیاه باشد [آن...]: الحمل ، ۳۳۸
[میغ] که می‌خیزد پاره پاره تا پیوسته شود [آن...]: الحبی، ۳۳۸
می‌فروش [دکان...]: الحانة، ۱۲۵
میوه: الثمرة والفاکهة، ۳۱۴
میوه‌بر: الجداد، ۹۸

میوه‌دار [درختی . . .]: شجرة مثمرة ، ۳۰۸
میوه‌فروش: الفاکهی، ۱۰۸
میویژه: الحلبلاب و اللبلاف، ۳۰۵

ن

ناستوار: الخؤون، ۶۷
ناب [وبرهمین قیاس تا... ش سخت شود وآنگاه نررا عود خوانندو ماده راعوده]: ۲۱۰
ناباك: الماجن، ۷۱
نابینا: الاعمى والضرير والمكفوف ، ۱۸
نابینا [آنکه از مادر ... زاید]: الاکمه ، ۱۹
ناخن: الظفر، ۳۵
ناخن [آنچه بیفتد از ... کـه بچینند] : القلامة، ۳۵
ناخن [دراز...]: الاظفر، ۳۵
ناخن [زه‌بن...]: الاطرة، ۳۵
ناخن [شوخ...]: التف، ۳۵
ناخن [نقطهای سپید کـه بر ... افتد] : الوبش والفوفة، ۳۵
ناخن پیرا: المقراض، ۱۲۹
ناخن پیرا: المقص، ۱۶۴
ناخنهٔ چشم: الظفرة، ۱۷
ناخوانده [مهمان...]:الضيفن، ۱۳۹
نادان: الجاهل، ۶۹
نادرست: الباطل، ۳۷۴
نارپوست: القرفة ۱۳۶
نارد: القراد، ۲۴۹
[نارد] (: جنسی ازو): القملة، ۲۴۹
نارد بزرگ: الحلمة، ۲۴۹
نارهٔ کپان: رمانةالقبان، ۳۵۳
نازنده: الفخور، ۳۶۴
ناسپاس: الكفور والكنود، ۶۸
ناشکیبا: الجزوع، ۶۸
ناف: السرة، ۴۲
ناف [آنچه قابله وابرد از ...] : السر و السرر، ۴۲.
ناف اسپ [پیش...]: المنقب، ۱۷۶
ناف اسپ [دورگ ازسوی...]:الحالبان، ۱۷۶
نافهٔ مشك: النافجة و فارةالمسك، ۱۲۳
ناکس: الخسيس، ۷۰
ناکوفته [خرمن...]: الکدس، ۲۹۸
ناگرویده بخدای تعالی: الکافر، ۷۹
ناگشاده دندان: الص، ۲۶
ناگوارد [بیماری...]: التخمة، ۱۴۹

نامه: الزبر والقط و الصحيفه ۱۳۰
نامه: الكتاب والسفر، ۱۳۰
نامه [بند..]: السحاء، ۱۳۰
نان: ابن‌حبة، ۲۷۱
نان: ابوجابر، ۲۶۷
نان: الخبز، ۱۴۵
نان: الناطوى، ۱۴۶
نان [با... خورش]: مأدوم، ۱۴۶
نان [بى... خورش]: قفار، ۱۴۶
نان [پارهٔ...]: كسرة، ۹۳
نان [پركه در... زنند]: المنسغة، ۱۲۹
نان با: الخباز، ۱۰۰
[نان] بى‌مايه پخته: فطير، ۱۴۶
[نان] پيه‌آگند: مشحم ومرتن،۱۴۶
[نان] تنك: رقاق، ۱۴۶
[نان] توبرتو: مغضن، ۱۴۶
[نان] خشك: يابس، ۱۴۶
نان خورش: الضبغ والادام، ۱۴۶
[نان] در خاكستر گرم پخته: مليل، ۱۴۵
[نان] روغنين: مسمون، ۱۴۶
نان سپيد: خبز حوارى و سميذ، ۱۴۵
[نان] ستبر: فرنى، ۱۴۵
[نان] سوخته: محاش، ۱۴۶
[نان] شكرآگند: المزعزعة، ۱۴۶
[نان]كاك: الكعك، ۱۴۶
[نان]كره گرفته: متكرج، ۱۴۶
[نان]كليچه: قرص، ۱۴۶
[نان] گرده: الرغيف والجردق، ۱۴۵
[نان]گوشت‌آگند: ملحم، ۱۴۶
[نان] ماليده: فتيت، ۱۴۶
نان‌هاى تنورى: بنات‌التنانير، ۲۷۳
ناوچه: الحف، ۱۱۵
ناودان: الميزاب والمثعب، ۳۲۴
ناوك [تير ...]: الحسبانة والحظوة، ۱۹۶
ناوه: الناوق، ۱۳۲
ناهمتا: الضد، ۶۰
ناى: ابوالصخب، ۲۶۸
ناى: الناى والمزمار، ۱۲۰
ناى بينى: القصبة، ۲۰
ناى زن: الزمار، ۹۹
نايژه: القصبه، ۲۹۷
ناى سراى: العرصة، ۳۲۳
ناى‌گلو: الحلقوم، ۲۳
نبات بدوى: السعدانة، ۳۰۶
نبشته بدان بردارند [آنچه...]: المحك، ۱۳۱
نبيذ ارزن: المزر، ۱۲۵
نبيذانگبين: البتع، ۱۲۵
نبيذجو: الجعة، ۱۲۵
نبيذ خرما: السكر، ۱۲۵
نبيذ فروش: النباذ، ۹۸
نخجيرگير: القناص، ۱۰۱
نخجيرگير: القانص والصياد، ۱۱۹
نخل: القلاع، ۲۸۲
[نخل] ازآب دور: نادية، ۳۱۲
[نخل] باريك ساق: غشة ۳۱۲

نخود : الحمص ، ۲۹۹
نر : الذکر ، ۴۶
نر : الشیهم ، ۲۴۵
نردبان : السّلم ، ۱۷۱
نردبان پایه : الدرجه ، ۱۷۱
نرکودك : الزب ، ۴۶
نرگس: النرجس والعبهر ، ۳۰۲
نرگس دان : النرجسدان والمعبهرة، ۱۶۷
نرم : سخام : ۱۱
نرم : خریع ، ۲۲
نرم : رخصه ، ۳۵
نرم : اللین ، ۶۸
نرم : مرانه ، ۱۹۳
نرم : ریده وریدانه ، ۳۳۷
نرم‌آواز : رخیم ، ۲۸
نرم‌گردن : اغید ، ۳۰
نرم‌گوشت : اسجح ، ۱۴
نرمهٔ بینی : المارن ، ۲۰
نرمهٔ ساق : العضله ، ۴۸
نرمهٔ شکم : المرق ، ۴۲
نرمهٔ گوش : شحمة الاذن، ۱۲
نرمی : اللینه ، ۶۸
نرم‌آهن : الانیث ، ۱۱۸
نرمی خوش : نسیم ، ۳۳۷
نرمی‌نرم : رخاء ، ۳۳۷
نرمی‌نرم : الطل ، ۳۳۹
نرینه ازهرجنسی : الذکر، ۷۴
نزار: النحیل‌والنحیف والهزیل‌والمهزول ۵۲
نزار : حرف ، ۲۱۷
نزدیك : القریب ، ۵۷
نزدیك بارزانی : مقارب ، ۱۶۰
نزدیك رسیده به مردی : المراهق ، ۵۴
نژم : الضبابه ، ۲۸۸
نژم : الضباب ، ۳۳۹
نسترن : النسرین ، ۳۰۲
نسوکرده : المخلق : ۱۹۷
نشاسته : النشا ، ۱۲۷ ، ۱۴۲
نشان اهل ذمت :الغیار ، ۸۰
نشان ایشان (یهود) : العسلی ، ۷۸
نشان روی : الحلیه : ۱۳
نشان سرای : الطلل ، ۳۲۲
نشانهٔ تیر : الهدف والغرض ، ۱۹۸
نشخوار : النشوار والجرة ، ۲۰۵
نشستنگاه : المقعد ، ۴۵
نشستنگاه ازپشت اسب : الصهوة ، ۱۷۵
نشگرده : الازمیل ، المحذی ، ۱۱۱
نشیب : العائط ، ۲۷۵
نطع : رقعة الشطرنج ، ۱۲۲
نعل شتر : الخف ، ۲۲۲
نعلین : الحذاء والنعل ، ۱۱۱
نعلین دوز : الخصاف ، ۱۰۳
نعلین‌گر : الحذاء ، ۹۵
نفط انداز : النفاط ، ۱۰۲
نقطهای سپید که برناخن افتد : الوبش و الفوفه ، ۳۵
نقطه زن : النقاط ، ۱۰۲

نقطهٔ سپیدکه برسیاهه‌افتد: الکوکب، ۱۷
نقل : ابوبشر ، ۲۶۸
نگارگر : النقاش ، ۱۰۱
نگاه دارندهٔ آنچه بنده‌کند ازنیك و بد : الرقیب ، ۳
نگه دار : الحفیظ ، ۳
نگین : الفص : ۸۹
نگین سای : الحکاك ، ۱۰۴
نگین‌گر : الفصاص ، ۱۰۱
نلك : الادرك ، ۳۱۴
نم : الندی ، ۳۴۰
نماز : الصلوة ، ۷۵ .
نمدزین : الجدیه ، ۱۸۳
نمدگرونمد فروش : اللباد ، ۹۸
نمك : الملح ، ۲۸۴
نمکدان : المملحة ، ۱۶۶
نمك سار : الملاحه ، ۲۸۴
نمکن و شیرین : ملیح ، ۱۴
نمك هندی : الملح الهندی ، ۱۳۵
نو : الجدید و القشیب ، ۱۶۰
نوارکه برشقه دوزند استواری را و شاید بود که عرق از اینجاگویند جویها را که درپیش رواق وصفه گیرند: العرقه ، ۳۲۸
نورد : المنوال ، ۱۱۶
نورد پیراهن : الکفه ، ۱۵۶
نوزاده : نفساء ، ۸۶
نوزاده : عائذ ، ۲۱۳
نوزده : تسعة عشر، ۳۵۷
نوژ : الارزه ، ۳۰۸
نوعی ازسنگ: الربیعه ، ۲۷۸
نوعی‌از سنگ : الیهیر ، ۲۸۰
نومید : الیؤوس والقنوط ، ۳۶۴
نوی : القرآن و الفرقان ، ۷۶
نه : تسعه ، ۳۵۷
نهاد سرای : الرسم ، ۳۲۲
نهاری : اللهنه والسلغه ، ۱۳۸
نهالی : الحشیه ، ۱۶۲
نهان از وهم چگونگـی و غیب دان : الباطن ، ۴
نهان خانه : المخبا ، ۳۲۵
نه‌بزرگی‌بزرك ونه‌خردی خرد: الصدع، ۲۴۱
نه جوان ونه پیر : نصف وعوان ، ۸۲
نه ساله (اشتر) : البازل ، ۲۰۹
نه سیاه سیاه ونه سرخ سرخ میان این‌وآن [بز] : حلساء ، ۲۳۱
نه فربه و نه نزار (شتر) : شنون ، ۲۱۷
نه‌گرمی‌گرم ونه‌سردی سرد (روز): طلق ومعتدل ، ۳۵۰
نهم (اسب) : اللطیم ، ۱۸۵
نهنبن تنور : المیفی والغطاء ، ۱۲۹
نهنگ : التمساح ، ۲۴۴
نی : القصب القصباء ، ۳۰۹
نیام (شمشیر) : غمد وقراب ، ۱۹۲
نیام‌کارد و شمشیر : القراب ، ۱۹۹
نیزه : الرمح ، ۱۹۳
نیزه دار : رامح ، ۱۹۵
نیزه زن : مطعان ، ۱۹۰

نیزهٔ کوتاه : الحربه ، ۱۹۳
نیزه گرونیزه فروش : الرماح ، ۹۷
نیستان : القصباء ، ۳۰۹
نیست خدای مگراو : لااله‌الاهو ، ۲
نیست مانند او چیزی: لیس کمثله شیء، ۵
نیش (حجام) : المشرط ، ۱۳۳
نیش (گزدم) : الابره ، ۲۴۷
نیشتر (بیطار) : المبضع والمبزع ، ۱۲۸
نیفه : النیفق ، ۱۵۷
نیك : الجید ، ۶۷
نیك بخت : السعید ، ۶۹
نیك جعد : قعط ، ۱۱
نیك رو : جواد ، ۱۸۱
نیکو [ساق] : سوقاء ، ۴۹
نیکوخلق : خود ، ۸۳
نیکوکار : البر، ۴
نیل : النیلج ، ۱۳۶
نیلوپر : الحوذان والنیلوفر ، ۳۰۲
نیم خم که ریحان درو بکارند: الاصیص، ۱۶۹
نیم نیزه : العنزه ، ۱۹۳
نیی باشد ویا چوبی که بردوك نهند دروقت
تراشیدن : الطریده ، ۱۳۴

وابچه [گاو] : متبع ، ۲۰۶
واپس دارندۀ آنچه واپس بایـد داشت : المؤخر ، ۴
واپسین : الاخر ، ۳۶۳
واپسین همۀ چیزها : الآخر، ۴
والادگر : الرهاص ، ۱۰۱
واوست شنوا : وهوالسمیع ، ۵
ورکاو : الخلفه ، ۳۰۰

هامون : العراء والصحرا ، ۲۷۴
هامون و نرم : الخبت والجدد والقاع : ۲۷۴
هامونی فراخ : الخرق ، ۲۷۴
هاون : المنحاز والهاون ، ۱۶۶
هجده : خمسة عشر ، ۳۵۷
هرجای‌که مور گردآید : الدیلم . ۲۴۹
هرچه‌آن‌را بپزند از خوردنی و جزآن : الطبیخ ، ۱۴۰
هرچه اندرشکم باشد : الحشو ، ۴۳
هرچه بدان دست وروی شویند: الغسول ۱۶۸
هرچه بدان بوی‌کنند : البخور ، ۱۲۴
هرچه برآتش افگنند : الدخنه ، ۱۲۴
هرچه طوق داردازمرغان: الحمام، ۲۵۴
هرچیزکه درآب باشد: بنات‌الماء ، ۲۷۳
هردوسنگ (آسیا) : الضرتان ، ۱۳۲
هردوسوی زین : الدفتان ، ۱۸۳
هردوسوی گردن: السالفتان والصلیفان ، ۲۹
هر رگی‌که می‌جهد : الاکحل والقیفال و الباسلیق والابجل والابطی‌والشریان، ۳۳
هرمزد : اسم روز ، ۳۴۴
هریسه فروش : الهراس ، ۱۰۰
هزار : الف ، ۳۵۸
هزارتا چهارهزار (سیاه): الجیش والفیلق والجحفل ، ۱۸۷
هزارتوی : الحفث والفحث ، ۴۵
هزاردستان : الهزار، ۲۵۵
هست‌کنندهٔ آنچه خواهد چنانکه باید : الخالق ، ۲
هستی بدرستی وسزا به خدایی: الحق، ۳
هستی زندهٔ لم‌یزل ولایزال : الحی ، ۴
هشت : ثمانیه ، ۳۵۷
هشتاد : ثمانون ، ۳۵۸
هشت ساله نر و ماده راگویند (شتر) : السدس والسدیس ، ۲۰۹
هشتویش واین را از دوازده ماه شمرند : اهنود ، اشتود، اسفندمذ ، وحشت، ۳۴۷
هفت : سبعة ، ۳۵۷
هفتاد : سبعون ، ۳۵۸
هفت ساله (شتر): الرباعی ، ۲۰۹

هفتورنگ : بنات النعش ، ۲۷۳
هفتورنگ‌کهین : بنات‌النعش الصغری ، ۳۳۵
هفتورنگ مهین... : بنات النعش‌الکبری ۳۳۵
هفته : الاسبوع ، ۳۴۱
هلیله : الاهلیلج ، ۱۳۵
همال : الکفوء والکفیء ، ۶۰
هم‌بار : العدیل ، ۶۱
هم باز : الشریك ، ۶۱
هم بازی : اللعیب ، ۶۲
هم‌بستر: الضجیع ، ۶۲
هم‌پیشه : الحریف ، ۶۱
همتا : القرین ، ۶۰
همتا درحرب : القرن ، ۶۰
هم‌تنگ : العدل ، ۶۱
هم جای وهم جره : الخلیط ، ۶۱
هم خیمه : المکاسر ، ٦١
هم حد : الحدید ، ۶۱
هم داماد : السلف ، ۵۹
هم دهی وروستایی : القروی ، ۶۱
هم رو : الرسیل ، ۶۲
هم راز : النجی ، ۶۱
هم راه : الصاحب والرفیق ، ۶۱
هم روشده : القارح والمذکی ، ۱۷۴
هم زاد : القرب واللده ، ۶۰
هم ساز: العشیر، ۶۲
همسایه : الجار ، ۶۱
هم سخن : الکلیم ، ۶۱
هم شکم : التؤام ، ۶۰
هم‌شهری : البلدی ، ۶۱
هم‌قدح : الندیم والندمان ، ۶۲
هم‌کاسه : الاکیل ، ٦١
هم‌کنیت : الکنی : ۶۱
هم‌لخت : النقیله واللدام ، ۱۱۲
هم‌لخت دوز : اللدام ، ۱۰۶
هم‌نام : السمی ، ۶۱
هم‌نشین : الجلیس ، ۶۱
هموار برزمین ، نشسته : رحّاء ،۵۰
هموار بینی : اذلف ، ۲۱
هموارپیشانی وروشن : صلت‌الجبین، ۱۵
همه پیشانی سپید : اصبغ ، ۱۷۸
همه سرسپید : اعشی و ارخم
همه نزار : الشرق ، ۱۴۰
همیشه : الباقی ، ۵
هنگام : الوقت ، ۳۴۱
هنگام : الحین ، ۳۴۱
هو : المده ، ۷
هواسیده : ظامیه ، ۲۲
هوشازده : الاهیم ، ۳۶۳
هیزم شکن : الشقاق ، ۱۰۴
هیزم فروش : الحطاب ، ۹۶
هیمه : الحطب ، ۳۰۶
هیمهٔ خشك : الحضب ، ۳۰۶
هیمه دان : المحطب ، ۳۲۴
هیمه‌دان، وهیمه استان: المحتطب،۳۰۷
هیمهٔ زفت وخشك: الحطب‌الجزل، ۳۰۷
هین : السیل ، ۲۸۸

«ی»

یار : الولی ، ۳
یار : العون ، ۶۵
یار ، الردء ، ۳۶۳
یاره : الیارق ، ۸۸
یازاك بدهن : الثوباء ، ۱۴۸
یازده : احد عشر، ۳۵۷
یازده ساله (شتر): مخلف عام، ۲۱۰
یازیدن : المطواء ، ۱۴۸
یاسمن : السمسق والیاسمین ، ۳۰۳
یاوه : الایارج ، ۱۳۵
یخ : الجمد ، ۳۴۰
یخ فروش : الجمدی ، ۱۰۸
یخنی‌که به سفربرند : الخلع ، ۱۴۰
یك برگ : الورقه ، ۳۰۸
یك پاره از خیمه‌که درهم دوخته باشند : الشقه ، ۳۲۸
یك پاره هیمه : الحطبه ، ۳۰۷
یك پای سپید : ارجل ، ۱۷۹
یکتاموی : الشعره ، ۱۰
یك چشم : الاعور ، ۱۹
یك دانه : العقد ، ۸۹
یكِ دانه : الحبه ، ۲۹۸
یك درخت : الشجر، ۳۰۷
یك درخت (خرما) : النخله ، ۳۱۰
یك رنگ (اسب) : بهیم ، ۱۸۱
یك ساله (طفل) : المحول ، ۵۴
یك ساله (اسب) : الحولی ، ۱۷۳
یك ساله (شتر) : ابن مخاض، ۲۰۹
یك سوی پشت : المتن ، ۳۷
یك سوی پیشانی : الجبین ، ۱۵
یك سوی خانه : کسر البیت ، ۳۲۴
یك سوی روی : الصفحه، ۱۳
یك سوی سر : الفود ، ۹
یك سوی‌کوهان : الشط ، ۲۱۵
یك سوی ورق : الصفحه ، ۱۳۰
یك شاخ تره : البقله ، ۳۰۳
یك شاخ دوخ : الحلفه ، ۳۰۵
یك شنبه : الاحد ، ۳۴۷
یکی : واحد ، ۳۵۶
یکی (آهن‌کژ) : الخطاف ، ۱۸۳
یکی از (آنچه بیرون جهد از مردم) : البثره ، ۱۵۰

یکی‌از آن (دو آهن‌که عنان دروبندند) :
الفراشه، ۱۸۳
یکی‌از آن (رگها) : الناشره ، ۳۳
یکی‌از (دوکرانهٔ سنب): الحامیه ، ۱۷۷
یکی از (زانو های دست و پـای شتر) :
الثفنه ، ۲۱۲
یکی (استخوان انگشت) : السلامی، ۳۴
یکی (استخوان پیش‌سینه) : التریبه ، ۴۰
یکی (بز) : الماعز ، ۲۲۵
یکی (بندانگشت): الفص والمفصل، ۳۴
یکی بی‌همتا : الواحد ، ۴
یکی (پشه) البعوضه والبقه ، ۲۵۱
یکی (پهلو) : الجانحه ۳۸
یکی (پی زرد) : العلباء ، ۲۹
یکی (خایهٔ مرغ): البیضه ، ۱۴۷
یکی (دندان ...) : الرباعیه، ۲۵
یکی (دندان ...) : الرحی ، ۲۵
یکی (دندان ...): الضاحکه، ۲۵
یکی (دندان ...): العارضه ، ۲۵
یکی (دندان ...) : الناجذ ، ۲۵
یکی (دندان پیش) : الثنیه ، ۲۴
یکی (دندان نیشتر) : الناب ، ۲۵
یکی رگ : الراهشه ، ۳۳
یکی رگ‌گردن : الاخدع ، ۲۹
یکی (زنخ) : اللحی و الفك و الماضع ،
۲۳
یکی (سوی زین) : الدقه ، ۱۸۳
یکی (کدو) : الدباءه ، ۳۰۱
یکی (کنارهٔ فرج) : الاسکه ، ۴۷
یکی (مردم) : الانسی ، ۷۳
یکی (مرغ طوق دار) : الحمامه ، ۲۵۴
یکی (مروارید) : الدره ، ۸۹
یکی (مگس) : الذبابه ، ۲۵۱
یکی (هلیله) : الاهلیلجه ، ۱۳۵
یلمه : الیلمق، ۱۵۷
یوز : الفهد ، ۲۴۳
یوزدار : الفهاد ، ۹۸
یوغ : النیر ، ۱۱۴